





کتابخانه باقر ترقی
شماره ۱۸۰

از افاضات خدا محدود و شرایط الهی در دو دعایت محمد بنی درید
هم که این و نام اهل مدنی و یقین الحاج الله الله المادی و غیر
الحاج الدین حسن سیف الدین استرآبادی اخبر الله تعالی
تولد و اولاد که در این مقصد کتابی بطلب فضل واجب و بر
حاجب جید و طلب یقین منان کبر و در کتب حکم و آفرین
در افرینش این و بیان غرض کلی و مقصد اصلی اظهار
ایشانای قاطع و جلال و جمال الشان و بوی
معا و الخالاکه که در هر دو ملاحظه الان و لیکن لا یعد
علی و مقصد افضحی واسطه معلوم انا و وسیله او شاکر
و محقق است بنا علی هذا و یقل بنا علیهم لم راکه را همانا
بسیار این طایفه از ادب و احسان و احسان غایت و احسان
فایده معارف و احسان حقایق عوارف شود که این و از کدورت
و تعلقات انسانی و این دنیا بگذرد و این را بر این و احسان
و معارف و تجارب ظاهر و خفایا و این و کرامات و ابد و سائر
در بطریق معرفت و شناخت مانع علی الاملاقی و سائر و از غلات و
و حایث بنور معرفت و این استحقاق و راه نایب و جوی حقیق و این باب
و سائر نام و باسلی علیه و الله و سائر و این و این و احسان و احسان
البیتین و سائر سنین که اند و مشایخ و ابد و وسیله و سائر و
نشان و سائر و سائر و سائر و سائر و سائر و سائر و سائر
جانب و سائر و سائر و سائر و سائر و سائر و سائر و سائر
که در این و سائر و سائر و سائر و سائر و سائر و سائر و سائر

شده
۲۶

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۱۸۰

۸۳۸۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه آمار احمدی

مؤلف سیف الدین استرآبادی (الجهنم تاج الدین)

موضوع

شماره قفسه ۷۹۳۵

شماره ثبت کتاب ۷۸۶۹۶

۱۱۳۳۵

بازدید شد
۱۳۸۲

نقل و فهرست شده
۷۹۳۵

بعد قطب نیکاح صحیح از اصحاب طیبه با رحم ظاهر میشد تا بعد
المطلب رسید و امی اغیار و مصنفان اتمقالت بر ولایت ای بکر
او حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که با علی آنا و انت من
نور و احد من نیکاح لایم سفاخ و در آن زمان بهترین زبان آن
روی حب و شفت و عفت و جمال و عصمت و کمال فاطمه زهرا علیها
بود عبد المطلب و با نیکاح خود و آورد و از و پس شد یکی عبد الله و
و دیگری ابوطالب و آن نور از صلی عبد المطلب و قسم شد بفضیله
صلی الله علیه و آله و بفضیله بوطالب و از حضرت عبد الله محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وجود آمد و از ابوطالب میریزد
صلی الله علیه و آله و آوازه علیه آن کی ظهر بوقت و این کی مطلع و لا
آن کی زعفرانیا و آن کی مر و اولیا و ازینا و امیضا **است**
و پاچه ولایت و ختم نبوت آمده و از ایشان محمد و در آنها **است**
و حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که با علی آنا و انت من نور و احد
ایشان بدین معنی است **است** بود یکی علی و احد و درین احولان دو
و آن حضرت عبد الله خیار نیکو کمال داشت بود که زبان قریش و
آتش محبت او می سوختند بلکه بسیار بودند که از محبت او و نیکو کمال
و آماج آن حضرت آدی سپردند و چون پاکیزه ترین آن زنان آمده
بنت و هب بود از روی حسن و ادب و ارجمند عفت و شفت عبد الله
او را بخوانست و سلسله مناکحت مر بوط ساخت و قواعدی و بیجا
آورد اما خبر حسن و جمال و شمایل اهل کمال عبد الله با طراف و اکانات عالم
رفته بود و بختان و اشرافان آن زمان بمساجع عالمان رسانیدند

بودند که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از عبد الله ظاهر است و آنا
نور و دلالت می کند که عبد الله پدر سبی را خزان است و این خلیفه
عبدی علیه السلام را بموجب داشت که چون عبد الله صلی الله علیه و آله
بچهار خزان است و درین زبان متولد خواهد شد و چون این خبر
با طراف و اکانات عالم منتشر گردید فاطمه شامیه که دختر ملک شام
بود و از علم هکات و انجیل و فوری تمام داشت بطبع آنکه شاید که نور
محمدی مستودع گردد و این فاطمه بهترین زبان آن زمان بود از روی
صباح رنار و از خشیه فصاحت گفتا چون نور محمدی علیه افضل
الصلوات ظاهر میشد شامیه فاطمه از سر باخته بلکه شامیه فاطمه
از سر شامیه با روی جمال و خشیه و صبا عبد الله متوجه مکه شد
و چون مکه رسید بچوالی بیت الله توفیل کرد و بخیل و حشم و بیا و نا
فراکش و شامیه آن زمین چارینین بطیار با راست و خجین و چا
و مال و منال در مکه شرفی تمام یافت مردم بماسانی آمدند و
کثرت مال و منال و بسیاری جاه و خال و لا و متحیر میشدند و روی
عبد الله از صید کامیاب گفته عرف رگل رنار شامیه و از تا
اقاب سنبل شکیلا و در باب شدن اتفاقا که شرف انجابت امشاد
و چون نزد این خیمه و خرگاه ایشان رسید فاطمه از آمدن او آگاه
گردید بای رهنه بیرون دوید و خناری دید چون کل شکفت و عدنا
مشاهد کرد نامیدن و از راه دو هفت استقبالی نموده احترام بجای
آورد بر عبد الله سلام کرد و بعد از سلام گفت این چه دولتست که مرا
دست داده و این چند سعادتست که روی پندار **است** نموده و از خوشای

بعضی از بنایان که در این شهر کشته شدند و کشته شدند
فرمانی که ای نماینده من در این شهر و این مردم و این
ایده و ساعی در این شهر و این مردم و این
پایری بجای آنم عبدالله چون آن جزو مال و آن لطف کفار و کمال
شما من که بمقتضای آن الله جمیع الخلق و رحمت بود
و مفضل و با اجابت سفرون داشته از هر یک فرود آمد و رسید
لا نوافر ان که وقت خادمان فاطمه را که در آن حاضر گردانید
و قریب ضیافت و مهمانی بجای آوردند بعد از آن امارهای و شامها
و نوازهای خبر و آن فاطمه را سردار بگریزد و بگریزد و بگریزد
اطمان مضمون و بگریزد که در عبدالله رسیده که سبب و ناله و بیا
غم و غصه چیست فاطمه زیانی فضا و کلامی ملغمه باقی بقیه
بهرین رسانید عبدالله نیز زبان آخرا که در وقت و بقیه
مراسم لطف و اشتیاق و احرام و وود و بجای آورد و کشت
مراد از این شهر و مردم و این شهر و این مردم و این مردم
پدر و مادر و صورت تمام فیاید فاطمه را که در این شهر و این مردم
عبدالله آنان خرمگاه بیرون آمد و بخانه خود رفت و آورد اما از آن
دیدار فاطمه را آن شوهر مشغولش بود چون نظری بر آنند تا آن
و غبت تمام یافته با وی صحبت داشت و نور محمدی صلی الله علیه و آله
از پیشانی او مشتعل شد بر دم آینه خانوون قرار گرفت پیت زهر آینه
خورشیدانور زهری ساخت منزل برج و دیگر عبدالله اول صباح
پیش برآمد و بحضور مادر فاطمه را که سبب و امر و من که آمد

پدر و مادر و قول و وعده و او را در زن کردن فاطمه رخصت دادند پس
عبدالله باشتیاق تمام نزد فاطمه آمد که هم نکاح با تمام رسانده بود که
نظر فاطمه بر وی افتاد نور محمدی را صلی الله علیه و آله را در پیشان عبدالله
شما من نکرد و کوب معصود را از حق او مالغ ندید بفرست معلوم
که کار از دست و غیر رخصت رفته فاطمه بعد از آن میباید مفید شده
گفت که ای عبدالله آن روی آن نور داشته که در پیشانی تو بود و آلاء
شاهان عالمی و شهبان کرم و وفار سایه لاله ما بودند و بصد فرار
منت خواستگاری من سینودند سر بگریزد و فیا و دم و از راه دور و در آن
منت و نیاز روی بوی تو آوردم پس فغان برداشت و فریاد و ناله برآورد و
چرخ و تازی و کرم و بگریزد که کشته که کوب معصود من بگریزد و بیا
رسیده و ماه مطلوب من از برج شرف آفتاب یافت و از روی من آن بود که
در وقت و بگریزد که در آن شهر و آن شهر و آن شهر و آن شهر
آخری شرفی کردم این بکشت و ناله و ناله روی برآورد و بجای شام من
ممود و در همان روز که نور محمدی صلی الله علیه و آله در دم آینه خانوون
قرار گرفت خواله بجان او فرمود که ما را یک بخت ایلیس را بر نگویند
که جانده ایلیس را بدید انداخته تا چهل روز غوطه داد همچون ایلیس
بغیر از مکر و ایلیس خال را شد بکوهی که بلند ترین کوههای دنیا بود برآمد و برآورد
از آنرا که در فریاد بگریزد که بمیلاد عالم فریاد و فغان او رسید هر جا که
لشکران ملعون بودند بر آن جمع گردیدند و گفتند ای مقدس پیشوایان
و تازی و باغش این پشاری چیست و کوناری بیان و تحت توازی است
ایلیس ملعون گفت نزدیک شد که بغیر آخر الزمان ظهور یابد و هیچ مکر و خلیه

مار و کار کناید و عبادت لایق و عزیزی باطل کرد و خایق و خاها خای کند
و ذکر چمن و فغان بر آید چهر آخر الزمان نماید و من بواسطه نور محمدی
الله علیه و آله در پیشانی آدم علیه السلام بود و فریاد کرد و بر آدم عرض نکردم
از آن جهت از درگاه غیب دور افتادم و از بهشت رفت و کمال سرتبه آن نور را
شیطان رستم ساخت و آن حضرت متور شد که آینه خاتون بود که عده
بشتر از همان ماه از ولادت آن حضرت طایر و وحش یا کرم خدای ارحم الی
ربک شود و ایشان دار السلام توبه و نور و آن حضرت بعد از نه ماه
اول ماه پیش از طلوع آفتاب در روز و شنبه دوازدهم ماه ربیع الاول
بوجود آمد در فصل بخار که عالم از گل و دجیان معطر و از نیم صبا هوای از شک
و زعفران خوشبو **ت** معطر بویشان از مجمل **ت** صبا شد که دم از کوی
سبل **ت** حجاب شد و روشن از نور محمد **ت** که یعنی زاد افتاد محمد و بعضی از
علمای اهل بیت علیهم السلام بر آنند که در جمعه هجدهم این ماه مبارک بود
که آن حضرت متولد شد و روی زمین و با آفتاب جمال خود روشن گردانید بعد
و افعه عام الفیل چاه و روزه میان ولادت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و عیسی علیه السلام شصت و بیست سال بود و در میان عیسی و داود علیه
یک هزار و بیست سال بود و در میان داود و موسی علیه السلام یا صد سال
و در میان موسی و ابراهیم علیه السلام هفتصد و هشتاد سال بود و در میان
ابراهیم و نوح علیه السلام چهارصد و بیست سال بود و در میان نوح و آدم
علی نبیا و علیه السلام دویست و چهل سال بود و اهل بیت را بموجب رقم
نموده اند و بعضی از بختان زیاده ازین گفته اند و الله اعلم بالصواب
فصل مولود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و آقا محمدان

مفولت که چون آثار وضع حمل برین ظاهر شد ازین سر را خواسته بخار و ولده
و صدای عجیب و ندای غریب شنیدم و چون در آن لحظه که نظر افکندم که بی آنکه
ازین مافی بغایت رسیدم ناگاه مرعی سفید صورت بغایت زیبارین ظاهر
و بر آفر خود را برین عالم لایق تر از من زایل شد و عالم وضع حمل که ملازم
من بود نماز ناگاه دیدم که چندی از آن کردم در آمدند و پیچیدند بر من
بلطف و ناز و محبت یاس خنجر را کردند و بکمال شیرین و کاشی زبکین
تکیه نا اتران که آن حضرت متولد شد و آن حضرت نوری ظاهر
کرد که شایسته و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب
کرد که در آن خانه بر او رسیدند و متقاربان سبز و بال ایشان سبز
و شادمان مشاهده کردند که از آسمان سیل ازین داند و کمان چنان
بود که خود را از آسمان بسوی زمین بجایانین سوار کردی اندازند و چون ایستاد
عالم تاب و جود محمدی صلی الله علیه و آله از مطلع سعادت در زمین را
و ساعی طالع کت و ماه غرت عالم تاب ازین ریح اقبال و دولت لاسع شد
زمین را از آسمان و آسمان را از زمین دیدند **ت** حجاز ازین **ت** ازین کوه
صدت یافت **ت** زمین بر ریح زکای شوق یافت **ت** و آن حضرت چون بر
زمین رسید هر دو دست خود بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و تراوی
اوب در آمد متوجه خانه شدن بسوی رفت چنانکه گویا سنج و قنبل
خود سیکو بدین آری سفید دیدم که ناگاه فرو افتاد و آن حضرت را از
من برداشت و آوازی میشنیدم که یکی میگفت که محمد را طواف و گفتا

عالم که زاید و او را غنا دهد ضایع دم و قوت نوح و خلقت ابراهیم و
ایوب و فضاحت اعیان و بشاوت یعقوب و جمال یوسف و صورت دانی
و زهد یحیی و کرم عیسی علیه السلام و از جنه خاؤون که قتل
آن حضرت نفقت کردند آن حضرت شهادت فرمود این شرف مایا
منوره بر آسمان ترفیع شد **بیت** زین زین سرفرازی را آسمان شده زو لود
عالمها ضایع شد **بیت** اول که زوی از آن حضرت ظاهر شد که بنور جلال
زایل شد **بیت** آنکه چون رفت و خدای را تسبیح گفت **بیت** آنکه از جن بر داشت
لا اله الا الله فانی رسول الله **بیت** خواستم که او را بشویم ما فانی گفت خود
و بنده ما را بید که ما او را بید قدرت خود شست ایم **بیت** خسته کرد و نواف
برین بوجود آمد **بیت** در میان دو کشت مبارک آن حضرت مونس بود
و بر آن گفت که بودند لا اله الا الله محمد رسول الله علیها و آله
نفقت که عبد المطلب گفت در شبی که ولادت آن حضرت بود و لود
خانم که بیدم و رانده خود را با عالم الغیب می نمودم ناگاه دیدم که بنا
از خانه که فرود بخت و قبل کین رکن بنان بود کونار کردید و او
او از آمد که آنرا آن محمد را زاده و کار ما به کوناری افتاد و هم
ما بخوای انجامید بعد از شام آنرا اجماع انفعال از کعبه بیرون
آمدیم و بطرف خانه آن خاؤون سوخته کردیم و طافه در زمین دریا
گذاشتند و از ولادت آن حضرت رفته رفته داده شادان و خندان متوجه
کردیم خانه که آن حضرت بود با شادی تمام و خرمی لاکلام میزدند
الله طبعه و الله شاهدین تمام و در آن شب جمال جان را پیش صورت او
بنظر مردم آمد آن خاؤون بیایند و کشتند و در کون و ای خرم و حال

مستدبار از کرد و این غریب را موقوف داد که ترا هیچ احدی را ناسم و و
اجازت دیدن این فرزند نبوت عبد المطلب را نداشت و در کون آرام گرفت
پس چون ساعتی چند برآمد فرشتی فریاده کردید برخاست و دیگران بدان
خانم آمدند و دینار و زینداری بنده خود را به دست خود بردارند آمدند
روانند خاؤون او را بصیرت داد و گفت سخن بجا گفت که شنیدی
عبد المطلب که کرده و مضطرب کردی او را اله باز کردید و آنرا بخت
مغارت گفت که آید و آتش را بدست مهاجرت برودن نمایند و اسقف
البتان بر کرد آخر لام عنان تحمل از دست بداد برخاست و شمشیر بدست
گرفت و بدر خانه آمد و مادرش را و آنداد که این چیز را بمن بنمائی الا
از بخت مغارت این فرزند دلبند و از شدت مهاجرت این ولود
از بخت در امیکشم با خود را هلاک میکنم **بیت** و عن و صلح چون شود
نزدیک **بیت** آن فرشتی فریاد کرد **بیت** آن خاؤون گفت از غیب ندای
چنین می آید و زار دین تحمل ای سید سر و بیایا آمدن نمیشاید سخن
و چنین شمشیر کشیدن بخانه در آمد و خاست که قدم بدرون خانه نهاد
سخنی اصبحت تمام و بی جمل آمد که بجان کرد و هیچ احدی را
بخت دیدن این مولود نیست و با سلام که با تمام زیارت نمایند
باز کردید و از هیبت آن گفتار و بخت جان کرد آن مادر و فرزند مگر تو
نبودی که آن را بخت را بفرستد که در القصر بعد از سه روز آنحضرت
را بدید و آنرا بحال و شادی که بوی رسید هر چند که داشت از او کرد
و شکر بخواند و ثوابی بآرد و آسانید و زبان خالی به تمنا استم کرد
بیت آنکه آن ساعت که دیدم تا این خویش را با هم خرد و اند و میکنی

بری و اطفال نام ندایم و آن حضرت را بداشت و پیوسته آب در آن
حضرت را که شکر آن سرچشمه را از کافری بود نوشید و شکر بدین
مثال کردید **پس** سفری بحکمستان و آن **نیکمائی** سعادت کرد
دمان داری **نقلت** که حاجت فرستادی بود که هر سال کوفت آن قضا
میرفتند و در آنجا میفرستادند و شاطیسم کردند و انواع همای و دعوت
و اسبای تکلی و بخت یکدیگر میسازیدند و آن درون را بسید و ایام
شادی و فرح میداشتند تا فایده ستود و معبود را مقام رفت و دیدند
که آن بت از جای خود افتاد پس از آنکه میزدند و آن بت را بجای خود قایل
کردند و یکبار آن بت بر زمین افتاد و داشتند و بجای خود گذاشتند
انفیان آن بت اوازی برآمد که ازین دست بداند که متولد شد کیست
که نوبت و جلوه عالم روشن کرد و از دوحه بنان بسبیل و ضرب خواهد شد
در آن شب چهارده گانه فطره کبری افتاد و هم در آن شب طاقی کبری شکافته
کردید و دریاچه ساوه زمین فرو رفت کبری را ازین واقعه غم بر غم
افزید و از طاعت و عبادت اسباب بریشان روی نمود درین مختص
بریشان **پس** آنکه **پس** آنکه در دهه ششم ماه رجب آن
الشکرهای قادیان تمام افسرد و کشت و پیش ازین بجز آن سال نرفته بود و هم
چند روز کوفت فاضی فارین کبری رسید که در هفت ماه رجب آنکه
در خواب دیدم شتران بلند کوهان تیز را با اسبان عربی بر و تار که
از دجله بغداد گذشتند با طواف بلاد فارس و بخاریب استخرا کردند که
نام برغم افزوده و از کشت لال و بیابانی ریانی الحو الخور خری کوی
بدین مضمون **پس** دوم افزاید ای **نقلت** که کرم گوی ای امده هم در آن ماه

مرایه نقشانی عظیم و هر ساعت خلی جسم در و نشانی ظهور میسید
معتزان و کاهنان باطلید و از ایشان واقعه و تغییر خوابها رسید
و از اعداد هزار استفسار کرد انجمن است بعد از آنکه تمام و ناسل لاکلا
عریفند که این خطاط را میسازد و صنایع فلکی و احکام نجومی از تغییر
خوابها است که در بلاد عرب حادثه شد و مولودی بظهور این که
سبب او بلاد عرب و مملکت فارس و زمین مشرق بلرون در آید از
اشعاع خلی اختر شناسان و معتبران کبری رشان و منضطرب گردید
فی الحال ایشان نوشت یفغان بن المندره امیر الامراء او بود و بعضی
بلاد عرب حاکم بود مضمون آنکه عبدالمسیح و کاهنان و معتبران و فغان
را برین رواند از و فرستادن ایشان جایز ندارد فی الحال فغان کرد و اند
و عبدالمسیح را از خود حاضر گردانید و اسباب سفر حجاب المدها هم رسانید
چون عبدالمسیح سوی کبری رسید کبری سبب و فایع بالتمام از و رسید
المسیح کفشان را از آنجا بوی و از احکام تغییر خواب معلوم داشت است که
در بلاد عرب هم در میان عرب حادثه واقعت و وفایع بظهور این آ
چون کواکب که مزی این حادثه و معقولاتین واقعه است در بیت شرف افع
شد آمد و در ششاعت و تزلزل از هر یک از آن ساعت دیاعت روز بروز
زیاده خواهد شد و چنان می نماید که زمین مغرب و شرق از دو طرفه و
استوبان همه بلاد عالم رسد کبری از اشعاع این فغان بلرون در
و خین کردید و از شنیدن این کلمات موخر و **پس** شد و کشت این سخن
مهملت و بحال روشنتر ازین بیان فرمای عبدالمسیح گفت زیاده ازین عباد
و پیش ازین معلوم کردن میتوانم اگر زیاده ازین احکام مبطنی حال این کرد



بلد شام است او را سطح کاهن میگویند بفر کردن خواب و احکام بخوبی از
روی واقع و راجح فرمودن بشویند اگر احوال فرمائی من بر رویان شد
لایق بشدیم و شام کرمی و اما الپار داد و خلعت ملوکانه پوشانید
و وعده های پادشاه بکرد و او را بر مرکب نیز کام شد خرام نشانید و بجا
شام روان کرد این چون عبدالمسیح بشام رسید و بشرف بیت خال خود
مشرف کرد و سطح را در سکران موت دید سلام کرد و تحیات کسری رسانید
همچو جواب شنید عبدالمسیح چون خال خود را بدان سواد دید بفراری و بجز
واله و زاری برداشت و در قیقه از آه و ناله فرو گذاشت عمامه سفید خود
باز کرد و بر جری در وضو افتاد و آواز کرد و آوازی از سطح رسانید
المسیح از پس کسری بفرست نامه کوشی را و از فرهاد و میکشای عبدالمسیح از
پیش کسری بفرست غلام آمدی بعد از آن سطح غلام و امه را بیان کرد و از
امان کن کن و زمین و زورشن دریاچه سازه و مردن اشکن فارغ
از آن گفت این واقعه اعلمت و لایق خیر اخلاصات صلوات الله و
علیه بعدد کنکها پادشاهی کند عبدالمسیح بخدمت کسری آمد و آنچه
شنیدن بود از سطح معروض کسری داشت کسری گفت آنچه کرده کرا ز ما
پادشاهی کند و بیت سال خوار بود اما از سر کار با خبر نبود که کسری
ایشان چهارده سال پادشاهی کرد و یوزجر در شهریار که آخرین ملوک
بود از لشکر اسلام کجیت و بجانب خراسان و مرو افتاد و خدمت ایشان را
سیر کرد و در آن خدمت با انواع خواری و مندرت کثیر بود و خوردش
چندان نبود که شکمش سیر شود و گداز نمیرسد که غلام پیش پویش کرد
روزی آسیابان او شدند منی فرمودند که نقض و بعلال از دور وجود

او فتاده ساسانیان

روشم کجیت و از روی مهر و غضب چوب بر سر روی وی زد و شکست
فصلنامه خانون بک آمدن و آنحضرت را بوی سپردن بجنبش شد **ادع**
و غیر این آنحضرت را خط کردند و از آوردن آنحضرت و بعد المطلب سپردن
را و بیان معبر و موزخان پاکیزه سیرا و دیده اند که چون آنحضرت متولد
شد هفت روز است خانون او را شرد و بعد از آن نویسه که از متعلقا
عبدالمطلب بود مدت چهار ماه آنحضرت را شرد و بعد از آن خطه
سعدیه بشرف رضاع آنحضرت شرف کرد و بعد از آن می گوید
کرده من بودیم از زنان بادیه که از منزل خود بیرون آمدیم تا اطفال
مردم مکه که در منزل خود بوده شیر دهنما مدت رضاع ایشان با نجار
رشد و آنچه حرفی علیا باشد از پدران ایشان گرفته در وجه نماز
خود صرف نمائیم و آن سال خطی در میان خلق افتاد که کاهی از زمین
و آسمان نمیدانستیم و کاهی از شدت جوع و عطش بغایتی بود که غلام از
مغور نمیتوانستیم شی از ضعف حال و کثرت ملائخواب برین طایفه
در واقع دیدیم که مردی مرده است و در جوی آب از شیر سفید تر و از
شکر شیرین تر غوطه داد و مرا گفت ازین آب بنوش تا از جوع و برکت حاکم
آید من از آن آب پاشا سده سالی را آب کردم و غسل میکنم و روان
شک و در غزلان خوشتر از بعد از آن مرا گفت کار تو از دیگران بهتر
و حال و از فرزندان بگو تر خواهد بود این خواب میدار شد و شفته
جوع که ملائمتش بود نمائند و پشام بر پیشش بود و زنان فیلدنی بعد
بن گشتندی روز صلیف و لاخر بودی امر و بدختران ملوک میان
و ایشان بشاب بنگر فشد و من و شوهر بسبب لاخری دراز کوش و

از غیب میز فتم در راه شخصی بر من ظاهر شد گفت بشاوت باد ترا که من
بجکم نهادند شیطان را از تو دفع میکنم من از اشاع این کلمات بغایت
مضطرب و بیقرار گریدم از ترس و بیم خود را بشوهر رسانیدم و کیفیت و نحوه
احوال را و کردار اندم هر دو شبان در آن پناهان دوان دوان می آمدم
تا بدو فرسنگی که رسیدم و در گوشه بسروزم چون از شب پان گذشت
در خواب شدم در واقع دیدم که در خفی خطیبی سایه بر من افکند و آواز
طلب روی بود و از آن ناوول می گفتم زبان بی سحر که هزاران ما بودند
هزاران با من سلوک میکردند و چرا که از ترس قیام و عقوبت بجای آوردند
چون بیدار شدم گفتم خدای تعالی در حق من خیر خواسته و زنا بی سحر
بر دو روز پیشتر از من بگردانیدن بودند و هر کس بی وضعی سالها در کفر
بود و چون بگردیدم وضعی ندیدم بغایت غمناک و بی تابانه و غمناک
شدم و از نظن و سر زدن تران و هر خانه تیر اندیشه نمودم و انجم غایت
خندان و بیدار اسیدم و گوشه قرار گزیدم که آن دالان آگاه دیدم
بیکرید و از برای خود رجی میکرد که حضرتش اینست **چند** در آمد
بسیار است **و** پایان شب رسیدند است **و** این را بنیال بگویم
خواهی که دیدم بودم بخاطر آمدن و غمناک گریدم و بی تابانه و از برای
شوکت و سربازی با هم گفتم و عزت بر من بگذشت و آواز داد که در میان
این زمان مرخصه باشد که فری زدنای بیکر و انکار بجایان و در غم را و
تحت غم بودم و دعا گفتم رسید که از کدام قبیل گفتم از بی سحر فرمود
که چنانچه داری که می آید از سر و بخت و بغایت غمناک و بی تابانه و از برای
من بنیال بگویم که در فرمود و بسبب این خلعت بعزت ابدی و سحر و سحر

بر من حلیه می کردید که از خندان آفرود راست می رسید و غمناک می فرمود
که شایسته تر من فرزندیت یتیم که او را بر زبان بی سحر می گفتم بی سحر
چون از تابش و لاجرم بنا کرد و از بنوی که خدا تعالی از دنیا معزور و در
آخرت مسرور خواهد داشت با خود گفت که از شوهر خود اجازت و از هر جا
در حقیقت جلد المام الهی بدم رسید که اگر این محفل را بفری و شر را بگذراند
او بجای نیازی هرگز نماند و رستگاری نیازی باز گشت و بخانه عبد المطلب
در آمدم و دیدم بر کار صفا و مستحبات نشسته سلام کردم و
بجای آوردم آن حضرت را طلبیدم فی الحال از بجای خود برخاست
خندان و از آن جلال گشای و مطایبه گشای ای ای که نامش محمد است
خانمون رسانید و او سلام کردم جواب داد و گفت ای ای که نامش محمد است
بگرفت و بخانه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورد و در آن حضرت
را دیدم در لباس سیاه و حسین در جردن و بپوشانید و بپوشید و شک
از وی آمد و در خواب بود دست بر پند آن حضرت نهاد و چشم بباران
بگشود یتیم که آنش محبت او در علم افتاد و آن حضرت را در آن زمان
پان خود عزیز تر داشتم **چند** عرضش آن زن که کرد و دایم او را ای ای
پند آن روی بگوید **نوی** دیدم که از دو چشمش بیرون می آید
الحاله وی آن حضرت را بپوشیدم و سر تعالی از مادرش پوشیدم ترسید
که او را بچین زده و از من باز کرد پس بنا و راست در دهن آنحضرت که
چشمش بپوشانید گفتاشم شریک باشد و در چنان جب خود بپوشید داد
بنوی نمود و عیاض عدالت و فرمود آن نشان را محبت برادر و نای خود
گذاشت و او را سر عدالت و انصاف خاطر المان سفینه بداشت آنحضرت

برداشتن شوهر خود آورده و در دامنش گذاشت چون چشمش
بر روی افتاد چنان محبتش در دلش شهرم پیدا شد که در حال کشت کفر
جان من فدای تو باد من و شوهرم و باره اشتم و بجز خود اسیدم
روزی در آنجا توقف کردم درین شب از برای صلاح تمام آن حضرت
رضاشم و نظر بحاجت او انداختم شخصی را دیدم و باین آنحضرت نشسته
و بوسه بر روی آن حضرت میداد شوهر خود را پیدا کردم و او را از آن
حال واقف گرداندم کشت ای حلیلی سرایمان ساز و اما در آنجا
آن پسر از کجاست که هر کس از ما بهتر و عمر او خود نکو تر بیاورد باز نخواهد
گشت بهایح روزی که مرغان را محبت بویان نمودند و علمه میگویی
مادرش شدم که خجست بگریم مادران سر و در محافضت آن سرور
خفاش بسیار بود و با لغز از غده افروخته **پیت** و دام مادرش کردم
پیرانگاه نهادم با فبال روی در راه بردار از کوش سوار شدم و آن
حضرت را در پیش خود گفتم و روان گردیدم آن مرکب لافز میزد و برضا
در آمد و بر مرکب دیگران سبقت گرفت **پیت** بوقت آمدن دنبال بود
برفش لیک سبقت می نمودم آن شتر لافز پتان را بر شتر کرد و دلیر
برشاره را آمد و مردم آن حال را میگویند و از شتر کار و اوقات می شنیدند
و با آنکه فیزی در شتر و کوسفندان ایشان لافزی نمادند خدای تعالی
تایید و برکت بسیار داد و ازین سبب همی مؤمن بر ایشان قرار گرفت
میگوید **پیت** مانند مدت آن پسر میبرد شدم از آن علما و مقبول
و چون محل سخن گفتن آن سرور رسید باین قصه و کاری بلع شد که اگر
الله اگر مردم ازین کلمات نفع بخیر میبردند و بدین نفع بودند که اگر

و زود لا اله الا الله قدوس قدوس است العیون لا یخلفینا
مقدم آن حضرت هر که در جاسه خواب بود و ناله کرد و هر روز
معین کرد آن محل و فضای حاجت نمودی با همان وقت احتیاج نماید
و هرگاه شیر خوری لب و دندان مبارک آن حضرت بشیر آوردن گشته
و اگر عورت آنحضرت مشکوف میشد و مقب رقی آن زمان که پوشید
شدی و در روی چندان بیاید که دیگران هفت و در هفت چندان
قد میکشد که دیگران در بای و در بای چندان بزرگ میشد که دیگران
در بای و چون آن حضرت دو ساله شد جوان و بزرگ شد و هر که
و از بی و جنک و نزاع و لغو و لعب میکردی چنانکه شیوه اطفال و طایفه
کو در کان باشد و چون سه ساله شد اطفال را از بازی کردن منع
و از هرگز کوبی دیگران را و بیهوشیت زد و پیش از آن خورشید افتاد
نمای می نمودی منع اطفال **کفار و بعضی از غریب در مسالک آن**
حضرت روی داده و آنحضرت را نزد کاهن بردن
احباب حکایات و ارباب روایات از طایفه خاندان نقل کرده اند که کشت
روزی تر آن حضرت نشسته بودم ناگاه دیدم که دو مرغ سینه سپار
و در کربان آنحضرت در رفته و باید بکشد و در دیگر دو شخص
خلعت اطفال نورانی آمدند و با عتی در جلوی آن حضرت نشستند
بعد از آن بکران آنحضرت رفته و باید بکشد و بگوید ازین نوع
غریب میدیدم و غریب شادم می نمودم و کاری از من و غصه می خوردم
و کاری بشاید کلوز کانی و فرج می خندیدم اما پوسته از نال
آن سرور غافل نیگرمیدم اما غافل دوزی بجهت ضرورتی بجای می رسید

و آن حضرت را در خانه پیش دختران خود گذاشته بودم چون نصف النهار
مراجعت کردم آنروز و در اندامم فریاد کردم که چه بکاست شوهرم که همراه
برادران خود بنامش بجزایرت و از تو بغایت گریه بود از غمت ایشان رفتم
فغان را و دردم و ایشان را از صحرای اجناد آوردم و بدختر غائب کردم که درین
موانعی که محمد را از صحرای اجناد می آورد از انباشت آفتاب زردی که آفتاب
غم مخور که غایت آفتاب بوی رسید و قبضه ابر سیند بر بالای سر محمد نهادم
بود و هر که که می فرستاد بر همراه وی بود حلقه کشتای دختر و است میگوید
گفت بی باک میگویم و بر استیمن خود می ناست که بخور حلقه دختران تا
وصیت کرد که آن سخن با نهان دارد و آن واقعه را یکی گویند بعد از
چند روز و آنروز که خبرش می شنید که همراهی برادران بصره فرستاد
که غمناکی می کرد و گفت که کشته می خوردین حلقه وای سرور سینه
استند و دختر از غمت و غمناکی که گفتند آنجا طریقت خود راه می
و داغ سلاله غارت بر سینه مادر نه آن حضرت ازین سخن درناشد
و بغایت منتظر بود و آب می خورد کرد اند و است و کلک سازد و آید
من نیز به جهت مثل طریقت و بر خاتم و سرور وی او را بوسه دادم
و جزع میانی در کفش انداختم و همراهی برادرانش فرستاد و حضرت عیسا
برداشت و همراهی را بر او با شوق و نشاط تمام بجزایرت و بنامگاه
باشوی و ذوق و نشاط بخانه می آمد و روزی بدشون معبود بود
مجلسی چون آفتاب بصفه النهار رسید خمره که برادر رضای آن حضرت
بوده و آن دوان و گریان گریان بخانه آمد و ناله و سرفاری و جزع
زاری آغاز کرد و گفت ای ماه دریا سپید برادر محمد را کشته و او را به چرخ

فرزندم محمد را خمره کشت ما و برادر محمد بصره غمناکی که گفتند آن
کرم و دلشادی می نمودم از روی شادی و نشاط و از روی وضع و
اختیار لغز و فریاد بر می آوردم تا گاه سه تن بنامشند و محمد را برادر
بر بالای سینه بر می انداخت و بر پشتی و درند و او را برهنه کرده و شست
و شوی می دادند و در آنکه کشت سیرند کوراست که سینه می کشید بسیار
آن حضرت را بشکافتند و دل آن سرور را بیرون آوردند و تیغ بر
آنجا کشیدند و فطن چند خون که بصبیب شیطان بود بچکانند
و اما امثال آن غمناک نسبت باقیه اول ایشان مخزن سر لای و غمناک
انوار لایزال باشد ایشان را کافری چکان دافتن و اسناد عشق باز
مردم کردن و اشال این نوع غلط را داشتیم سیمای حضرت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم می دیدی نماید غرض گفت دیگر بنامشند که سال
او چه شد و بهش کجا رسید بهشت تمام دیدیم ما خود را بدان بشته
و بنامشند آن حضرت را دیدیم همان شسته و روی بسیار کن از کرد و فریاد
شته و چنان بطرف آسمان دوخته بودند و چون کافران افرو
در قدم او افتادیم و بر رخسار کافران بوسه می دادیم و بر سینه می چسبیدیم
حال داری آن حضرت و نموده که سرش برین ظاهر شدند و ملین غمنا
بودند و بنامشست و شوی دادند و مرا انجا بکشد و بنامش
آسمان طریقی می خورد و از نظر من غلب کردید و طلمی آن حضرت را در
و بنامش آورد و این واقعه در میان آن قتلها شد و آن حضرت را در
خانه که سید داشت و دیگر او را بصره آوردن و بنامشست مردم می گفتند
ای حلقه که بر این دنیا که با کس می باید دردن نفس حال او را بچکانند

و سعادت دت عبد المطلب را گرفت و بوسه داد و در محافضات
سرور سفارش و وصیت بسیار نمود و گفت که آه باش که بنوت او افزا
دارم و بر بالنا و اعقاب خود بعد از آن که بنمای سوگواری تو
عبد المطلبی دانستم که جد او می و بر تو ابوطالب نام عمه او و بر تو
تو ابوطالب ریح سالم من برسان و بگو و بداند که آن تو بری
در وجود اید نام او علی و اولی که بنوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
پیر تو باشد و وی ناصر و معین آن حضرت باشد و در آن سرور
اوشور کرد و دشمن برین وی مغرور شود و او وزیر غلام مقام محمد
صلی الله علیه و آله و سلم باشد آن بگفت و بعد از آن مرز مرا بخشود
خود طلبید و مرز من را فرما و حال هر که بگفت و طایفه های پادشاهان و
نوازهای خسروانند بگو عبد المطلب چندان در گران رعایت نمود
چون عبد المطلب که مرز بخت نمود و بی دیگر افزان آن حضرت میگردد
چون عرش باقر شد آن حضرت را طلبید و در پهلوی خود بنشاند و فرزند
خود را که عباس و ابوطالب حجت و ابوالعباس بود در حاضر کرد و گفت
ای فرزندان من از دنیا برو و من را بدان ایضا بگویم که از شما فرزندان
کدام یک هم محمد را قبول کند و خاطر مرا در محافضات و جمع بسیار از
همه گفتند و جمله اینهم و آنچه شرط بد فرزندت بجای می دهم تا از آن
میان ابوطالب گفت ای پدر من که در این امر محمد را حاضر سازید
تا از این همه هر که را قبول کند شما را و پادشاهان و آن عمه سفارش نمایند
عبد المطلب را این سخن را پسندیدند و روی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
طیبه و اگر کرد و گفت ای فرزندان پسندیدن من و ای روحی بدین من

حرف تو می رسد و با محبت تو مرا سپرد از دوزخان بدر خود کدام عمه را
ایشان بکنی با خط خود را از توجع نماند ترا عهدا و پندارم و آن عمه
سفارش نمایند آن حضرت برخواست و دست در کمر آن ابوطالب کرد و در
گزارش نشست ابوطالب بگریه درآمد و آن حضرت را در بر کشید و
و پسید عبد المطلب غلوت کرد و ابوطالب را بر من خود طلبید و ناله
سین دمی آید آن روی رسانید و آنچه روی شدن بود آوی تفر کرد
و گفت ای ابوطالب خود را شده که آن محمد سید قوم شود باید که پیشه
در جمع ابواب ثابت او یکی و همیشه در مقام رضای او باشد و
حضرت او را زبان و سال و جان و فکری او بر تقای او رحم و شفقت
بجای آن ابوطالب وصیت عبد المطلب در باب سفارش آن حضرت را گفت
فول خود پس عبد المطلب خیارا گواه گرفت و گفت ای ابوطالب اگر از
بر من آسان شدی بگفت و از سر اجردینا مدار الغیبه بگفت نموده توجه
فرمود چون عبد المطلب و دبعث حیات تقاضا رواح پیرد ابوطالب
و در عایت آن حضرت با جی قیام می نمود و محضوران حضرت طعام
نخوروی و بوسه داد و روی خود بخوابانیدی و اگر بجای می فرستاد
بردی و از جمع فرزندان خود او بلاد و سرزمینی و در آن سال ششم آن
صیقلی بگفت که آمد و از نیکیات سخن میگفت و زبان شکو و دختران خانه
پیش روی می رفتند و از بخان او و نقال میکردند فضا را جی زبان کرد او
و را من از بخان می رسیدند تاگاه ابوطالب آن سرور از آنجا می گذشت
حال را و تغیر کردید پس بر آمد نغمه اخوان فرساده ای با کین رخسار
بدان استی خواهر باغها گشت ظاهر زهر لایق چمن روح ظاهر خوشالان

دیر می بود که او را بجهت راهب گویند و بنفرتی که برای عصر و بنفرتی
فضای زمان بود و در آن زمانه زهد و بیع و موصوف بود و از انجیل
و نبی که گفته بد و خیرهای قیاسین گفته و در آنجا معلوم کرد
بود که بجز از ان زمان آغاز و کتب و علامت و تبارق ما از چند
که مذکور خواهد شد پس ابوطالب نیز از آن رخ فرود آمد و حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله آنجا نشست و پشت بپارک خود را بآن درخت نهاد
فی الحال آن درخت سر و خرم کرد پس بر آب شد و بر آب بدیدار و در بیت
روان کرد پس بر وسایه انداخت و بگردون شاخهای سر برافراخت
بعبره راهب باشد دیدار حضرت محمد صلی الله علیه و آله و انرا
بعد از آنجا از آن عوده بود و چشم بر شاه راه شد و از آنجا در آن
تبارک الطوع کاروان ظاهر کرد و در طاعت بخت از نظم بر سر آمد که بر
انتخرفت بود و بر سر و خرم کرد و در آن رخ سالک که خرم کرد که آنجا
سر از آن افق مفعول و ساطع و بر آن مطلع انظار طالع و نمودار
کرد و یازد و بر زبانه و فی الحال طالع لایق و زینب داد و بهر کاروان
کر فرزند که در صورت مرالجات کینه و بر سر و خرم کرد که مرالجات و
خود شور کرد و ایند و بر اجداد و موزله و خود شادان و فرزند
فرزند که نمایار سال آنجا که شرم و از روی دیان و نیزه اشتم
از ماد و شتمنداشی و بنظر انکس و موفت و مال از روی و زینب
رفی انکاشی چون فایده از کرد و از انرا و شرم شرم بود و بر سر
بعبره جواب گفت الناس که در آنجا که شرم و زینب از انرا و
نقد و موم اجابت که در شطآن و کل و زینب و شرم و موم و موم

و بنفرتی و انرا دو شاگرد و استاد تحلف نکنند اهل فافله الناس و ابی
اجابت مفعول داشتند **بیت** میا آمد و لی بوی از آن کاروان
چند سال از زمانه و انرا که یارایست بعبره که گفت ای قوم که
باشد که بد و خیرهای قیاسین باشد که شرم کردی مانع که محافظت
فی نماید بعبره است و انرا از آن حضرت را نیز حاضر کرد و چون آن
سوره را آمد در مجاوی عشق ابوطالب فرار کرد و ساحت بخیل
ان طلع رخسارش را شده بعد از خوردن طعام و رسیدن صبا
با انجام مردم همه را درخت داد و ابوطالب و انرا و در آنجا
بعبره از ابوطالب پرسید که این چه کرد و بشود تا ابوطالب گفت
پس هست بعبره که شرم و زینب و ابی و انجیل عیسی و کندی و
که این پس بر سر زینب است و زینب را ابوطالب گفت راست میگوید
بعبره که گفت و بکران از ابوطالب الخوال آن حضرت پرسید و بعد از آن
روی با حضرت کرد و گفت که سر جز از نومی برسم و زینب را
و زینب سوگند میدم که مرا از آن خبر دهی و مفعول بعبره از آن
بلاست و زینب ایتقان بود و انرا بلاست و زینب از ان
لاست و زینب در شرم شد و گفت ای شیخ و زینب و ای پیاکی
تعب و جهاد از زینب و سید مساز و خداوند آسمان و زمین را
زینب و انرا از آن حضرت را انرا و انرا و انرا و انرا و انرا
و زینب از انرا پرسید که خواب و بیداری تو چه نوشت
که چشم بجواب میرود انرا دل من پندار است هر چند میگوید
دیگر پرسید که سرخ چشم تو از کی باناست و چه حال دارد آن

سیدام و او الله به حال نزدشان نمی آید گفتند که لایق جزوات او را
ادب کن تا فرمایان بر دو عبادت بنان را عادت کند ابو طالت گفت هفت
هفت این حال غریب و خفا علیست فرزندش گفت چرا چنین میگوئی
ابو طالت گفت بسیار که راهان یکدیگر میگویند که کوشای بنان
و ملاکت و بنان بدست این بر خواهد بود و در بصل انجرا بنان
را به شنیدن جلد را فرزند خود گفت ای ابو طالت این هرگز نبود تا
از این کمتر زن است کسی تواند که جلالت بنان قیام نماید دیگر فرین
گفت که از محمد حسینی و جودی ابو طالت به مشورت بنان در دست
و ملاکت شدن از بر سر حضرت و خاتون هر را بعضی فرزند خود افتاد است
بختیدند و با یکدیگر گفتند که ابو طالت طبع آن بسیار در کردار
او ادب شود بعد از آن چند بیت گفت که مضمونش اینست **مثنوی**
حالت از کلمات مکرر کند که از جود است الفقه که مقصد
پس دور عاقل شود از چنین هوس و دود از که کفر و بی خبریاید
وزیرای ستم و بی چارید چون این حکایات ابو طالت رسید هر خود
کرد و با شد که بموجب حکایت حیدر را به از کار و نسی و علی
طهر السلام گفت به هم غالب شود و صغیر باشد که اکثر از بنان
را با بیغ پدید میباشند بعد از آن چند بیت انشاء کرد که مضمونش
اینست **بیت** در آغ دل و زمین جانها جز مهر می نیشیم اسرار
محمد و جعفر جان و دل و نیشیم ذکر است و یحیایه سالک و نجایه
رفیق و خدیو کاهی خود را ویدون همان و بیای چرخ این حکایت
کند و نیکو ناز راوی روایت که چون کردید حدیث ساله نه سال

تالاب را به لاله ابو طالت در بنان اوقات برزیت و تکیه محمد علی علیه
السلام گفتند که از حضرت بنان رسید که او را می دانم می گفتند و ما می
و در حال و خفا فرزندش میگوید **تالاب** از آن حضرت که چون
الشریعت تجاوز نمود روزی را به فرشتگان او آری بنید از بنان و
گاه که کسی بزند و بعضی محزون بود که کسی را رسید یک کاهی در روز و کاهی
در شب از آن کار ایشان و افست میگوید **بیت** که روز و شب در سال الله
منور می باشد و اما الله ابو طالت میگوید که روزی در خانه نشسته بود
و در روزی غریبه بود و اما که دیدم که آن حضرت در میان ایشان
از یک گفتند و غاری را به دو عشته نورانی ترکشای عزیز کوار
در راه سوخته شش برین ظاهر شدند و نیز در درون کاه کرد **تالاب**
هم در گفت که کبیر شمشیر است که او آن در هفت سمات کلی را نشان
که این محرم می شود است دیگری گفت که است سگ و اما وقت رسید است
سین و ایشان پیش آن آمد و ملاقات کرد و بخت گفت و دست در شکم
مالید و چنان میزد که اعضا و اشیا از درون من از آن دست مالیده
راحتی نمی آید و این غایت خوشحال میگردم بعد از آن از چشم من غایب
شدند و رفتند ابو طالت حضرت را در پیشگاه بر کرد و در حکایت
نظایر داشت و نیز در علم طبیعی نظایر و بی نام بود که کیمت حالات انحضرت
افضل از خواب و بیداری و از کل و شرب از شرب و نخل انحضرت نفی خود
الآن گفت ایها ابو طالت بنان بنان که این جوان با دشمنان غلبه ایشان
کرد و شیران شیرایان شود ادشمان کرد و انکار و ساطین انان که
دو فاعل و عورت را در گردن جان انان زد و حال قدم او را انان

شرف تو بای دین جهان بن خود کرد اند چون آفرید پست و بختا لشرف
 خاک خاؤون که خواهم اطمینان بود و چنانکه آفرید و بود که ای پادشاه و وزیر
 ما محمد صلی الله علیه و آله از روی حسن و جمال و اندام صدف و فیاض طبع
 نادر و املت کد و درایت استعد و از روی ستم و کرم او را به ما می بخشید
 مردان و زنان پیش می کشید که وفات آن شد که تمام از غنای خود را بخدمت
 برومند و فضل کشید و این آفتاب مهلک و زایل با ناهیست و فروز در این مجمع
 سازید **چون** خوش شیده را شود شتری **چون** بد غیر از تو که اختری
 ای پادشاه و وزیر این چه چاندیشه داری و چرا او را بجای لایق که خدای
 ابوطالب در دین برگزیده و اشکی از کمرش آید و رخسار مهر را بخدمت
 و کشت نینداری که من از این اندیشه فراموش دارم و خدا که ازین صفت چون لا
 بر جگر او ای دارم و قضا معلومست که درین چند سال تعاقب بواسطه بلند
 و کرم و سوادش هر چه بود از مال و عذر است و عیال شد و حال او در دست خیری
 خوش و معیشت به سرست می گذرد و آن چه را خیری که هم روز و شب می پاید
 و اهل زمان چشم بر بالادارند و بنظر او کمال انصاف و ادب و خال خدایان
 مال بسیار بشمار می فرماید و یکسره که در معتمد و این باشد و عیال او بوطالب
 و عیال او و صلی الله علیه و آله دیدند که از خدای چه می آید و مال یکسره به دست
 و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از زمانه او خیر حاصل شود و در دست
 آنحضرت صرف نمایند و اگر خاؤون و در خدمت یکدیگر عرب بود و در
 حال و کثرت مثل و کمال و بیاری سال و سال و سال است و می شود
 خواب دید که نامه از آسمان فرود آمد و در گوش او درآمد و من و تو
 را طلبید و از ایشان چه خواب پرسید این گمان کشید که در کتب سابقین

خداوند و این م

معلوم شد که غیر از آن زمان شد صلی الله علیه و آله و فرمودند که ای پادشاه
 و زرات باشد و بنی است که با جلال و کبر و بزرگوشت و ازین و شرف
 کردی و اول کسی که از زمان بوی ایمان آورد تو باشی و خدای خاؤون
 الهی بخدمت رسانند و مشط و جبهه آبی شود و بالا که خاک خاؤون بخانه او
 در آمد و خدای خاؤون چون در خدمت بداری ای خود بخت و استیلا
 نمود و چون مخلصان نیازمند نظم و کرم وی نمود و شرایط نیافت
 و همانرا بخدمت خود و پادشاه را آن آفرید و بعد از خوردن طعام و دست
 شایان با تمام خدمت گشت ای سید عرب و ای شریف خاندان عزیز و دانه
 و در بر دین شهادت و طبعه مرا بفرمودند و نور ما خیری بفرماید که در
 حیات و مقصود از خدمت و نور و نور عیال کیست از آن مرخص
 و خدمت که از دستم آید و بخت و بخت من نه عاقل خاؤون بغایت فصیح
 بود و کلامش به بغایت بلیغ گفت و جمع ملک رسید باشد که از این و در
 عهد نامه و فرزند می ماند و حال جوانی شدن و زمان گذشتن او است اما نه
 فقر و درویشی و اخلاص و احوال ابوطالب بن مقصد و برآمدش می نمود
 و این مقصود و شرف و بخت و شرف شد که ملک را در ولایت نماید که این محمد
 که این است ملک اگر چه بی با و دهد که بخارش نماید و باطل را از بی با و
 نصاری بوی کفار بی ما ششم ممنون خواهند بود و خدای از لطف کمال
 عاقل خاؤون و از حسن و ادای بخشدانی او بغایت خوشحال شد و ایشانرا
 صدق و بای خود کرد و غیر با غیر باطنش از ضمیر آن شکفته شد **پس**
 یکسره ای که پیغمبر **صلی الله علیه و آله** چو بیدار گاه چون باشد و مال کشتی بی
 و این من صفت محمد **صلی الله علیه و آله** که در کتب سابقین آمده و از این فرمودی است

بر جان خود نهاد و قبول کردیم **بیت** خدیجه کثرت میویشنا هم این تر
از محمد کنایم **بیت** انکار کرده و لطف نمایند و محمد را مانع از دیدن
خداوند آید و او را شنیدند که و کمالا لمانت و راستی او را دانستند و او را
شاعری کرده اند که **بیت** او را بشناسد و بر وی که عالم خانوون خدایا شد
و از رای آوردن آنش و از خانه خدیجه خانوون بیرون آمد خدیجه
خانه خود را بنا راست و نیزه ایهای فخر را راست و برده رفیقش
خدیجه و نوذری که **بیت** که از دروازه او است به کدکاتش
کثیر از زن و کثیران و خادمان برای بیاض عالم خانوون هر آن
در آمد انجاست که برای بودند **بیت** العود ایشان را بجای نیکو بشنا
خدیجه خانوون صفت محمد را **بیت** الله علیه و آله و سلم ایچین بوشیدن
بود در نظر اکثر آن حضرت بی زیاده و نقصان شامند نمود و حکایت
مرد عیسوی ملت ییاد شد و بیعت خواب خود را در نظر آورد و خود
که این مرد لا یؤیجفت منت و از حکایت ما تقدیم است اما آن را زرا
نهان داشت بعد از حکایت شیرین و کلمات نیکین منت مضار به
شخص شد **بیت** عالم خانوون آنحضرت بخانه رده و جاشه سفره و پیش
و بخانه سینه خانوون آورد حضرت **بیت** رسول الله علیه و آله و سلم
از وقت غریز که او خود برخاست و همچون شمع از غایت کبریا و سوزان
کرد بخدیجه خانوون از لذت وصال و از رفعت نشاط و در وقت استقامت
همین که او خندان و حضرت **بیت** علی علیه و آله و سلم در آنجا ایستاد
جراحتا خدیجه بجزای وی منت بماند و در دست کبریا **بیت** الله علیه و آله و سلم
میسر نام طلبید و جانیهای فخر نهایی بوی سپرد و شریجه را و کلام

بیت انصاف و قیاس کرد و کثرت منکام بیرون رفتن از کدکاتش و خدیجه
الله علیه و آله و سلم و همچون میر قافله را چون از تنگ بیرون روی این
جامه ها روی پوشان و او را برین شتر که او را شده است بر نشان و بهما شتر
خود بدست کرد و خود را بپایه وار و خدیجه را و نشان و او را خواجهم و کلام
خود مان و بدین مع و شری و داد و ستدی ریخت او در سال از تصرف
شکر و از حال او بواجبه اخبار شری و افعال و احوال معلوم خاطر و ملاحظه
او در عالم و غایت بارشانی شری فاشم و حضرت ما معظم و مکرما **بیت**
چون بر این صوب که فرمود و در دست خود را بقدیم زبانی تا آنها را خود از کلام
و خدیجه خانوون مال خود کم کنای می باشد و هر چه از در و بیاید که کار می
باشد از انجاست که **بیت** و این حضرت ما مع و شری و در فصل امریست
را با ما می زد من فرست که او شری را شری کاروان بنام از در به آن شتر
که خدیجه خانوون بر خدیجه را در محافل آنش و در غایتش بسیار نمود
و او را بنام است و در نهان در ایضا خدیجه را فرمود و بای و صفتها که در کلام
روی به او رده و آنحضرت نهان شری بگفت و با خدیجه خانوون نهان
را در خانه شری که شری ابوطالب و بعضی خویشان آنحضرت که بویای آن
که در در آمدند و آنحضرت را مداح کردند و زبان حاله مانده به حال شری
کردید **بیت** شکر و استیلا و از افزون کن کلام **بیت** که نکست با خدیجه خانوون
لیلا در کرامت **بیت** چون بفرید چند از شهر بیرون رفتند و به پیش آمد و کثرت
ای خواجهم از خطه نوخت فزای و این جامه و عمامه در سر و بر کن آن
حضرت حاضر بود و در پیش از استه و آرد کردید میسر و بهما شتر و کلام
خدیجه کثرت و دست و پای آنحضرت را بپوشه داد و کثرت ای سرور اکو

تو بهتر و بهتر و من نوکریا که تو را بگویم و من خاتم و کلامی که از زبان
ایمانی اخلاقی من است بعد از این تعلق خود را در من بماندند و با تو چهل
لغین و عتبه و شبیه و دیگر چنین چنان حال بدینوال دیدند که با تو
باین طریق شکل که در غم شمع تواند خورد و او را در سخت باز تا در خدمت آرام
کردیم که کشت آنچه در میان ملک است چنان میگفت و هر چه حکم است
انان بخاورد و میگویم و حال و مالی که در آیه از توست و باین که در بدن
داره نیز از توست و در این منزل و هر چه در جلد قطع میگردد بعد از این
روز و در شتر خدیجه در راه نماید که بجا خواهد شد شتران نمائند و جی
لشیر نماید و در آن باین جهت باز شتران متفرک کردیم بعد از آن محل
انتر و در خدمت کاروان بود با جی سواران با غار و در آن غار نهادند
شتران و افقت کردیم و حضرت فی المال خود را از شتر و و افقت و نام
خدا و دست حق پرست خود را بر دست و پای آن شتران مالید و در غا
کرد فی المال آن شتران مایه در سیر آمدند و بپایش فاند میزدند
خدیجه میگفت که من محبوب و ست خدیجه بر مال حضرت و افقت
بودم و بواسطه اولاد حضرت از وی غافل نگردیدم **پس** می بر کوکب
خورشید مایه و دو مرغش بر سر افکندند سایه و هوا باینست که هر و از
مردم بنای عرق ریخت در غل دیدیم و مرغ مفید بجای میزد
بال اکثر این بودند سایه بر سر حضرت افکند و باینست خاتم نمودند
و چون موضع بجزا و آب رسید بجزا و در خدمت میانش سیرده بود
و بطور و آب طلیفه و قائم مقام او شد و در آن حضرت در زمین
فرود آمد و اندر دست اگر چه سیران اما کسیر و نداشت فی المال و باین

نظیر

نظیر چون خال آن مرغان و در دست میوه را آوردن مشاهده نمود از پدر
بر آید و ملا خطه آن حضرت بگو که کلاه و بحق انجیل عیسی که از او
چون خدیجه این عین دیشتر خدیش کشید و نغم زد که با الالباب یا سید فرشت
هر جمع شدند و نظیر از چو را نشان رسید و خود را در در انداخت و در
برست و بام بر آمد و گفت ای قوم و الله و روح عیسی علیه السلام
که هیچ کاروان است اینها من نازل شد بعد از آن خدیجه میسره را جلید
نمود و گفت با شما سوار پی دارم و بگویم منظور کشت بماند و اکامات
که این مرد که در زیر دست نشسته است بجزا را از زبانت و عتبه میگوید
خواهد شد بر کافه خلائق و مردم و تابع خود که در اندوه غلمان است
کند و فخر و غارت نماید و زود باینست که بر بلاد شما سوار شود و هر که
دشمن او باشد دشمن خدای او باشد و از شما و الناس در ابر و اول انکار
شام با شما دشمن او نیند و بکنار یکدیگر با بجا بگذرد و دوم آنکه بکنایه کرد
و پای او را بوسه دهد و هر که را حاجت مقرون کرد شمع خود را
در آغاف و خشت و چندان دیگر بود کرد و بیکه را حاجت نمود و بیکه
بر سر الخ که چهار و شش که بود رسید میسره بفرموده خدیجه حضرت
روشن باینست زبانتانید و نیز یک خدیجه را نور فشان از برای نشان
قد و سکاروان ابو جمل ملعون که بجزا و آن شتر را از چهار زبیا
به حضرت الله تعالی و السلام و اداری کشت حادث ملک چنان است که هر که خبر
سلامتی کاروان نزد او بر داند شتر یا را با و بخت خواست که بجزا و
عائنه الیق بتر شد چون حضرت پان را بر رفت لشکر جواب بر خشت
سار کن نماید که و شتر از راه بیرون رفت حضرت عزت جلاله علیه السلام

فرمود که شتر را راه آورد چنانکه آنرا که هر از آن خبر میدهند و بجا
مناکاهند و ملایک را فرمود که زمین را در نور بدیند که چنانچه
زود تر بخندید صحنه خانوز وایت میکند چون وقت آمد
کاروان نزدیک شد و فرمود چنانچه با جمعی خدمتکاران بفرستاد
می نشست و چشم را شاهرها اشغال نموده که کاروان بفرستاد
دیدیم که حضرت الله علیه و آله می آید و بر سر آنحضرت قطعه از سنایه
برویناخته و میخامد خدمت چنانچه شاهان او را بخان را فرستاده
ورشته طرازان شوی و تیسوخت از شاهان رسید که این ابرجست و این
شیرعلو کیت که شد این محبتات که می آید و خبری است که کاروان را در
خدمت هر وی برنسیه کرد و خندان خدا را گفت که شما را میگوید
نقیه خانوز میگوید که من شکسته شده از خوشحال و کثرت است
و بلکه در بشتن با بنان و انشای و جود بوی چیت با بوشن کردن
یک و روی حال محمد این است و در این امر آن بر نشان ریخته است
پس خان که شکسته شوی میگوید که شک و عشق در شوق نه
داشت در آن خیال سرور استانه خدمت خانوز رسید و آمد از خدمت
در آمدن و تشریف دعا و شام کوب میفرماید که آمد خدمت
کماله و اطاعت بر مستوفی نامه و واقف شدن بر سود و سرای
عالی را توانی زکاته و ملاقات عیاره نمود و شیری را با جمعی بر او
و بهای بوی بخشد و جواب آمد میفرماید نوشت و باحضرت دارا
و از وزیران بسیار بود که آن حضرت خود را میفرماید و ملاقات
که بهر شستن بودیم خود را بوجای علی القله در انعام میفرمود که

که هر روز از حضرت تو با کرمی اینک راه کرده و باز کردین بصره چشم
بر آمد و گفت که کراهیت ای ابو جلال اینک هر چند بچه و کتابت کاتب
روزد و بگویند بصره خدمت خدمت خانوز رسید و او را از سر و سرایه
واقف کرد و ایند و از کیفیت شتران و حکایت دستور را ب و هر چنان آن
سرودین بود و دانسته بود هر را معوض داشت و در آخر شرايط خدمت
و لوازم ملازمت خود نسبت با حضرت اعلام کرد خدمت خانوز بخند
در آمد و میفرماید را ان مال خود را داد که و از انالینان بوی بخشد که بخند
کرد پس و لشکر را میفرماید که با کرمی علیه و آله و سلم بخانه الزمان آ
و او را زنی قبول کند و نکاح در آورد پس دلش در آرزو کردید آن
زوار میفرماید چهره خان شدش بر حجت را نشانه پس در مرغ قدسی
ریخت دامنه و سید در میان انداخت بسیار شد که نین حکایت یا روا
محمد بود و این کتاب که دل راحت را می جانب دل القله خدمت
خانوز نسبت خانوز را طلبید و خلعت سلوکانه در وی پوشید و گفت
تا هر روز خود میدادم و بطریق خفیه خانوز میفرماید که از او اشعار
نمای که میل بدخدا و او را بدینانه نقیسه خانوز خدمت حضرت رسو
الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای نور دیده و ای سرور سینه من
چرا که خدای رب غیب نیمیانی و باکی در گوشه شما با خفت و غوات میانی
آن حضرت و خبر و میل این کار بسیار دارد و لیکن ای باب و تمیبه آن نماز
نقیه خانوز گفت که زنی باشد جوان و بار و تیسوخت کل از توان و از
روی عفا و جاه و جلال و دانش و کمال و از تفریش مال و مال و یکانه
و در کار و بطاعت و عفت و صلاحیت و حب و مباحث کرام و

و اشراف طافند و کفایت هم که نمایان تو کند و بهتر از جمع فرزند
و بطون بی مائش رغبت ستمانی آن حضرت از کلمات نفیس خانون
بیا جو خال و معتبره کردید و فرمود که آن کت کت خدیجه خانو
آنحضرت و فرمود که او خود را ملکه روزگار میداند حکومت سراسر هم
در آورده و در زیر کار اقبال نماید نفیس خانون کت ای تو با و
باغ زندگانی و ای سرایه سعادت و دجانی اگر فوله اری بهین
مست که او را واجب سازد و آنچه مدعی است باز در این افسوس
فرمود و بخت و درین هم شروع کن نفیس خانون بویب فرموده آن
حضرت رخاقت و بخت خدیجه خانون شرافت و او را بخت خوشی
مصلحت صلی الله علیه و آله خواست خدیجه خانون مست دانسته و فرمود
عزیز نفیس خانون باز بخدمت آنحضرت آمد و کت خدیجه خانون
با تقدیمت صبر و خیر و بفرمودت جان و دایم بود و هر وقت
در میان روزیاد و زدی که خدیجه خانون کن بخدمت آن حضرت فرستاد
بطریق نفیس که عفت ابوطالب را بگو تا قدم بخیزد و نزد من عمر
اند زود و خواستگاری نماید تا صورت ادب مرغی نماید و با حق
بخت نکاح اختیار کرد و طعام لایق ترتیب داد و غلامان را پیش
خدمت استر و فرستاد که در فاشاعت شریف قدوس شریف دار
نامم توفیق او را بخدمت آنحضرت بطریق حفظ مروت کار فرمود و با امام خود
ان اظهار فرمود و ابوطالب را امام دیگر آنحضرت و سلامت موجود
بخاند خدیجه فرموده عمر و بن اسد مله را ایشان با جایت میفرستاد
داشت و خود مجلس حاضر کردید و بشاشت و خرمی افرازا نمود و بعد

یکیک از اشراف بی هاشم و اکابر و بزرگواران و بنا کرد که کشته و از روی
نشاط و انبساط به حکم دلمه با حسن و حسن بکشت و شیند و دامند و شیند
عقد و کاح با تمامه رسانیدند **بیت** ابوطالب زبان در نیطه کشاد
با این عرب داد سخن داد و بخوشالی این عقد نمایان **لکد کویلاک**
کت کرد و به مهر خدیجه خانون بست شریف بود و بیعت کرد و کت کرد
درم و الله اعلم بحقیقه الحال و در آخر همان روز خدیجه خانون جا
با دشمنان و بر اهل ایام و کانه بخت آن حضرت فرستاد و انبیا
قدوس شریف آنحضرت کرد و بفرمانت ابوطالب و بر اهل ایام بخت
تا بوقت شریف فرمود و خدیجه سراسر خود را از دست و لیا اهل ایام
یا انما اشد زبان خالند و تقاضا کردید **بیت** خیر و شرف است
است و با جوی او آمد **بیت** سر زندی را ای کوی او ای آمد و درها
ساعت زفات واقع شد کیزان سر و ده گند و دخترها را فراموش کرد
و چون صباح شد خدیجه خانون ابوطالب را باقی امام آنحضرت را
تو را بخایه شروانه فرمود و لطفهای روزگانه نمود و حضور ایشان
جای خزان و مال خود را بیک آن حضرت نمود و کت بخیر آمد که
مهدی صلی الله علیه و آله و سلم را و زینب عیسی ممنون فرستاد و این
مال همه را روی باشد نامن محتاج ابی هاشم **بیت** میفرماید که نامن
نوع باشم و تو سلطان باشی و من بنده باشم **بیت** آمد و بسیار
خوشحال شد و ابوطالب و حسن و فرج افزودند خدیجه خانون را از
حضرت با شرف و ایات هشت فرزند چهار پسر و چهار دختر خدا
و هاشم و طیب و طاهر و زینب و ام کلثوم و زینب و فاطمه علیها السلام

پیران پیش آن حضرت رحلت نمودند و دختران و پسران ایشان
شرف شدند و آن حضرت را از عاریت قطیفیک پسرش را اعم نام داشت
و او نیز در ختوی وفات یافت و فضا اجداد جاثون و القادان حضرت
ستغرات از شرح بیان **راوی** گوید که در آن سال بعد از وفات آن
حضرت خدیجه را با بعد از سال یکا بنو طالب را خاطر از عمر آن حضرت
جمع شد و آن حضرت را در آنکه گذشت و خود از آن حضرت رجعت
یا شبه رسم تجارت عیال نیز رفت و در آنجا از اهدی بود که روی
توجه بحراب عیال داشت آورده و ترک عیال را از دنیا میافیل کرده و او را
معارف آبی بود و از روی علم و دلیل در احکام توفیر و انجیل و توفیر
تمام داشت **پ** مریدش و بعد از آن عالم اجالت باو عیال گشته
آدم و قوی بعد از تقیرم چهار روزی بسیار گشت آبی بر کرده
و اکویشی یک کور رسیده حاجت دارم و توفیق اعلا حاجان **پ**
رسان سویی من اماده از راه **پ** که از شلویمان کعبه الله فی المال
دعای او بجا شد و فضا ابو طالب بخارید و بروی سلام کرد
و وی بجا سلام باز داده پرسید که از کجای **پ** ابو طالب گفت که
پرسید که از کدام قسقه گشت از منی ما ششم رسید که خبر آمداری گشت
ابو طالب گفت امیدرت چیست گفت عبدالمطلب را فدا گشت الهی
که خدای تعالی مرا برک نماند خبر او رسیده بعد از تکلمه بسیار و سلام
و تحضر و ضاع سید عثمان گشت ای ابو طالب از خود و الناس از مردم و الا
چون نمک **پ** بر او در زاده خود بود که که آمد منی را نماندی بسیار
مینامد و کولی سید هد که نمای گشت و توفیق سید سیدی و سید

ذکر دلالت
بایلی چنین

و اما آنکه مشرب را سیر می خواهد شد و سبت او بشرف و عزب عالم خواهد
رسید یا از منی بگویی و بگویند و سبت و مواد او بود چنین گفت که
و منی بگیری و بنی خلیفه و قیام مقام حضرت عثمان که نبوت حضرت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد و او خاتم النبیین و ولایت و امامت
و وصایت بنو کاکار شود و توفیر و بعد از ولایت **ذکر ولایت ائمه**
صلی الله علیه و آله و سلم **و بعد از ولایت ائمه** **صلی الله علیه و آله و سلم**
بطرف باغ ای شوین لیل **پ** نو از ساز که اینک می رسد **پ** بشوی
دین باب زندگانی **پ** کفای می در روی کارانی **پ** ولایت اسعادت
مظهر ولایت شیر پیشه احدث علی ابن ابی طالب صلوات الله و آله
علیه و سلم که بوده باشد و ولایت که بعد از عالم العیال سید سال در سیر
تا رجب ولایت چنان است که فاطمه بنت اسد و باطن خانه کعبه بود
او را در وضع حمالت داد و آثار وضع حمل روی ظاهر شد بر روی
المنی کرد و گشت ای قوی کار ساز و ای خداوند دنیا و دینی پناه عیال
و ای فرادر و عیال کان مراد و ریت الله و در ظل اجالت خود را
دو و الحالی ریت بر روی او منقوح کرد و از منقح الالباب **پ**
مرد با جالت مغرور شد عباس رضی الله عنه میفرماید که با منی گشت در
حوال کعبه نشسته بودیم و آنکه یک گشت و شنیدی میفرماید که فاطمه
است پاداشد و لحظه را آمد و باید گشت و بعضی را نند که از دیوار سام
راست و الحالی خانه کعبه در آمد و بعضی را نند که دیوار خانه کعبه شک
شد و عیال در آمد و بعد از آن چون میفرماید که فاطمه را گوید **پ** چون
در جرم خود گشتی خسته مانعی الحیو کرم **پ** های رجعت انداخته است

الحای خرد و مفاد

18

غفر را دیدم که از غایب روز رفت و مرا که بر خیزای محمد و ازین غایب بود
 ایمن بر خاستم و از غیبش بیرون آمد مرا بخشید بیاورد صفای روح رسید بود
 و پای خود را بر زمین نهاد دیدم که در میان رسید چون بر پا افتاد و بای
 مشرق و مغرب را احاطه کرد و پای عرض سایه او زد بود و بالهای
 او بزر بود و پشایی او صاف تر از لعل ایشان و رخسار شکفته تر از گل
 از عنوان کفایت داشت گفت روح الامین و انشای سید المصلحین و مرا خود
 کشید و منبر و جناحی بی یافت شد در دست از زمین داشت از آن پدید
 بعد از آن گفت بخوان که من بخوانم غفر از خود را من قسم کرد و محکم کرد
بسم ربنا ربوت و در بوبت چهارم که گفت بخوانم چه خوانم که گفت
اقرأ باسم ربك الذي خلق الانسان من علق بعد از آن پای
 خود بر زمین و چشمه آب پدید آمد پس وضوئی ساخت مشرب و شسته
 و استنشاق و من نیز وضوئی ساختم اما انقیاد رقت و خوف که ملازم
 من بود آن هر که کرد بدو رکعت نماز که دارد و که شایسته صورت
 نماز است بدان که من جبرئیل و امین و جبرئیل جلالت این که گفت و غفر
 شد از حضرت بغایت ترسان و با خطای پشیمانی و در این ایام بخا
 است و در بدست چیدن گرفت بوی که خندید و میخندید و گوشتانند
 و کرد زبانه کشی می لرزد بوی که در دم سید ندان حضرت بجای خواب
 و تکیه کرد و هر نمود که زبانه بوی خدیجات و زبانه وار که
 شعر و خال بر می آمد و چانه خوبه در لای این حضرت انداخت و از
 لافش در بر گرفت و محکم که اعدا داشت تا زمان که ترش نمید و لرز بر می آمد
 آن سید سر و پر و ناسد و بجهت کدشای میگردان زبانه و میگردان

و نوازده سانس لغت خشت علی بن ابی طالب تحقیق بر رسیدم بر نفس خود بدانکه
 شخصی بر زلفا هر شد و آنچه از حضرت جبرئیل علیه السلام دیدن و شنیدن
 جمله را بنویسم و هر چه بود بخاطر خود بنویسد و گفت ای محمد آنچه میخواستی
 و بوالقوله در حیرت راهب است که دین ای سید و سیدم در میانگان
 میخوری و همان دوست میداری و صلوات بر محمد و آل او در هر وقت با مردم
 احسان نمایی پس که با خلق نیکوتر کردی و وقت ناصر در میانگان
 محو رخشان نوشتان غلیظت نصره مشعل بر لب جنت و اکبر
 روایات است که هشتاد و نه سال در میان بود که آن حضرت معصوم بر کما
 نداشت و در سال اجماع از ولادت آن حضرت و الله اعلم بحقیقه الحال
 در آن زمان و در قریه نون و اهل زمان بود و خدیجه بعد از زحمت آن
 حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله خدمت عم خود و در قریه نون و فاک او
 بعلم گمانت و مهارت داشت گفت ای محمد چه شود که مرا از غم رهایی و خبر
 که جبرئیل است و بهم و جیت و در غم خود را بر خطی بر می کشید و فی الحال
 بزد و بهوش شد و چون به عوشتان آمد گفت شوق قد و در دیاری که
 بت برستند و یکصد سال باشد نام جبرئیل علیه السلام چون بر خدیجه
 صورت و اوقات آن حضرت را بیان نمود و در قریه نون و اجماع
 خوشحال شد و از غایت شوق و ذوق پس قمار برداشت که خبر وری
 یافت پس جبرئیل بریده پیغمبری یافت گفت ای خدیجه ثوابت باد که محمد
صلی الله علیه و آله معصوم شد و هر چه در آفرای حاصل شدن و ترغیبی
 و دولت سریدی بمحصل پست و بی ترسان عالم کشته و آن دولت
 در زمانه تو پدید آمد و از غایت خوشحالی هر چه می آید که یک بیت از آن

اینست **فَإِنَّكَ خَلِّقُ الْخَلْقِ قَائِلٌ** **خَلِّقُ الْخَلْقِ قَائِلٌ** **خَلِّقُ الْخَلْقِ قَائِلٌ**
بعد از آن گفت من پرشدم و بواسطه ضعف پیری نمیتوانم که بخدمت محمد
رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چشود که قدم بجای بگذارم و مرا از حضرت
ذلت باوج سعادت رساند لکن آن حضرت نزد و قدر بنو فلان
و از آمدن جبرئیل و مکالمه او را آشفته کرد و در وقت گفت ای محمد
ایستاده بپشت و ای آن حضرت افتاد و روی خود را برای آنحضرت زایل
و پوشید و گفت کواهی میدهم که تو بغیری بعد از چند روز دیگر و غایب
کردی بغیر صلی الله علیه و آله و فرمود که وی در محبت خواهد بود که بقیه
نبوت من کرد بشیر و لکن ما شور و غوغا بدعوت جبرئیل بعد از آمدن جبرئیل
و اوقات شدن آنحضرت بر حالت از جانب رب جلیل قوی واقع شد
تا سه سال در خدمت جبرئیل در درجه روزی از آنحضرت سینه و اما بقلیم
فلان و حکیم غفره بود آن حضرت از آن واقعه سالم بپسورد و میترسید
که او را شاعر گویند و با سخن خوانند و زبان طوطی بگشاید و به عیب
آن سید در گفتار آن حضرت میفهمید این اندیشه کامی و بگوشت
نی نشسته و من مال بر صفی خیال نشیستم و گاه در میان سخن
بصدغم و لکن بکم چنانچه محبت و الم نهایت رسید و غصه و غم میزد
انجام بد در غمت و ملاک احوال و قصه بر غصه خود را بپوشید و الجلا
ما زود که او را تحجب و صدای غریب از جانب آسمان شنیدم نگاه کردم دیدم
آنکه که روی خرمی خود را بمن نمود و میگردید و فرمود و خود را بر
خواب نهاد که ایند **جبرئیل علیه السلام** و مرا از جانب خلیف بر و آورد و
بلطف و خوشی و نوید ایها المذکر فاند زور یک لنگر و تیا لک و لک

بعد از آن و جبرئیل و شد و دل آن حضرت قوی شد و آرام یافت از آمدن
جبرئیل و استقامت و عزم و قبول و پست و روزی که جبرئیل علیه السلام از
زهرت جلیل آمد و گفت ای سید تقی و ای رسول گویند خداوند ما
را اسلام میسرانند و میفرماید که خلافتی را بوحایت من و برپا نشود
و عیون کن **بیت شد** **لَا طَارَ مَعُونِي رَأَاهُ** **وَكُنْتُ دَلِيلًا رَأَاهُ**
أَعْلَمُ كَدُّ عَوْنِ مَوْحِنِ أَمْتُ **وَأَسْفَتُ مَوْحِنِ خَلْقِي دَعْوَانِ**
حَصْرَتِ **وَأَنَا فُلَانُ** و بنوی و راویان آن را منصفی میگویند و آنکه
چون آن حضرت را و شد دعوت بخانه درآمد چشم خدیجه خانم
گشاید و آینه جلالت را از آنحضرت علی الله علیه و آله افتاد و بایست معلوم
که آنحضرت سخن جبرئیل را بر زبان میفرمود و میفرمود و در آن ناسل
میفرمود که ای سید سرور و ای شیخ روز محشر التماس را و که ناسل
تفریانی و این طراش و شرف میرسد بفرمانی نامحسب رضای تو عمل کنم
و شرا بپای اطاعت و شرم و ولایت اطاعت و جانشیناری میفرماید
آنحضرت فرمود که ای سید بگری بدان و کمال با من که جبرئیل علیه السلام
و جبرئیل جلیل آورده و مرا بغير ساخت و امر فرمود که خلعت بپوشد
خداوند و مال خود دعوت نماید و میفرماید که از زبان و اطاعت که اجاب
دعوت کند و بپای و بیرون سال از سر زمره مشرف شدن باشد
خدیجه خانم بی توقی میآورد و گفت **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ**
أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَكْرَمُ حضرت رسول الله صوم خصال کرد و از آنجا
نیکو گشت بعد از ایمان آورد خدیجه هنوز نیم ساعت برپا مانده بود
بیت شد **أَكْرَمُ** **أَنْوَارِ** **أَدَاتِ** **وَمِنْ** **أَسْمَاءِ** **وَأَصْحَابِ** **السَّعَادَاتِ** **وَمِنْ** **رَبِّهَا**

توفیق و زان: امیر ملک هست شاه مردان: شد سندی ش مالک و
میرا لاله و زمان تحقیق: علی مرتضی معصوم نظام: در حقش شریف
ساجت ظاهر: با وجود صفی و خاتم ممدی و بی نهایت خداوند
تعالی شد نبوت محمد صلی الله علیه و آله و آله و نبی حضرت محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام را فطم
و مودود و اغانی که چنانچه هر وقت که حضرت امیر المؤمنین علیه
فرموده صلیت مع الله علیه و آله و آله و استعانت ان صلیت مع الناس
بعد از آن زید زحاک ایمان آورد و در بعضی کتب می بینیم که در
تحال ابو بکریم چهار مرتبه شهادت نمود و در اعدای خود بود و در آن
در راهی بود که از راه کائنات و فو فی تمام داشت و مقلبان کث
ابو بکر ملاقات وی نمود و از کائنات بخیبر رسید جواب داد که در تک
محمد صلی الله علیه و آله و آله دعوی نبوت کرده اگر بوی بگویی سلطنت تو
کرد ابو بکر چون این عرض بشنید از روی اشارت در راه رسید آمدن
شهادت نمود و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت
فرمود ای ابو بکر با بی نهایت خداوند تعالی و بر مالک خود دعوت میکنم
توفیق من و نعمت امانت کن پس ابو بکر از روی سلطنت و انار که از کاه
شین بود اما آورد و گفت ای خداوند لا اله الا الله محمد رسول الله
در روضه الانساب سیر و ولا نامت و خوانی سطور است که ابو بکر علیه السلام
بعد از زید بن خطاب ایمان آورد و آله علیه السلام را بعد از آن جعفر بن ابی
طالب رجلی الله صلی الله علیه و آله و آله که حضرت ابوطالب را کشت ایام
مهرانی و موفی دل و جان را با وحدانیت محمد اکین است و شریک ندارد

دعوت میکنم و بخواهش و حضرت خود را علی علیه السلام که ایمان ببعثت
گذاشته بودند ابوطالب کشتای فرزند من را کشت میگوئی و بر این میگوئی
نایت قدم بپاشی زدن با شمشیر بدان که دشمن بعرض تو بریزد و خدا
از روی طاعت با تو سیر و پادشاه کرد و ای چون تویی
و بعد از آن فرمود با فدای خودی چون تویی پس ابوطالب فرزند خود را
امیر المؤمنین علی و جعفر بنی عبدکشت شامی از نماز و آنچه میسر میگفت
صلی الله علیه و آله و آله فرمود از من نه از میان بد و ملازمه او باشد و آنچه فرمود
و نماز او را در کائنات امن نهاد و آنکه و معظم و مخیر و مدام
من او را کشتی و صد و سیصد و اوطال ایمان آورد اما پادشاه
و بعد از آن ظاهر اکابر فریشت میبایست بدان نشست مهم حضرت را
پناه محمد صلی الله علیه و آله و آله و آله را در آن عمارت و بیدار است
سود و سعد بن و غاسر و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان
الغدر و العلاء ایمان آوردند و آن حضرت در مدت سه سال مردم را
بخیف دعوت میکرد و در و دوی آمدند و بشرف اسلام شرف
میشدند بعد از قبول اسلام **پیغمبر** اسلام میفرمود که اینها را
و بر این حرف انکار جبرئیل علیه السلام آمد و بخت اعظمی فرستاد از این
ایمان آورد که فاصدیم بنا قوس و افروز من **الرحمن** یعنی ای خداوند
کن نبوت خود را و این کن از شرکان دنیا پس آن حضرت بجهت اظهار
دعوت خود مسجد در مدینه بنا کرد و معمار آمد و جمیع قبایل عرب و یهود
فریشت حاضر گرد و فرمود که ای قوم هر کس از من دروغ شنید که کشته
ما هر کس از تو دروغ شنیدیم و مکر و فریب ندیدیم آن حضرت کشت **پیغمبر**

بيان حقائق

منی مورز

من هر که در دفع بکشد و در میان شاد روغ مسموم بکشد ای محمد
و یحیی بن مای در امانت و رایش و پاکیزه زن نالی در رعایت کنی
و یحیی آن حضرت بود **مفکر** گویم هر آن کن سکن یا ای رضایت
المرکز کن سخن مرا بول نمایند و برایشی کنارشن اعراض نمایند و بکشد
قول را قبول داریم و سخن را تصدیق می‌نمایم **م** ای ارباب و عجم کویش
کتاب سعد و ارباب روی نکهارت بر عیدم هر که دروغی زانو
شیدم هر که آن حضرت فرمود شما را دعوت میکنم **توصیات** خداوند
کرم و مہمنایم غایب ایم که **بشد** **لا اله الا الله** و برسان کن
ما شد **د** زبان بولب فزاید بخواست که انبیا آن چه غوغا کرد **د**
جهانی جمع ما را بجز از **ک** این گفت زبان خود بگردان **ابوطالب** گفت
ای بار و آن و خوشان نمایند و آگاه باشد که او فوله رسالت محمد علیه
الله علیه و آله که پس در محراب است و او را که با کید و از وی غفلت
ورزیدن با شما افتاد و تبار و جان شیرین خود را سپریای او پیش
آن جماعت بفرموده بعد بحمد الله علیه و آله و گفتار ابوطالب در نمایند
و از روی خشم و غضب متفرق شدند و قوله اسلام نکردید **بجز** **علیه السلام**
و بخت حرفی ادبانه ای طلب ملعون سون تمت یکدی ای **ابوطالب**
و سر زنی کرد **راوی** گوید که فرشت ز ابوطالب برنجیدند و بدلائل
حضرت نگاه داشتند و آن قوم را با اسلام دعوت میکردند اما متفرق
ابطال ایضا می‌شد و ایشان نیز از اطاعت و محضوت و عداوت عنکر کردند
تا آنکه روزی آن حضرت فرمود که **ابا** شما در دعوت باند و معبودان
اطال **بجز** **علیه السلام** و اولیای دین و عیسه و ولید و مغیر **علیه السلام**

که حضرت زین العابدین را رسول الله علیه و آله با اتفاق بست کلید کا بر پیش
و کلاه از دست برداشت و بنیاد بر پیشانی او نهاده و آنرا بر پیشانی او نهاد
سند بجا و آرد و آید ای امیر و نشسته و ولایت و عزای او بپوشید
و زود بپوشید و به عداوت رسول الله علیه و آله و کینه خورد
و بعد از آن هر جا که حضرت علی علیه السلام میفرمود که آن مردم را با سلام
دعوت کنند بولایت ملعون از غضب میرفت و آنحضرت را بفرستاد
یا بفرستاد درشت میرنجاند و از آن میفرمود و از آنجا که فرستاد و کافران
حضرت را ساحر و جاد و جاد و زنیان شاعر و کافران می نهاده
پس بر حضرت زین العابدین بولایت بود بغایت مشرب و در از ادب بود
سیر علی السلام از دست ایشان میفرمود و خیر و برایشان میفرمود
و از آنجا که از آنجا که او را آورد و کدک مانی از آن میفرمود
رسول الله علیه و آله را میفرمود و آنحضرت را باطله ایشان را و عیب
قریش و در زبان خود ساخته بود و در زبان او انداخته و سرانجام
و طریق دعوت کردن را از او میگرد و از آنجا که از آنجا که و طریق احداث غا
و خواندن مردم را بولایت دعوت غافل خود انداخته و شالم
نمیبرد **پس** از ثبات خود از آنکه خوش آمد که بخورد بر سر کوی توانایی طلب
نقش **پس** از آنکه کوی که روزی آنحضرت طواف خانه میفرمود و فرشت
آنجا حاضر بود و هرگاه که نزدیک ایشان می رسید و فراموش آن حضرت را
میگفت و از آنجا که می کرد و نوبت شوم که از آنجا که می کرد و نوبت
الله علیه و آله فرمود که ای امیر که وای گرفتی به عیبها من میفرمود
احکام را بخواند و لا یقین بمانند که من حکم خداوند و لا یقین **پس**

اشاء از او خواهم کرد بر شما کارزار خواسته کرده و الله لفرجکم الذی
الله علیه و آله و کاین آید که شما را بکشیم و با وجود همان و کثرت و شما
اندیشید و از آن حضرت اندیشید کرده و از اتفاق آن کفر و کفر و کفر
و فرستادند که محمد بن علی علیه السلام و از روزی و از روزی و از روزی و از روزی
او در آن تلاوت میفرمود و میباید و از هر جهت ترس و هم در دل او را میباید
اتفاق نموده که عیبه را که در پیش او گذشت از هر جهت ترس و هم در دل او را میباید
فرستاد و هر حال که در آن و مصلحت که بپوشد و میباید که در دل او را میباید
واده میباید و کلاه فرستاد و در آن در پیش او گذشت از هر جهت ترس و هم در دل او را میباید
نکته عیب بخدایت پیغمبر علی علیه السلام و از آنجا که در آن عیبها را میباید
در میان فرستاد و از آنجا که در آن عیبها را میباید و از آنجا که در آن عیبها را میباید
ابوطالب و ابولهب عداوت علی را کردند و ابان را خنثی و طعن
الله را و ناگه که از آن عیبها را میباید و از آنجا که در آن عیبها را میباید
دعوت و از آنجا که در آن عیبها را میباید و از آنجا که در آن عیبها را میباید
و شمرانیت را بر باد شامی و بولایت و از آنجا که در آن عیبها را میباید
و فرمود که عیبها را میباید و از آنجا که در آن عیبها را میباید
کوش که و از آنجا که در آن عیبها را میباید و از آنجا که در آن عیبها را میباید
الهم صبر من ابی الحزین **پس** کتاب فیلک ایانه قرآن غیر القوم
یوم ان ابدا نیکه سید فان **پس** و از آنجا که در آن عیبها را میباید
عاد و عود عیبها را میباید و از آنجا که در آن عیبها را میباید
حضرت رجوات و از آنجا که در آن عیبها را میباید و از آنجا که در آن عیبها را میباید
استماع نمود که با کیم رود و شتر از هر و ماله ای فرستاد و از آنجا که در آن عیبها را میباید

اتفاقاً فاهان روز ابو طالب
از شک پیرون رفته بودم

بروی زند و روی محمد صلی الله علیه و آله زمان کشیدند چنانکه
از ایشان نورانی او بیرون آمد سخن رسید که ابوطالب ای کجا بود که شد که
وی که سفندان بصره آمده بود گفت ابولهب کجا بود گفت از دور ایستاد
بود و فریاد میکرد که کجاست این کتاب سحر را که تاس کجا بود
عباس روانه رفت که شمع رخسار او میگردید و فریاد میکرد که چرا
اینک ای یک دانا با آن بد بختان بری آمد سخن از زار بگفت و
طعام بی خود حرام کرد و مناسقام برادر زاده خود کشم با وجود کشک
دو رفته طعام را کفایت و کمال است و بطاعت حضرت رسالتیه علیه
الله علیه و آله بیرون آمد و آن حضرت در پیش خانه کعبه بمید و مکر و
الذی سر و پیشانی ناخسته نشسته بود **چهارم** خبر ایشان که چون
میرنجیت و خون جگرش رزق بیرون میرنجیت **خمس** دید که رخسار
آن حضرت شکسته و زهر رنجیت و غم و غصه و الم نشسته که **الکاف**
عالم یا ابن اخی تم تو آمد تا غم از دل تو برد و خاطر را بدست از دست
گیران شد و گفت بگذار که بر آن غم و نیدرونه دارد و دارد و بخت
و الم سبزی حاصل ندارد و چه عیبی حال کنی که یار و مددگار
جود و آری باشد و چه بخونی که بی دل کنایه واه و بیقراری و کینه و آری
مدد باشد **ششم** گفت آن را رنجیت که پیش وقت آن باشد که از تر
ند از آن طرف او را ستان باشد **هفتم** دست مبارک آن حضرت را
بگرفت و پیوسته و او را در کنار گرفت و پیوسته و از زار بگفت و
بلات و غری که مدد تو من ام و به قتل سوگند که اشقام بنوار دنیا
نومیشانم **و سوره** **قل الله اعلم** و آیه خودی غم آندی که بجای می

و از لاث و هبل و یار کشاند و ترا بید و کا فر میدانند عمر علیه السلام را
خشم برشم افروزد و دست از نیم داشت و در تن بد و می نماند و بخانه
خواهر خود نهاد و بر آمد و بقصد از راه ایشان توجه نمود چون بدیدند
خواهر خود را و آن قرآن خواندن شستند با ندر و ن خواندند و در
کعبه نرسیدند که می نمودید هر چند بماند که نرسیدی داشت آنرا
اینرا و آنرا ایشان کرد و آن ملعون خلق را با یکدیگر و بر زمین
انداختند و کشت آنرا و کشت و او را نرسید که خواهر مرگات شود
در آمد عمر علیه السلام ششم بر خواهر خود و در نشان او را بکشت
و خون را از نشدن و شوهر فریاد را آوردند که باستان شناسم
و افرار بکشتند و خدا و بر سالت محمد صلی الله علیه و آله را نرسید
موده ایم تو کا فری و لاث و عزی و قبل را بخوان و ما مسلمانم و خدا
و اسد غر و جبل را بیدایم عمر علیه السلام را کشتار و کرد و در جمل کردید
و پشیمان شد و در شرف ایمان شور که دیدست و روی دانا را بگوید
و عذرا و کرد و انا بجا هر و آمد و بخانه تن در آمد و حلقه بدزد
مسلمانان و بر سید بنی خوات کبر و ن روید و جوان عمر علیه
روا الله علیه و آله و سلم و در آمد و کسان و ملعون را بکشت
و پشیمان بکشت را ن ملعون و تغییر کرد و در وقت عظم در دلا و اقام
و کمان بنان بود که بدارند او خدا کرده بعد از آن است و فرمود
ای عمر که صلی الله علیه و آله را کشتار و کشتار و کشتار و کشتار
تو را و عمر علیه السلام را نرسید و در وقت عظم در دلا و اقام
از تنی که بباد آید و در زمان را نرسید و در وقت عظم در دلا و اقام

معروف کرد **یغفلت** که چون عربی الخطاب مسلمان شد علم کن شد
از سار از ان شش روز و در لیون مرد افکن کشتار و کشتار و کشتار
سماهی نعلانی را بنان می بستیم و اسلام خود را اشکارا بنیان
روزی که حضرت سید را از رسول سالت بنیان بر و ن آمد و او که
و حسن از زمین و سار و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
پشیمان بنوت دنا را شش های رهند و شش خانه کشتند و کشتند
فریاد علیه السلام را اشکارا بر و ن کشتی آمد و در حضرت می
دیدند که جمعی می آیند و است و در پای او نرسید که کشتار و کشتار
حضرت با اصحاب با آن ملازمین حلقه بردند و ایشان را شش روز
و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را نرسید و کشتار و کشتار
جوب بریان سیر و سیر بود و قلیاء الحق و حق الباطل ان
الاطلکار و هو قاتل علیه السلام آمد و ان انه آورد و انانها
الشحباک الله و بنی بک من المؤمنین مولانا حسین خوار
در سیر خود آورد که بعد از سال ششم از سبعت عرب الخطاب علیه
اللغة و العذاب مسلمان شد **یغفلت** که در روایت شش از ظالم
که آورد علمان در ن سال **یغفلت** نمودن اصحابان حضرت **یغفلت**
یغفلت در عظمی و فریاد و فریاد و فریاد و فریاد و فریاد و فریاد
خبران انا بنوی و پشیمان اشکارا و شش های رهند و شش خانه کشتند
فریاد دیدند که مردم از شش های رهند و شش خانه کشتند و کشتند
و پشیمان با اسلام رغبت می نمایند و فریاد و فریاد و فریاد و فریاد
علیه و آله را نرسید و در وقت عظم در دلا و اقام و در وقت عظم در دلا و اقام

ترقی میدهند و ابو طالب دست از خطابت انحضرت باز میدارد و حمزه
 و علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و غیره علی الله علیه و آله میمانند
 و مردم را با لشکرها میگردانند و تین ویم از کس بدارند پس غدیر واکاه
 شد از زینت و قدر که گردید آن سرعایت بدو و فوران شمع و
 جهان کرد نه از نور این چون توان کرد جماعت قریش اتفاق کردند
 از روی تعصب و عناد و از راه خشونت و فساد دست باز داد و اینها
 مسلمانان دراز کردند و جور و جفایا ملایم اسلام آغاز کردند و حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله بران قادر بودند که دفع آن مستعدان کند و
 لشکر بمشایمان دهد و بیخرویش اصحاب را فرمود که بجانب حبشه
 هجرت نمایند اول کسی که هجرت نمود عثمان بن عفان بود و بعد از او
 و رفت بعد از آن اصحاب بیک و دو و دویست و جماعت جماعت هجرت
 می نمودند تا آنکه جعفر بن ابی طالب رفتی پس همه را در میان درخت نخل
 از آنکه هجرت نمودند بقیات بر میان شدند بسبب آنکه جعفر مردی دانا
 و متدبیر و دین و حسن و شریف بود که هر کس اسراع قرآن از وی نمودی
 باسلام رغبت نمودی ازین بود که جعفر هجرت کار بر میانها و روزگار
 سیاه خواهد شد اما معاویه قریش میباید نشد که جعفر بطلب رفت و در
 اندیشه بودند که که اندوه حبشه بنگارند و قریش را بریشان حال افت
 برسد که سبب مالد و یا غایت انقلاب احوال است آن ملائین از پیش
 خود شمرده اند و از میان جعفر بقیات خود ندانند که جعفر را دیده که
 همراه او زیاده از صد گز بودند و با اسلحه در پیکر رفتند برسد که یکایک
 و بجز داعیه میخواستند که پیش کشند میرویم که بخیم و بعضی دیگر

کشد که ما بنامشای کشید و دریا میرویم قریش را مغلوب شد که جعفر
 و باقی مسلمانان بجانب حبشه رفته اند اما فاطمه مسلمانان بکار دریا
 رسیدند که از عقب خود شتر و از آن دیدند انجاد و کینه دیدند که
 حاضر بود جعفر را مردم خود و باقی مسلمانان روان دوان بکشته
 درآمدند و روان شدند در آن مجلس قریش رسیدند جعفر و باقی
 مسلمانان در کشتی بودند که بخاطر جمع نشسته اند روان شدند بآن
 بمرز کوفی دراز کردند و بعد محنت و فرار و غصه باز کردند و بکوه
 رسیدند عمرو بن خطاب علیه السلام که اعلم ایشان بود و بمکه و حیدر
 از وی نظایر آن بود با خفته بسیار و هدایای بنام بجانب حبشه روانه
 کرد اینده چون عمرو بن عاص مجبش درآمد در شب بنامهای امراء
 رفت و تحفه بسیار بمرکس که راه سخن در مجلس نجاشی داشت گذاشت
 و بر شوش امراء بجانب خود مایل کردند علی الصبح بمراعی امرای
 نجاشی ملک حبشه آمدند و تحفه و هدایای لایق سیمادیم طایفی
 که نجاشی آن را بغایت دوست میداشت گفتار کردند و دعا و نیایشی
 قریش بر من رسانیدند چون آن ملعون حکایت بانجام رسانید جعفر
 و باقی مسلمانان را از روی التماس و استدعا از نجاشی طلبید
 که هرگز سازید که بمکه برویم چون مراد قریش برآورده باشی بطور
 بیودیت یا دشاه در گردن قریش و کلا بران بنگارند یا بشی طوق
 چون عمرو عاص ملعون سخن بانجام رسانید امراء پیش آمدند و وزیر را
 را فرستادند و آقا از سخن کردند که کشای پادشاه با سوکت وای
 شیر را با حشمت التماس اهل حمز را بوقع اجابت سوخت سازید و انکه

ایشان بقبول نمودن کرم آیند و انجاعت بی نامان را بقوم و پیشه
خود سپارید و ضایعید فریض را بر یار بست خود آید بجای کشت
فریض را بجای مثل الله علیه و آله که در مکه دعوت بنوت کرد و در
و این بود همان آورده عناوت بی نهایت است و اکنون این
جماعت انجمنی ظالمان که جمعی بی جری و نقیضی و بی انگریزی و بی
برایشان ثابت شود چون توان بدیشان سپردن و از انجاعت غرض
نمودن و عراض نمودن طویر تحریک علیه و آله و فرمایند ای
مسلمانان او را صورت گناه ساختند و مع نادشاه رسانید بجای کشت
اگر انجمنی بکشتی واقع باشد بعد از تحریک ایشان را بپوشاید و اگر
خلاف باشد نباید از کرم نام و ایشان را سالم نگاه دارم پس بجای کشت
زمان خود را حاضر کرد آیند و جعفر و باقی مسلمانان دیگر از خود
طلبند چون جعفر بحال بجای کشت در انداخته اند بر روی و فرمایند ای
مقتضی من موده او را بر اهل مجلس ننهدم و فرمودند در مجلس بجای کشت
جعفر فارغ سخن کرد که قضای سیزده سال و بلغای زبانان در اندازی
مختارن شیران شدند میت لوا مع کلانن جوهره العزیزه طراوت
چون شمع نور افروز کشت ای ماد شاه با شوکت و ای مهر اراکشت
و عدالت ما و جماعت فریض یکدیگر بودیم و از معرفت اجتناب
نموده بمکران نیامد و افتادیم بنود بیت بر سینه و شرب غر و غوا
و زمریته ما بود و آزار و آفتاء و جور و جفا اندیشد ما حضرت
حق و علایق و سولی ما فرساده باد لایزال و اخذ و راسین و معجزات
ظاهر و ناایمان بوی آوردیم و مناجاتی وی را واجب و لازم دانستیم

و رزک و اساع و افعال شیعه پیشه خود نمودیم فریض این جهت شد
بر باد و اسلحه و موت را زار و لیکامه ما سیکانند و از دنیا بی نیاز است
سیکند و بیت بر سینه دلالت و ارشادی نمایند چون مهر و عقد طایفه
ارشد کشت و جفا و الم ایشان بی نهایت کشت از وطن خود هجرت نمود
و از جمله ما و دشمنان را اختار کردیم و بر ملکوت بود وی آوردیم مات
ظلم ایشان از دامن ما گناه کردانی و ما داد زلم عدالت و جماعت
در لای و مناجاتی گناه کار را سالم کامیابی بیت بدن لطافت و جوی
اداکر کشت مطالع خود و اوصاف خواجده و سیر انجمن کشت
انجمن خبر شما را از شن بخوار جعفر را و از بی صلح و زبانی و بیج
انما و کرم کشت سیر الله الخیر الرشید کعبه عقرب کریمه
ریک بدن کریمه ای سون را با باقی بخواند بجای کشت و باقی
خاتمان از انجمن و آن کرم کردیم و بیاری و ناله و فغان آوردند
چون سون با تمام مرید بجای کشت و الله که این کلام مثل کار میت
که جعفریت سویی کلمه الله و عیدیه روح الله نازل شد و لیکه کشت
و به ساحت و با دعت یکوز و از سر و قوت و غایت شوق کشت بیت چشم کرم
بهر دست و دایم کرم چشم دوست دایم کرم چشم دوست دایم کرم چشم دوست دایم
کار از دست رفت و همه بمیدمای مسلمانان پیوستند پیری کرد و کلمه
ایکشت کعبه را یکدیگر زدند کشت ای ملک ایشان در حق عیدیه
مختارن بی ادبانه میگویند و امثال ابوی اعتقاد بنوت نمازند بجای
این سخن را خوش نیامد و از جعفر پیچید و کشت بیت چشم دوست دایم کرم چشم دوست دایم کرم چشم دوست دایم
چشم میگوید جعفر کشت میگوید و هو عید الله و رسول الله بجای کشت

شد و گفت والله که عیسی علیه السلام حق گفت که او نبی است که می آید
پس ایضا از او و دیدار حضرت رسالت علیه و آله که می بیند و او
لمتذکره فزاد و اسوقاه راوردند و بر مضمون اینست مترنم می کردند
پیشانی خوش تروی که از الطاف رب العالمین وصل آوردی
شود و الله خیر الرازقین **پس** ایضا بعد از آن جعفر را نواز تر شای کرد
و دلنایری نمود و افامه پیش از پیشد عرس علیه الملقه را گفت عرس
در دوزخ در میان انداختی و خود را و فرشت بدو غ کشته شد و در
ساختن و چنان معلوم شد که امراء من از تو دعوت می کنند و وزیران
من از تو مطالب می پیرودن رفته اند و محبت حصول مطالب نور خدا
که نماند من روشن غیبتانم و آنچه محظوظ شده بویان میگردانم از کائنات
پس ایضا بخیر گفتند و نیز باز دارند عرس علیه الملقه مردود الهیایا
و محمد و آل الهیایا از پیش غایت بیرون آمدن و ابان صحیفه زبان غایت
منقول است که چون هر خاص معلوم شود متوجه می شود که هر خاص
رضایت از کوهی قیامت بخدمت بجای می آیند و گفتند و گفتند
نظارت با یهودی و قتیایع ملت اوی خال که بجای می رها می کردی و
مبول مؤل ایشان کردی که مخالفین دین و ملت نامی کنند لیا زنده
تا بایشان حضور است که حضرت الهی و فی شایع بجای رسالت الهیایا
الله علیه و آله که میان جعفر و محمود از شایعیت و آیات دین باب
و شایع دین و الله علیه و آله آیات منزه از جعفر و فی شایع
روزی که و عن محاصرت بود آیات منزه بوی رسیده جعفر و فی شایع
مفاوله و محاصره را ایشان خواند که **کائنات** ابراهیم یهودی و یهودی

الآیه بجای کشت رایت کشتی بسبب آنکه نصرانیة و یهودی بجای رایت
از ابراهیم می پیداشدند بجای ایمان آورد و جعفر را گفت که بر شایع می گرد
خود آمد و در بدایتان بعبه ایشان رفت و جعفر متوجه خانه خود کرد
تا جعفر و زوجه و اطفال چون شنیدند که حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله از فضای قریش که کجاست نموده و بعد از مدتی و تر و الا جلاله فی شایع
ایشان عیسی را آتش و لجن شمع می سوختند و آب دین آتش می سوختند
تا خبر رسید بعد از چند سال که حضرت الهی فی شایع و الطاف ایشان و حبیب
خود را رسانید پیش مظفر شایع و لولای دین سید المرسلین را بر
اعلیٰ بلندی را فاخته بغایت شادمان شدند و در عید خود را داشتند
و شادی کنندند **پس** **بدرود بجا آوردن جبریل از رب جل جلاله**
کائنات و این معجزه و عن کسرتان با خبر آورده اند که چون فرشت دیدند که تم
آنحضرت روز روز به روز و هفت هفت هفت هفت می گرد و بجای سید المرسلین
که در و در مقام شایع است و در راه اهل اسلام را ناه و اراکامه می
آمد با نفا و نیز ابوطالب می آمدند و گفتند ای ابوطالب از فرزندان
ما هر که خواهی بفرزندی بر که بشواری دایم و بلاست و عزتی شود
خو ده و بیخود از توان شایع و ثقیان ندیم و مقدار مال که
اراده توانی شد همه کردیم مشروط آنکه هرگاه ما بسیار ما او را
بکشیم و از تحت او خلاص شویم ابوطالب گفت ای فرشت شمارا دعا
خبر کرد و شمارا خود را در آفته هیچ غافل به خود را که نوزدید و سرور
سینا باشد بدهد که بکشند و پدر و من را بگویند و اوقات بهشت

علی را جای خوابن میداد بجای مهره را سفید و آفرورد
سخت بود و درین وقت اوقات سخت و سخت می گذرانید و او از کینه
اطفال را فرستیدند و خوشحالی میکردند **و** گوید که در آن زمان
سوم که کفار فرستادند و پیمان شدند و خواستند که آن عهد را
بر طرف سازند و آن سرور را با ابوطالب ز غار پنهان کردند و پنهان
شدند و با اتفاق طهری از مطعم آمدند و ابوحنین را با یار همدیگر
خود گردانیدند **و** نفقعه عهد کردند که هر یک از آن کفار
روزی یکبار یا چند بار می آمدند و هر یک را گوشه قرار میدادند
طهری و میان بنفیر بنفیر در میان آن گروه آغاز کرد گفت ای معشر
و فرستاد و غیال مادران را زد و نعت و عشت سکه کردند و بنوعی
در سخت و صبر باشند **و** انوشیروان عرب را که بکر و غنای نیت
میدادند عیب و عارشان را فرستادند و نفقعه عهد کردند که هر یک
میشوم ابوحنین ملعون گفت ترا حد آن نیت که نفقعه عهد کردی و غلامی
ما اندازی مطعم گفت طهری را که تراست از روی حب و از کینه
از منسوب کرد و آنرا و نعت می گویی و سخن زشت و درشت می گویی
برخواست و آن دو نفر دیگر هر یک را گوشه قرار دادند و می ماندند
اهل عجل و دگر و شدند و نفع ایشان با الا که آن و آن دو گروه دروغا
فریاد و فال و شدت شمال بودند و درین کابل و مال از حب برون
آمد و بهر ایشان آمد و بر سر بلند نشست و از نزاع غایب و افت
گفت فرمود و الا فریقین نزاع بر طرف سازند و بهر یک **و** پیش از آن
و صلاح خام و دگر و در آنست بشوید و بپایند محمد علی علیه السلام و آنکه

میگوید

میگوید که خبر یار من آمدن میگوید که خدای محمد حجت و ابرارند
الیا طالع ایشان مسلط کرده و همه میگویند را خورده و الا نام محمد و اسم
محمد را که آن را نشاندن نیز است از خطای او بپایند و بهر حال
خواه بشود و خواه بکنارید هر آن اتفاق کردند و حیفا و الجدر افرو
آوردند و گویند چون نام را باز کردند چنان بود که حضرت محمد صبر کرد
خود و فرموده بود **و** افضل الزکاة کنجی **و** خارشینند و از آنرا و گویند
ذیشان هر شریک کشند و از خجالت نزد ابوطالب در پیش فکندند
مطمع آن نام را داشت و ابرار بپایند که چنانچه خویشان خود را در
و علم شدند و بدرشت آمدند و بغیر صلوات الله علیه و اله و ابی
اورا و ابی سلمان را برون آمدند و بلطف و مرحمت در انوب
رحمت و روی ایشان بکشادند **و** بلطف ابواب رحمت برکشادند
یکایک را بمنزل جای دادند **و** ابوطالب را با عجب خود نگاه
در آمد و در حرم مکنت الله **و** مردمان بشرف خدمت رسول الله
علیه السلام شرف شدند و دست آنحضرت میوسیدند و جلالت
بنشاند و کام این خدایان شدند و آن روز را عید دانستند و
و شادی گذرانیدند **و** فضل و علاج آن حضرت صلوات الله علیه و اله **و** آنکه
و سخن و عفت و دلگشایی **و** از آنجا که **و** از آنجا که **و** از آنجا که
و از آنجا که **و** از آنجا که **و** از آنجا که **و** از آنجا که
و لایزال خاندان دامت برکاتهم **و** چه عیب و بهر و نفع زرافشان
نوان کردن بعون الهی **و** سخن را با معراج عالی **و** را عجب بصارت
و ارباب فطانت پوشیدن و محقق نمادند عجب ترین و افعان نبوی و غیره

دیگر از آمد که مدقت عیدی انا اکبر انا اکبر **مکرم** کزین
اکبر شاید و نیز سید بزرگ ازین **ایدر** **راوی** گوید که حضرت
الله علیه و آله فرمود که وای آن جناب دشمنی من و اید و مرا
جبریل علیه السلام گفت ای مراد خدا وای شوق و محرابی بنما
و در پیش ساز خطای مرا غماز کنای جبرائیل گفت و ما شاء الله
معلوم **بیت** نیاید قدم زدن از پیش **بیت** زبانی بسیار و در آن
هر سویی برتر **مکرم** فروغ تجلی بوزد **بیت** بی را نلیم در اینجا بایستاد
و آنحضرت روان شد و جامه از او قطع میکرد با پای عرش خیم و خدا
کرم رسید و تحلیات انوار الی رسید **بیت** رسید زنده و فرات خطا
که هر چه در آمدی در شب **بیت** در خلوت ذوالجلالی **مکرم** قدم و ریاض
تقریب نهاد **بیت** خطاب از حضرت رب الارباب رسید که ای محمد **بیت**
آنحضرت هر روز از حد و مسافت بید میگرد و متغافل از بیفتد
که از **بیت** بر مرتبه که می شنیدی زنی که در حق تو راجع است و
چون می رسید فرود نایم رتبه دینی و آنجا رفتی که خود را بر رتبه قدیمی
رسانید بواسطه استیلائی نوزدات از پیش تو خلع شد و جلوه کباب
و فوسین رسید و باب فاب و فوسین عن بیانات از آنجا که است
کعبه و اذاعه است که هر که عید می میکرد و توفیقی می نمودند که تغییر
آن دهند و خلافت آن محاله اندیدی هر یک از عیدان کان خود
می آوردند و یک بر یک هر دو چله محکم کرده ای اما شش یعنی واقعت مسا
ایشان بر تبه که نه پای کی بین دیگر شد چندی غفیل عیدی عقیق **مکرم**
باشد یا نمودی شن که میان سدا و رسولی عیدی محبت گوید باشد که بشود

خدا مقبول رسول باشد و غضب رسول غضب خدا باشد بدلیل آیه
کبر فلیه العین و لیقولن و سن یطع الله و رسول الله و سن یعصی الله و
سن یمنع صده و این دعوی است **بیت** که آنحضرت فرمود که
خوفا بر من غلبه کرد و انا کتم با محمد را بچند آسمان و در زمین
بعد از آن خطاب کرد که ای محمد انا وانت و ما یوادک خلقت
لیحک رسول الله علیه و آله فرمود است و انا و ما یوی **بیت**
و کما لا یحک **بیت** بر خلوق که لا یزال شود کلامی که محتاج است
بعد از دریا فن آفرود و شرف سکانه بحضرت الکی و مخصوص
کردن با شکافت اشار و اسرار ناشای و سرخوردن بیدین
الت و آوردن مغشور سعادت کوی زیدت و از کردین بقا که
وفاد از برای غاثر باشد و مادون بمرجع کرمیدن و چون
المشهور **بیت** پیش چرخ آمد شکست **بیت** بر شهادت دعا که
کشای سید و سرور بجای رسیدی که هیچکس ندید و کلامی شنیدی
که گوش هیچ احدی نشنید بعد از آن جبرائیل آن حضرت را بر طاق
آسمان طبع کرد آید و بخت و دوزخ را با نوره نمود و آنجا آن حضرت
بهرای جبرائیل خانه آمد **بیت** رسید **بیت** طرفه العزیزان که
دیو بر سر رسیدن **بیت** شد **بیت** علی السباح که وزید از افق آسمان
بر آمد آسمانی بدشور می نمود با هم حضرت رسول الله علیه و آله
و آله آمد آنحضرت فرمود که من دوستان شما را با علی طاعت
علین و از غرض زندان خاک بپاشی دلکشای افلاک بر آمد و
احوال و اوضاع معراج را از غریب و غایب که بنظر در آمدن بود بنما

تفرقه نمود اما مایه کینه مدقت یا رسول الله ولیکن این سخن با فرشت
تکوی که مباد انکذیب نو کنند و آینه صبر می شود و ایضا انکذیب یمن
که اندر سوله صلوات الله علیه و آله فرمود که اگر انکذیب کنند از تبلیغ
فرمان الهی جان نیت ابو جعفر علیه السلام با بخارید و رسید کرای محمد
و و شری از ورود آن غیبی می رود و از فوقات لاری می باشد
اما دانش و فضل معراج را می فرمود ابو جعفر انکذیب می شود و فرشت
انکار کرد که گفتند ما اکنون محمد می کش که جبرائیل از آسمان می فرود
می آید و از برای من از پروردگار سخن خبر می دهد و آن سخن را قبول می فرم
و مسلم داشتیم ما الا فضل عجیب و حکایتی می گوید چون تواند
بود که حقیقی در کتب آسمان رود و بیت المقدس را زیارت کند و فرشت
سیافند که از حضرت سید الاقطار اندین و بیت المقدس رسید
از آن حضرت پرسیدند که بیان کن صفت بیت المقدس را آن حضرت
در آن شروع نموده بفضیل معراج و جبرائیل علی جناح بود پان فرود
نموده در فضا و از فافه شام رسیدند که کجا دیدی و فرود
فلان موضع نزول کرده بودند و شری که کرده بودند هیچ نشد و
نشترودم فدای شهر از ایشان که هم و با شامید و مشران از رفتن بر
نم کردند یکی از شتر اما در فلان موضع بر زفا فله خاصه و فرشت
رسیدند فرمود که در تیم گناشم و فراتنا از دیگران بر فرا اول لایق
آفتاب می رسند فرشتان از اخبار بیت می نمودند و مشروط و مکارنا
می بودند چو آنها کافران از وی شنیدند که از آن حضرت خبر می دادند
رو و عود مردم فرشت و کرده شدند که می بطرف کوه بیابان آفتاب

شام می کردند و دیگر که در نظر بر راه کاروان می گذاشتند بیکار که
فریاد برآوردند که اینک آفتاب طلوع کرد و کوهی دیگر نرفته که اینک
کاروان بر فرشت و باقی کاروان مردم جان و مال که شدن شتر و قبیله
شتر و مردم کردن شتر از آن فرشت استنظار کردند که بکشند بایان واقع
با وجود حال مجلس خود را بچینه را استند و در خیره صناد و الحار و شتر
و کشتند با همتا الاخرین پس ابو جعفر لعین و باقی مسلمانان با اهل
باضا و ابیغیان علیه السلام پیش ابو طالب آمدند و از آن زمان شروع
شدن بود و پیغمبر خود را ابو طالب بیعت استعنه فرمود که هرگاه نشان
بیت المقدس را است باشد و حکایت بخار و مردم کردن شتران موافق پس
انکذیب را با خیال نیت از پیش ابو طالب ناسد شدند و نزد ابو جعفر
لعین آمدند و وضو و تمای با وی کشید ابو جعفر از عهدت است
علیه السلام دروغ می آید و شمار انکار شود ندارد را وی گوید که
ابو طالب بعد از کشکوی بسیار جماعت فرشت نزول آمدند و آمدند
و کشت ای فرزند عزیز راوی مشنای با غر و عتیز با خدنا و موری
از نزد منهای اگر بتقدم رسان و از اختلاف احوال فرشت و با
ایشان خاطر اشرف را بر ایشان مکران و سز در محال طراش تو
می نامم و لو از اطاعت نوشتم میسر شام بیت ماد است زدا
و گوشتیم و ناسر ز کربان اجل و ز نیم انحضرت بد لکری
ابو طالب رضی الله عنه از عداوت کفار سره می ماندیشید
چون که می رسید در تبلیغ احکام الهی می نمود افتضا و قضا
می آورد و جان و دل می گشت و ابو طالب نیز جان غیر خویش را

سبیل ساخته و عداوت فریض را در همه امور بجهت محافظت
 انتر و سفید مداشت بود **و گفت ابو طالب خدیجه الکبری را**
رسالت فریض آن حضرت چون سال سیزدهم از نبوت برآمد ابو طالب
 رضی الله عنه بیمار شد و در آن بیماری کسان و خویشان خود را طلب
 نمود و آن حضرت بر این عرض نشست بود ابو طالب گفت که این
 من نزدیک رستم و من بقاله آخرت میروم حال اینست مرا غایت
 شمارید و آنچه وصیت میکنم شما را بدان عمل نمایند تا در دنیا مقبول
 و در آخرت رستگار باشند الجواب بگرفتند و دستهای خویشان جمع
 و بپارای نمودند گفت ای خویشان من خالاکم بکنارید و گوئید
 بعضی میزدند و وصیت میکنم شما را باینکه این سید و سرور و
 بر کتب سنای کفر فرمایان آورید و از متابعت حضرت او سرشاید
 نادر و زبان را آخرت فرومان و نزد خداوند آسمان و زمین شریک
 نباشد رسول الله صلی الله علیه و آله دست ابو طالب را گرفت و گفت
 ای عم بفرمان خدای تعالی را جزای خیر دما در حال صغیر
 من کفایت مهم من کردی و در حین کبر من محافظت من نمودی و
 خالاک بلفای خوشبو شدن من بپاراش من میکنم و من در حین
 قتل پیروی اینک اغفر الله لنا و لکم و احکم عیندی میباشید
 طاعت تو بر من احسن و پیش از من بزرگوار و بدو باقی خویشا
 دیگر آنحضرت کلمه شهادت تلقی کرد و ابو طالب میگوید در آن
 ابو طالب لعین و ابو طالب رخسار و بیک کفایت با کافر فرستاده
 بودند و فریاد برآوردند و آه و فغان برآسمان رسانیدند کای

ابو طالب ازین سرچرخ دنیا میروی و ما را و محمد را بکرمیکند
 توقع از تو داریم و در حین تحمل شدگان از تو داریم از روی بی
 و انصاف سخن گوئی و عداوت و خشونت کرد در میان ما و محمد
 بر طریقت نازی ابو طالب گفت ای قوم مطیع را بشوین
 اضافت آتت که شایسته محمد صلی الله علیه و آله کنید و هر چه
 فرمایند بخوان کنید بعد از آن چند بیت انشاء کرد که یک
 بیت از آن اینست لقد علمت ان دن محمدا من خیر الانا
البریه و الدنیا این بگفت و از سر آنچه دنیا بمنزل او انفراد
 عقیقه رخت کرد بعد از آن حضرت امیر المومنین علیه السلام
 او را شهادت داد و آن حضرت بر سر قدم خود بایستاد و
 و گفت و بنده من و اینجای او زد و بهر جای جان رفت و این
 و این هم خیر دنیا بر کبریت و او را در فن کرد بدین حضرت
الله صلی الله علیه و آله و آله بخاند آمد و سه روز از غم فوت عم از خدا
 بیرون نیامد و بعد از ثقات و این خبر رفت و بعد در آن
 بعد از سه ماه آنکرا از فوت ابو طالب رضی الله عنه بگذشت
 خدیجه خاتون رضی الله عنها وفات یافت و حضرت رسول الله
 بقای ساله شد و در در شهر مدینه فرود چه خدیجه خاتون
 آن حضرت را در ولایت مدینه و غلصه بقاء موافق و آرام
 دل میفرمود و هر چه آفرید بود چون آنحضرت خدیجه
 خاتون را در سکنات الموت دید بر این آیه و بآیه ثقات تمام
 دشتش گرفت و بسیار بگریست و دعای خیر کرد خدیجه خاتون

و در اکثر کتب سیرت مذکور است و بعضی رسیدن که آنحضرت خواب که
بیک در آمد و هر یک از بزرگان مکه و بنی نضیر که مراد بجواب خود در آمد
همگی قبول نمودند و در غامه معاونت و نصرت پیغمبر صلی الله علیه
و آیدند تا سرورانه بای سیفها و از نغدی بی خبران آمد
که و از کردید و بکن حری سبیل فرمود و در روز پنجشنبه نوبت بود
و صباح روز شنبه صبحی بن مطعم برخواست و فرزندان و خویشا
خود را مسلح ساخت و آنحضرت را حمایت کرده بمحله الحرام در آورد
و آنحضرت بدطواف شغول شد و بجهل ملعون باجمع فریض حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را نهادند که در منافط طواف کرد
فریاد بر آورد که ایماک محمد و ناصر و معیز او ابوطالب بود خالا
مرد و او بی یار و مددگار ماند و بی را بگیرد و حال کند
مطمع چون این سخن بشنید مسلح شد و بجهل ملعون و یارانش بکشد
و کشت ای نصرت عرب و ای ابوجهل و ابولبت بداید و انگاه بایستد
که محمد صلی الله علیه و آله و ابوجار و رحمت خود در آوردیم و قبول نصرت
و معاونت او نمودیم ایشان نیز گفتند ما نیز از او ایم و دوستدار
از او و اینها و انگاه کریم آنحضرت با خاطر جمع طواف نماز کرد
کرده مشو به خانه خود شد در راه بجا آمد بی خرمی که از مدینه
آمدن بود بدطواف بیت الله نموده و در گوشه نشسته بودند ملا
انقا و اشراف و خطباء ایشان صحبت داشت و آنحضرت ایشان را
بغایت دریافت و فرمود که ای مؤمنان ما بوحمانیت خدا و را
خود دعوت میکنم اهل مدینه شما را آنحضرت را در توبه و انجیل

خواند بود و چون آنحضرت را شامی نمودند کلمه شهادت گفت
بدولت اسلام شرف شدند و چون بدینه رفتند و کعبه
آنحضرت میکردند اهل مدینه از وضع و شرف و قوی و ضعف
بسیار خبر می نمودند و شامی و ملاقات پیغمبر صلی الله علیه
و آید کردید و درین سال آنحضرت سوره بقره را
را بخواند و در آخر هر سال غایتی است این بکر نکاح خود
در آورد هر شب میخواند آنحضرت از کتب بدین کیفیت و از او را
قریش و کفار با کار را و بیان مفید چنین روایت کرده اند که رسول
صلی الله علیه و آله و آن بعد از چند روز که مطعم بن عدی هر
نموده بود کفار قریش را بر سر آزار آنحضرت رفتند و از روی
انقا و زبان آوردند که همه سال محمد را می کشیم و یا او را از
المنه خود باز میداریم چون سخن کفار با کار رسید میفرستید
ایشان را پسند آنحضرت ایشان را گفت ای قوم من بلیغ احکام
الهی میکنم و آنچه من فرستاده است از توای و او را بجهل ملعون
ایشان بوسدایت خدا تا او رسید و نصرت و معاونت من قیام
و اقامه نمایند قریش را که آمدند و قبول شال آنحضرت نکردند
پس رسول صلی الله علیه و آله و آن را از هر بی قریش و مددکاری
امل مکنما اسید شد اندیشه خلاصه و ند پر رهایی خود نمودند
و از سبب الاسباب بخت و رهایی خود سسده می نمود و چون
خدا یغالی چنان بود که آنرا بدین محمد صلی الله علیه و آله و آید کرد
و بنیاد کفر و عدوان را نهادند و در آخر سال سیزدهم از بعثت از

از اهل مدینه یا هند نقرانوس و خراج سلیمان و کافری هند
زیارت کعبه آمدن بودند و با خبر و ملاقات نمودند و از او صلح
و اطوار یکدیگر مطلق گردیدند **چندی بعد از حکم خواندن قرآن**
یکایک را نخلان ریختن آفتاب **اکثران** جماعت با حضرت رابع
گردیدند و اظهار شایستگی و قربانیداری نمودند و داعیه نمودند
که اکثران حضرت را پیش خود بپذیرند و اینجایزاده اکثر
باشد را بموجب تقدیم رسانند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
مردم مدینه نسبت بخود صافی و موقبات قدم دید و عین فرمود
که در شب دوم ایام الفتر بود در شعب عقبه پیغمبر صلی الله علیه و آله
برد و ایشان در آنجا حاضر باشند و مهمت و محبت با تمام
الفتر شب موجود بنماشت خود عیسی بن معاذ کاه رفت و اهل
مدینه ملاقات نمود عباس بن ثار که کشتی اهل مدینه این
محمد در میان ما غریز و مکررات و حال آورد و بار ما بود اما
مخبر و او را از دشمنان کاه **سوار و ارمال و جان هر چه اراد**
نماید ثار و بنمازم قائم او میخواست که او را بکشد و در میان شما
آمدن موصلت نماید و ارمال و قطع میخواست تا بسوی شما
پیوندد اگر اتحاد بخود دارند و با یکدیگر میگویند و فاجا میگویند
بگویند و چون غلبه انداخته شد ما هر چه گویم بران موجب عمل نموده
تعیین نمودیم و بموجب قرار قدم از قدم قرار میبیم عباس کشت
که محمد صلی الله علیه و آله را میخواست که خلا را بدست نماید و سلاطین
عالم را طوعا و کرها تابع دین خود گردانند اگر استیضا میگویند و در

شماره فیه از اهل مدینه یا هند نخلانوس و خراج سلیمان و کافری هند
اسلام آورد و تو حنائیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله
و اکثران نمائند انصار یکبار اسلام آورده و بعد از آن ایمان
آوردند و سوگند نمودند که ما ایمان بخدا و رسالت این سرور
در مدینه آورده ایم ای عباس بن ثار بدان که ایمان ما ملایه و ودل
ما بران موافق است و مساعدت میکنیم با او و هر چه فرمود
برای موجب قربانیداری و جان خود را فدا و کنیم و مال و متاع
و عیال خود را در سر کار او در بازیم سعد بن زید و سعد بن ابی
عباد و برخواستند و شرایط خدمت بخدای آوردند و زبان اعتقاد
بنماشت و بپایان رسید و کشتن ما بخت را با حضرت کردیم ما در میان
ما باشد ما با انصاری در دشمنان حضرت بنی المصطلقین مقاتله
کنیم پس روی با حضرت کردند و کشتن ای سید و ای سرور دین
برورد و ای زکریا بن خلیفه سرهای ما فدای قدم است و مال
و متاع و عیال ما فدای مقدم تو حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
الله علیه و آله و آله چون دید که انصار از روی صدق و وفاداری پیوندد
و از روی مهر و وفا قدم بر میدانند ایشان را دغای خیر کشت
و بخت نصرت و مساعدت خود بخت از ایشان طلبید جمله
بخت کردند بموجب اراده آن حضرت بر آن عیال و عیال
نی را دست بگرفت و چیز کشت که ای نادیده طایفه حضرت
بنیاد فخر میان ملک ایجاد کرد بر خلفان را پیغمبر داد که هر
کس از آنزوشودم بجان ثار از آن بخت نمودم بعد از آن یکین

بعت کردند و در زمان برداری و حفاظت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و بعد از رسیدن بعت با تمام یکی از انصار ریخت و کشت ای عبا
 ما باین حضرت بعت کردیم و دل بخاری عرب و عجم و ترک و دلم
 نهادیم چون نصرت و غلبه وی را شود باز بیکدیگر رود و ما را بپشت
 بکنار دشت وصال برود و محنت فرازی روی نماید
 دامن دولت جاوید و گریبان امید جفت باشد که بگریزد و در
 بکنارند این بکشت و چون ابر بخاری گریزد بید انصار نیز
 بیکدیگر برآمدند و آغاز پیگیری کردند آنحضرت نیز بوقت
 نموده بخانان آمد و فطرم چند از دین بیاورد و در آخر بپوش
 کرد و بستم نمود و فرمود که آنم سوخت و آتاف کشت و عمارت
 ما با شما خواهد بود آن حضرت فرمود که دوازده گریه شما
 که این را گفتند یا رسول الله ما صد گریه با شما هر کسی که بوی
 خواهی اختیار کن و بر ما امیر گردان جبریل علیه السلام حضرت شامه
 و دوازده گریه از ایشان که اشرف بودند با حضرت فرمود
 الله صلی الله علیه و آله ایشان را بر گریه و هر کسی را بر جانی امیر
 گردانید اهل مدینه از غارت افتاد و بر گریه جماعت بیکدیگر
 عجب آمد و بخت کردند و انصورت سبب زدناخت و فرزند
 افتاد ایشان با حضرت شد **مقاله** که چون کفار از بعت انصار
 واقف شدند بیکدیگر باز آمدند و اید و سلمان مشغول گردیدند
 و فرمود که هر که خواهد بجات مدینه رود و حضرت است چون
 مرد مرده شود که انتر و ردا احباب بجهت رخصت فرموده



مسلمانان بپشت انداخته و در دو و دو و فوج فوج بسوی مدینه
 روان شدند تا آنکه گمانند آنجا که عربی الخطاب علیه السلام و القنا
 و عمار بن یاسر و سعد بن وقاص و بلال حبشه و اسیران با بعت کرد
 از آنکه مدینه بجهت کردند کفار به پیغمبر افتاد که آن حضرت مدینه
 خواهد فرمود بعد از چند روز عرو حرم را بجهت حضرت فرستاد
 حرم کشت یا رسول الله مدینه میوه و اما خاطر بواسطه نومید داشت
 آنحضرت فرمود که اینها بسیارید و امیر المؤمنین علیه السلام را نیز
 گذارید و نامن اینها بجهت بعت بپوشید **مقاله** مدینه شد
 با دامن اسلام **مقاله** که در مدینه آن خطه آرام و پس بپوشید و عرو
 و بعضی از مسلمانان بجهت درآمد و کفار ما از عثمان خالی گردیدند
 دست اهل بیت خود را گرفته روانه شدند چون شب بیساح رسیدند
 علیه السلام از رفتن ایشان واقف گردیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله
 آمد و کشت یا رسول الله ما را از موافق و دوستان صادر و عمار
 حرم و عمر و عثمان مدینه رفتند و ما را بید کردی حرم اوفاش ما
 میکشید یا رسول الله من از رخاغت برمان و هر امانم بسا دامن
 من نهان بماند و ما را بخاک هلاک اندازند من نیز میر و خود را
 بیا ران خود بخون می گردانم رسول الله صلی الله علیه و آله و فرمود که در
 بپوشید و در خانه بخون نثار و از ده خاطر میانش **مقاله** که چون
 دیدند که هضم رسول الله صلی الله علیه و آله فوت کرد و از بعت کردن
 اوس و خزرج مسلمان شدن مغری قوی بدید آمد خون پیشان
 سبونی شد گفتند بسا اجد بجات مدینه رود و با اجتماع شوق

مرا فریدان بودی تا هر را آثار قدم مبارک تو کردی و باین
جای که دارم با تو مضایقه ندارم انتر و در بعضی علمم را بحاجی
خود بخوایانید و برده سبز روی بوشانید و او را بحفاظت و الحاد
سرد و از ناخایرون آمده روی بر آورد و سون در بناد
کرد تا و جعلناس من بر آمد نه صد و من خلیفه سدا نشاء
هذه لاصبرون بخوانند و شش خالک برداشت و طاب اعنا
اقتاندا انا امان بودند و در یرون حجی رسالت نجواب
رفته بودند و هر یک مدتی خالک ریخت و رفت **بیت**
بر اعدای حجت شیر خالک و بگذاشت **بچشم بخدشان عالمه**
ثالث که انت حق تعالی خطاب کرد بحجیر اویکا اعلموا
که عمر کی انشا که کم و بر عمر دیگری افزایم جبرائیل گفت ای
مرا فرید را زی بد که نزد پیغمبر نوی نمایم و احکام انما ی
رفیز میسایم میکانک گفت الخ روزی رسانیدن بندگان تو
در دست منست و کلید در زانسانم نزد من مرا و در انجا باید
چیزی از عمر من که کردن رضای من نمیشاید خطاب به رب
الاباب رسید که روید و ملازم علی بن ابی طالب باشد
و محافظت وی نمایند و ملاخط کند که خور خان خود را افتاد
بر ادب و جیب من محمد بن رسول الله کرده و اعنا که میفرمود
جبرائیل بفرموده رب جلیل آمد و بر الای سروینکایل و بر
قدم حیدر صفه صلاوات الله علیه بجا است بنام نمودند و
بشنا و سنا و روی کشودند جبرائیل آمد و گفت بسم الله یا

یا علی و بخانه و تعالی بنویسافات بنوده برینا که مشرب و
ما عبات و من الناس من یسوی نفسه ابتغاء مرضات الله و الله
رووف بالعباد ما یزال نزل نزل و یکان علی السلام گفت **بسم الله**
ذاتی که داشت ای یاک **تراخیم** رنکار افاد **فتانیدی**
خان بریار از دوشنداری **یا ایضا** که الیا فیضاری **ترازید**
بساط غریب **فتانیدی** تراخیم رنکار افاد **فتانیدی**
ناکار بگذاشت سلطان جسم آن مشرکان را انداز کرد و گفت ای
سید بخان محمد لایمان سنا یرون رفت و خالک بر شمار عین
ایشان سرا سید را ضای خود بر جیشد و بر جای خواص حضرت
دعوت کرد که کردی شخصی راه میدند که نیکه دارد کار زردند
که بخیماس چون بخانه درون آمدند شش بر هار هار نه کرده
خواستند که دست بر روی نمایند حضرت امیر المومنین عزرا و لقا
سلاح و او از بای آن ملاعین رخوات گفتند محمد کجاست
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود غیبا من بعد از گفتگوی
بیار و گفتا که میشا در دست از حضرت امیر المومنین عزرا و لقا
از انجا بیرون آمدند با شش بر هار هار نه گفت **بسم الله**
الله علیه و آله بر کاشد تا انتر و ان مان آن مشرکان و
استن چون و فخری راه رفت ابی که علیه اللعنه را دید که آن
عین او می آید آن حضرت فرمود که امر الحشوت نفاذ یافته
که بنیلا زغان بر و مای بگرم و شند داشت انتر و یکی را از وی
بچیند و وعین کردند که در فلان و در فلان محل استراحت را بد

پناشد و مهری شیرین آن سحر و دوا و دوا و بام نثار کردند و آن
انجاسوار شد و شبان آنم کافران و پانان میراندند تا آنجا
آمد و بعد رسیدند و آن و ما حصری طالبند چیزی حاضر نبود
مگر کوفته‌ای لاغر که آن لای بی جای خود مانده بود و در مار و قند
بر نداشت آنست و در فرود آمد شوری ده که وی را بد و ششم
و بنوشتم و بعد کشت که این گوشت بد شیر ندارد و آن لای بی جای
مانند بچراغی می‌تواند انقدر و در دست حق پرست خود را از
آن کوفته مالید پیش شد و بد و شید و بنوشید و هر که در آن
خانه بودند شیر سیر خوردند و هر طرفی که در آن خانه بود آن حضرت
پیش کرده پیش از بعد کناشت و رفت چون در یکی را آمد شوم
ام بعد از آنکه آمدند و آن کوفته در به و ظاهر از پیشرفت
شد و بغایت محرم کرد بد آمد بعد از آنکه کشته بود نزد شوهر خود
نمود آنزد کشت اگر خطا کنم از آن محض است که از امل آنکه در این
و مردم که بطلب و سر کم اند در زحمت و احوال و باطل بود و نظر که از
دنیا ایستافتند و رسید و دولت اسلام دریافتند اما چون سراقه از
رفتار آن حضرت بجانب مدینه و ساری فریض با خبر گردید بدیع
مال و شتران و مرکب باد و شمار سوار گردید و خود را با آنکه از آنجا
بان حضرت رسانید ای بکران سحر و ازان آمدن سراقه با خبر
گردانید اما سراقه نزدیک بود که نیز با حضرت رساند که خبر
بجانب او نثار کرد و روی بجانب الله کرد و گفت اللهم انک
بما نیت فی الحال و چهار دست و پای مرکب سراقه را از او فرو

چون سراقه آن معجزه بد عاجز گردید و زیاد را آورد که ای محمد مرا با تو
کار نیت کرد و فرمای و در خلاصی است و دعا نمایی بفرستی الله
علیه و آله فرمود اللهم انک انما دافا فاطم و قریه فی الحال
هر چهار دست و پای مرکب سراقه از زمین خلاص شد **پس** همان
ساعت با مراد را که برآمد دست و پای تو را از خاک و بی را
گشت خدشکار گشتم **پس** کارهای سنگت را یار گشتم بعد از آن سراقه
گشت ای محمد کوفته‌اند و شتران این شتر است و چند خواهی بکیر
آن حضرت فرمود مرا مال تو حاجت نیست اما مهم مرا حاجتی دار
اگر کسی از عتبت مراند مرا بگردان سراقه چون فرود دولت و آن
عز و شوکت آنحضرت را مشاهده کرد کشت ای محمد می‌خواهم که امرو
چیزی مرا نشاندهی تا فزونی از این تسلط کردی من در امان باشم
آنحضرت نشانه نبوی داد چون رسول الله صلی الله علیه و آله فتح
نکد کرد سراقه بخدمت آنحضرت آمد و بشرف اسلام شترو
شد و آن سراقه را نیز آن فیل را بوی از برای فرمود اما چون
سراقه باز کردید زاده از پنجاه که بطلب استرو و می‌رفتند بان
گردانید ابو جحش چون از حال سراقه و اقامت گردید نامه نوشت شتر
بر من گشت بسیار و مذلت پشمار سراقه جواب نامه نوشت که ای ابو
جحش اگر میدیدی که تو ام اسپ سزانیست که چگونه از دعای محمد صلی
الله علیه و آله بر زمین فرو رفت با وجود غرور و کبر است اعتراف
بر مالک او میکردی انصاف بشرا و آیه ایمانی آوردی اما
استرو بر عت هر چه غماشتر شد در آن بادیه میراندند **پس**

الانجلي اذ رفتن آن حضرت بجانب مدینه و منادی قریش و افضت
في الحال امره مجوزا بالساح تمام در آمد و در آن شبان خزانة كعبه
ششمه ای دودم و نیزه های چون مار را رقم بطلب حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله را بردند و آنرا چون بد و فرستادند مدینه رسید
ناگاه از کوه راه رینگ باهشاد سوارین در آمدند ایشان
دو سوار دیدند که بجانب مدینه میروند برآمدند و سر را بجز
رسول الله صلی الله علیه و آله کردند و آنحضرت از قهقهه جلالت بآنگ
را ایشان در دله متعجب ایشان پرسید که من است کیست تو گفت انما رین
الانجلي آن حضرت روی بآی بگو علی الله که در فرمود رد امرنا که
شد کار ما ذکر پرسید که آن کدام قیاله گفت از قبله ای انتم رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود سلما سلامت یا فینم ما چون روی جلالت
و دلیری انتر و ملاح و خلافت بعبر صلی الله علیه و آله و سلم
عز و در دل گفتند که از آن محبت است که من بطلب وی میروم
امام و بوی ایمان می آورم از آن حضرت پرسید که تو کیستی فرمود
که انما محمد بن عبد الله و رسول حقم بر کاف خلقتان ای برید ترا بومنا
خدا و رسالت خود دعوت میکنم اگر قبول کنی ترا سعادت دنیا و آخرت
حاصل آید و اگر اسلام قبول کنی بخیل دنیا و زندان غضب و کشتار تو
برید از روی اخلاص ایمان آورد و بوحایت خدا و رسالت آن حضرت
اعتراف نمود و ثمنای مردم او مسلمانشدند بعد از آن خود را از
مرکب بینداخت و در آن مرکب آنحضرت را بوسه داد و گفت یا رسول
الله این نوع مدینه میروی من آن را توانمیدارم چون بشنید

اسلام شرف شد مرغی را غالی ای ایما چنان خطه نوقت فرماید
و لحنه غان خود را کین داید پس رینگ دشار را از سر خود
آورده و لوی کرد و انرا داشت و در پیش لشکر و ملازمان خود را
فرمود جاگروار از من و بنار و در پیش روی و عقب چند غنما
بروید و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر و
مدینه شدند چون اهل مدینه از تشریف قد و مریضت آنحضرت با
شدند سادی ندا کردند که ای گروه عرب و ای بنادید با عزت و
ایک دولت آمدی و سعادت سرمدی که انظار یکشده ای و
رشاء و راه آن مشهور نماده بودید رسید و کوچک مشهور همان
آن مطلوب طالع کردید بطرح رست کردید از خود و بران
و مرد و زن و حتی دختران نانه استغفار بیرون رفتند **سب** نزول
سوک شیون یقین شد **سب** می شد شهر و بر شام می شد
خلافتی بر تقطیش دودند طلب کردند و شورشید دیدند
و کوی دوشان غوغا برآمد که ماه از جانب بطهارت آمد و چون
استر و مدینه در آمد مرگ از ایمان و اکابر انصار داعیه
شان بود که آن سرور منزل ایشان فرود آید ملت محض آن
ایشان با اجابت مقرون شد عثمان مرکب خود بکرم آید از جانب
راست و مسجد قیام را آمد و در میان قمری عمر و عون نزول
انزال فرموده و در همان رو نما کرد که مسجد و شام کردند و
غالی از آن خبر میداد مسجد استس بیانه علی النقی بن
اول یوم حقیق آن قمر وینه وینه حال می چون آن تطهر و

بِحَبِّ الْمُطَهَّرِ بعد از آن چند روز که آنحضرت از مکه بر و آمد
بود این اولین علی علیه السلام به مناسبت خود را بموجب فرموده و غیر
صلی الله علیه و آله سرانجام داده از مکه بر و آمد و باندک
در آنجا خود را بعد از نماز و شرف خدمت حضرت رسول الله
شرفیده و آنحضرت از آمدن حضرت امیر المومنین علیه السلام
خوشحال شد و زبان حالش بدخفا لشتم کردید خبر نمود
و در آن روزی را وی نمود آمدن و از خدمت جان برتر باز آمد
مرد و پای مبارک حضرت امیر المومنین علیه السلام را دید و
آنرا در دست خود گرفت خود را برای بارک مرخصی علیه السلام الیه
در آن حال از آن آنحضرت یافت و از خدمت و در خدمت خدای
آنحضرت مرخصی علیه السلام را بطلب داد و لوازم اعتقاد مخصوص
و انواع مکرم اخلاقی و غیره اول بعین که حضرت رسول الله
فرمودند بنمود این بود يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ أَهْبُوا السَّلَامَ وَاتَّخِذُوا
الطَّعَامَ وَصَلُّوا الْكِبْرَامَ وَصَلُّوا إِلَيْهِ وَالنَّاسُ يَمُرُّونَ
بِالْحَنَّةِ عبدالله بن سلام از موعظه حضرت انور و رسول السلام
نمود و بطریق انجان پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت
ای محمد سه سوال دارم و جواب آن غنای اندک میفرماید اول آنکه گوید
که ملائکات قیامت چیست و دیگر آنکه بگویند طعام اهل عیث
سوال دیگر که فرزند کاهی بنیایه پدراست و کاهی بنیایه مادر است
آنحضرت فرمود که ملائکات قیامت اقترود و امیرات کنایه
را از سوی مشرق مغرب را اند و طعام اهل عیث جگر آن مایه

کدنی بر پشت او است چون آب بنی مرد بر آب بنی زن پیشه کرد
آن فرزند بر پدر ماند و بپسندید آن غلام عبدالله بن سلام گفت این فرزند
مواحق نور و نجیب است فی الحال ایمان آورده و بسبب آن بیاری
از یهودان ایمان آورده و هم در میان یهوده ملک شغال رسول
الله صلی الله علیه و آله میان اصحاب غنم و نبات است چنانکه روایت
ابا بکر و عمر علیهما السلام و همچنین طلحه و زبیر و عبد الرحمن و عثمان
علم و الشان بدن دستور هر دو کسی که در شرف برار بود
را در پی داد بعد از آنکه ابی المومنین علیه السلام الشان فرمود
و گفتی علی بن ابی طالب که در آنجا بود را در پی خود نگاه داشتند امر
الله ملائکات است الحیث الدنیا و الاخری تقولان آنحضرت فرمود
مادر دنیا و عیثی را در آن مریوندن و بنیایه است و دیگر یونهارا بنیایه
بود آن گفتند که محمد در دن شالفت و در عیثی که است القدرات افق
ما را راه ایستاده دارد که یکبارگی با ما عیثی بی نماید آن سخن جمع است
رسیده و در آن کران آمد و در باب قبله نامت و در دست و جبرائیل
آمد و آید و در کدنی قلب و جگر فی السماء قان و لک فلیترتها
موت و جگر شکر الحید الحرام رسول الله صلی الله علیه و آله نماز بنیایه
بر عیثی مقدس گذارد و بعد نماز دیگر وی بجهنم آورده و نماز گذارد
سخنهای مدینه و یهودان آغاز کردند که محمد یسار وطن دارد و مضافا
در عیثی که آید که محمد در کاه عیثی بخیر کرد و جان ندارد و بی
از ایشان گفتند از یقین محمد فلیس را ترک کرده است زبان عیث
بگذاشتند که در کدنی از عیثی بجان در کار این کشتارها و در کدنی

واندوه برآید و دست برار داشت حق تعالی بجهت سبک طهارت حضرت
 این امر فرمود و سبک قول است و نیز الناس ما اولیهم عن قلوبهم التي
 كانوا علیها قال الله الشرف والمعرب قدی من بقاء الى صراط مستقیم
 پس در غیر وضو طهارت را که است و در دنیا کفار و یهود آن را بکار و منافقان
 دیگر در آن است **پیوسته** که میگوید اینها فرمودند که در این کتب
 زیاده که **کتاب سال و در این کتاب** فاطمه علیها السلام **از آن حضرت**
از آن حضرت و **کتاب سال و در این کتاب** فاطمه علیها السلام **از آن حضرت**
 که چون سال و در آن حضرت در آمد آن حضرت بواسطه آنکه در شش ماهه
 منوات الله علیها در نماز نبود و اندیشه میفرمود و بعضی از اصحاب بکار
 را از روی آن بود که فاطمه را منوات الله علیها بخاکری نمایند و
 بشرف دلادی آنحضرت مناز و سرافراز کردند و میگویند که روی
پیوسته بود در جانی نشسته و فرمود کشته و از غیر رسته اما بکرانه
 و بر جای بنشست **پیوسته** بی را دو و خلوت برده از دست بعد از آن غایب
 کرد و گفت یا رسول الله تو میدانی که من از غیر محبت تو محبت کردم و از
 مؤمن و فقیه خود کردم و از مال اینچو داشتم همه را صرف تو کردم و
 بجهت ششوی تو بلال را خریدم و از آن کردم رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود که ای ابو بکر تو یار منی و مصاحب غاری و وزیر کن من سابقا
 اسلامی چه میداداری **پیوسته** بی را گشت دارم خواستکاری اگر مرا
 راعین در عهداری رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که من اختیار
 فاطمه دارم و انتظار می دارم از جانب تو تعالی بعد از آن **پیوسته**
 علیه الله و العذاب آمد و خواستکاری فاطمه را منوات الله علیها نمود

و او نیز چنین جواب شوق حضرت رسول الله علیه و آله و آله را بفرمود
 و در آخر همین سال مردم حضرت امیر المومنین علیه السلام را بر این شهادت
 که فاطمه را منوات الله علیها از آن حضرت خواستکاری نمایند آنحضرت
 را خائنانم شد و یب آنکه در عزیمت رسول الله علیه و آله و آله بود اما ابوبکر
 و عمر علیهما السلام باقی ماندند و دیگر امیر المومنین علیه السلام را بمنای لغو
 نمایند و حضرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که فاطمه را منوات
 الله علیها را بجهت خود خواستکاری نمایند پس امیر المومنین علیه السلام
 علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و سلام کرد و خطبه
 فرمود و از کثرت بیاضی گفت و باز کردید و بکار آن اصحاب امیر المومنین
 را بمنای لغو قرار دیند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آله
 فرمودند **پیوسته** علی آن کوه در یای سرمد **پیوسته** بد و لث شد و آن **پیوسته**
پیوسته چون بخدمت آنش و آمد هر خطبه را آن خلعت بری آمد و
 زبان خال شد و بخیال میفرمود **پیوسته** دی کرد و دی بایدیم بجانان
 و در زبان من آن کار و هیچ شواکت **پیوسته** آنش و دید که مرشدان علیهم السلام
 سر در پیش دارد و از کثرت بیاضی بر رخسار شینا بد بغایت منقلب
 و فرمود که حاجتی دارد و از سرش در کفش تقلیل می آید آنش و فرمود که
 ای علی بن ابی طالب اگر حاجتی داری امیر المومنین علیه السلام فرمود که باری
 اصحاب مرا فرستاده اند که فاطمه را بجهت خود خواستکاری کنم غیر
 صلی الله علیه و آله و فرمود که اما لا و هتاک و عجب آنکه ای امیر المومنین
 المومنین همچو این بشنید باز کردید مناز را و فرموده و عرفی بخوار
 نشسته مردم گفتند یا امیر المومنین بعد از آن جوابی از غیر شنید

حضرت امیر المومنین فرمود که در جواب من فرمود که اهاک و مهلا
و مرجهاد بکر هیچ نفرمود اصحاب دانستند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله فاطمه را بحضرت امیر المومنین ع خواست داد و روایتی است
که روزی جبریل علیه السلام نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت
یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام می رساند که اشب زهر بخانه هر که
نازل کرد میست بعقد شحان و حیر النساء را نصب حضرت کن
اب بقار چون شش شد خالقی با هم را آمدند و نظر بجانب آسمان
انگشتند اما حضرت امیر المومنین علی علیه السلام سجاده عبادت پر
رین را نکشیدند انداخت و در آن عتیق رود آخر عبادت جانان مشغول
گردید و هر بعد از زمانی میست شد از بالا بر آن قطع سازد نیز
برج حیدر گرانازل امیر المومنین را تهیت گفت که خانوان وقت
شد تر لخت شدی در بارگاه عزت مرید نیمت بعد امانا محمد نیز
دیگر خیانت کرد و زنی بغیر رسول الله علیه و آله در سجده نشسته بود
که جبرائیل آمد و گفت یا رسول الله طبقات آسمان را زیب دادند
و ملائکه شاد با عودند بیب انکه و میخانه و تعالی دختر ترا فاطمه الزهرا
صلوات الله علیها بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام عقد است تو
نیز میست طلب و با علی و رضا را با و شلم گزین استار و قدی
فرقت و سبیل نزد امیر و گذاشت و گفت یا رسول الله اینها را بحضرت
دختر تو بوده است پس آن حضرت امیر المومنین ع را طلبید و پیغام
جبرائیل بوی رسانید روز دیگر میست نیز خطبه فرمود بعقد
آسمانی گفتا کرد روایت دیگر است که بغیر رسول الله علیه و آله نزد فاطمه

الزهره صلوات الله علیها آمد و گفت ای دختر علی ترا بخت خود خواستی
می نماید فاطمه هیچ نکست و خاموش گردید آنرا و پس رون آمد و حضرت
مرضی علیه السلام را طلبید و فرمود اسباب دنیوی چیزی داری ای امیر
المومنین ع و فرمود که اسب و شمشیر و زره دارا بحضرت فرمود که زره
بفرست و ناله را بکامدار و قیدان را از زمین را امیر المومنین علی علیه السلام
آن زره را بفرست چهارصد و هشتاد و هجده و بخدشت حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله آورد و آن حضرت شمشیر از آن زره برداشت و این بکر
را طلبید و بوی تسلیم کرد و فرمود که آن زره را باز بر وی بپوش و زره
ناک بخور و سلمان و بلال بر هر یک با کمر و شمشیر و بلی با کمر از آن رفت و
اسبان حضرت بوی بخندید و چیزی بخود برداشت و چیزی بیلاک و سلمان داد
پیش بغیر رسول الله علیه و آله و سلم فرستاد او نیز که از آن زره را
بجاء خود و سینه بفرست و بالش و خالی و فرش و اسناد شیخ و آری تزی
و شاک و سب و شرب بخندید و چون اسباب بالتمام میباشند بحضرت
فرمود که کعبه رود و احباب و اصحاب را بالتمام بخواند و صغیر او کعبه
خافه ساز پس آن جمع بفرمان عالم و مطاع حاضر شدند و پیش پیشه آمدند
و شش سوار مضار فلاک سیقه شریف شریف و فرمود حضرت
رسالت الله علیه و آله و خطبه و ترجیح داد فرمود و صغیر عقد خواند
و حضرت خیر النساء حضرت امیر المومنین علی علیه السلام داد و دعا
خیر و رحمت ایشان کرد و بعد از آن طبعی خواند و آورد و بعضی از اهل فراد هم
الله فی قلوبهم ترس میخواندند و با خود گفتند که اگر این خرمایا بکند نه
یکباره قتل کنند این جمع را کفایت نمیشود آن حضرت دست مبارک را

که جاسوسان محمد بوده اند که خنایا می بیند خورد و اند خود را پس تمام
بکاروان رسانیدند و بدیدار می نمود کناش کاردان را برادر دیگر
نجات نگه بگیرد و بیک برادر اما چون افش و خبر آمدن
کاروان شنیدند ام مکه را بجا نیت در دین کناش و خود با او
شریعت مسجد و مقام قنار نه با او و نظار برداشت و از مدینه
بفرستاد و در لشکر اسلام قضا و شرف و واسط و شش زده و هفت
شمار بود و در کان قافل که خبر شنیدند که یک نفر شادند که
قضا قافل شادند که ما در آن اموال خود شتاب کنید و اقامت
بجای قافل پرواز **نکته** که آنکه خاتون دختر عبد الملک
ست و خواب دید که شتر سواری بام خانه کعبه می آید که ای
جماعت فریاد بکش که خود شتاب کنید چون این خواب را صباح
بردم که بشنید ما با آنکه بوجارید بر آشت و کشتای عباس مرد
شاد عوی بنویس کردند پس بیت که زبان شما نیز دعوی بنویس کنند
سدر و غلاری بریم اگر این حرف ظاهر نشود رنجی شش می کنیم
که دروغ کو تر فرمودمان بی ما ششم اند عباس باز که زد شد و
بمقتور **الحیر و مفتاح الفرج** شکایتی کرده بخانه آمدن و اند
انانزان بی ما ششم از بخان ابوجعلی شادند و از غایت خطر
زد عباس جمع آمدند و آغا جنگ و پناذ فرغ کردند و کشتند که ای
عباس عزیز شادان چه شد و حجت شما کجا رفت که ابوجعلی **عزیز**
فریادتان بی ما ششم را طعن کرد و تو با ما حاضر باشی و جواب
ند می عباس از آن صبر کردن بسیار پشیمان شد و اوقات عزت و غنا

حیات بخوانست که ابوجعلی ملعون را با دانات کند و از و انتقام کشد
روز سوم چون از خانه بیرون آمد ابوجعلی حالک پیشه ضلالت
را دید که بیعت تمام اشسته کشته به طرف سید وید و لان و کثرت
بزدوی گفت که محمد تصور کرده که از کاروان مثل کاروان عمر
خوار نیست که آن لان کند و از کوشه زد کرد که منضم عفتاری بر
شتری سوار شدن و بی شتر چاک کرده و کوشه آوردن و جامه برتن
خود درین و چون زنان فریادی کردند و بیعت کردای و فریاد
که محمد بر ما اشرافیت کنا لا کنش پناید و با در آن اموال خود شتاب
نمایید چون فریادش یافت شدند جل برعت تمام کار ساز می کردند
و بیت شتر بار کردند و مردم را همه شتر را شاد بولک را کشتند که تو
از سادات قریشی این لشکر مختلف کن ابوجعلی گفت که از غرض خود
بیفرستم و اما در خود شتر و کشتل شاهن می گم و هست به عباس گفت که آن
خواب عا که خاتون دل من محمد ترسان و فراتانت به حال محافطت
فرض خودی نیام و بیرون رفتن بهیچ نوع مصلحت بی بینم القضا شراف
مکر و دشمنان پیچیده صلی علیهم و آله و سلم زنان مغش و آلات بر
و خبر برداشته روی بر آه آوردند چون بمنزل صفر رسیدند که را غر
دادند محمد و بخانه مرد شش بر زن و بسیار زن دلیبر مرد افکن شدند
تازی و هفتصد شتر عربی بایزهای بدنا و ششهای ضاعفان را
خبر بخیر البشیر رسید که قریش متوجه بد شدند و غریب خرم در محاربه
و مقاتله اهل اسلام دارند و کشته و زخمی و کشته و زخمی و کشته و زخمی
سورت و فرمود **بیت** صلاح کار با یاد مرون که تا فراتوان گردید

مقصود مقصود عالم انجان آن جمع بود و میخواست که بداند که انشا
در چه مقام اند زیرا که انشا در وقتی که بنده بخار و در مکه میخواست
سرطان بود که چون آنحضرت در مدینه باشد ایشان در خدمتکاری
تخصیص نمایند اگر از آن موضع است سعد بن معاذ و سعد بن ابی
عبدالله بن نفیل معلوم کردند که مقصود ازین مشورت ایشان مردی
نیکیار و بخواند و دستیار بنده بخانه زبان ظاهر کوشه اظهار رسد
عقیدت و صفای طوبت خود کردند و گفتند ای سید دین پرور وای
بر کزین خداوند که پادشاه نبوت بشما حرام و لقای فرمایند ایری و تا
نوریدمان جان بسیاری را فخر خیرم اگر بنا را بحرب دریا میفرستد میرویم
و اگر بدیاری حرب میفرستد فرمان برداریم **پس** حدیث ایشان بود
نات **پس** چرا پادشاهی انجان ناست **پس** خواورده ام از صد فلان
نرا میست انجان بنده فرمان **پس** رسول الله صلی الله علیه و آله چون دید
که احباب بنما از نهادر و انشا را از روی مدفوع و صفای دم و ثابت
قدم اند و از راه مهر و وفا بقایت خوشحال و فایز الیال کردند و فرمود
که ای یاران مرده میدهم شما را از انخدال و مال تجارت و قتل حاجت گاهین
مهاجر و انشا در خدمت سیدار بحرب بخانان ناچار سوار شدند
و بیخیال تمام بر فتنه ناموضع رسیدند و آنجا از قلاجلال فرمودند و انشور
خود و انشد و اطراف و جواب بدر را بنظر اطهر را آورد نگاه بری
رسید و بجهت انجان از و رسید که از محمد و فریض میخواستی داری
پر کشت شندم که محمد در فلان روز اند و بنده و انجان که انجان
امروز در بکشت و شنیدم که فریض در فلان روز از نکه پرون

اگر واقع باشد امروز در عتب از پیشته خواهند بود چون رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم از حال سرکان خبر گرفت باز کردید و در میان مردم
خود در آمدن امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که از جانب دشمن
واقف باش مرستی علی علیه السلام بمفرود رسول الله صلی الله علیه و آله
و در نزد دیگر و کی را یافت که از لشکر دشمن چو آب آمد بود
او را که فرستید رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاد و درین محل
انتر و بنماز شغول بود انجا باز و رسیدند که در لشکر کماندگشت
ابو جهم و عشد و شنید در آن محل علی علیه السلام را و با گرفت و عذاب دینار کرد
که راست بگو و از ترس گفت که ابوسفیان و فلان و فلاست از و قبول
کردند و دست از بناء او برداشتند چون انتر و از نماز فارغ کردند
بشتم کرد و کشت ای عربین مردم که در اول رات کشت اینا کردی و چون
در رفع کشت دست از و داشتی آن سرور از آن مرد پرسید که فرستید
که انجان کشت مردم بنما از انجا عدایان بنما نام انحضرت پرسید که
هر روز چند شتری کشت کشت روزی ده و روزی نه انحضرت فرمود
که از نخصه زیاد اند و از هزار که و انجان بود که آن حضرت فرموده بود
نمصد و بنما کسی بودند سپهر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که نامهای
مردم قریش را که همراه اند بنمای کشت لی و یک نام را نام برد **قال** کرد
فمان شب ابن صلیب که یکی از اعیان لشکر کفار قریش بود و قوم عبد المطلب
بود در خواب دید که مردی را سی سوار است و شتری هزار کرده میگردد
و از آنرا آورد که فلان و فلان و جمعی را نام برد که آن گروه گفتند
و بنمیز در خواب دید که شتری خون آلود کرده بدینجهای ایشان

ایست

چنانچه می بینید خدای تعالی که این عزیز شریف را بخاطر شریف بود و بجهل علیه لعنة
چون این بشنید بر داشت و گفت اینک بعضی دیگر در میان ما پیدا شدند
شود معلوم بعد پی موفور که سر از سر که نخواهد شدن و در **روز**
خا زات که ابو حنیان ملعون کاروان فرزند را بنامت کفر انداخت
از فرزند فرزند بجای بد و واقف کرد بدنام نوشت بمیا لغام با بو
جمل ملعون که نال بنامت گذشت و شما باز کردید و هیچ جنبه بجای
بد و مروید و متعمر محمدیان شوید بنامت اگر فتنه و فتنه در میان
زیاده کرد و بعضی و عداوت یک ضد شود کفار چون برصغون نا
ابو حنیان واقف کردید بدند و غلاب این صلیب را ستور داشتند
جزم کردند که فرجعت نمایند آن زشت گفت بدنام یعنی ابو حنیان
گفت با دلی کردم و میروم که در بد و سر و زوق نعمت و خیر و بر
و او آن شوکت و عظمت خود در عرب می اندازیم و صحرای از انظار
و جلالت و اجتهاد خود واقف می کردیم که بد و در ظاهر که
که بر سر راه کاروان ما اند و طبع در احوال آنها ایستادند و جبریل
آمد و گفت یا رسول الله ازین موضع کوچ کرده خواه بد را پس است
اندا ز و کجاء را بجهت آب خوردن کنان و باقی را بر سر **سیت**
همین ایاب دین را آب شد که خود از آب خوردن آب شد که آنحضرت
بموجب فرموده جبرائیل علیه السلام و بعد از آن و امام آسمانی و
که بدید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آب راد لاری فرمود
و محفل قتل ابو حنیان و عتبه و شیب علیه السلام و کفار را با کار و آب
مؤد بیت که در نیکو نشاند و سخن **سج** که شد آن نوع کان فخر گفت

غلامت که بعد بن معاویه از مدینه بجهت آن سر و از نجوب خیمه و کلاه
لباسی را ساخت و آنچه و شیری را برای آن سر و داشت و کلاه
اه شام و طایفه را شنید و آنچه را حاکم و استراحت در میان را شنید
تا ناصب که اگر ما غالب شدیم و خدمت پسندیدیم بخا آوردیم و
و اگر غلبه را الله مغلوب شدیم سر و جان و مال فدای تو کردم شما را
شوید و خود را با خناب مدینه را شنید آنحضرت سعد را دعای خیر
گفت و دلبری و فرمود و در آن محل کفار فرزند رسیدند و آن گروه
بدان پیشرفت نال بر کشیدند چون سیاه کراه کار بنظر که ما
از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند و می بینان مقوم کارنا
بنده توان کرد و گفت **اللهم انصر من نصر الدين اللهم اخذك**
خذل الذين محمد و دشمنان کشتی حنا وند و ر اهل دین حنا
بستند که این اهل دین آنک دانند معنی بفرمانی چنان دارند
فی الحال ابو حنیان که را که از دو شاهن که که نماید و از کینه
و کینه لشکر پیوسته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در آن شخص است و ملا
لشکر کرد و باز رفت و گفت که لشکر محمد سیصد کسانند که پیش
که انا بلان و عزیزی سوگند میخورم و ترا از روی وایع و از پیشه خنجر
و واقف می کردیم **سج** شان بود مثل ابو حنیان باشد بر شتر
جبرائیل که در دین را دیدم بر شتر و اسبان خود را که در دین
و بناه خود شمشیر و اسلحه اند شای که بدنام فرستند و نخواهد بود
قیمی که از شما شنیدم که تو را نخواهد بود و ایشان را بخان دیدم که
تا که ایشان کشته شود از شما کشته شود و سخط است که با شما صلح کرد

و از روی منت لشکر خود را برداشته بگردید و بدین دستور داد
عزیز میداد و میگفت **ب** تا آنکه درین کردار به نیت و کمال
بر آورده تمامات **ع** و شهادتین صلح را خنثی شدند و مردم و اطفال
آن دیگر نزد ابو جعفر ملعون آمدند و گفتند ای ابو جعفر غضب و قتل
و آبروش کن و اینجا از روی صلح بشویم کوش که نواز گشتند که هیچ
امکان دارد که امروز کاری کنی و بهیچ پیش بری که نا آخر من ترا
به نیکو یاد کنند و هر کس که از غلامان بشوید از آن کرده شاد شوند
مال آنکه درین کار عیب و عار نباشد و بنشیند ابو جعفر ملعون
گفت مدعا چیست و آن چنان نصیحت است از برای بیکت گفتند که
مردم خود را باز گردانند و قتل را بچنان نماند بیباید که اگر
غالب مدیم خوشان و گمان خود را گشتن باشیم و اگر غلبه شویم و روی
عالمه گشتن باشیم ابو جعفر لعین بخندید و گفت ای عیب پیش نهیست چنانچه
و این میدانم که تو و تو یحیی که پیغمبر تو و پیغمبر تو نیستند عیب
شد و دیگر سخن گفتن شغل شد ابو جعفر لعین حاضر از آن خطبانیان
گفت عیب را عرفی خدیش را غایت می کند حال که من ستم کنم چون
برادران شمار از غلام در آن محل حاضر باشند که برادرش را گشته بودند
سر برهنه کرد و گفت و آناه و اطفال پیش سو گند یا و کرد که باز نمیکرد
تا محبت و اصحاب او را بی کشم **ب** زوی و برادرانند بنجام
بدشت که زبانش خنک و اقام در آن محل ابو جعفر ملعون پیش از آن بلند کرد
و گفت ای قوم خطا چو اشتباه شد که ما بجهل را که و شایم و دنا و آن
مردم او بر آورده ایم عیب را بجهل نماند و گفت ای ابو جعفر ملعون

خواهد شد که محمد را که شایسته آن کار گشتند و بهیچ فقره و نادان
نا بر آورده اند آن ملعون در جواب هیچ نکست پس همیشه تا میمون
لشکر خود را بر عتبتین و جب داد و دیگر نماند که لشکر را بر عتبتین
و سعلم برای کرد اخفیت دید که ابو جعفر ملعون زبانت بسیار خود
میداد بر آن حضرت همیشه میمون لشکر خود را بجهل زخم می داد و
عقبه لشکر را به مصعب داد و سعلم برای کرد علم خراج را بجهل
بن اندر داد و علم او را سعاد بن سعاد بن سعاد بن سعاد بن سعاد
را بجهل است ایسار ملعون علیه السلام از آن داشت و آن حضرت
چون در دست گرفت و عفو و اشک راست کرد و مردم را بر
بشیر می نمود و آن محل خوب بر سینه سواد عمار که عمار را با آن
کن سواد گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله بود و از خوب توان زده
شد اکنون فضا صی طلم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سینه
سار را خود را برهنه کرد و همان خوب را بدست سواد داد و فرمود
که فضا صی کن سواد آن سینه بکنید بوسید و از روی شو و چرخ
روی مالید گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله است که گفتند که اگر کسی
باشد از مرتبه نیرافند ما شایم بغیر علی علیه السلام و او را نای
خبر گفت و او را بجهل رقیب و بجهل بنی و بجهل بنی و بجهل بنی و بجهل بنی
داد و فرمود که شما اند اجرت میکند تا ایشان بجهل بنی و بجهل بنی
اخفیت را بجهل بنی و بجهل بنی و بجهل بنی و بجهل بنی و بجهل بنی
بنا گشته شد است **ب** بدان که نشت و گشت و خواست **ب** ساد
برای شدن بنیانه **ب** زهر و آن که زهر بنیانه **ب** علم زهر طراوت

شش رخسارین : بنا نهاد زهره و آتش کین : حق و باطل هر یک را از دست
فضا از کینجوی فتنه ایگشت : سرفراز گفاد با کار و عیب و شیشه
و زهره که از کار و پیش بودند پیر و فراموشند چون میان میدان رسیدند
از لشکر اسلام بنا بر طلبیدند مسلمانان نیز سرفراز مردم خود معاد و بعد
و عفو را در برابر ایشان بنام شد عیب و فراموشی را و در کای محمد کفو
ما بر پشت نا حرب کیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که تو یکان من بروند امیر المومنین علی ع و جن و جین و رحمة الله
بر خواستند و متوجه حرب شدند : سر رول بر کشیدند از ایشان
شیع : بعضد دشمنان غرق چون سیغ : علی آن شهوار دست هجلا :
دایم خم سوز و کفر و فرسا : حضرت اول بدشمن رسید و بکفر بشیر
سرتن ابصرای عدم انداختن خرم خرم خود را خلا که گوا ایند تا عید
و دشمن خود خرم کار می زد و خود خرم کار می بخیزد پس جن و حضرت امیر
عید و از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آوردند در وقت خرم : بنا
از وقت بود حال را و شفق بود بد کشتن رسول الله آیتن شهیدین
پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که شهید می و از کار شهیدانی عید
ایضا المیرتم کردیم : بدشمن و کجوان فقام دعوت : که از مژده
اسا ایشخان نبات : بعد از آن لب شین کرد و مرغ و وحش و نفوس
از صدای یا ایها المقتدر المظفر : ارجی لی ربنا و ارضیت مرئیت
از نفس بدین رواج نمود و بحجاب طان افقین طران فرمود **نفلت**
از عبد الرحمن بن عوف که گفت دراز تو در میان دو جوان سزد سال
بودم بخاطر مریدید که امر و نهاییست که در میان دو مرد کار دین بودی

نماگاه ازین دو جوان کی مرگش ایتم اگر اقبال لعین را بمنمائی من عظیم
بر من نهی خاطر از مراقت آن دو جوان فزونی شد نماگاه ابو جمل لعین
خون کرفته بنامش چون شش است کف کرده و مردم را بحرب بر عیب
می نمود آن لعین را بنیان دو جوان نمودم ایشان بنامش و بنامش
بعضد مثل آن ملعون امانت کردند اثنا فافوا بنحایت ایشان روا
کردید **سید** را چون لعل آید سویی بنامش زدود : یکی از آن دو
جوان بوی رسید و خبری حید و وار و وی زد که ساق و طبل و رستنا
بعد از آن دوان دوان بخندند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
دعوی کنش ابو جمل لعین کردند حضرت شش مردم را طلبید و نگاه
کرد و فرمود که شما مرد و اورا کشتاید و ایشان را دلایری بنامش و مراغا
بشمار کرد **نفلت** که حضرت امیر المومنین و امام المقتدر استغاثه القالب
علی بن ابی طالب العاتق الله علیه و سلم فرمود که در روز جنگ بدر با کمان بخار
می کردم و در انما می جنگ مرگ بحباب بن عزیز صلی الله علیه و آله و سلم
میدوایندم و انحال امرو و واقف می کردیدم بدشمن و سوز بدشمن
حضرت رسیدم انفرود و در بحب با هم و در نوبت سوز که با بحباب
دشمن مشوجه می کردم نماگاه با دی عظیم انجابت آسمان دیدم که برین
می وزید و شغافب اسپان الملق در میان هوای دیدم آتسوار
میدیدم و من بحرب مشغول می کردم اواز گیر و در آن بین و بنابر
راست و آتش حرب زبانه کشید یکبار بنامش اسپان و نفوس با و زان بنامش
کردید **سید** سواران جلایر اسپان الملق : با خطاب بنی کشتند ملوک
در آن محل آن حضرت از عرض خود پیر و فراموش و دست بشکله ظاهر آورد

بود و آن یهودان را از آن خل شیخ منع کرد غرضش بر آن داشت
که او را زهر بدهند میان ایشان منافق و کینه شد و بمقامه بجایید
یهودی بختری بر مسلمانان یزیدی بر یهود زد و هر دو کشته
شدند یهودان که بختند و در حصن خود حقیقت شدند و بپایان
آمد و آن آیه آورد وَأَمَّا خُنَازِنُ سِنِّ قَوْمِ فَخِزْنَا لَهُمُ الْقَرْيَةَ
عَلَى الْيَوْمِ الْحَظِرِ احطاب را طلبید و فرمود که کار ساز ی کنید
و انحضرت بچند مقامات خود بنظر نفس خود تمام نمود و بعد از
چند روز مشوجه غلغله ایشان شد وَأَمَّا خُنَازِنُ سِنِّ قَوْمِ که لای فری
بر بدن خار شده ادورایت خود را بحضرت امیر المومنین علی علیه
السلام از لای فرمود و اولیای برادر مدینه با سیری کناشت
چون از مدینه بیرون رفت منتهی لشکر خود را به عربین احطاب داد
و منتهی لشکر را به عثمان سپرد و همین ترغیب میفرست تا بقلعه
ایشان رسید اما جماعت را حقوت محاربه و بمقامه آمد و فرمود وَأَمَّا خُنَازِنُ سِنِّ قَوْمِ
عَلَى الْيَوْمِ الْحَظِرِ را وسیله ساخت و روی بگریز آوردند و
بقلعه درآمد آن متحصن گردیدند و انحضرت باز ده روز ایشان
را محاصره کرده هیچکس محال آن نبود که سر از قلعه بیرون آرند کار
بدیشان دشوار گردید و مهم ایشان با خطر را بجایید یکی را نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و طلب عفو کردند که ما
صلح می نمایم و از انحضرت عفو فرماید قبول نموده نزد یی کینه عفو
دید و اب فرمود که قول شما را معترفید ایم و از انجا باز میگردانیم این
قلعه را بچون نفع من خود در یی امر چون کشتار در بارید برادر

بآن کوه

بآن کوه کفار و یهودان را بکار رسید ایشان بغایت می رسیدند
و خوفناک بودند و بعضی شاه در دهان ایشان افکند و دیگر کس
نخند حضرت رسول فرمادند که ما را راه دهید تا از قلعه
بیرون رویم و این عرصه وسیع را بشما باز کنایم انحضرت فرمود
که نادم استهای شما بند نکم و بصد خوار ی و توانایی در پیش خود دار
از سر شما نکنید و آخر الامر دست ببرید و ادندنا مسلمانان از بقلعه
در آمدند با جماعتی را دست بسته و سر در گردن از قلعه بیرون
آوردند و اموال و اسباب ایشان را تمام تاراج و تالان کردند
و از جمله اشکبار بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و دوزره و سه
نیز و سه شمشیر از چرخ خود برداشت و بانی محیر بود از او شد و الح
مسلمانان منت کرد بعد از آن احطاب کشید و رسول الله ص
اسیران حضرت فرمود که ایشان را بر دار کشید تا عثر یهودان و
کافران دیگر شود عبد الله بن ابی منافق که پیشوای منافقان بود
آن سخن را بشنید وَأَمَّا خُنَازِنُ سِنِّ قَوْمِ چون قتل جمع شد شد متفرق منافق
ازین حالت شکسته پس دوید و دست و پای حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام را بوسید و آن حضرت را وسیله ساخت و نیز پیغمبر
فرستاد تا درخواست غرض ایشان کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ساز و صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان وَأَمَّا خُنَازِنُ سِنِّ قَوْمِ کشت از قتل آن سیر و زهر
آنکه کشته عت فرمود وَأَمَّا خُنَازِنُ سِنِّ قَوْمِ که ایشان بجای شام اخراج
شوند چون کما را این حکاها شدند بروی خاک چون ماهی پلیدند
که از کشتن بی مشکل تراست این تاراج است مرگ دیگران است این

بودان چون بشمار رسیدند مانند زمان هر در آنجا ملاک
کردند و چون استر و رفعت و فزونی بدیدند زول آنجا ملاک
عید فریاد و نوحه رسول الله صلی الله علیه و آله را بادل را فرمود
انسانی کرد که مردم بیچاره و غمناز عید کنانند آنحضرت علیه
فرمودند و در آن خطبه فرمود که فریاد کنید و مردم بغیر این
شدند **کفار و کفرین ابن عباس علیه السلام یبصر فی الی شرفه**
و کفر کفر و کفر کفر **بیت** **و قد افض کما یسبیل غفره**
را کوفتند این بود که چون ابوسفیان مرد و ازین شهر نماند
بسیوی ملک بطحا آمد بخت بخاش کرد غمنا **بیت** **ان سلعون نذر کفر**
بود و بلاست و عزیزی و قلیل و کد خورده بود و عزیزی را بر جود کواه
کرم بود کما اشقام خون و شیران چنانکه رغن و رغن و خرم و رغن
ناله و بخت خواب نکند **بیت** **مکروقی که اندام کشم کین** **بیت** **دم**
دل را بابت کشد کین **بیت** **چنان صد مرد چنانکی هر دلیزان معارک و**
قتال و هر هر بران پیش جنگ و خیال برداشت و بعد ازین شبانه که
پروان آمد بنوی که هیچ کس ازین معنی خبر نداشت رسیدند اند و اند
روزی بد و فرشتگی مدینه خود را رسانید چون از احوال پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم واقف گردید دانست که در مدینه میخواست رفتن
و هیچ وجه و دستبرد ی با آن حضرت نمیخواست کردن از فرقه و عشیر
دو مرد فخر که بر سر راعت خود بودند بقتل آورد و درین چند زمان
در آن توأسی بود برید و چیزی از ذرات بسوخت و مانده چند که
مربع بود آن **بیت** **کمانی که کردم را سگ سوکند** **بیت** **یا بن فغل**

و نیمه کش خرسند **بیت** **چون این خبر به جمع اشرف رسید دولت مر چنگ**
کاریدن بر ابوسفیان تلغوز و نشاندن کفار سیاه روزگار سیاه
میدیدند همچون تریا جمع بودند مانند نبات الغر از هم دیگر
مترق شدند و از غایت ترس و بیم سویقی که بجهت خود راه خود آورد
بودند ریختند و از آلات حرب از شروکان و تین و شیر تر انداختند
تا مردم رسول الله صلی الله علیه و آله و آله را مشغول شدند و ایشان
خود را از خطر بخت و شست از آن و طایفه و ن کشیدند پس مردم
پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله را حبه و آنچه ایشان انداخته بودند برداشتند
و باز کشید و بچای مدینه مراجعت نمودند و حضور کمال آمد مدینه
رسید بودند که بر جمع اشرف استر و رسید که جماعت بی سلیم و
عظمان جمع شدند و از اطراف و جویای مددی طلبیدند و مدینه
مدینه دانند استر و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را طلبیدند
و فرمود که کبر بر این جماعت بر فی الحال رندند و بیرون آمد و بقتل
تمام بر ایشان براند و آن گروه مکره و دیه با آن نشان بودند
از آمدن لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله واقف گردیدند و روی بگریز
آوردند و نمایی کوفتند و شتران را بر شتر کوهی بردند پس حضرت
امیر المومنین هم واقف گردید و از عیب ایشان ناخست و آن گروه
کفار شتران و کوفتند را گذاشتند و مرکز بطرفی بگریختند پس
امیر المومنین هم فرمود که شتران و کوفتند مدینه بردند **بیت** **کافران**
شاه و شاه و شاه و شاه **بیت** **شاه و شاه و شاه و شاه**
بیت **شاه و شاه و شاه و شاه** **بیت** **شاه و شاه و شاه و شاه**

با حق و در نهایت تدبیرش در تکلیفاتی که در حق است بر مسلمانان
 می گویند و می شنوند و مردم خود را از راه عارف بشناسند و در
 طریقه خود کرده اند و می گویند که ما را بی پیش که می نامید که هیچ وجهی
 و جهانی بر ما و بخاریا نیستند چون اصفی و ازین خبر مطلع گردید
 با خطاب فرمود که کاروان خاصه فرست که از راه عارف بشام می میرند
 و نیز من خبر پادشاه را به پسر پسران ایشان باز نیام و دولتی مسلمانان
 را بر عالیشان ظاهر کردیم در نزدند که خبر رسید که کاروان اعظم که
 و نیز است سوره عارف شدن و بیاب شام میر و ندان خبر و حضرت
 الله صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدند زید بن حارثه علیه السلام و صد و سی
 بنوی داد و در خود می یاد عارف در آمد و مردم آن بلاد آشنا شدند
 و خود را بکار و دل فرستی می شنیدند که شریف خواجه می فرموده رسول الله
 با مردم خود مشورت فرمود که در و چون خبر رسید که کاروان معلوم شد
 خود را بکار و دل فرستی می شنیدند و بخاریا از مردم می شنیدند که رسول الله علیه و آله و سلم
 واقف شدند روی بر گردانیدند و سواران ایشان خبر و در میان آمد
 پادشاه را با جمیع بارش و اسواران ایشان که می شنیدند که روی بر گردانیدند
 آنحضرت فرمود آنرا از جمیع کار خاصه بر آمد و باقی را با ایشان
 و احباب منبت کردند که در راه و در کار که می شنیدند که باقی را با ایشان
افتر و لغو است و لا مانند شای بی زبان باش و نشی که کرد
 انسان باش و بر کشتن اسواران مال اولی و زبان فرست که از لال اولی
 بید کوی شکر و نازا که در زودی بروی آن نازا و چون کوی
 پروان سراسر است که در شب عیب برودان بود عیب و چاروازی عیب

دیگران سر و عیب خود هم سر فرمود بود شیخ زبان را ختم کانی
 که در این اگر می شنیدند و زید بن حارثه می گویند بود حضرت می شنیدند
 مردی سراسر سخن طریقی که کلمات سخن شش شش و چنانچه می شنیدند که
 دل آسایش که زید بن حارثه می شنیدند در آن فلاح می یاب که در
 آن ملعون را که کتب بن اشرف بود و آن ملعون دشمن خدا و رسول
 بود و پسرش را که و قتل را شنود و ملعون بواسطه طور می شنیدند
 صلی الله علیه و آله و سلم و شام بود و مسلمانان را از این شیطان نام بری
 و همیشه زبان و شرب خرقه می نمود و همچو مردم می گرد و وجود
 بخلفان می شنیدند و بدت و زبان ستم را اهل ایمان و او شنیدند
بیت یعنی هر که کوی ناغولی بلیدی یزید و فی بوالقصور
 آن بدت چون خبر فرست از اول و عین و شب علیه السلام و باقی که
 فرستادند بغایت شاله شد و آن ملعون زبان ملعون حضرت
 الله صلی الله علیه و آله و سلم را زد کرد و بدت و همچو آنحضرت بر
 زبان را زد **بیت** کشادی بخش ملعون خارج از حد زبان در
 همچو آن ازین نغم زبان سوز خدایا که گوید که بجزیر الیایا
 انما فکرم که از انجانب مدینه می آمد با خطاب می شنیدند و مسلمانان
 که آن کافر بد کشته ملعون را با زنی کشت و آخر آن خبر رسید که
 آنحضرت می شنیدند و این بود آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 از کشتن کافر بد سیر با را لو کردید و در جمیع احباب می فرمود
 که کتب اشرف از او می شنیدند و این را بد راست و من مدتی که
 از او می شنیدیم شاید که اصفاف چش او زد و در غیب با شام می شنیدند

تحمل خوش لیکن بخندان **کران** کرد و لب بخواه متدان **تحمل**
 کند احد فرمود **تحمل** است آن باشد فروزی **روز** یک حضرت
 الله صلی الله علیه و آله و سلم روی با حجاب و احباب خود کرد و فرمود
 که هیچکس در میان شماست که هفت یکبار در روزین خلق را از کشور
 بیات دور گرداند محمد بن مسلم بن سنان و کثرت ای بادشاه کشور
 رسالت وای خدشاه عرض خلافت می نمود و عمر بن خطاب را که
 خود را مدینه و داغ طغ و قهر کعب بن اشرف را بر سینه کینه خود
 می بخوابی که پیش برین و بعد از خیم خیم درین باشد آن حضرت
 از کثرت آن و شعله شد و بستم کرد محمد بن مسلم را پیش آن حضرت
 آمد و بعد سلامی بی سبب شک افاز کرد و بیست چند بر روی زده
 القصد خود را بر پیشانی و مشرباک بر دم نمود و بعضی چنان بیاد باه
 بنیالانان کثرت مردم را آن کار شد که محمد بن مسلم را بر دستش و
 سلمان از آن کشتار و کرد آن بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 عرض نمودند آن حضرت قسم کرد و فرمود که اگر محمد بن مسلم از ایشان
 بر است **راوی** گوید که از مدینه و امدان و خود را به کعب بن اشرف
 رسانید و کشتای کعب با مردم محمد چنان کرد که مام و از روی کلفت
 از ایشان را بر روی امدان و فرمود که بعد در میان ایشان نیز
 و از افعال اهل ایمان نیز پنداریدند امیر مکه را و از آن حضرت
 ایشان بر چند ام و در میان مردم این خواهر بود که بر او است شعاع
 خواهد بود کعب رسید که اهل مدینه را با محمد بن حنفیه و کوفه را
 مردم بدش و پیشتر نبی و اکثر مردم مانند کعبی با محمد در میان اهل

و سنان است و سنان است **امد** اند و سنان را از اطراف و اجنب
 دشمنان بدانشان اند و دم بدمشان که از مدینه می آیند کعب ملعون
 کشت که وقت مرگش کعبی و من نیز ترا خنثالی باز میکردم و من
 این خواهری بر دم پیش طاووسان خود را می کرد و دی ناسن ایشان را
 درین قطع نکند و نکست هم زبان را موقوف دار که ایشان را در
 امور رعیت حمد و معاونت اند اما اهل مدینه را سنانی وقت آن نیز
 بر تظاهرات بنامه و پیش کرد و یکبار مدبول نمود بر وعده پیش
 معین و پیشتر فرمود محمد بن مسلم بوجوب و عین پنج نفر بداشت و
 بر قتل آن ملعون ناله بر داشت و بدو چنان راست و از داد زن
 کعب کشت که حال است و ازین حضار بیرون مرو که از زبان او
 خون می آید کعب لثغات بعضی زن کرد و انحصار بیرون آمدن ای
منع حید را چون اجل آید سویی می آید و در **و** او را درین چند
 روز از نوادگان بود و بوی خوش بکار بود اما فاطمه است نامش
 سن بود و اندک دور ترا حضا ر فضائی داشت بقایت زنا و بر آنجا ضمه
 ترتیب کرده بودند چندی نشستن و غشای اطراف کردن کعب و محمد بن
 سنان را یک دیگر خوش برآمدند و دست می کردند اگر خنثان و مطالبه
 کان محمد بن مسلم کشتای کعب از عجب بوی خوشی آید منفرج روح
 میکرد و باین بجای دست دراز کرد و کعبی با مشا و را می کرد در دست چند
 کعب را که آن چنان بود که طلب بوی کعب محمد بن مسلم کشت ای باران
 را در آید و بپایید و در مادران حرا زاده بر آید ناخدا از شما را خنثی
 کرد پس باران محمد را که کعبه بیرون جستمند و سرش زن برداشته و در

لحمه و توجیه مدینه شدند و حضرت غازیان را نداده بود و پشت بر حجر ایستاده
گفته بود و یا ابراهیم صحبت منداش که نگاه محمد بن مسلم و ابراهیم او رسیدند
پس سرش پیش بی برآید کردند بعد از نزد وی برآید اندک بشکر
حق تعالی در جسد او افتاد ازین شدم ریزه و آسمان شاد **پس** بعد از آنکه
علیه السلام بعد از آنجا که باقی حاجات محمد بن مسلم را بخواه
سرا از او ممتاز کرد و ابراهیم و رفقای او را نوازش بسیار کرده و
محبت داد و در خواستش فرمود که **بسم الله و هو الله** بعد از آنکه
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از محمد بن مسلم پرسید که کب را بچه نوع
درافتی محمد بن مسلم گفت که نشسته را با تمامه بفرمود صاحب فرج بیا
و شادی بی شاد نمودند **کثرت روضه حضرت عیسی علیه السلام**
با کفایت کار و فرمودند تا ابدان بلیخار و کارها نمودند عید کار
علیه السلام و یا زانیا را بکمر سوز و ناقلان آراغم اند و خیر آید
کیون فرزند کاروان خود را بکمر میبایندند صلحان ناالا کثرت و در
بدست مسلمانان کشته شدند اگر بر فرزند و زکات متکلمانا فرموده
صفوان و عکرمه را با خود یار و مددگار نمودند پیش از ایشان علیه
السلام آمدند و گفتند که ما بطوع و رغبت از طیب نفس و شاد طاهر جلد
مشاع تجارت را میفروшим و با مال بصلحان میدهم و سودش
را مصالح لشکر میکنم و انتقام از محمد و احباب وی کنیم **پس** محمد بن
ابوسفیان چنین آمد بر کفار که من اول کسی را بخیران کار برانویسم
ادنا و نمودند و عید ناکند و توفیق هم با اکثاف و زلف لاکت و قبل آمدن
تو که خوردند و بعد از آن ابوسفیان ملعون گفت هر چه دارم از سو

و سرایه و درین ایام و وقت بر آن داور کجای خود را نشان داد و انتقام
خود فرزند از محمدیان بکشم و باقی مردم بخار کردن دایر بودند و انقش
نمودند و درخت تجارت را بفرمودند و بجا آوردند و در میان آن بود
را بفرمودند و زید و شعیب و بنی و جوشنیدند و از طرفین و بجا
یار و مددگار جسدند و خود بخانه و غالی توبخ و سر زین ابوسفیان
ملعون و حاجات شرکان در این ایام فرستادند **الذکر** و انقش
انوار ابوسفیان لعین چهار مرد و فضیلت آن با انواع و شوق با خود
کرده ایشان را در میان اعراب فرستاد که عکرمه و جلد و صفوان و ضحاک
بخوان دروغ مردم را فریب دهند و هم چون شیطان دروغ فریاد
درآیند و بجهت حضرت خیر علی الله علیه و آله و سلم را بیاورند و آن
چهار مرد بر یکدیگر بیست و یک نفر را برای انتقام خون فرزند بخار
بفرستادند **علیه السلام** و آنرا بکشتند و با کشتن از کشت و میبایست
فرستاد و حضرت رسالت نباهی را از مال ابوسفیان ملعون و باقی کفار
با کار اعلام نمود و چون کتاب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید و بر صفوان
مطلع کردند اتفاقا آن ای ساف و زید و جبر سعد و فاضل را بخانه
بودند و بر صفوان کتاب عباس مطلع گردید و حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود که این سخن از مجلس من بیرون زود و کسی که
افشا کند انا نبوی آن دو ساف و زید را بجهت دین بفرستاد و مردم از آن
کفار برافشیدند و بار واقع شدند و سافان حکایت میباشند
بجهت خاطر مسلمانان نبوی که خود بخوار شدند و بداندند **پس** کون
را بفرمود و از حضرت بکشتند و کتایان نشانفت **پس** ایشان بکشتند

این جرم برناه انحضرت فرمود که منرا و اینست بغیر پاک منراخ پوشیدن
 و اینها بقصد ملاقات دشمن برقرارند و سلاح از خود دور کنند اینانی
 بادشمن ملاقات نکند بر اینحضرت امه کوم وادیدند منرا بر کردارند و
 علم منرا فرمود یکی با اسدین حضرت داد و یکی با عیال بن المنذر و اولاد
 خاص خود که در دست داشت حضرت امیر المؤمنین علی طلیس و آن لوا
 را نوی از این فرمود **سید** اولی خاصه بغیر حق **سید** تیار و غل و آخر
 الحق و حضرت امیر را نواز و زیار فرمود باین عبارت که انت ای
 علی الدنیا و الاخره من بجانب دشمن روان شد با صد مرد زیره پوشیده
 از اطراف و جواب آید و میبایستند تا به بی الخیار رسیدند شبانجا
 توقف نمودند تا لشکر تمامه در انجا جمع کردید **راوی** گوید که چون
 بغیر علی امه علیه السلام و سلم عین جمع آمد رسید زیدی دیگر طلیس شدند
 و مغیره بن عقیله و خود را لایق آن و انتخاب رسول الله صلی الله علیه و آله
 شک و در بینک براسان میگردید که مرکز ایما بر حرب ساز کردند چون
 جو فرسوار و پیاده روی بصفت قتال و میدان جنگ و بنال آوردند و
 محل این ابی منافق بحسب ظاهر این اتفاق با بغیر علی علیه السلام و سلم
 شد است اتفاق خود را ظاهر ساخت با سید منافق دیگر که آن بکره
 و انواع خنثان بی دانه و زبان جاری کردند و روی میداد و دست
 انحضرت عبدالله بن عمر از عقب او فرستاد و **محمد** و **انصبت** کردند
 فاندن نهاد و باز نکردید حضرت فرمود که حسبت الله و نعم الوکیل و فرمود
 که صفوف لشکر راست کردند و عکاشه را طلیس و دلدای می نموده و را
 بر مننه لشکر خود را انیر کرد ایند و سینه لشکر خود را با بوسله انحر و می

از این داشت و سعد و فاروق و محمد و لشکر داشت و سفیداد
 بن عمرو در عقب لشکر بنی هاشم و خود در عقب لشکر گای کوفه
 و عبدالله بن جبر را طلیس و عقیله و بنی افکار و عقیله بن شیب و
 بوی سپید و فرمود که در خنثان کی را نگاه دارید که در بر اینات
 و قدم از قدم فراتر نهدید و عین مرا کوش کنید و قدم از اخبار برتا
 خواهم ما غایبیم و خواهم ما مغلوب کردیم **سید** بحر حالی که ما باشیم
 در کار و حکمای قومای خویش بخار **سید** ابویقین علیه السلام خال الله
 و لید طلیس را بر مننه لشکر بنی هاشم و عیال ناسی لشکر و را بر عیال
 بن ابی جهم علیه السلام واد و از پی صفوف زن بداشتند و در مقابلت
 ایشان دادند تا او از پی کشیدند و اصل بد را میگویند و مردی
 را بحرب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سلم را از دیگران غلبه
سید میان دو وصف محبت آساده شد **سید** بخویش و صف طلاده
 ابو عمر فاسق با عقیله که بنی صف لشکر اسلام آمدند و بر اصل السلام
 انداختند و سلمانان نیز ایشان تیر باران کردند و بعد از آن جمله
 بهم دیگر کردند و از کوه و از هر طرف از بر او بر آمدند و بخل
 از جانب دست راست دشمن طلیس ابی طلیس که سر آمد و کوه را و صفا
 لوی سار از آن یزید و طلیس بود میدان در آمد و او از بر کشید و لوی
 محمد میان می بر فرست کرد با وی نزدی که و خط در نظرش داشت
 نماید از آن عرب و سار از آن بطحا و شب تماشای ناکند و بینم
 که با نخت گرا و از و بخت که را بجان ملاک اندازد و بد و نخت
 متم شد **سید** رو بخت و در و نخت بلای در پی **سید** کوهی رفتن

بر این کوی محمد اکابر عاقل و انصاری که از میز وینا رسته ابرار بود
چون ابو بکر و عمر و سعد و قاص و ابی یار و ان دیگر هیچ کس متصدی حربه
اوتشند و متوجه فغانه و محاربه او نگردیدند میان عقل از شر
پشت قنار و هر یک میان جن و جناب **ع** آن صفه میدانند
در عالم فزونی کان مودی هر یک پیش گردان عیفا حریف غالب
مرد از بیجا و جز لاف و کثافت او داشتند و هیچ احدی مستحق
ان عزت را نشئت و علم را بدست یکی داد و خود بخدمت حضرت
الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله ان مردم که میدان
است اگر چه بسیار می گفت و دل و لای و می مدافعت است لاجازت و
که میدان او در آیم و رایت لاف و کثافت که از فخرت یک ضرب
صاعقه را با زبانی در آیم آنحضرت سر سویی آسان کرد و گفت خدا را
علم را بگویم پس حضرت که شمر وی بدیشان آورد **پ** سپاسد و رضا
بخش در دست **س** سر به بر روی کند چون است **ط** طایف چون حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام را بدید بجانب او روان کردند و گفت ای محمد
چنان داری و جلوه می بوی ملک عدم می آوری و خود که علنا و آواز
و داعیه بنان دارم که ثواب ملک عدم روا نگردد انم پس طایفه از وی
مکر و حیل **ب** گفت ای بنی آدم که یارده که سوم و چهارمی است
هم او بخشد از کینه سازی **ز** زوی و شری تر می سوزد با آری **ه** هر یک
دیگر دید و ایندند و چون رویش کرد یکدیگر یکدیگر دیدند و از امر
آنحضرت **د** شمع را آورد که بر آنحضرت زنده می شد و او را نشان نهاد
و از وی چپسته دست بردی با و نمود و بنان تیغ صاعقه را بر وی نهاد

الحار ز که سر و گردن و سینه و ناف و پدید و فغان از هر دو لشکر
بر آمد رسول الله صلی الله علیه و آله از وی خوشحالی نکند کشت اصحاب بن
نکند کشتن را با کما و طایفه را کشته دیدند و علی بن کوفه را دیدند و در
مروافق و دو کافری که چلش دیدند و علم برداشتند در آن عقل امیر
المؤمنین علیه السلام بجانب رسول الله صلی الله علیه و آله روان بود و
که ایشان بر وی حمله می آوردند آنحضرت را خشم گرفت باز کردید و
ایشان حمله نمود و بیچنان بر گردن یکی زد که سرش بر حوای عدم فرستاد
و دیگری را چنان تیغی زد بر فرق سر که تا سینه اش بشکافت بر عین
بن ابی طلحه دوید و آن علم را برداشت حرق را و حله برد و چنان بی
برق سرش زد که فی الحال جان بلید مالک دوزخ سپرد باز او بعد
بن طلحه را برداشت بعد بن و فغان چندان امانت نهاد که گفت گیسو
نری بر سینه او زد که از پیشش بیرون رفت و کافری دیگر دید که علم
بر او زد و سنانان بر یکبار حمله کردند و او را که بر ضلالت را از هر طرف
تیر و شمشیر کردند و ضربه های ایشان شکستند و لولای ایشان
نکند و فغان و فغان فریاد دهنه از دست انداختند و دانه ها را داشته
و ساقها را و نه کرد بجانب کن دویدند و هر یک از اطراف و جواب محاربه
رو به بر کرد و زدند و آن گروه مکر و شفره کردند و بدیدند بخاطر حیرت
بغلوت و ناله ای دراز کردند و در آن محله مردم عبدالله بن جبر و دیدند که
کفار که میخندند و مسلمانان بر هر طرف روی بغیبت گرفتن آوردند و
غایت حرص و از قول رسول الله صلی الله علیه و آله فراموش کردند و در
عبدالله از عقب ایشان آواز برآورد و ناله بر کرد بجانب بنی سید خاله

اعلیٰ بقلی آوردیم بهت محمد را بنام سرشایدن بنشینم آن ملعون
دو بیت کافر را مقرر نمود که حضرت امیر المومنین علیه السلام برین
بعضد انکار اقبال دولت از خود سان نبوت و خاندان ولایت و امامت
براندازند امیر المومنین عهده امتدادت کفار را که در حوالی حضرت پیغمبر
بودند بیشتر که مشتی چند را بقتل رسانید و او را باطله بدینم کرد و باطله
کفار را چون علما را کشتیدند و علم بگویند شاهان بودند بطلان
بر رسیدند و روی بگریختند و مقدار وین بنیاد بر روئید و درین
محل آن دو بیت ناگرسیدند و جامت که پیش ازین در پیش نموده
باز کردند و بنده نافرین سبید کردند و حضرت را در میان کشتند
حیرانم نازل شد و گفت یا رسول الله من کی که ملکوت را بنمای
علی علیه السلام آمد و مکان عالم حضرت بر غفرات افلاک بظان علی
علیه السلام آمده اند و از نمای فعال حضرت آن امام مضمور را
می طلبند و نوین یا رسول الله بنزد امیر المومنین می رسید
و با افندی نوین کون کار را می کشید **کجاست کفار** و بیکار
بیکار از اطراف و جوانب امیر را مدام در آمدند دست بر شمع
آیدار و نیز جان شکار کرده اند **بست** شمشیر صولت مریدان
که واپ شد زهره کوه قاف حضرت امیر و نمود که غلج اخراج کرد
آید که در جرات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد چو سر
کدو زشت بند که بر قدم انبوه زود آتش غشیش زبانه کشید
حمله کفار و دید و از محنت جراحت که بر بدن اطهر بود چاق
که بر بد و دست برد می می نمود که اگر رحم دشان بدید عیان با ما

قیامت آن را دستان ساخته و بوی مبارکت می بخورد که اگر با هم زبانی
آن معرکه را شاهد کرد و بطرف غیب و پیش را در کردن جان انداخت
کافر که با سر و زکار و زبردستین کفار بود ابو بنیان علیه السلام
و لشکران او را کشت تا کی لاف بجای می بیند و ناچند آمد و لاوی
بر خود می نوی امر و در پیغره محله که علی را بکشت او را اندک و کشته
و خیم کاری خورد و چای پرون می روی و با وی میاید بیکه از آنرا
از غایت استیلائی عزت شمشیر آید و شمشیر علیه السلام را کشت و خود را خیره
میشی علی علیه السلام را بایند و خواست که ضربی بوی رساند حضرت امیر
در رویا و تحت او را در یکس و از روی قدرت آن پلش کوه آن
را از روی زین بر کند و بر بالای سر و جهان زمین زد که اعضا
پلید شرمناخ و شد و ولایت و یک است که او را بر هوا انداخت و در
زیر آمدن آن کافران را ضرب شمشیر آید و انداخت و ترش بدین
ساخت **بست** زک خنجر در گردن مرد مله بر چرخ برین و حریف او میاید
و سبکت آفرین باد آفرین **بست** کجای خویشان زندان کمان آمد و او را بکشت
او را در و سر حضرت امیر فریاد آن خطا کار بر کشته و زکار می حضرت
میشی علی علیه السلام انداخت و کار کشت طایب ذوالغفار شوی جان
بروی زد که از فرخ سر شامغ و پخته و کردن و حضرت بدن او را
بسط انداخت درین محل کفار را کشته کرد و حضرت امیر را مدام
را در میان کشتند اما امیر المومنین هم در میان ایشان افتاد و آن
چار طرف بر آن ملاعینان حمله می برد و می کشت و از مجموع آن سکن
هیچکس ازین بنده راه نمیداد و غرورش ازین بنده آید بری است کافران

ای دشمن خفا و رسول دفع میگوید این محمد و این علی بن ابی طالب اینک
اکابر و اصحاب بوسطیان علی الله که ای محمد این عزیز است و وصای
ما و شاهین موضع است سال این لغت فرمود که قبول نمود پس ابو
سفیان علیه السلام غنا بجانب مکه کردند و بعد خود طوطی کردند و در
و در آن حال فاطمه زهرا را با او است و این خبر رسول صلی الله
علیه و آله ابراهیم بنان که یکسان شوی کون اخذ کردید چون با غار
آنحال را مشاهده کرد و آنحضرت را بدان حال دید فغان کرد و فغان
کرد که غیر صلی الله علیه و آله وارد بر کشید و نوازش نمود و او را تسلی
داد و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آب بپری افکند
و حضرت فاطمه را با او غار از آن حضرت می شست و خون چکان
می آمد و سوخته را با غار انداخت و آن رخ را بپشت نهادند **در حدیث حسن**
بیت و حجه و آنکه حجه از بیت حله از حجه از باب سیر و اصحاب سخن
افرد مانند کجسین طعم افلا می بود اما و وحشی و کشت ای غلام ترا
بچیدن مال جزئی ام و بدی شد که اوقات بترت تو که نایب الکریم
شوای و آنرا که مراد من از تو حاصل کرد بدایت و غری سوخت که مراد تو
بر اوم و ترا انما خود از آن کرد نام و در حدیث خود را که بر مندرج خواهد بود
شود و همان غلام ملعون را و عهد های شیطانی بسیار دارد و انواع
و ستم های نفسانی و بیب داد و کشت مرا که محمد با اهل بیت را کشته
از آداب و چیدن مال شود که زاده بیعت بکیم اینجا نباشد و
ملعون بطبع مال و ازادی و عهد های و ستم های در این روند
از اطراف و جوانب در کینه و شواست که با او کینه خشم و عداوت

اما بدید که هر چه بر طرف حله نمود و از غایت دلیری و در آنکی با طراف
و جوانب می کرد و در آن محل و حله ملعون خبر انداخت بر همه کاهن آمد
و بقای این زخم کاری بود روح مقدس شهنشوار بدان شهادت مبال
شهادت بجای بلطاجین روان نمود **بیت** دیانت و حقیقت برود کار
در روضه محبت بخوبی ظاهر یافت بعد از آن و حقیقت معون حکم حرم را بدید
و جگرش بر من کشید و بعد از آن که هزار لغت علیه را رسانید آن فاحشه
ملعون بر جاست و بر سر تبت الشهادت من **بیت** الله عند الله و کوش و بی
شاه شهیدان برید و شادی گنا را که دید پس چون بنظر صلی الله علیه
و آله وسلم آمد بنزد خود او میان یاران ندید داشت که آن شیخ
عطا انش روی دشمن بر هیچ جان نبرد و دوازدهمین روی بیابد که
تخلی احوال آن فرشته داد و او را دیدند که در میان کنگان افتاده باشد که
و کوش و بی برید و مثل کرد و فاصد یاد کردید و خبر شهادت حرم
فصل آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بنیل حضرت با اخیار
و نمودم بنزد خود را با اخیار مشاهده کرد بسیار بگریست و می انداخت
گوید و بخدا الیه و جوارشانی قطرات سطرک از دیدهای برید
روی خشم و غضب و نبود که اگر بر پیش دست یام و را بیان سلسله
کردم مقتاد کل اقلشان بغل آیه و اشقام خون عقرب کوار غری بکشم
جبر نهم آمد و کشت یا رسول الله **بیت** انما الیه میرساند و بوضیعت
عمیق کوار بر ریش و نقیبت می نماید و می فرماید که در راه رضای نباید
اندا کشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن
ابدیت و سعادت رسیدی **بیت** چون شهیدان او در مرد و عالم روح

خوشی باشد که ما را کشته نهند میدان برند **۴** دیگر که شایان بود
اگرچه بخانه و نهالی میفرماید که ما ترا جنت غالیان و بر کین آریا
کردیم اندیم اگر ترا دعای خود عت باشد آن مراد میسر گردد و آن مطلوب
تو حاصل است اما شایانده شک و آن غایب قفا قفا مثل ما عوفیت
بدولین سببم **۵** و حیرت لقا برین پس رسول الله صلی الله علیه و آله
از آن آندیشنا زکریا و یحیی و عیسی و محمد را خود کردیم اندیم را
محل صفت خاتون خواهر جن رحمت الله علیه از دور پنداشد حضرت
زهر را فرمود کبر و واد خود را بر لطف و مدارا صفت کن تا را بد
خود را بداند غایب پند که او طافت و محال دید ز برادر خود با غایب
زهر را مادرش شد و گفت خاطر مبارکشان سید و سرور و آن
بر کین خدای اگر چنان میخواهد که بنا زکریا می مادرش گفت و فغان
بردارم اما چه شود ای فرزند که آنحضرت را بجهت دهد که برادر
خود را کشته شکم دیدن و دیگر را اندک خود را سلا و سوزید و گو
و پنی برین اول شاهان که و طوفان سر و محال شد که و بخواه با او
برسم غیر صلی الله علیه و آله او را بخت داد ازین برادر خود را بداند
حال بد است طاع و امضا کرد و لیکن از کین شوائب که خود را نگاه
دارد و آب ازین میخیزد و آنرا ازین می آید که فاعله الله علیه و آله
علیهما مؤافقت نموده و کبر آفا و کرد آنحضرت نیز ایشان مؤافقت نمود
احباب نیز که بسیار کردند و آنرا می شمارند که در حدیث آمده است
است و که شایان رسول الله صلی الله علیه و آله در ایشان شریک و سر رسول الله
و سید آنها میخوانند **۶** از یک روی تار که آمد و نیز شایان

روی بکنار پدید حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روی نماز بکنار
و بعد از آن مکان یکان از شایان آوردند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
تا او را هاجداد فن کردند و با احباب خود مشورت کردند **۷**
و آنجا با ابی اسره و خون **۸** بغضان بی شد جن مذنون **۹** و کینه
که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مدینه مراجعت می نمود
مردان و زنان مدینه با شغال حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
پروان آمدند و بر سر او شایان حضرت شکر باری تعالی می کردند
با وجود آنکه اکثر مردم مصیبت زد بودند و می گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله
و زنان ماهی فدای خالک بای بیار که نواد ما مصیبت ترا می خواهیم
و از آن بیار که ترا می بینیم دیدن اشرف مردم از ادله باری نمود و
زبان را بر لطف و رحمت از آنجا فرمود چون بجهت درآمد و در منزل خود
فرار کردند از آنکه نام مسلمانان آواز که بر و زاری و فغان از آن بر می
آید که از آنجا شریعت رحمتی است آنحضرت را چون کبر آمد و فرمود
که آنجا کجاست که از برای من کیم کند و او را این دیار غریب بود و
غریبان نوعی دیگر است این گفت و بجهت می رفت و از کین ناله
و غم و غم اصحاب جواب رفت و فغان را خواستند و بجا نهای خود رفتند
و میان خود آنجا شغال که از آنجا شغال است و آنجا شغال است و آنجا شغال است
بجهت من که در آنجا شغال است بواسطه کین که در میان جواب درآمد و رسید
که آن بی فغانی بر کین و این ناله و زاری را می چیت که شایان رسول الله
زنان انصار که آنحضرت حرم کبری کند و شرایط لغت بخای می بودند
پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در فغان فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله

بنی بخت این دیگر کوچ کردند بجزان خوف و ترس روی برآوردند
معبد فامیدی کردند و شرح الحوال بجزان خیال آید و مشاهده و معرفت
داشت و آنحضرت نیز بدید و بجزان فرمود **حکایتی در میان ایشان**
و شاهنامه چندی از ایشان روایت چنانست که چون کنار یکدیگر رسیدند
هر یک استیلائی خود بسلطانان میدادند خود قصد بداندند و همدیگر را
از روی نشاط و فرح تهنیت می گفتند تا آنکه بطریق باطل از یکدیگر دوری
بسیار گشت و پیوسته در فساد و فحاشی و آوارگی و افساس می یافتند و آنحضرت
موی سر خود بر روی و بر روی یکدیگر فرمود و گفت ای مومنان! این را از شما
و در کون من کنید و بگردانید و بپایان خود بکشید و از آن خسته و
و صحت و التماس و همدیگر کنار گوش بگفتن بگردد و آن را بفرمان
منع کردند که کسی چون مرا می کشد یا بر می کشد یا بگوید یا بگوید
و اشعار خون ایشان بکشد و بدین معنی می فرمود و چون و شرح می نمود
و بعد از آنکه فرمان تسلیم می نمود و هر چه او شایسته می دانست بر می نمود و بجزان
بنیان کردی بکشد و بکشد و بکشد و روی می بیند و او بداند
بعد از آنکه بر او قطع سازد و بداند که آن حضرت می فرمود و او الله
رفتند و گفتند ای سید و سرور و خدایت خدا و پادشاه تو را شرف
شودیم و باقی ما را بسلطانان شدند تا امر و بی و آنرا که می فرمودند
الکسار و او را بداند که آن حضرت می فرمود که هر یک از شما را که در
را بفرمان و این سخن بگوید و بی نهایت از او بداند که آنحضرت را
و اگر بفرمان فرمود و آنرا که می فرمود بود که بفرمان و آنرا که بفرمان
بفرمان بفرمان روی برآوردند و بجزان فرمود و بجزان فرمود و بجزان

بجزان سلیمان از ایشان جدا شد و خود را بفرمان رسانید و او را از
آورده سلیمان را بجزان کرد و این را مراد و ملعون دودیت کس است
برداشت و بر سر ایشان شیخی را آورد و سلیمان حیر بود که آنچه با ایشان
رسیدند و نماز بامداد بجا آمد و اگر ندانند که آیا می بیند دیدند
که با سلیمان از آن کرد و شرف یافت کرد و بجزان فرموده و آنرا
را بجزان بفرمان کردند تا آنکه چون نار از دید که همدیگر و دوستان
سناح قدم اند گفت **پس** رخ آنست که انعامی بر بجم و نماز
خوش بود و آن سر بجم و کفار چون دیدند که امر اسلام بر سر
کرده اند که بجزان نمایند بفرمان عالم الله گفت ای انعام که بیاد است
بی طبعی دست ببندید و از آن انسان طلب کنید تا عاصی جواب را اگر
باشناح خوب خواهد کرد و عوس خون خود چند کرد و آنجا که هلاک خواهد
افتد **پس** بجزان فرمود و فایده عاصی را بجزان شد مطیع هیچ کافر و بضیحا
دراول شد باول و باین دولت و رفعت و شرف سلیمان را بجزان
حرب جنگ آغاز کردند و عاصی چند را از آن سلاطین بجزان هلاک
افتد و خود را بجزان بجزان و روی نیاز بدید که قیوم کار ساز کرد
و گفت ای صاحب این داد وین بجزان بجزان و آنرا که بجزان کرد
روا بجزان کس مراد بفرمان بجزان بجزان بجزان بجزان و با خود
کاری بران سلاطین بجزان بجزان بجزان بجزان بجزان بجزان
شمارت چندی که بجزان بجزان بجزان بجزان بجزان بجزان
رفتند و با عاصی توقف نمودند که بجزان از اخبار و بجزان
بروند و آن سرهار را برآوردند و بجزان بجزان بجزان بجزان

واقع شده و آن نیزند که نخواهد شد و با قیامت و دروغ که قصه
خوانان بنظهور می نمایند و چند نفر با خطاب رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم می بنند و مردم بی نظیر و آفت شدند و بعد از حضرت
چهار صلی الله علیه و آله آمدند و شکایت کردند و گفتند ما با تو
عهد کردیم و مخالفت ظاهر کردیم و مردان ماعز و کثرت و فقر عهد
از جانب شما ظهور رسید رسول الله صلی الله علیه و آله ایضا از بلطف حنا کرد آمد
و فرمود که عروایان را بر خطا کشته و از عهد و آفت نبوده اکنون است
آن بر منست پس فرمود تا دست آن دو کافر آورند و ایشان دادند
و بر چوبه بخندید عهد با جماعت بفرمود آمدند و بنده و مشهور
آن قبل شد از خواب بفرمود چون با عرض رسید مردم با سفیال و
پروان آمدند و انواع ستر و بخت بنظهور می نمایند و گفتند
که هر چه عهد می فرمایید و از برای طلبد فرمایم می برم و فرمودیدیم
دیگر که شد خالا التماس داریم و اسد غای غایم که بخمار را دادند
و طغای که ریب نموده ایم تا اول نمایدا حضرت با اتفاقا حضرت
ایشان در آمدند و ایشان بخانی لایق رفتند داده بودند و ایشان
نشستند تا کفار روزه بسیار می نمودند و محرومان می دیدند و
رسول الله صلی الله علیه و آله را که گمان شد که آن جماعت با سباب همان
روزی نمایند **بسم الله** دیگر کار عذر هر روز فرشته غافل و دیوانه
سازد عروایان بی بختی با شما و شما من احط علیه الله تعالی بام و آمدند
و شکایت کردند بعضی آنکه بر لای بام و فرشته فرزان حضرت آمدند
بسم الله هانم جبرائیل آمدند و داد که در او یکچیز فکر اهل بیت داد

فی کمال حضرت رسالت و احباب را که گفت که شما اینجا باشید که من و شما
از اینجا برویم آمد و مشهور بدین شد چون در یکی آمد یکی از پروان بدین
آمد از خواب را معلوم شد که حضرت بدین فرموده از اینجا برویم آمدند
و چون بدین رسیدند و افسوس را در میان نهادند و عذر آنجا را گفتند
کرد آمدند و در میان روزا حضرت بدین فرموده و چون باطل بید
طلبید و با جماعت غداران با کار فرستاد که چون ده روز بگذرد ایشان را
امان نخواهد بود و ایشان رسید بخوابید **بسم الله** زنجیر باطلان
کنند اندوز **امان** بود که راجع ده روز محمد بن مسلم آمد
و ادای رسالت کرد و در بیان ایشان بختی بود و توبه خوان گفتای
توبه شما بخت می کنم و از راه محبت و شفقت و عطف حسن مقام و
تغیب بکنارید و دست از دشواری بکنارید و من یکی از کار شما
می گویم و قول نمایدا اول آنکه اسلام آید و فرزندان خود را ضایع نکند
و خانه های خود را خراب سازند و مؤلحد و موالج خود را با راج میزدند
من بخدا سوگو که بخورم که این آن محمات که خدا می خالی آن را در
توبه ذکر کرده و در چندین مواضع صفت آن فرموده که شد به جمع
ایمان رسالتان می آوریم و شایع می بینیم دیگر که کثرت بر آن مشر
پروان روید و در فکر و بی باشد و کثرت حضرت بفرستند که
شمار محلت دهد که اموال خود را بخرید و بروید و باقی را
بفرشید و فیت بشاید تا نقصان بشمارند و مال شما ضایع نکرد
کفار این قول و قول کردند و ایشان بکار می کردند که اموال خود را بروان
برند و آنچه باید فروخت بفرشند و پروان روند و درین حال عبد الله بن

ای ساقی با ایشان کس فرماد که ای قوم بچگونه تفرقه بخورده اند
و در قلعه خود محصور باشید و بیرون مروید که نادر و هزار کس عید شما
خواهم آمد **چ** فلاح خویش را سازید محکم بجای خویش باشد هر
کس بی اجازت بکشتن عید باشد ای ساقی تفرقه نشیند و فرشته حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله را باز گردانند و گفتند که چه دلجو کرد
مقام خویش بیرون میرویم و صفا بخود را محکم کرد ما منور و افشاند
تو فرشته می شود و طلع خویش تو می بینی و از نقدی تو می ترسم
بیت بر تقدیدی که می گویی وفا کن ز دست هر چه می آید بیا کن
محمد بن سلام رضای فرستاده و احوال آن ساقی و برایشان انجاء
بعین رسانید و فرمایان دادند که حشر کنند و برایشان لشکر کشند
و در همان زمان حضرت فرمود که در مدینه شادی کنند که بفرستاده
الله علیه و آله و سلم بر سر تختی نظیر میرود و چون خبر دادی بجا آمدان
رسیدی بحال الحیره باشد عید است حضرت خیر البریه رسیدند و احاطه
کنار هر کس بخانه خود را میدادند و صاحب بر خود راست کرده و شمشیر بر
بند است رسول الله صلی الله علیه و آله شافند و آنحضرت لوی خاصه
خود را حضرت امیر المومنین علیه السلام از تران فرمود و از مدینه به
آمدند چون مدینه را به رفتند بسبع اشرف پیغمبر صلی الله علیه و آله
رسانیدند که درین حصار مردیت عسکر نام تیر اندازیت که سعد بن
وقاص از تیران بر زمین می کرد و موجب انصراف شمشیر و می رسید و آن
صاف را در بعضی تیران امیر المومنین علیه السلام و السلام و ندان بر
ندان میزند و آن تلفون با قوس مشط کرده بود که میزد اجک می شد

فریاد سازد و اگر کسی بدست او افتد بجز شمشیرش از بدن بردارد
چون این خبر به جمع حیدر رسید بسیار لطافت کردید و از آن سرور
اجازت طلبید و گفت یا رسول الله چه شود که علم برداشتم و قدم لشکر
شود و چون به عسکرها فاش واقع شود بوفیق الی و التفات حضرت
رسالت بنای لای و کز آن او را بمشیر محمد مرهم حکم **قال**
که انقضت الفتن حضرت امیر را به اجابت مقررین داشت و از آن جهت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین را از کربلا فرستاد چون حضرت
امیر به حصن رسید آن نام و عسکر نام بجای کشته و بجز کربلا از حصن بیرون
آمدند و اول در مقام شفا و لرزیدند و از هر جهت عسکر را نگاه میدادند
محمد ایشان عسکر را بشیر کشیدند حضرت امیر المومنین علیه السلام زنده
و زنده خود ظاهر سازد حضرت امیر آن ملعون را با نادر و شیخ
ضامه را با ابی البریه و صفی بن حیدر را بر روی زمین نهادند و در همان ساعت
بمالک و زین و سایر اصحاب جزوی گفتند و حضرت امیر را شهادت نمودند
آنکه خدای که الایه است او رفت **ب** ببالای مردم در مدینه افتید
با آن مردم او چون به مدینه رسیدند و کشته شدند و شمشیر بر
در آمدن و چون طلعه افکار کردند انما خضر حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله امیر المومنین را فرمود که از طلعه را محاصره دار و بگو
باشید با ایشان از برای مدد باین کوفه مگر من رسید حضرت امیر المومنین
به نبوده و در میان اموات الله علیه **ج** همان در دین اعدا شد و داشت
بای حضرتشان را که داشت **ح** حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بعد از آن تحقیق با بعضی مردم خود شوی و بدین شد آن روز یاد شود

در مدینه توقف فرمود تا شجره قلم شد و بفرمود نادیشان خرما
را قطع کردند و آن را با دو پیغمبر و اهل ایشان کردند و نگذاشتند که از هیچ طایفه
و مددکاری بداند و فرمود بر آوردند و نمای الاثان الاثان باستان
و نمایند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و الاثان الاثان و ادواش
که بخت اشرور و فسادند که چون دار الاثان دادید که کردید و کرم
دیگر بکنید و بگذارد که در بار مقام و در روز محشر فرمود که الاثان
شمار این بابیت مقرر کرد اندیم بشرط آنکه الاثان را بکناید و آن
اسوال افتد که بر شری بار کنید مگر بر داری و بیرون رود ایشان
با آن را می شدند و خانهای خود بدست خود خراب کردند و در حجاب
و بغالی آن برای توبیح و سر زنی ایشان آیه فرماد و قد فی التوریم
الایب یحییون میوه خرابیدیم و آیدی الموبی قاع عیون و آما
اوقی الاثان و کرازی که در و بر ششصد شتر بار کردند و آن
حصار بیرون آمدند و جای و مقام سور و بی و مال و مال هر کس را
بصدقه و غنیمت و جزای محنت و الاثان و بعضی بخت شام رفتند
و بعضی روی بخیر آوردند و بعضی دیگر از آن طوائف با طراف طائف
بر میان کردند و طایفه شمار و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
روز اعدا و اشد سیر و محنت و انحراف و پوشش نباشد و مخالفت
ازد که کشت با مال بدست آمد و فریاد نادان اسوال و در کتب معتبر
وین ام و از حدیث نیز شنیدیم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود و فرمود و فرمود که الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
استند و کشتند و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان

الالباب

که این نادیشان هیچ منزلی نیست و نمای معین نادان نادان
و استند و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
خود بر ویم و شراط حدیث ضروری او بفرمود و الاثان و الاثان
از نمای ای و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
از حسن خلق الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
نهایت خوشحال شد و فرمود که الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
مهاجر فرست که که ایشان در خانهای شان باشند و کلمات امور
سعیت خود بنفش خود نمایند سعد بن سعد و سعد بن سعد
کشتند و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
که که بخت الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
خود که کشته اند و بدیدار ما آمدند و علم نصرت و هو اخوا و شما
را بر سر میدان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
ستاد بر او فرمود بر آوردند که الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
چون الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
که و کشت الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
بر مهاجر فرست که که بخت الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
یا این که که و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان و الاثان
ای عزیز من که که کار خودی کند و صاحب کرم را از حقیقت خاک

با وج افلاک می نمایند **بکرم کن که هر کس که داند کرم** که در او
 در جهان محترم **ببین آنکه هر کس که داند کرم** که در او
 را و این معنی و سبب آن با کرم می رسد و این کرم که در او
 چنان بود که هر سال از اول ذی الحجه تا روز عید و از اول تابستان
 عرب از او و روز یک در بدو جمع می شدند و سود و مغایر
 می کردند که آنکه در عالم و در هر یک در سال که شش ابوسفیان
 علیه السلام در عهد بر مسلمانان غلبه کرد و شکست بر اهل اسلام افتاد
 با وجود که چندین جفا بعد از در هر دو عالم **ببین آنکه هر کس که داند کرم**
 رسید بود و معنی نموده بود که در سال آنکه در هر دو عالم
 خواصم که نامموم قاتل نمایند که دولت که از او زد و شکست که از او زد
 افلاک می افتاد و پیوسته علی الله علیه و آله و سلم و از او زد و شکست که از او زد
 بود خاص کرد و این خبر در بلاد عرب شکر کردید و بعضی مردم بجهت
 معامله و سودای خود روی بر پیدا و رفتند آنحضرت اطحاب را و رفتند
 که کار ساز می کنند که بومع خود و فاکرمه و شکر می نمودم مردم بجهت
 مرا و از پی شغول شدند بوسفیان و لغو و رافقت کردید خواست که
 مکر می کنند و مسلمانان را از روی حیل و فریب می نمایند تا از بدین
 بیرون نیایند و خلاف وعده آنجانب حضرت پیوسته علی الله علیه و آله و سلم
 افتاد و در پی ولایت مردم و در پی نعم سعاد از بدین مردم بخارج
 بلکه آنکه بود و ابوسفیان علیه السلام خصوصیت و محرمیت تمام بظهور
 می رسد تا ابوسفیان علیه السلام با نعم مردم و در است آمد که او را بدین
 فرستاد و مردم را برساند و از پیرون آمدن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

بشمار کرد انداخته بقیع می نمود و برایشان بماند که برینا برت کعبه
 و مشعوم و چون بدین رسیدن بمان بمانش بوسفیان علیه السلام
 کشود و کشت عدد و مدد از اهل اسلام باز نمود و از اجیت در میان
 مدینه آورد و حضرت امیر المومنین علیه السلام و السلام کرد و این نعم
 را بجلل و جلال بنا و علی الله علیه و آله و سلم و از او زد و ابوسفیان
 این رسید که آن اطراف و جوانب لشکر و جمع کردند که با این نعم
 و داعیه دارند که موسم حج بر مردم مدینه آیند و شمار امشلت
 که از مدینه بیرون رفتند و با ایشان مبارزه و مغایر نمایند بنیاد
 غالب شوند و یکی از ثمار آنکه نگذارند این شکست و از خسارت کفار
 اثر کذب ظاهر بود و از افعال افعال آثارش علامات خلاف واقع
 میشد و از خواص اطحاب بکنش نمودند و آنحضرت و نبود که ما
 توکل حضرت متناهند و نویم و بجانب دشمن متوجه گردیدیم بجهت
 وین که کردیم اگر ابوسفیان بناید مغایر خواهد شد که هر چه
 میرسد که ظفر و نصرت انجانب خود را روی دهد حال آنکه این نعم
 سخن نود و نه است و کفار را هزار توغیاتی فروغ پس آنحضرت هم
 در آن جملگی او ای خاص خود را حضرت امیر المومنین علی علیه السلام از آن
 داشت و از بدین بیرون آمد و فرمود که اگر هیچکس را من نیاید با شما
 برادر علی بن ابی طالب میروم و شما بوضع بدر رسم و بوعن خود وفا
 کرده خلاف و عن تکم الله معنا و عاقبتنا و با صراحتا مسلمانان
 اشاع سخن نعم لغیر این و منالک کردید و وجود ان و منافقان مسو
 کشید پس حضرت امیر المومنین علیه السلام را که که شما هم آنحضرت پیوسته

آن دولت که چون هم رسیدند از هر دو طرف صفها ایستادند و
 و معجزه لشکر را با دست اول حال جنگ را آغاز کردند و چون آن
 نایب کشید چون ایامی ناگهان و فضا مای آسمان بر سر آمد و
 و در لحظه چندان سرها برین و سپهها چنان که درین بر نظر فلان در آمدند
 و بسیاری از کما را بکار در معرزه فدا و نال افشاندند و بجزو خان
 ایشان پیشار کردند و باقی کفار فریاد الف را بر یک کشیدند
 و روی بر کمر نهادند مسلمانان تنان و فرزندانشان را اسیر
 کردند و مالهای ایشان به غارت برودند رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود تا آن مالهای ایشان را در میان مسلمانان قسمت کردند و
 هم چنین تنان ایشان را نیز دست کردند تا لحد و خوارت که چنین
 و حال یکا تا افان و در میان مومنان عالم چون طاف بود
 این مومنون فدی بالابندی و منیر کلمی کیس و کنیدی و رخ
 چون کای بعد ما شد عشاء و تو کوئی قد آن چون سرو آزاد است
 را بگوشت کرد نهاد و به تمامین فقرا افشاد و عادت آن سرو
 خنای بود که هرگاه که بغرزه می رفت یکی را از زواج طاهران همراه
 خود میبرد و در غرزه عایشه بنت ابابکر علیه السلام را برده بود
 و او نیز حضرت یغریه شسته بود دید که در خمارت درآمد و
 بر آن حضرت سلام کرد عایشه را معوض چون آن بان حسن و زیبای
 بدید متغیر گردید و وجود چو زیند بگردید گفت آ که بفرم آن
 رعیت خواهد نمود و در عصمت و غم روی من نخواهد کشت و الله
 است و جواب سلام او بداد و التفات بجانب کوی کرد و خمارت

گفت بجهت شما است از و بشرف سلام شرف شد ام و من در خمارت
 بر ذکرین فیالم و خا الامرا هم ثابت بن قیس است و مرا بجهتین
 مکاتبت کرده و من در اینجا چیزی ندارم و پیش هر کسی از این عیدام و من
 و پیام بجهت تو آورده ام و الناس را شد و ما حضرت شادارم که نسبت
 بن کرم نمایند و مرا باری داده رعایت فرمایید و ادای حکایتش بخا
 میری بود و باراد کلام بنحایت تکلیف آنحضرت بواسطه لطیفان
 و بسبب ایراد کلام شکر ایشان رعیت نمود و از روی لطیف و رحمت
 نواز فرمود **بسی** گفت آنچه برای منست حاضر **بسی**

شیخ حسن بن محمد بن محمد

کس فرستادند و سحرهای ایشان را بکنک خاضر کرده اندند انچه کس از
بطون قریش و ثمالیه هر چه جمع کردند و درین باب ابو عامر فاسق علیه
السلام و هود بن قیس را بیت کمران بطون مردم بادی نشین نمک در اند
و چون ابوسفیان علیه السلام از آمدن ایشان واقف گردید خشمش شد
و آمدن ایشان را بفال نکو گرفت فی الحال بخوار گردید و بهجهای پیش
خود را با خنجر رسانید و بیایات ابدی لعین بر فریب و مکر و تلبیس
و سوسن افان کرد و در سخن و عهد و انواع مکر از کرد و از روی مهرت
و از راه محبت و شفقت **بیت** با ایشان گفت که ای احباب مظلوم
از احباب شام خوش مردم **بیت** انچه جمع کار آمدن اید و خدشی که باشد
اشارت نمایند و بر لاث و غری سوگند که هر از دست می آید بجای آید
و هر خدشی که ایشان نمایند بلفظ و سوافواراد شام تقدیم رسد
ایشان نیز لافا خوش آمد کردند و درین اشای این مثال لفظا در کث
عداوت همی کردند با ابوسفیان گفتند که ای شیخ شمسشان مظلوما
و ای بت و شاه مای غارت رسیدگان محمد قوم ما را از اطراف
بغیر و اسیرا اخرج کرده و مال و منال را از روی خشم و غضب ادا
موده **بیت** دچار غم شدن چنان کیشم **بیت** طراوی بالا و آن کیشم **بیت** فلان
دن ساغر مار بخت آویزون **بیت** زکف نقد شد مار بخت برون **بیت** اگر محمد
با حال باشد از سال سال دیگر با شاهی زعالمه نمایند زدن کند
و این شریعت که محط در آن می بینم و اندیشه بهیاب معقول گفته
و بتوی خواهم که عهد افتا و کشید و از راه صدق و یقینا بایک دیگر وفان
ظاهرانند و کعداوت محمد را بر میان میان بندید چون برین موجب حلیه

نشد الله لهم

عل نمایند و بر لاث و غری سوگند زده باشند که بمقتضی و مرا خود برید
بیت ابوسفیان زبان یکفاد که ای دوست **بیت** رشت فرخند از کفار نکو
یقینا بخشد و آگاه باشید که دوست من کیست که درین محمد صلی الله علیه
باشد و از غمان کشتند و این مدایان شنیدند آخر الامر عداوت همی
کنفی لفظ و المعنی کردند و با اتفاق یک دیگر برخواستند و بر خنجر
اتفاق بخانه کعبه رسانیدند و سپهر بار خنجر کرده بدو را خانه مالیدند و
بدانجا حاده سوگند خوردند و محمد کردند که بر لاث ابا و ولیداد خود
باشند و از آن بر نکردن ترک عبادت تا نکشد و در فناء محمد
باشند و گفتند نایک نفر از نازن باشد **بیت** کیم و روی بر کزیا و بریم
این معقول گفتند **بیت** بمان را از دل و جان می پرستیم **بیت** چنین بود
وی باشیم و مستقیم **بیت** خلاف کشتن ابا **بیت** کیم **بیت** مراد از بیت و از طاعت
بیم پس غریب خودند که هر کس بجای خود رفته و شتاب هر را آگاه
بر دارند و بفلان موضع در فلان محل حاضر کردند بعد از شب محمد و
شکست مجلسی که منزل و خانه خود رفتند و مشوجه قوم و قبله خود کردند
و بکار سازی هر چه شغول شدند **بیت** ای کوبید که چون طاعت بخودان بیا
عداوت باید ما بخت محمد داشتند بیوی عطفان آمدند و بر شوت
تمام و بودند مای خشم و شام از عمر و کدم تند و معاون خود نداشتند
یکساله سال هر چند را علان روشن مذکور با تمام ایشان بکشد
و مردم و پیش از اتفاق ابوسفیان ملعون بر میان اعراب بادی نشین
در آمدند و ثقلات بسیار زده و بر لاث و غری سوگند خوردند که اگر
بقول خودم خلاف آن تمام و صل را کوه کردند ابوسفیان ملعون بدید

نشد الله لهم

کران مدرا اظهر

790

[illegible]

بشاید اهل خندق دست از کار بکشند و نیز آتش و دمانندند و چون
 خرقا مشغول شدند تا همه بپوشیدند و باز خبر کار خود در فضا گشت
 دخترک را طلبید و دو چندان خرمای بوی داد و بر نزد مادرش بان
 پس و فریاد و در آن خانه هر که بودند از خبر ما بپوشیدند و همه اهل آن
 در مدت شش شبانه روزان خندق را با تمام رسانیدند و روزی
 دیگر خبر یافته و در میانند که طاعت میخواند که با مسلمانان هم
 عهد شده بودند و تقصیر نمیکردند و بر مدد ابوسفیان ملعون فرستادند
 هر چند که حضرت کربا ایشان و فریاد و ایشان را منع کرد فایده نداد
 از آن واسطه خوف بسیار بر اهل اسلام افتاد و یافت و شوکت کفار
 و لهای مسلمانان از جای بر کند **پس** درین مضرت که در لاهم مضطرب
 سیاهی سپاه کفر نمود **پس** جوخه و گروه گروه از لشکر کفار از اطراف
 و جواب میدیدند و آمدند و نفره با هزاران و شصت اسپان کافر
 رتبه را بر لحن در آورده و خیل اسبی با آه و غوغا با مردم بی فربس
 از جانب مشرق میآمدند و آمدند و ابوسفیان علیه السلام و عتبات
 التلک با فربش و گروه کافران بداندیش از جانب مغرب میآمدند
 در آمدند و خطبه و قرائت از فم و قلبه کفار و از استیلا و فغان کفار
 میفرمود و گفت **جاء و کف من فوقکم و من أسفلکم**
إذ فرغ الکعبان و بلغت القلوب الحناجر و نظور الناس الله
پس غبار طوفان لشکر انگیخت **پس** ملائک و فرشتی بیعت و کجایت
 ضعیفان را دل از خافت از آن هول **پس** را با غوغا و آرزو را با غوغا
 اما چون جوهر اخراج و جوهر اعراب بر لب خندق رسیدند و آن
 موضع را بان محکم شامان نمودند بغایت شجاعت و بیعت کردند و

خندق بدندان خنجر کردند و بیابان که مغارین عرب نبود **پس** اعادی
 پیش خندق چون رسیدند **پس** اساس برج بر اندازیدند **پس** رتبه
 خواست از مرجات آواز **پس** در میان خندق ماندشان بان **پس**
 حضرت با وجود کثرت دشمنان و شورش خود را نداد و پایداریات در کفار
 اشقامت نهاد و **فوقین امی الی الله** بر زبان جاری کرد اینده از
 عالم بالا نودید **تسبیح الله و فتح و فتح** شنید **پس** لشکر داد و
 را از اکابر اصحاب اجمعی در یوسفی معتز فرستاد و اطراف و جواب
 خندق را از بگردان از آن حریف و دلاوران جنگی پناز میخواستند
 که بار در اجماع درآمدن و پیروان رفتن بنود **پس** ابوسفیان علیه السلام
 ملاحظه خندق نمود و بر لشکر خود امر فرمود که بر لب خندق و صف
 کشیدند و لحظه در اینجا بر زدند **پس** بدندان خنجر کردند **پس**
 حالا ای دلیران چون شنیدند **پس** میاهوی کافران بکار نیز بفرستاد
 دوام رسید ابوسفیان علیه السلام همان مرکب بگردانید و در آن
 خندق فرود آمد و کشت آمد و نیز را خلاص کردند و پوسته بیکجا
 تیری انداختند **پس** دفع خصم در ارباب اسلام **پس** دمی بجای بگرفتند
 آرام **پس** دلیران را حکایت لاکتخت بود **پس** غرض اتصال از هر طرف بود
 کشته و در شان در فک کردن **پس** بکین **پس** ذکر آنکه کردن **پس** **پس**
 گوید که چون بالا افتاد یافت و فغان و غار را از اطراف خندق بی
 کردید و آه و ناله و فغان و ضعیفان با وج انسان رسید رسول الله
 صلی الله علیه و آله را با خط طیارک رسید که مردم عطفان را باز کرد
 و چیزی از اموال ایشان فاین رسانند کثرت عزت اسال بشما

میرسانم بشرط آنکه واجب نماید و ما را با یوسفیان ملعون بگذارند
 سعد بن سعد چون این سخن بشنید بغایت بطافش کردید و گفت این
 اهلان مسلم را خود میکنید یا بصلوات انصار بقدم میرسانی معنی صلی
 الله علیه و آله و سلم ثانی الذی ذکره و بصلوات انصار بر ختم سعد گفت
 یا رسول الله ما ی انصار را مینداریم که از ذلت بخورده روی که بجا
 کفار الخاقانی و الله که یار رسول الله لا یشرف اسلام مشرف با یم
 و در کتاب طه انساب توجان را شار کنیم و یک خرمای یوسفیان را
 بنده یم و نا جان در بدن و زنی در تن داریم عار به و فغانی غایم
 با فی انسان تان انشان را بگویند و گفتند ای سید کینه خانی که داریم
 و سهری که داریم ندای مقدم نوی سازیم **یا ای فیل** که در قبلا آمد
 روی هم سفیلان عالم سویت **ام و نکس** که بفرمود اندوهی **فرام**
 بکنام وین بنشد روی **حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** سعد
 با انواع دلناری مبارک کردند و با فی انصار را با انواع محبت و شفقت
 سر از ساخت ایشان را دعای خیر کرد و گفت مردم انباشید که طه را
 تا خواهد بود و اعدا منکوب و غنچه و در محبت خوانند نمود و بعد
 یکبار را از امر و عظام و قنداق و عا لهما خود را در محافط خند
 سفار نمود و مرتب با وجود ان همه سفارش بنفس نفیس خود بکسوف
 در اکثر شهرها و نوبت بر سر خند و فرمودی و با حفظ و حرمت کردی
 و مردم را دلاری و توانش و نمودی و بمنزله خود رفتی **بقل** که چون
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اریان بنزد خود طلبید و فرمود که
 ای یاران مهاجر وای دوستان انصار من از جانب کدینا این بنیم و با

سنان در دین بسیارند و ایشان با فی فریضه یار و دوستند و فرمود
 بن و فریضه را و امید داشت که بعد از غارت آرند و مدینه را بنا راج و
 حادثات زیروز یازند احباب کشیدند و سنان را که فغان برداریم و
 فغانی و امر فغانی را بموجب بجای آیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 سلطان جهان دید که حضرت امیر المومنین علیه السلام مهاجران مدینه
 شغور باشند و چون خورشید خشان از افق ایشان طالع کرد و در پیش
 آمدن و با اعدای دین عمار میخاید بن حضرت امیر المومنین مرفوعه
 سید المرسلین شب در مدینه توقف می فرمود و از اطراف و جوانب کمال
 بتغی و اشف بود و چون افسان طالع کردی خود را میخند و میساز
 و اعدای دین عمار می فرمود و یوسفیان ملعون را کرده و مکروه و با
 انشاء نمودند و جنگ انما خندند خجایان مر و مبارزان بی ادب
 بلب خندنی آمدند و دلبران یثرب را بیاوردند خود طلبیدند و از
 هر طرف اظهار بخلادت و دلاوری می نمودند **بیت** دلیله از هر طرف
 بردلان **بخت** در رسیدند جولا **کان راوی** گوید که چون خندنی
 در آمدند آغاز جنگ کردند و میان ایشان و مسلمانان بجزیر و
 شکست بر آمد و شد داشت آخر الامر مسلمانان بر ایشان غلبه کردند و
 چند را هلاک کردند انیدند در این فصل یوسفیان علیه السلام را میان
 لشکر سه تن هم مبارزان مرد افکن و دلاوران شمشیر زن بیرون
 دو اند **بیت** یکی زن جلعوتی و دیگری بود که در خجای کز محو
 بود **دیگر** هزاران لفظا برادر عمر بن الخطاب سوار ایشان نو
 هر در محاذی یکانه افغانی و در معرکه دلاوری طایف بود مره

عنان در صنان پرامون خند فی در آمدند و از کوشه مرمی پیدا
کرده اسبان در خند فی رانند و این عمر بن عبد و سوکت بیلان
و عزیزی خورده و عقال را بر خود گواه گرفته که از عجمان اشقام خون
نکشم و چندین از ایشان نکشم و غریب خود عالم و این عمر و را از
دلیوان زبان و دلاورین اهل زبان بود و او آنها را غلام
برابر میداشتند و بخوبی شجاعت و دل مرته بود که در تمام دستان
دلاورین کشت و سلام تو میان را بهادر بی شرم **بیت** از دیو سیاه
بزدل **بیت** قوی میکل هرگز نکرده **بیت** کیسه نادیده در مینا
کریش **بیت** مینا از جهر پیش و خیز **بیت** سیان کینه جویان بو
الجب بود **بیت** هر پیشه ملک عیب بود **بیت** حدیث مردیش و زرد
قبایل **بیت** قبایل از پیشه در دل **بیت** بلنک آسای کیش بود آفتاب
فلان نادیده شلش در صف جنک **بیت** از روز عیاش سفید و سیاه
رسته و تارک و نیم تارک بر روز و تارک نهاد و خود بر الایمان
گذاشته و دوزخ و نیک حلقه پوشید و چهل ذریع قلاب از فولاد
برد و در کجی و چهار ایمنه و سافین و ساعدین پوشید و شمشیر
خیال کرده و سپری باقیه فولاد در پشت افکند بر مرمی نیکام
تند خرام بی آرام ز زین الحاریمین ستام سوارش روی **بیت**
و زنجری سیکه که منقوش نیست **بیت** چون من اندر سبب
نمود **بیت** در عرب چه که در چهار بود **بیت** چون به میدان حرب آیم
و ستم زال را امان شود **بیت** همین که اسب را در میان خند فی انداخت
لوی مغالده بر افراخت و نام خود را در معرکه مبارزان اشکار داشت

و نای قل بن مبارز بر کشید درین حضرت رسول **صلی الله علیه و آله**
راست بر سوار بود و ای بر و عمر عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن
العقاب و الزبیران سگال و شلخ ایشانده بودند و شجاعان مهاجرین
و دلیان افشار در میان رسیدن ابرار حاضر بودند و هیچکدام جواب
نکفتند بلکه از سر شدند کی سرمان را فکند بودند چون آنجا رفت
معشوق و شجاعت و دلاوری او بودند و بر اینها و عجز و اغیار
عمودند چون لحظه بر آمد و کینه را در برابر او نیامد دیگر و او از
بر کشید و مبارز طلبید باز هیچکس جواب نداد دیگران اند و این
کشت ای ششاقان شربت شهادت کجا مید و چرا در مقام مقابل
مغالله درین آینه حضرت رسول **صلی الله علیه و آله** و از سر و شنید و بجانب یاران
نگاه کرد و دید که یاران از شنیدن کی سر بر بالا نمیکنند از ترس و چون
پیدایند در دل آمدند و درین عقال **بیت** بلنک از سر و زو **بیت** اولیا **بیت**
و شمشیر الا و عیال **بیت** عدو بند کوش و کفای دلیر **بیت** که بود و شش رفته
دو کام شیر **بیت** از حرمت بدین عجز است حضرت رسول **صلی الله علیه و آله** هر سید
و مبارز طلبیدن هر و شنید و از سر و در میان کی یاران **بیت** فاف **بیت**
کشتی از شول **بیت** ایازت فرمای که رسیدن روم و عیار به
و مغالله تمام رسول **صلی الله علیه و آله** و ایام نرفت و نوبت سیو عمر
او آزاد و کشت معمر و دیو میان شایسته که نباید و دیو باوی
بکرم و کینه بدید از آن دیگر بطلمیم **بیت** زردم معمر و کس و زجا
نجید **بیت** عدو یک بار کی چون شیر گردید **بیت** نمی گفتند که یاران چه
نالت **بیت** چهل نیکو سرها پایا است **بیت** بر دیو کس که بود در عیال

برترش کن زفت اناهل اسلام **راقی** کوید که چون شاه مردان و
یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام دید که یاران هیچکدام بحسب
و دملعون غیروند بخاطر مبارک عمر زعالم علی الله علیه و آله
شالیه بود دیگر یاران **بیت** بیدار است نمک بحر قمر منک و فی یاز و
پیش **بیت** که هر و کلماتان شهادت مضایق آری سیدان خالقه
سراج سپهر معنوی شه فرزان ده تحت سلو فی علی عالم الفان
انانی که در راه خطا نهاده کاهی فرمود یار سولاه اجازت فرمای
تا بحسب رقه و بتوفیق الهی و دولت و عفت رسالتی لاف و کلام
او بایک ضرب شمشیر باری در افکنم رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود کای علی این عرصه سبک دولت و در میدان محاربت بغایت
پردت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود یار سولاه من بزار صلی
رسول خدا بر دم و علی باری طایم بغایت الهی و دشمنان عالم انا خالط
سر و چنان بیفوت که ان یارین کی بجای رود که حضرت عمر رضی الله
علیه السلام چون شب تاب بیاچ بجا است مدینه و مؤده بود خطبه
استراحت کند و چون ایشان میسر کردند خطابه و در دنیا ماند
از استوفرد آمد و حضرت امیرالمؤمنین ع را بسیار نوازش فرمود و
عاشق خودش بر سر نهاده و شش از ده مایک خود را بر وی محال داشت
وزیر خود را بر وی بوشانید و او را بجای دست و پا کرد ایند
پس دست بدعا برداشت که الهی توان من دلتا اکامی اما از روی نیای
ای قوم کار ساز و ای حکیم بین توان شمارد دلتا کی خود بخود
دلتا میخوام عیند و اکامین و ونس من بود در روز بدلتا و ستاد

و مرا بگوید در مصیبت او نشاندی **بیت** که پیشه جن را از من طاز
که اعداد را بخد کشتد فرود این علی را از من باز گیر که و بجه
ثام مقام منت و مرا ثام گذار و بر یکس و شامانی من **بیت**
ولی اهر و ان شد سوی دشمن **بیت** چه دشمن بوقیسه عرفان
زبان در عهد زدا زیتخ دردت **بیت** سرک برعد و یکس چون **بیت**
ان لعین سوار بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیاده بود
بوی رسید آغاز سخن کرد و گفت ای عمر و شنیدم که تو گفته هرگاه یکی
از قریب مرا بخیر سازد سیان سرکار الله کی اختیار می کنم و بموید
یکی ازین سرکار بن کی انکسلمان شوی و بت اسلامیدن بیستی
کردانی و در دنیا آنچه مرادست بجه برآورد و در عقبای من بایس
است و برایش **بیت** بدینا سر فراز خواند **بیت** بغضای نیاز و هر که
آن بد بخت اسلام قبول کرد و دولت دنیا و سعادت عقی از دست
بداد انحضرت و نبود که چون اسلام قبول کردی باز کرده و به مملکت
خود با قوم مراجعت نمایی و مرا با فریش باز کنای چرا که میان ما و شما
ترای نیست اگر چه غالب شود ترا ما را سعد خود کرد اند و اگر
مغلوب شود اینجا طرخواهد چنان کن عمر وی ملعون گفت
میقات میقات این سخن را از زبان در خانهای خود قبول ندارند
خاسته من که سو کند خورده ام و قیام را بر خود گواه که قدمم که شقا
خون فریش نکشتم و آنچه توانم از عهدتان بکشم امیر و منان و فرود
امر بشو مجتبات و کار به کوشیدن نام و نکت عمر و گفت **بیت**
منیام کمان در و صفت کار که کرسنک مرا باشد طلبکار **بیت**

بیت و فتنه جنگ کردن بر نه چون بنی امیة کردند ای علی بن ابی
که عمر تو چند است و جنگ تو با محزون بنی بغایت ناپسند است و تو باز کرد
و عربی الخطاب که لاف بمادری میزند و سعد بن و فامر که کوس
دلاوری میگوید بمیدان من فست تا ما با یکدیگر داریم و یکدیگر
بیز و شمشیر اندازیم حضرت امیر و نمود که کجا در مردی روا باشد
که من بحرب توانم باشم و بی سبی مرا برانی و عمر سعد و قاص
را بخوانی و گوشت ای علی مدنت گداید برت ابو طالب طریقه
محبت و باطلت و وقت سناو که داشتیم و بیابان اولاد آن را این
مرو نکنا شلام و ما لا توفرنه برادر منی و در طریقت چون سال
تو خرد است بحیثیت خون تو بخیز و غلظت ترا بجا که انداختن دوت
نیکدام و لا یغنی عنک حضرت امیر و نمودن باری در سبیت
خون تو بخیز دوت سیدام و زانای در آوردن از غنای
ی شام عروبی از اجتماع کلام شده مردان را شفت و کشت آنچه
ابو طالب اندیش آن داری که من غالب شوی خیالیت باطل
که در خاطر داری که با تو و شمشیر فلک کی حضرت امیر بر شافت و کشت
ای مرد و دختما و رسول ما چند لاف مردی میزنی و بای که اف غما
و دلاوری بظهور رسان ای امیر و بنی امیة و بنی حضرت امیر
پای و ستیزی شویم که با شما مان فیاست مردان معرکه قتال
و مبارزان میدان جنگ و جفا که از دلیری من و خواری تو باز کنید
پیکاری از غنای کاف و بی سبیتان کشید و از روی مهر و لیسلا
اشفت کردید و خواست که بر حضرت امیر و حمایه زد بخاطر انبار کردن

که امیر المؤمنین علیه السلام پادشاه باشد و ن سوار و بر و جل بر مرد
میان مبارزان عیت و عار از لاف کردن در فی الحال پادشاه کردید
غایت مهر و اسلای غضب شمشیر را کرد از خود را بر مقام است خود
زد که بکشتب شمشیرهای مرکب را فلم کرد امیر المؤمنین علیه السلام
و نمود که آن کرد از تو بفالی بگو که تمام سبیل که است نشان دولت
از ای دیار است **و ای** گوید که از مرد و طرف لشکر غاشمی کردند و از
سناطه و مقابل ایشان حیران می کردند که با شمشیر بر و بران
دیگر داری بودند و از سب و راست جت و خجید و مقدر و ترغ
عروبی عبد و کافر و حیران کرد از دین بر طاعت بر تبت کلشکر
ایشان را بخندیدند و لیکر او آن کرد و داران دو جگر داری شنیدند
آمر الامر آن خرازا در پیش و دید و شمشیر رفتی مبارزان حضرت
خوا که حضرت امیر المؤمنین هم سیر بر سر کشید از حضرت آن شیخ سیر را
بدونیم کشت و علامه برید و رفتی مبارزان حضرت کشته شده
با وجود آن زخم کاری بر کجانب دشمن سیر نمود و عامه ریشان شد
بر کرد و سوز حکم کرد درین محل عروبی ملعون میخواست که حمل و کر
او در حضرت امیر چون دید که آن کافر ملعون میخواهد که حمل
دیگر او در چون شیرین بر تبت و شیخ صاعقه بار از نیام بر کشید و بر
آن ملعون دوید و افتاد و ند که از سناطه نواز حضرت دین محکم
طلبید و سر فرازی خود را **است** قدم زد جانب بر خواهد نادان
بکشت شمشیر و رگب ذکر بران **و ای** خوا الفقا صاعقه کرد از رفت
نابارک آن کافر غنا را بجا و خوا که آن بد کرد و اریاه روزگار

رسیده

می شنیدند و بقدر طاعت خود می کشیدند اگر کسی زخم کاری می خورد
در ساعت نماز لا اثموا و ابشروا الجنة می شنید و کارش بجا
بالا می رفت و بعد از نماز که شربت شادمانی و شدت عطش خشک شدن
با وجود این صبر می نمود و بلا و گرفتاری شدت غمناک و او را که خدمتگاری
و فرمایند از این بر میان جایست و شش او را طبع جان بسیاری
در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدند و بر
حرب کردن با تیر و شمشیر را می کردند و چون بچه گوشتی می خوردند آن
صفت کارزار قدم از قدم فراتر می نهادند تا تمام عصر و مغرب فرستاد
حضرت ائمه حجت را طاعت حضرت رسالت پناهی هوا را می کردند و هرگز
گروه کنار را فرستادند که تیر و شمشیر را نماند و با دست و زید زشت
و سنگ ریز و دیک در دیک های کافران و دهان شرکان می ریخت و شمشیر
و دهانشان پر شده بود و هرگز که گروه اخراج را فرستادند ایشان را نبود و
و تیر را فرستادند بحال قامت نماند بدر ضرب گیر را می شنیدند و با دلی
سر بلند از افتادگی بدر شد شرکان را شام و بخور بدر که شمع غنجان
کردند بی نور بدر آن تن نصر را انجام بدر ضار از ظاهر ارباب اسلام
بدر جان است که آن شدت بار و گرفتاری در میان شرکان و
اشک ایشان بود و اما اهل اسلام آن بار میوزید و صبری و ای
از آن مردان نجیب انام می رسید بدر برون از اردوی ارباب
کینه بدر یکایکی آن می شنید بدر آن باد صحرای شکر که از اردو
و در کرد و تفرقه و ظلم و غنم تمام در میان ایشان پیدا شد چنانچه
کثیر از آن بودند که بر دیگری پوز از درین حالشان بگریه می افتادند و رو

بگریه می افتادند و بسید محنت و غماری چندی خود می شنیدند با در
خیمه های ایشان بدر از باری می کشید و احوال و احوال کفار را از باری
برداشته و با طاعت و جواب را که می دانید بدر شنیدند آن خیمه ها
اهل آباد بدر هر روز هوا را می کشید و با بدر که بغیر می مسعود
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله من یأمن
و هیچ احدی از کافران را اسلام از اطلاق نماند ابو سفیان علیه
و جاعت بی و نهضت با من در غایت دوستی اند اگر اجازه فرمای
در میان ایشان بروم و از راه راستی در آمدن میان ایشان مخالفت
انکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که برو و امکان است اتفاقی کرد
بنان منافقان است بر انداز و هر چه تعلقت با ایشان بکوی و
بر دراز نغمه بزدنی فریضه آمد و چون دوست قدیمی ایشان بود
با یک دیگر از وی اشتیاق ملاقات کرده و بغایت خوش را می شنیدند
و حکایات مبالغه در میان او کردند و قیصر کش ای یار از همه های
دوستان شوق محرم بغایت کاری بد کردند و اندیشه شجاعت و غلبه
او دید و با محمد عهد کرده بودند و او قاتل بغلغت می کشیدند
حال آنکه محمد کردید و بغیر فریضه بجز محمد آمدند و عمرو
بن عبدود و نوفل و خاری را به کشند او دید این بکشت و از راه
سکه و حیل جز این بهاری بگریه داشت و جرح بسیار کرد بعد از آن
گفت ای بی عنان فریضه از محمد صلی الله علیه و آله السلام کاری و هیچ
همی نداشتند و بهر حال در روز سه روزید با خود میروند
و شمار بر محمدیان می کشانند و ای و شما و انفس و روزگار شما گفته

ای نعم راست گفتی حال اند پر خلاص خود میدانم و اندیشه های خود
می توانم ارشاد می نما که چنان بر ما دست نباشد و نه بری کن در کار
که اهل و خیال ما را از این باب مثل از شکست باشد بگویم گفت هیچ ندیدی
بمندان نیست که می نمایی در آنکه چند کس از فرقی نباشد و نه نگاهدار
تا عملی که ضرورت باشد اما آنکه بواسطه حاجت مردم خود امداد نماید
و لشکر بدین شمار و اندازند این سخن را مردم بی وقیفه پسندیدند
بعد از آن بشرا این بیان امد و غلظت کرد و گفت ای ابو یمنان بیان
و آگاه باش که بی فریبی کن نزد محمد ص فرستادند و حکایت صلح درینا
آورده اند و قرار داده اند که ایشان چند از فرقی نباشند و
همانکه باشد به مردم فرستند و یکا یکی خود را ظاهر سازند و بعد
از آنجا خبر و امد و جیش همسان مطلقان امد و کرد انچه دیگران
کرده بودند آن سخنان صفاق کا فراه مسئول نمود و هر دو حاضران
دیگر متغیر کرد این روز دیگر ابوسفیان تلفون یکی باز دینی و فتنه
فرستاد که امداد حجب نباشد که فرما با محمد به حال مثال خواهیم کرد که
شتران و اسبان ما را از شتران اند و شتران بحال معاوضت و اشتنا
مانند ایشان در حجاب گفتند که چند کس از فرقی نباشد و نه مافرت که ایشان را
در قطع خود نگاه دارم که در روز و ناحتیاج ما شاه را می نمای کن و لشکر
برای مای فرستد ابوسفیان علیه السلام سخن نعم راست آمد و مبین
مردم مطلقان گفتند که مردان ما از کار خود رانده اند و مردم شباهی
ما از کسکه قوت سواری ندارند الله غافل تمام اظهار کردند
و گروه کفار با یکدیگر مشرک کردند و اتفاقا ایشان بر فراغ انداخته

دری

معاون حیران کردید و از مخالفت لشکران برسد و حجاب
و نعلایا در افرمود که بیشتر از پیشتر در لشکران ایشان در امد
و خیمه های ایشان از برای بر کند و بکونار راحت و صدای ایشان
و فرقه هزاران می شنیدند و بر هر طرف که نظر میکردند کینه را
بمندی اند از آن جهت برسدند و هر را حاضر کردند چنانکه خوشای
و نعلای از قفسه باد و لشکر غیب خبر میداد که و از سنانا علم
الکرم و خود که بر و هایت ماد صبا بیت میان نصرت ترا
دیدي چراغ را که در مدیاد با و بری است و چون نصرت از شب
بگذشت مدینه را طلبید و در آن محل حدیفه از شدت جمع و
سر با نالید با وجود اجابت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
را شریک تعادست نمود و انت که بعد بحث و مشقت فیما از خود
میتوانست بعبه ص را مثال او مطلع کردید و دست حق پرست
خود را روی مالید و آن جمع و سر با که ملازم حدیفه بود بر ط
کردید آن حضرت و فرمود که ای حدیفه از خندق پیروز و و انطا
دشمن من خبر آ و با که تعرض کن بعد از آن این دعا در حق وی کرد
و فرمود که اللهم احفظ من ین یدیه و من خلفه و من یمینه
و عن شماله حدیفه می گوید که ساج بر داشته بان طرف خیمه و دم
و خود را برزد این خیمه ها را اندیم ابوسفیان پیروز آمد و پیش
آن خود بایستاد و دامن را برداشت که خود را کرم می کرد با خود
گفت اگر نصرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودی تیری بر
شکم من یدم که از شمشیر پیرون میرفت فضا را آواز بر آورد و گفت

بجای

مردم بکامنداد را بخود راه میدهند فی الحال بار بر شتران نهند
و فلان و فلان را خبر کنند که ما هم قسماخیم و از کسیر و سرباهای
شدیم و در حال خلافتیم می رانند و شور و غوغا می بریزند و بعد و اینجا
در میان ایشان افتاده و هر کس را می رسد از خود شتافتند بواسطه
کثرت فتح بهم دیگر نمی برد اخذند بوسیله علی المرتضی صلح بر خود
راست کرد و بجانب شهر خود آمد از غایت اضطراب و محالیت
زانی شهر را ناکشود و روان شد و باقی مردم باختاری تمام و بلا
لا کلام بار بر شتران نهادند و با طراف و جوابی حصار روی بر آلود
اما چون ابوسفیان بغیر و آن لشکر بر سر کوه نشین رفتند بر خا طبع
مراجعت کرده باز آمدیم که خبر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم تا گاه دیدیم که بیت سوار شمس در غای سینه بر سر نهاد
و بر ایشان ابله سوار شدن مراد میان گرفتند و از روی ملاحظه و
و بلا امتیاز خود خواندند آن مقدار داشتیم که لشکریان ابوسفیان
نشد پس نزدیک ایشان رفتم و از ترس و بیم سلام کردم ایشان بقل
خوشه و ملائمت گفتند برو و صاحب خود را بگو که شتر خود را بخدای
تعالی ارنو که ثابت کردی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن
را از حد بفرستند بستی فرمود بعد از آن روی با صاحب خود
کرد و فرمود که ملائمت کرد و شتر را است من مشغول بودم و اندر بر فرمود
ای باران مهاجر و ای دوستان از قصد بایند که فریض بجانب بیابان
آمد و لیکن نمایر ایشان خواهیم رفتن و بخواه مسلمانان بر اهل
مکه و ابوسفیان علیه السلام صلوات خواهیم کرد پس حضرت رسول الله

بیت شرب را در کافه دهند و سیر بر دوش صاحب ایشان را بوی
بندید آورد و بر شتر که فاطمه الزهراء سلام الله علیها را آمد
و سرون را از کمر و غبار داشت و خواست که بدی بوی بخوش بکا
برد و خود را بطلب کرد اندک خیر را از سر سوان آمد و سر روی
کرد الوده کشت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غایتی غار حث کما در کسلاح
از خود دور انداخت و بد زحمت را از کمر و غبار را از کساحی حال اند
من و سلا که بجلت تو مشغول بودیم و سلا از ترس کشیدیم و ای
غبار الوده بجانب آسمان روانان رفتند و مشغولند شربت تو
و از آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حکم خداوند تعالی چنان است که در همین ساعت
مسلم شدن بجانب بنی قریظه متوجه شوی و قلع و قمع ایشان نمایی و
دو دمان ایشان را از اصل بر کناری کنمایی و قتار و فساد ابوتی
ملعون و کرده مکره اهل از ایشان بود تا برای و برای خود
بیت شکر هم در سر شود و هر کس که با خانه کند شود
ذکر بنی امیه بطلب بنی قریظه آن کس که با طاعتی بطلب بنی قریظه
بیت شکر هم در سر شود و هر کس که با خانه کند شود
چرا اندیشه که آن ناید تا پیش بدی کردن بیکان از خرد نیست
سکافات بدان هم غریب نیست سخن را مرد دیگر کوز کرد است بود
و خوا خود هر کس که مرد است چون کوفه مکر بنی قریظه بواسطه
انکه بنیان بود در شمار عناوت و در شیشه در آمدند و بیوست از آن
و آیدای بر اهل ایمان می نمایند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مسلمی دید و وفات مسلمانان اندیشید که ایشان صلح کند و عهد

در میان آنه بنابرین بر تو سطا جی عقد کردند و با یکدیگر صلح نمودند
که بر هر یک کوفتی و تضرع و صد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کردند
و از آن سالان بجهت وادستان بجهت صراحت انداخته و با ایشان از لطف
نکند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز وقت ایشان نکند و ایشان را نیاز دارد
تا بحال ایشان باشند و بفرمانت خاطر خود در میان سال و سال بود
اوقات گذرانند و بدین موجب عقد کردند و بی تضرع بفرمانت اوقات
سیکته اند و بدین جهت در میان اموال و اولاد خود ببری برین درین حال
که این سپاهان علیه الله یا کرده فراره و عطفانست و بجهت ببری شد و
فرستادند و بی تضرع بفرمانت خود خوانند تا بجا آمدن از روی حمله
و از این و از آن و بفرمانت و بی تضرع عقد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کردند و
دشمنان آنحضرت لشکر بر سر اهل اسلام آوردند و تمام آنجا با بجا رسید
که آمد کور شد و گذشت و بجهت خطاب رسالت پناهی صلوات
الله علیه و آله و سلم از لب خندق بجا آمدند و هنوز نصف النهار گذشتیم
بود که باله را فرمود که در بارانها و کوههای مدینه بماند که هر که
و رسول خدا مطیع است باید که نماز دیگر در آنجا بجا آید و بی تضرع جمع شوند
بن حضرت امیر المومنین علیه السلام را طلبید و علم را بدست خیر که و گفت
کافی وی کفایت داد و بجهت و ما را در رکاب طغر اشباب آن عالیجناب
گردانید آن پیشوای اهل اسلام را از بستر بختا بعد از نقش حیدر
مقد روزه بوسید و خبر در سربار کتفا و شمشیر جلال داشت و سپر
بر دوش ببارک اندکد و بیخ در دست گرفت و پای دولت در رکاب داشت
گذاشت باید رفاه الحظ الهی و وفات توفیق ناشی روان شد و عجله

بن مکتوب را در بدین امر با خست چون بر قتل فی الخار و دیدند
که بنابر زبان آن قتل و دلاوران آن ناحیه بجهت راه آمدن و وصف بر
کنند و با نظام مقدم هدایت از قوران معصوم می برند چون
آنحضرت با بجا رسید تا ایشان رسید که شمار کرده فرموده که تسلیم شوید
گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بی عمام شمار بمانید آنحضرت بپوشم کرد
و فرمود که آنحضرت کلی بوده جلال علی بوده شمار و اهل امور ساخته
که آنجا حاضر شوید اما چون و درین بجا رسید **بیت** طالع کوه باری
سرسید و بی تضرع بفرمانت محمد بن توفیق بخت اعنادی
علم زبردت حضرت اعنادی **بیت** شکران بخت اهل ارامن و بر مرز
گفتن نسبت بر بجهت و با خطاب آنحضرت زبان کوه دند اما چون
و اندک که سر گردن لشکر کردند و عزم و دلاوری و کافرت و خود را
و بجهت زبان و هر سالان کشید و با یکدیگر کرد و در وصف حضرت امیر المومنین
سخنان می کشید **بیت** محیط کین خونی را بخت است **بیت** روز داوی
فر و بخت است **بیت** حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجهت
شام و بخت آنجا رسید و خواست که بجهت از زبان رود که حضرت
امیر المومنین علیه السلام بجهت و بخت و گفت ای سید و سر و در بخت
بخت نور بجهت و بخت آنحضرت داشت که آنجا بجهت بباری گویند و
سرهای بی ادبانه بر زبان میزدند و فرمود ای علی این جماعت چون مرا
بخت بخت بی ادبانه گویند و زبان ایشان از کلامه عین ناگفته
گفتن بخت **بیت** که چون آن سر و بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بر آورد که **بیت** الحوان العزیز و الحان بختی برادران بخت بخت

و سخن ایشان را باور نمایند و خود را و زنان و فرزندان خود را در
قنای و قنای میانید و هیچ تنقیدی و ترسیمی حال زیور شما خود می
نمایند ایشان گفتند که ما محکم و عرب نمی توانیم شدن و اسیرانی
ایشان نمی آید کشیدن و بی خود تحمل نمودن و طاعت یافتن و دفع بهر
از انظار عارفان ایشان گفتند که ما از شما بیزاریم و ترک شما و بیار
خودی نمایم این گفتند و از علم بیرون رفتند و بوطاف خود آمدند
و چون آن کشت از قطع بیرون آمدن و میان لشکر اسلام
ورآمدند و از اسلام خود خیره اند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
در اموال و اولاد ایشان امان داد و روزی که مردم حسد از روی عجز
و اخطار از کس بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و انکار
و استناده نمودند که هر یک محکم و فروری آیم بشما اگر چه چندین
معاذ گوید محمد صبر و تحمل نماید حضرت پیغمبر صبر نمود که بیرون
آیند آن کس مکرر چندین وقت فرار اند و از حسد بیرون آید
مسلمانان و دشمنای ایشان جز کردن بر پیش و زنان و کودکان ایشان
را در یک موضع جمع کردند و مال و مواشی و اسلحه ایشان را بشمار
شدند حضرت رسول صبر کرد و نیکو فرمود و بعدین معاذ را بخود
خود طلبید و فرمود که ای سعد حکم فرمودم که حکم کنی میان ما
و ایشان سعد گفت حکم کردم که مردمان ایشان را بکشند و را بکشند
مدینه و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند و اموال ایشان را
بر مسلمانان متبت نمایند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای سعد
مشره باد اگر حکم تو سوا از حکم خدا بوده انکار جاهل بی فقهی

دشمنان کردن بر پیش و بر سر میدهند و ایشان را از میان باز
کنند اینند و بلب خند و مدینه رسانیدند و مردان و زنان و فرزندان
و در بی جلد فضیلت و بخاری ایشان بدیدند بعد از آن انجمن را
کردن زدند **بیت** هر آن که کفر با ما پیش رود چنان آمد که هر کس
بر من خیزد **روایت** خنا است که یحیی بن اخطاب را و رحلی که او را بلب
خند می بردند که گردنش زدند که با او چند زن بودند و او را بلب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند حضرت فرمود که ای دشمن
خدا و رسول دیدی که خوش خانان و غالی را بر چه خواری بدوست من
انگشت و مرا بر تیر کوفه که ساختند مای آن سروران بود که شای
ان ملعون انا و طلب و ایمان بخدا و رسول آورد گفت ای محمد ای
کردم از آن دشمنان بنیتم و اکنون که کفر با من سادست نفس خود
می کنم و فرست خویش را از تو بطلبم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که کردن چنین **بیت** کلم بخت کبر را که بافتند سینه **باب** زهر
و کوشیدند و انکار **بیت** جماعت بی فتنه که کشند مضطرب باشند
کس بودند در میان ایشان پیری بود که بر زهر دست یافت و نقره
بوی رسانیدن بودند و پیر در آن محل رحمت کافات بر خدایت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و درخواست خوراک پیر کرد آن
حضرت آن پیر را بر زهر پخشید زهر کشت یا رسول الله چون او برین
بخشید زن و فرزندان و بی زاری برین بخش حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله فرمود و زن و فرزند و مادر را بوی پخشید چون آن پیر زن
و فرزند خود رسید پرسید که یحیی بن اخطاب را چه حال شد گفتند که

شد دیگر پرسید که فلان و فلان را چه شد کشت بشمار آید
آن پرسید و سیاه روزگار و شاه کشت ای زهرمکافاشی من است
که مرا کجاست و با احباب خود شمشیر سازی زهرمکافاشی من است
سرش نگاه قد میزدند و در راه و درون و غریب و مالش را کشت
دگر نه گفتند و داد که از کجای احباب بود و با احباب بنایار سعد کافر
را این معنی و بقیه را این با خبر روایت کرده اند که سعد معاد
در قزوین خند و تیکایری خورده بود و خون بسیار از بدنش شستن
میرفت و حال خود را بنوعی دیگر میدید و روی نیاز بیوقوف کار سازان
و کشت ای تو بر سر لقا اکافی اگر این بود و سرود را بر قوم فریضه
مسلمت خواهی کرد چندان انا هم ده که مراد خود را دریام و آن شعر را
مشاهدت نیام نیز دمای سعد را بر حدوت الجلبت آمد و خون از
فما حال از رفتن بسیار حال کجی فریضه بتوفیق الی بیان خواند
شاهد نمود و حکم قتل بر ایشان فرمود با خون از لیا و روان شد
و چون در سگرات الموت افتاد بغیر بر لیا و لیا و لیا و لیا و لیا و لیا
ببارک خود نهاد و روی سوز آسمان کرد و کشت خداوند را در راه رضا
توسعه بنهاد و از جهلها کشت و اکنون بواسطه اعلائی دین بغیر بن
شربت تمام دین چنین بر روح مطهر او را بر خیزد و چون از عالم
پروان آرد دین عمل بعد از آن حضرت بغیر بن علی و لیا و لیا و لیا و لیا
چشم باز کرد و سر خود را از زانو بیبارک رسول الله و در دشت و بیابان
خود نهاد و کشت یا رسول الله از زانو بیبارک رسول الله و در دشت و بیابان
کردین تحمل باین من شسته اند و کشت من از زانو بیبارک رسول الله

نمای از نورانیت سعد کشت یا رسول الله من با خبر رسید زارید
و بشرف دیدار مبارک نوشرفت شدم و امید دارم که و شربت زارید دیدار
برین بعد از آن جان بجان افروز شلم غلام **و اب** چنانست که حضرت
مظهر العجایب و الغریب علی ابن ابی طالب علیه السلام و السلام بجای فتنه
بود و بر موی شریف نموده و بان مشغول بود تاگاه دست از آن بماند
و متوجه دین شد و سعد را بر سرش نمود و سعد دست حضرت امیر
المومنین ع بر کتف و کشت کلاه باشر که هرگز با حضرت رسول الله
تا فتنای کفره ام و بر محبت تو پیوسته من خود و سرافراز بوده ام این کشت
و متوجه شد حضرت رسول الله بر حاکمیت و بوجاهت خود فتنه بر دو
هاتاعت روح مطهر سعد بجای توفیق خیر ایل و کشت یا رسول
الله کیت این مرد صالح از احباب تو کوفت یا شمر که در راهی است
بر حمت روح او کشت و عرش الطمان بر لوزن در آمدن رسول الله
بر کردار دین از خانه بیرون آمد و از بیعت صبر نمود و بغیر بن و او
غسل دادند و احباب او را بر داشتند بوی بیعت بردند و بجهت وی قیام کردند
و بعد برین دفر کردند بوی خوش از لیل و شام حاضران میسرین حضرت
بغیر بن علی علیه السلام و کوفتای امریشوی کرد و بار کشت و اشک از چشمان
شریفش بر بخت بعد از آن روی با احباب کرد و کشت بیع احدی از احباب
من این شد و رجالتی و وفاداری بر نکرد که سعد بن معاد کرد بعد
برادرم علی بن ابی طالب **که کشت در کفر که از زانو بیبارک رسول الله**
یا ابا و شمس کائن و اقدری که راوی اخبار نبوی و مختار از مصطفی
میکوید که او بنیان علی علیه السلام و العتاب و الیقین از حضرت بغیر بن

الله عليه وآله شب و روز فراموش داشت و هیچ طریقی راه عناد و فساد
 نمیکشاد که هر عیاران و طاعتش بر روان دایمید و از ایشان
 استناد و عملی در مقام ثقل آن سرور و مطایبید در میان جماعت غفلت
 از عرب بدید آمد سلطان او را وسیله ساخت بر منزل ابوسفیان در آمد
 و گفت ترا از غمضه صلوات الله علیه و آله خراب می بینم و جگر کباب شده
 می بینم اگر حاجات مرا برادر خاطر من بر آری و بر غنای اهل و عیال من نفقه
 از زانی داری من بر قتل پیدا تمام غایم و جگر مرا می خیزد شرح
 نموده با تمام رسانم ابوسفیان علیه السلام فرمود آن شیطان را بباد و نفقه
 ضروری اهل و عیال را بباد و بعد از آن او را بر شری باور فشار
 سوار کرد اند و بجانب مدینه بصدقت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بر سرعت تمام دو ایند و گفت مراد تو را و دم و تو معصوم من حال
 کن و بر قتل سوگند خورد که چون من را بکشی از نال هر جوانی بگو
 از زانی دادم و ترا از محنت فقر و درویشی بر تمام القدران بخشید
 از محنت از تنگدستی روز رفت و بعد از شش روز مدینه در آمد
 و رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت در مسجد ای آن حضرت با جمعی از
 اصحاب نشسته بود و بعضی در میان داشت آن عرب را جل خود را
 بدو مسجد بست و در آمد و او را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 را چون چشم بدان مرد مجنون افتاد با خطاب فرمود که این مرد که
 می آید غدار می نماید ولیکن مرا در خاطر خود نمی رسد و لایزال می ماند
 تا بمن نزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله که رسید آمدن خضر او را
 باز پرسید و گفت ای پی ادب باین کشتا تا نزد یک رسول خدا

نمیتوان رفتن چون نظر کرد در زینجامه او خجری دید گفت یا رسول
 الله این مرد غمزه ای داشته آن عرب می بیند و از ترس دست و پای
 مردم را بر بوسید و گفت خون مرا بر بختند اسند او را حکم گرفت
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که راست بگو که بجز این
 ترا حاجات نیست اما از طلبید حضرت او را امان داد اگه اهل و عیال
 بعضی او رسانید پیغمبر صلی الله علیه و آله او را اجس فرمود و روز
 دیگر او را نزد خود طلبید و فرمود که ترا امان دادم و هر کجا که خوا
 برو و این همان ترس است که آن مرد پرسید که ازین بهتر چه باشد
 که من چند گاهی کرده باشم با وجود که فشاری چنین از شما خلاص
 یام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که آن کلمه شهادت که موجب سرخ
 روی دنیا و آخرت است انشأ فی الحال ایماز آورد و بر صدق آن
 گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله علیه و آله بعد از آن که
 یا رسول الله من هرگز مرتد نیستم ام از کبی الا از تو مرتد ام چون بر
 اندیشتم مطلع شدمی از آن معنی اندیشیدم و دانستم که حافظ
 و ناصر تو خیر الزحیم است ابوسفیان ندیدم و جلیس شیطان چیست
 دیگر صورتی اینده خجری را حضرت امان و حقیقت اسلام بآن داشت
 که بخت شد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول
 الله من می توانم که در شب تا در دیدن سور و مار در یام و جان ابو
 سفیان لعین بنی بنیخوار خجرامش بیرون کنم بهر که میروم اگر چه
 یام آن ملعون را از پای در آورم این بگوشه از پیش حضرت رسول الله
 بیرون آمد و باند که روزی بکند و آمد اما جاسوسان این احوال

را انکار کردند و ابوسفیان ملعون را از مدینه او برنگه واقعه
کرد ایندند عمرو را بحال تفاوت نماند روی بر کربل جاهد و بجانب
مدینه روان کردید و در راه عثمان بن مالک را که زور کردن و شتاب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود پیش عمر و آمد و آن را غنیمت شمر
و خنجر کشید و خود را بوی رسانید و بخانه رسید که از پیشین بیرون
رفت و او را از پای و آورد و آن حرامزاده و فیراد و فغان برکشید
مردم شنیدند و از هر طرف بر کمره او دویدند و او را بحال محض نماند
اما عمر بن ابی اسطوخاشه اشغال مردم با وضعت تمام یافت خود را بغایر
در انداخت مردم از هر طرف دویدند و انیکه یک نفر سبب شدند
چون او از پای مردم ساکت شدند و آمد و شد مردم بر طرف شد از اینجا
پروانند دید که جوانی یکم کوی و مفسدان را از کربلای میروند
بسیار فوارا و در عروقه در گوشه قرار گرفت و صبر کرد تا آن که در میان
بجواب رفت عروقه را و رفت و سر از آن جدا کرد و روی بر آفتاب
چون هو و سر فرج رفت تا که مردم قوی شدند و کین کردین بایمان ابو
سفیان لعین بودند پیش او آمدند یکی را نیز زد و بگشت و دیگری
بگرفت و صر و بسا شمشیر بدیدند بر سید عمر و عمری که در میان کرد
بود این بود و آنچه سابقا گذشت و بای غنیمت و صد خواران و
اعلم بخیا و الامور **فمن انقضت بایه که بسط و ما فی ذلک**
حقیقه انطوائی ما انما علی عود و عود و عود و عود
چون بنای این جرای **شبا که خالک معرب ساخت بالین**
شدند انجم پیک و یکم عارفی **نیز شد و بخت خواب خالایوت**

فی بعد از آدای طاعت حق **برین ساخت جسم بالطنق** چنین
بجواب دید که در ماه ذی قعد سال ششم از هجرت دهرم کعبه
است و زیارت می نماید و با امار و انصار عمر می گذار و جزو و
شد از خواب جمع کردیدند آن حضرت فرمود که من در شوقی دلیله
که در بیت الله در اندم و جوی بیارم و من سخن می گذارند بر آنجا
سید را در انصاف و بکار **بخت و خواب و خنجر کشید و خال** کمان
بودند کار خنجر کشید سال **بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم** در آن
و فرمود که کار ساز می کردند و اسباب سفر می نمایند سعد بن ابی
عباده گفت یا رسول الله الحیدر ارم یار ما را بگذاریم رسول الله
فرمود که من نیت عمر کردم ام سالح را و خود می برم و من اعینه
الغیری که یا رسول الله از غزوه ابوسفیان این نیستیم اگر اعظم همراه
باشند چه ضرر دارد حضرت رسول الله صبا آن را می شنید و وزیر
انقضت عمل کرد و پیامد سپهر حسین و واسطه و قنوی سوار کردید و
ام سکوم در مدینه سیر ساخت و خود با چهار هزار کروی می بردند
نهاد بخت و درین بخت در دلی جان شدن چنان ز شوق روی
جانان **عولای و خلیف افروز گشته رد** **بعمر کوی جانان**
بست حمل **عای شوق گشته کرد و روان** **بدان یکم بر داشت و آن**
زبان ماضی از غیبت نالاج **درین جیبید از لیل حلاج** **بما**
از همان افتای آن را که در مدینه و بخت حضرت یحیی صلی الله علیه
عمران مکه فرستد رسانیدند ابوسفیان علیه السلام با آنها و کمان
الطوائف و بخواب لشکر درم کشید و آن مکه میروند و اندکند و خالک

ما یزعمون و ما نلک فی نایم بدی الی الخیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
برخواست و بنزد ابوسفیان علیه السلام آمد و آنچه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شنید بود با تمام نفیر خود و نیز از خطیب نمودند و زبان برور
گویی دراز کردند و هر کس از حاضران آن مجلس بود که
ای مؤمن صبر کن تا من بروم و یا محمد سخن گویم شاید که منم بفرست
بکنند برخواست و بنزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای محمد بر تقدیری
که فرمودست دهد که قوم خود را هلاک کنی و اقامت بر ملاکت نمود
نموده باشد و از حضرت دیدن در کان عالم نیست و اگر چه کنی شکست
بر تو آید و ای بر تو و یاران تو از احباب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
باز که بر سر خود زدند و گفتند ای سگ بی ادب و ای بدتر از سب و افسوس
ترا چه حد باشد که باریک دلی او با من سخن گوئی آن احباب خود را غافل
کرد و باز بر سخن رفت اما عروه بغایت رسیدن و از گوشه چشم از هر
طرف ادب مجلس آن حضرت میدید و بنظم آن حضرت را از احباب
شاهدی می نمود تا سخن با تمام رسید برخواست و پیش رفت و گفت
ای مؤمن و الله که من به صحبت ملوک و سلاطین بسیار رسیده ام و قیصر و کبیر
را دیدم و بر عجل بخاستم تا آنکه چشمم را من ام هیچ پادشاهی را این
ادب و ادب و ترتیب و نظم نیست که عهد و احباب او را بخادون
ملک کار خود اندیش میکنند و غایت اندیشه را و در باب محمد را
تنبیه میکنند و پیش بعد از آنکه بیان شودت با مردم کار دین بر محمد
رسیده ای بر حریف نموده و در مقام فتنه و نزاع و دلالت و بغاوت
فرستادند که لشکر آن حضرت را فیا رکنی و از کینیت و کینت و کینت

و ملکت و افسد کردند چون از آمدن اجتماعت مسلمانان را خبر شد حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را و افسد کردند ان حضرت حبیب را
از غضب آن مردم فرستاد و احباب از غضب ایشان در آمدند و
چون قضای آسمان بر سر ایشان ریختند و هر یک دستگیر کرده بخت
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آوردند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بان جماعت لطف نموده
بجوش خلق و ملاطفت و ملامت ایشان را باز کرد و ایند بعد از آن
عمر علیه السلام را طلبید و فرمود که آنچه بنویسند بر بنایع بنزد ابوسفیان
برو و بگو هر کس یار و یار الله ایشان را از من تفرقت بسیار است و مرا
با ایشان عداوت پی شان پیغمبرم عثمان لعین و ابوسوی ابوسفیان
و فرشتی فرستاد که او را با آن جماعت بنیست و چون بمکه رسید و
ایشان را در ریافت تبلیغ رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نمود و در میان
ابوسفیان و عثمان علیه السلام و الیهم و الیهم دراز کشید و هم
بخصوص عثمان بنیست عثمان لعین سر در و از آنجا تفرقت کرد و میان
لعین در میان لشکر اسلام او آن افتد که اهل که عثمان را کشیدند
و بعضی دیگر گفتند که او را بکشند که اند این لشکر جمع شریف است
انصار برید از غضب آن حضرت زبان بکشید و یارین غیر من شغل
کردید محاسن و انصار را حاضر کردند و فرمود که قریش جایگاه
من در گویند و سخن بایر و ششیر گویند **پیت** چنانکه از قریش
فرستادند که بر بیکار و هم اندر بیکار بعد از آن حضرت فرمود
که امر و زیست کنید که ثبات قدم و وزید و روی از خاک نکند
احباب و احباب آن محاسن و انصار در زیر دهنی که از انجم می کشند

بعث رسول الله صم باین دستور که نا جان در بدن داریم و در مورد
تن داریم با اعدای دین و دشمنان سید المرسلین حرب کیم و نایک
که از ناز نه باشد آن سر که عماره روی نکر ایم از باب در این بعث
رایحه الرضوان نام بخارده اند جلاله فرود آمد و گفت یا رسول الله
خدای باریک و باریک را سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که ما
این بعث از مسلمانان بدستیم و این بعث کما هان ایشان را از نزد
وایت با بشارت لقد بعثنا الله من المؤمنين اذیایعوبک تحت الشجر
نا آخر اینها زلشده و پیش از سر بعث اصحاب حضرت پیغمبر ص و
فرمان برداری و اطاعت بان سرور یافت که بدیدند بر سیدند
و قومی تمام و دینی لاکلام در ده لهای راه یافت پس اهل نیکو افتاد
صلی و دیدند که بار رسول الله صم خلج کنند و اکثر قسسه و نزاع را
باب صلح تسکین دهند عثمان علیه السلام را تحف و هدایا دادند و
صلح استند حاضر و نزد انبوه و فرستادند بعد از آن محمدا را بحسب
استحکام صلح از عقب عثمان روانه کردند چون محمدا بعدست حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت ما با تو صلح می کنیم بشرط آنکه
استانج بکنی که سال دیگر مرا داخل بیخ کنایه و سوزد در مکه
باشید اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله ملول شدند و احزاب بدین
صلح را نمی نشتند و مسلمانان را از اطراف و جوانب بخنای کشیدند
اما حضرت رسول الله صم رساند اد و بهشت ایشان بکتاب رسید
درین قحط علیه السلام بر خاست و گفت یا رسول الله صم باین صلح ترا نمی
نستیم و نزد حضرت امیر المؤمنین صم ما او را درین امر بای خود رساند

و اتفاق نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند و صلح را بر طاق
کنند حضرت امیر المؤمنان صم و خود ای عمر سعادت ما مر بوطیای را
پیغمبر است و کار او سر و سر موجب حکم خداوند اکبر است الفقه
رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین صم را طلبید و فرمود یا علی
بنویر یا علی الخیر الذین محمدا که ما را جان و جیم بخندایم آن
حضرت فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم حضرت امیر بنوشت بعد از آن پیغمبر
فرمود بنویس هذا ما قضاه علی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
ما افرا بر مالک تو نداریم آن سر و سر فرمود بنویس من محمد بن
عبد الله حضرت امیر فرمود که خالا محمد رسول الله صم نوشته ام رسول الله
دید که امیر المؤمنین را بغایت دشواری آید که کلام رسول الله را
از صحیفه کتابت حاک کند آن صحیفه را از دست حضرت امیر گرفت
و بدست مبارک خود رسول الله را از آنجا حاک کرد و محمد بن سید
بنوشت و این یکی از جمله عجایب آن حضرت بود و خواجها فاضل شیراز
در وصف و نعت آنحضرت میفرماید بیست مکانی که عیبت و خط
نوشته بغیر مسئله امیر صد مرتبه شد بعد از آن حضرت
صلی الله علیه و آله آن صحیفه را بدست حضرت امیر المؤمنین صم داد و فرمود
ای علی و د باشد که ترا این مهم پیش آید و اینجا بود که میان
جناب ولایت نباهی و معاویه علیه السلام بنوشتن کتابت اصحاب
اشاد انکاه آن جناب در آنجا نوشت که این کتابت مطاخره امیر المؤمنین
علیه السلام معاویه علیه السلام گفت ما قبول نداریم که تو امیر المؤمنین بنوشت
حضرت امیر المؤمنین صم که آنحال شاهدی فرمود گفت صد و شصت بار

الله چون آن سخن بشنید تا بشارت معاویه علیه السلام و غناب الهامویه
رسید بر سید که درین محل این کلمه گفتن چه معنی دارد حضرت امیر
و افتخار صلوات الله علیه با ابوسفیان نفرموده معاویه ملعون از آن
سخن بخل شد الفقه حضرت مرتضی علیه السلام آن صلح را بفرموده رسول
الله ص بنوشت مخفی آنکه نامه سال دیگر میان آن حضرت و فرزندش
باشد و باید که بفرزند ترسانند و سال دیگر حضرت پیغمبر صلی الله
برکاتید و مناسبات حج بخوار و مسلمانان کواهی نوشتند و بشکران
و کافران و منافقان نیز نام خود را در آنجا نوشت کردند سبیل ملعون
گفت ای محمد ما این صلح را بعین عهدنایم تا امیر المومنین علیه السلام خود
را در آنجا بنویسد و فرمود که ما علی نام خود را در این عهد فرمود
تا از امیر المومنین علیه السلام بر موجب فرموده رسول الله ص است
خود را بنوشت سیدان صحفه را آنحضرت امیر المومنین ص بگرفت
و بمکه مراجعت نمود بعد از آن حضرت رسول الله ص علیه السلام
بای یاران دیگر را طلبید ایشان نزد آن حضرت آمدند و گفتند
یا رسول الله این محال از قریش لایق نبود و تزلزل نسبت با ایشان بغایت
بی ضرورت بود چرا زبونی از ایشان باید کشید و معصود از کافران
باید بر آورد پس جی گفتادایم مصلحت است بپنهان کردن حقیم است
آنحضرت بر حاضران فرمود که ما را بر خیزید و شتران بکشید و شتر را
بتراشید **راوی** گوید که حضرت امیر المومنین ص اشکال فرمایان نمود
و بای یاران که قصه و منال را بر ایشان راه یافت بود اجازت و فطران
رسول الله ص علیه السلام کردند و هر کدام بر کمر خود بصدقه و نعم کفایت

شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله برخواست و بدست مبارک خود شیری
تحریر کرد احباب چون چنان بدیدند برخواستند و برکش شتران شغل
شدند و روز دیگر چنانکه امر نازل شد و سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا
آورد و این صلح نفع عظیم بود و بلکه فتوحات جیم اول فتح شکر دوم
فتح خبیث سوم اسنادی مسلمانان و شکران و کافران چهارم قبول
اسلام نمودن مشرکان **پیش** خواجه زفر که دیدنشاده دلش از بند
محنت گشت از آن **فرستادن آنحضرت الحیان بجای سلامدار**
و شمایع علیهم السلام را با اسامی خود خواندن و بنویسند تا و برسانند
خود دعوت نمودن ارباب سیر و احباب سخن گفتار آورده اند که چون
حضرت رسول الله ص علیه السلام از مدینه مراجعت نمود
و او آن حضرت بر بلاد عالم رسیدن بود پس مصلحت چنان دید که
بر سلاطین کفر فرزند و ایشان را بر و حقایق خدا و بر سالت خود
دعوت نماید **پیش** کعب بن عجره پسران ملت اظهاری **لوای** کفر را
سازد و کوشش **سلطان** رضی الله عنه گفت یا رسول الله عادت ملوک
نامدار و سلاطین با عز و شوکت و وقار چنان است که مکتوب
مهر میفرمایند و اعضاد و اعیان بر سر می نمایند بجهت آنحضرت ص
آنحضرتی از نفره ساختند و شش کعبه طاعت شریف و خواجه محمد را
الله پرده کشید و کاتبان را طلبید و شش نامه نوشت و بر شتر پادشاه
روان کرد **راوی** **قول** خواجه ملک حبشه **دوم** بر فرمای پادشاه
سوم بگری پادشاه و شریار مدائن **چهارم** مقوم شهریار ملک
اسکندریه **پنجم** بخارت و لی و شوق **ششم** بر خود میر پشوا میامیر

و در بالای مزمار نوشت بسم الله الرحمن الرحيم بعد از آن مجمل
 رسول الله الى فلان و نام آن پادشاه نوشت و بعد از آن بوجدانیت خدا
 و برسانت خود دعوت کرد و شکر بر غنای و بخت در آخر فی جبرائیل
 ششم از حضرت آن حضرت پس آن نامه را بر مردم معبود و انان عالم
 بر حکام الهی و شرایع حضرت رساند بنای شهر و آن مردم نامها را
 کرده گرفتند و از مدینه پیروان شدند و مشو جبرائیلین مکتوب
 الهی شدند اول رسول عربی و امیر عمری نامهای حضرت
 خیر الانامی نزد بنای ملک حبشه آورد و آن پادشاه از چند و آن
 شهریان سعاد و غنای حضرت نامهای حضرت رساند بنای نمود و آن
 تحت سلطنت و مشند شهر یاری فرود آمد و بر عظیم تمام آمد
 گرفت و گوشت و زبان خالص با خفایا مقرر شد **پیش** نام که جهان رسد
 تعویذ جان میخواست و در همه غنای دل خط انسان میدانش چون
 چشم زیار حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله افتاد بوسید و بر وی
 و چشم خود مالید و بعد از آن نام را بدست خواند و داد و خود
 همچنان بر پای ایستاد تا نام را خواندند **پیش** چنین فرمود شاهنشاه
 دانا که شد باز وی دین خود توانا شد این معنی پیش از تحقق
 که او پیوست از جانشینی خوش آن مقلد کرد تا مع او را
 کذب نظای آن روی نگرد **پیش** عرض که بنای شهری تمام ایمان آورد
 و بوجدانیت خدا و برسانت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 امیران نمود و یکی از ملازمان خود را طلبید از اهل انشا و بنای
 و جواب نامه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از روی ادب و

نوشت و در آخر نامه نوشت که بنای حضرت برسانت انواران نمود
 بخلاف و نام است چهره محمد بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله
 علیه معارف و بیعت نمود و اهل مجلس را کوه کفر و این اطاعت
 را و فرمان برداری را برسانت سعادت دنیا و پادشاه دولت و عقیقه
 خود داشت و آنچه کفتم و نوشتم در نور بخواند و امر و در الحیل
 دین امیر رسول الله از زمان ملازمت و ورود جعفر بن ابی طالب
 رختی از زمان رسیدن فرمان قضا جبرائیل قدر توانان
 حضرت نوحیم بر شاه راه انظار نموده این مراد میطلبیدم
 و المنت که مردم ناب را خود رسیم **پیش** چهره را شد که بعد از
 اشکاری **پیش** بامیدی رسد امید داری **پیش** هر روز را نوازش را
 کرد و بر جهان سرور و پادشاهان پیغمبر و پادشاهان بنی شمار و شمعها
 بسیار فرستاد و بعد از خوابی نمود و رسول دوم و چند کلی بود نامه
 افسر و گرفت و مشو جبرائیل و چون بر بعضی شام رسید نام
 بصری جعفر رفت بود و چند کلی بالفرد و بنای جعفر مشو جبرائیل
 تا او را واسطه سازد و نام آن سرور بر هر شهر رساند اتفاقا در
 ایام مرغل بنای بیت المقدس رفته بود بواسطه آنکه نذر کرده بود
 که چون رویان بر فارسین غالب شوند با وی بر مشربیت المقدس
 رود چون غالب شدند بواسطه نذر و بخت و قیام عهد بنام
 راه بنای طهای و زینت انداختند و ریاحین و نخسند و شک و کلاه
 بکار بردند بنای جعفر و قلع طایف نمایند و بریند و خویش و فائز
 زیارت بیت المقدس رسد چون با جعفر رسید بر زیارت بیت المقدس

شرف کردید و از محمد بن زکریا خود بیرون آمد و با خبر تخت شاهی
 ممکن کردید و برادر خا طر خود در اینجا اوقات می گذرانید و او
 را از علم کانت و نجوم و از تاثیرات فلکی و کواکب در آن حدود
 از سفار و مسائل مریخ و زحل چنان معلوم شد که دولتش و بی
 بزوایا و دره و از مرتبه عز و شرف به ملک ذلت و وبال رسید
 کردید و اختر شناسان و شیخان را طلبید و از تاثیرات فلکی و کواکب
 در آن حدود و از نیلای نظرات رسید گفتند آنچه معلوم باشند
 است که درین چند روز به موجب امارت و الکیمیاچی پیدا شوند بغیر
 دین و دولت قدیم در مدتی و در بلاد غالب شوند و زوایا و
 عرب و عجم و اطراف ممالک ترک و دیلم را ستیزانند و آن جماعت
 خسته کنند هرگز از استماع سخن اختر شناسان را نشت و از وی سخن
 و استغنی گفت عالم را از دشمن خالی نماند اگر کسی ملک بظهور
 رسد دوستان دولتش را زوایا و زباز و زباز و زباز و زباز و زباز
 ناخوش بر زبان نه بار نکشند و زبان تعجب بر هر کس دراز کرد
 اما خا که بصری دیده کلوی را بر دهر فل و زرد و شهاب حضرت رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم را در حقان نام برادید جری بود زبان
 را طلبید درین محلی ابو سفیان لعین با جوی فری برسم ضارت با نجا
 رفت بودند چون زیارت بیت المقدس حاضر شدند هر فل و ایان
 را به مجلس خود طلبید و سر ایشان را از روی عزت و شرف بگردون
 مغلی رسانید خطاب کرد و گفت کدام یک از شما این محمد که کتاب
 بن نوشت است افریت از روی نسب ابو سفیان ملعون گفت فرستاد

و نسبت من بوی شیر است از دیگران هر فل رسید که نسبت محمد چه گوید
 گفت و بشرف نسبت موصوف است و در قبایل عرب بیعت و آداب
 معروف و دیگر رسید که از قوم او کسی دیگر دعوی نبوت کرده گفت نه
 دیگر رسید که از پسران او کسی ملک بوده و تسلط و شهرت را در آن
 گفت نه رسید که هیچ کس از او بر سر کرده گفت نه کسی از او بر سر کرده که
 او را باین باره گفتند دیگر رسید که کتاب و مکار است یا نه گفت
 کسی از کتب عثمان و نه و گفتند و اسالیب نوع سؤالات از وی
 و کلی است و رسید جواب از وی را سنی گفت آن ملعون چون
 دید که هر فل را اعیان اسلام داد و دیدن محمد را میخاید که قبول کند
 فی الحال مشد فساد کرد و از روی افتاد در کار چنان گفت می گوید
 که از تکبر یک بیت المقدس آمد و بر اسبی سوار بود چون
 این سخن گوشت بعضی از حاضرین مجلس هر فل رسیدند که چند کاه آمد
 که محمد صم آن سخن گفت ابو سفیان علیه السلام است معراج را بیان
 کرد آن جماعت گفتند ای ملک این سخن راست است بسبب آنکه
 ما بود که هر شب در محای بیت المقدس را می بستم و در آن شب هر چند
 که خواستیم که یک در را نبندیم هر چه وجه میخواستیم چون درها را فر
 گذاشتیم و بجا نهادیم با ما که با نجا امی م ارباب و ابر و زب
 آن در دیدیم و درین میان که حق را ابراست و ساجری نیز اینجا
 رسید هر فل بغیر جواب و تاثیرات فلکی که از شیخان شنید بود بجا آمد
 رسید و نه بود که فرستاده محمد جری را بگوشت برید و ملاحظه نمایند
 که خنده و از این میوه را ملاحظه نمودن معروفی داشتند که این مرد

راشته کردند و فل او را پیش خود طلبید و از او پرسید که عرب چقدر
میکنند یا نه گفتاری هر که زود باشد که این جامع و بلاد و
و فارغ غالب شوند و غای مالک را چون تصرف خود را آوردند
بعد از آن کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر وی آوردند
و گفتند در وی نوشته بود محمد رسول الله الی هر که اسلام آورد
بعد از آن او را دعوت کرده بوجدهایت خداوند بگای بی همتا
او نیز ارض و مایه و مالک خود را به نوشتن اهل الکتاب
نعم ان الی کلین سوا بنینا و ینکحکم الا نیکد الا الله و
لا نیکد بکیر شیا و لا یخذ بعضنا بعضا ان یا یامز و ان الله قال
تولوا فقولوا الشهد و ایانا مسلمون و بعد از نوشتن کلام باز
تعالی کلام چند نوشته بود مضمون آنکه بسلطانی زامنا
کرده در رعیت برویت باز کرده مسلمان شو کی یا پی سلا
سرافرازی کنی روز قیامت بعد از خواندن کتاب سغیر و
و مطلع شدن بر خطاب تسبیح و در هر روز و عید مردم خود که گفت
ای معشر البشر و ای عطای بیت المقدس و ای علمای دین
کسی ندانید که محمد دعوی نبوت کرده و مکتوب بنا فرستاده ما
و شما وجع اهل کتاب را بوجدهایت خدا و بر شاکت خود دعوت
کرده و میان چون این سخن بشنیدند برخواستند و اتفاق جماعه
و پیش روی و کردند آن شدند و صف جهال و غیره را پارسید
مفل چون آن بدید بیت نجا بریت و خود او آتشان داد و کرد
رحمت بر شما باد بسی الضرورت و تسبیح خواطر ایشان این دو

گفت که مضمون این سخنان شایعه و مجتاهد که بنام که شما درین خود
ثابت ندیدم و بنیدیا نیز چون شما را درین خود ثابت ندیدم باقیم
و یکاکی شما در حفاظت دین خود نیکو اندیشیدیم اجتماع نمود
مفل آمدند و در وی نیاز بر مالک ایشان مالیدند و از وی اجبی
و خشود کردند و در غرض که ایمان او چون مفل در نزد و رضان
محقق نیست پس در جمعی که رب او را بخاطر آورد و خود را بجهت
فشان از ان و عیبه الله بن جفا من این کندی و اولی اسلام
بر آن شد بیت مضمون آنحال که بر کسی نمایند اسلام
بطبع خود که شایع هم را دهد بر این دین محبت هم را
کند بیت برستان ملک ظار لای کفر را سازد بگویند
پس آنحضرت بیت را طلبید و در صد نامه نوشت فما من محمد
الله الی خسر من بر و چون نامه را عام رسید عبدالله بن حذافه
را طلبید و نامه های خود را بوی سپرد و او را بجانب کسری فرستاد
و قاصد بعد از آن مرا قطع سایز بمدان رسید و انرا از خیر
را بر کسری رسانید چون نامه های حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
را که خود نامه حضرت را بر بالایی خود دید بغایت متعجب گردید و
را شنید و در آن اشک می ریخت چندی او را نه گفت آن سباه دلالت
بر کشته روزگار و آن بی سعادت بد کرد او را بکار کتابت و انان
و بر مضمون نامه واقف نگردید بان پاره کرد و پنداشت و گفت
که کار عرب بجا کشید چند چند باید این احترام فرستاد
خود را بالایی نام و مرا قبلی داری خود دعوت نما بلا ان
خود بر نه ایمان با دعوت مزبور را پیش انداز ایشان ضاعف کرد آن

و مانعش بیرون کنند و بفرمایند تا شمریدید را با خاله برسانند و بین
را از خون دل و تراش چگون سازند چون آن کثرت را بموایسم شریف
پیدا بار رسید متعین گردید و فرمود که مرقه یکای قرین الله ملکه
بس کشی نامد بقیشت بر یکی از افرای خود بازان نام کرد وین خاکه بود
و در آن نامه امر کرد که دو مرد مرده را و دو دلاور و فرزند و ساعت یا
و ضوله نشان بجانب مدینه روان ساز و محفل نام خفی عرب کرد عوی
بنوت کرده و در آن حد و در مردم را بکشک آورده او را گرفته بند
کنند و بخدمت من آرند چون نامه بر بازان رسید و بر مضمونش
مطلع گردید بفرموده کشی و دو مرد از بخاغان و در لیزان لشکر
او فرستاد بخدمت نزد آن حضرت آن دو مرد بجلوس حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم درآمدند باریشای ژايش و جاهمای
بزرگ کن آن حضرت در بیت الله نشسته بود و از تعلقات خلق و از
و روی توجه بلاما الاخيه آورده نگاه دید که در مومنین با جاهمای
بزرگ کنه با شکلهای عجیب و رخسارهای شهب و درآمدند بجلوس
فرمود که حکم پروردگار ما چندان است که ریش بکنانند و سبیلت
بچینند ایشان آغاز سخن کردند و از روی جرأت و جسارت گفتند
که مالک الملوك یعنی کشی بر بازان نامه نوشته که محمد بنی را
گرفته و بند کرده بخدمت من فرستند حالا برین بازان بخدمت ما
بریم و چون اشتغال فرمایان کرد با شمشیر بازان ترا رعایت و حمایت
کنند و در حضرت اعلی افع افتد و اگر مخالفت نمایی و قویان بر آ
بجای ناری مرا بپایان عرب و بر روی زمین زنده نگذارند و افض
مدینه را زیر قفس کرده خاک کنی ایاد دهند ایشان این سخنان می گوید

اما از محاسن آفت و مردم و رالون براندام امشاده بود و کشت
شاهانسان می لرزید و دلمانسان دریدن بغایت می طپید حضرت
پنجه را الله علیه و آله فرمود که حالا برینید و برین را خود روید
و فرمود بجنونین اینک ما جواب شما بدم ایشان از بخا پرون است
و بایک دیگر گفت که اگر این لحظه بیکسرون نمی آمدم از بیم این مرد
جان منبادم البقیه هضم این مرد از پیش خداست و کار او بر نیاید
ملک تعالی است بیت باند که وصفی کرد چنان را بیت مطیع خود کنند
اهل زمان را بیت روز دیگر بخندمش و سوله الله صمد است اما بحال
نشین و حکم نمودن نداشتند بر سم خادمان برای ایشانند
آن حضرت فرمود تا کتابت کتافی نوشت که در شب شنبه دهمه
خادمی شیر و میسر خود کشی را بشل رسانید بیت همانند ظلم آن
ملک بجم را بیت حمایت این بودا عمل ستم را بیت زود باشد که دین من
ملک شما ظاهر کرد ای بازان اگر تو سلمان شوی بلاد فارسی
را بنوار زای دارم پس آن مکتوب را بمان دو مرد داد و ایشان
مراجعت نمودند و بفرمود بازان آمدند و از نمای حال مجلس آفرید
خبر دادند بازان بعد از خواندن کتابت بغير اهل القمان حضرت
برجست و فرمود و بخاضران مجلس گفت که اگر این سخن راست باشد عجب
آن بعبیر حق است و من بوی ایمان خواهم آوردن و متابعت او
خواهم نمودن بعد از چند روز یکی از ملازمان شیر و میسر رسید و
او ببازان رسانید مضمون آنکه پدر خود را کشی در فلان ناحیه بکشد
و امارت آن دیار و از زای داشتند و آن کشی در باب گرفتار شد

عربی موقوفه در آن زمان بعد از اطلاع حقیقت حال یمان آورد و فرمود
و نه از زمان اُمّی پیشتر اسلام مشرف شدند باز آن کیفیت اسلام
خود و بانی فارسیان با محنت و فدا یای بسیار بخدمت حضرت سید
ابراهیم و نهاده و مشایب و فزاین بر آری خود را به جمع شریف آنحضرت
رسانیدند **تَجَرُّبُكُمْ خَاطِبُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَسُولُهُ**
نَاثِرُ نَافِي الْخَطْبِ بِمَوْضِعِ نَاثِرِ الْقِيَادَةِ وایت است که حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم خطاب بن علی علیه السلام کردند و فرمود و نهاده
و چون خطاب بان بلاد رسید خبر آمدن او مشرف کرد بدین کار آن ائمه
و بزرگان آن ناحیه و اهل و وزرا و مقرران درگاه موقوفین خطاب
استقبال نمودند و مشایب و فزاین و لوازم بکرم بجای آوردند و از روی
عزت و حرمت او را به مجلس موقوفین در آوردند و خطاب که فراموش
رسالت نباهی بود پیش کتابت را به شاه مشرکان داده موقوفین حالت
از جای خود از آمدن بحضرت نامه را بگفتار و بر خوانند نشست و میهمان
نیوز بشان پس آن نامه را به نویسنده و بر سر و روی خود مالید
و مشایب عزت و لوازم حرمت خطاب را بر می داشت و تکلفات طعنا
و ادا بجای آورد اما ایمان بوحدا نیت خدا و برپا نشاندن خطبه
نیارده و از برای آنحضرت محنت و فدا یای بی شمار فرستاد از آنجهل و ابر
کینه ترکیه و برمال و صاحب حال به عقل و دانش و در نهایت کمال
و این خلام خواجیه را بغایت دنیای و بی نهایت پاکیزه لغا و بیدار است
سفید باد و شارب و افکار آن را دل دل می کشند که کیسه مثل آن
و یک دراز گوش سبزی و پست و قد چاه افلا و یکبار شفا طلاء

و خطاب را خلف ملوکانه پوشانید و صد شقال طایفه از بوی داد چون
خطاب به مدینه آمد و محنت و فدا یای موقوفین را بحضرت رسول الله
رسانید بعین صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که خطاب را بحضرت امیر المؤمنین
ارزانی فرمود و فرمود که موقوفین شریف کرد که پیشتر اسلام مشرف
نشده اند و در باشد که محنت چون بختش هر کون کرد و آنحضرت در میان
کثیران یکی را نام بر نام داشت ایمان دلالت کرد قبول نموده ایمان
آورد و آن حضرت بملکیت موقوفین فرمود و حلیه خطبه شد و اثر آن
از آن پنداشد **فَإِنَّ الْجَنَّةَ وَقَبْ جَابِ دَمِشَقَ وَاشْجَرَةَ طَلْحَةَ**
بِأَنَّ نَاجِمَةَ طَلْحَةَ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که
را بجانب دمشق فرستاد و نامشای آنحضرت را بوالی آن ناحیه ارسال
و آن پادشاهی بود بغایت عظیم لشان چون شجاع بن وقب بان نامه
رسید لواء سلطنت او را بفلک اعلیٰ دید بغایت حیران گردید و
بجوش و خروش شد که نامه آنحضرت رسانند و تبلیغ رسالت نمایند آن
پادشاه را حاجی بود نصرانی و از مقرران سلطان بود کتابت این
حضرت را مطاع نمود و احوال آن سر و دینای تقصیر نمود بعد از آن
برگردد و آمد و گفت و الله که من در اینجا خوانده ام و آنچه کشتی جمله
صفات محمدی و نفوت احمدی است که در اسلام بیت بود بعین
موجود بالله نهانی شد سلمان قصه کوتاه شجاع را به سانی پیش
کرد و روزی دیگر او را به مجلس غارت در آورد و نامش آنحضرت را
بوی داد چون مکشوب مرغوب آن محبوب القلوب را مطاع نمود
برداشت و آن مکشوب را پنداخت و گفت عرب را چه حد باشد که مرا

رسانید

تابع خود کرد اند و چون تواند بود از قهر و استیلا ملک مرا متابع کند
پس هر من که ایشان را غلبه یابد و لشکر مرا وافت شان بد کند
مدینه را در بین کرده با طراف و اکاف عالم بیاد هم و در میان
دولت ایشان را با خاک یکسان کنم نگاه نامه نوشت بر هر غلبه که
مغولان است که من دایم می رسد کرده ام و هست بر خانی آن کشور
کاشتم فیض چو آب می نوشتم مغولان که **سپید** درین کارش
سعادتم یک جهت نیست بدان سورقن قو سلطانیت
اما حاجب مجامع را خلعت بر کانه و درم و دینار که بنامه بیاد
و او را بحاجب ملدینه بخدمت آن حضرت فرستاد و گفت که گفت
مرا بخادم آن حضرت بجهت بر شان و مرا یکی از خاکروبان آن اقامت
عرش ایشان ملک باستان میدان **سپید** بگو از خادمانم چاکرت را
شماره نویی خاک درخت را چون مجامع بن و هب به مدینه
رسید آنچه شنید و مشاهده کرده بود بدو عرض آن حضرت
و رسانید رسول الله علیه و آله و سلم حاجب را از روی
لطف و محبت دعای خیر کرد و وائی دشمن را از روی همت
و غضب بدعای بد بخاک خدایان انداخت و باندک روزگار
روزگارش بقاء کرد بدو و عالم نورانی را بران لعین چون به
ظلمانی شد و دولتش روی بر زوال نهاد و بصد خواری و زاری
جان بی ایمانش را بمالک دوزخ سپرد **سپید** باندک روزگاری
مرد مغول **سپید** حضرت زغالمر بر دپرون **نامه نوشتن حضرت**
بجا که نامه و فرستادن بنی لطیف و بنی حاجب نامه اما بلیط بن

نامه ای و جعفر کرامی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را
بر ملک بنامه خود بن علی رسانید و چون به مغول نامه او را
مطلع کرد بدین الحال جواب نامه نوشت مغولان که عرب را
از من ترس بسیار است و مرا بر ایشان استیلا بی شمار اگر بعضی
از بلاد من را بر من گذارد و مرا بملک و مالک بطبع گرداند مرا بنده
ترای عهد بنویس که وایمان آورده فرمان برداری تمام **سپید**
ملکت کردم از من بای انداد **دلت** از بندهم کرده از اد **سپید**
چون فاطمه رسید و خبر خود بن علی بخدمت حضرت بجهت
رسانید آنحضرت فرمود که اگر خوشتر زمان از من طلبیدندم
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من و او باشد که خداوند
تعالی بر چنین اظهارین و ترویج احکام بشد المرسلین او را امداد
کرده اند چون آنحضرت از غزوه شمع که مرا بجهت فرمود غیر به
بغیر هم آوردند که مرده بصد هزار محنت و خواری و هزار
بلیه جان بمالک دوزخ سپرد **دکتر و قاضی بنامه از حضرت**
نامه ای که بنامه بن علی بن ابی طالب و بن علی بن ابی طالب
نامه ای که بنامه بن علی بن ابی طالب و بن علی بن ابی طالب
حضرت زغالمر بن علی بن ابی طالب **دکتر** که آب جوی شد از رشتن آن
قبایر و قحط نکند از هر کج **سپید** حضرت شد بلند او آید ببل
کتاب این باغبان کلزار داد **سپید** که کرد اسلحه خیزد دفع خیر
دی و روزم بدخواه جفا جوی **سپید** که کشت چوباشیم هر سوی
را وایان و غیر بنین روایت کرده اند که چون آنحضرت از سفر

خدا به ملاحت فرمود و بعد از این که با نامه ثلاثت که آن خرد
 ملک بنوت و ولایت کنش نهاد و نامه روان کرد ایند و ایشان
 را بویختنیت خدا و برعالت خود دعوت فرمود و چون از آن
 رسل قانع گردید روی با حجاب خود کرد و بر طریقی کلیه ایشان
 و عن فتح خیبر نمود اما آن حضرت منظر اشارت بود از نزد الله
 تعالی و حضر علی علیه السلام را خطاب رب جلیل آمد و منشور مقرر شد
إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا بوضع شیخ و يَسِّرْ لَكَ اللَّهُ مَهْرًا از
 مژده فتح خیبر شکر رب الارباب بتقدیم رسانیدند حضرت پیغمبر
 برضای اعرض بود که مردم قبیله اسباب بویا کنند و بقصد جهاد
 از منازل خود بیرون آیند لَا يَخْرُجُ مَعِيَ أَحَدٌ إِلَّا إِلَى الْجِهَادِ یعنی
 کسی با من نیاید مگر از برای جهاد **بیت** که بجزم خیبر صدق نیاید
 کجیکه که هر ضالی آید نیاید و این سبب آن بود که بعضی از منافقان
 بواسطه قارث و الا ان می آمدند از آنکه در صفی خالطی غایت
 از مخالفت و موافقت **بیت** که اقبال دولت عجمی و انار عجم
 احمدی اهل خیبر را حراب خوانند ساخت و بیخ و بنیاد آن کرده
 مکرور از روی قهر با سبیل خواهند بر انداخت و سال و سال اهل
 خیبر زرد و زود آجاست مکرور چون شرف سپاه طغیان پیش
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله خواهد افتاد ازین جهت خود را
 در آب رفتند و منافقان چند اضطراب نمودند **بیت** همچو یان
 کین عزیمت را شنیدند و منافق و اردو و غم کشیدند و از نظر
 اضطراب بسیار گزیدند و ابواب خسوت و درخت بر روی سلا

کشودند و به هر سلاخی که وام داده بودند در آن محل زدوی
 هر و اینها و از راه تشدد طلب دین خود می نمودند اما سلا
 بواسطه آنکه جهاد نمایند از تنک خود ان و طعن منافقان سلا
 شوند بر طرف د و آیندند و به هر طریقی که بود آن شران سلا
 مه سازی و ر و بمان حیل سلا کردند سلا بر داشتند و بجه
 خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شدند
بیت نما نشدند عقالان که نام **بیت** کین ندی نیاید **بیت**
 انش و ربایک سلا و چهار صد نفر از بدین بیرون آمد و بنوی
 خیبر شد این ابی منافق فی الحال نامه بنوت و بیست غلام
 بجانب خیبر فرستاد معشوش آنکه از خیبر بیرون آیند و با همه
 محاربه نمایند ز غلامان ز غلامان که متعین نشود که همه کشته شوند
 شد و در میان مجریان انش حرب کثرت و لشکر شایسته
 زیاده و اقرون زاست **بیت** برون آیند و کابجک سلا **بیت**
 حمان بهر چه از خود نک سارید **بیت** نباید داشتن سلا **بیت**
 شمار لشکر از دست از ایشان **بیت** اما اهل خیبر چون از آمدن
 آن سرور واقف گردیدند کثرت بن ابی الحنفی را بر قبیل بنی
 عطفان فرستادند و مدد طلبیدند و نصف سلا خیبر را
 دادند انعامت بر جسطع سلا متوجه خیبر شدند چون بان
 راه رفتند و دوشای راه بغیر بنارزان و شمشیر اسنان و قتیق
 سلا خدا را نیکو کوش ایشان رسید کمان بردند که لشکر اسلام
 بر دم ایشان می رسید غمان بگردانیدند و بر سر اهل و میال خود

آمدند اهل خیر از بازگشت انجاعت واقف گردیدند منکوب
و مخدول شدند و ازین جهت از آن سرور جز رسیدند چون
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در موضع بسیار سید که
فنان اندام بگردانید و پیراه متوج خیر شدند چون پادشاه
راه رفتند در آن پادشاه یکی را از جاسوسان خیر یان بگریز
و گفت خال و نمودند گفت شری که کرده ام در این باد میگردم
بانک بروی زدند و بلقان بیع او را برتر ساندند گفت
محمد که کید که مرا نکشد و از آن عزیز ساندند راست بگویم و در
راست فایده بشمار سام او را امان دادند گفت سخن راست
است که اهل طغان بروند و خیر یان دشمنان و در آن ایام
اتفاق عظیم کرده اند و در مقام محاربه و مقاتله اند حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دروغ سکوی
در آن محل علیه الله بر حواس که سرش از آن بردا و جاسوس
چون دید که مکتب مکر و خیانت پیش نمیرود امان طلبید
و گفت که خیر یان مرا فرستاده اند که مقدار لشکرها را اعلو
کنم و ایشان را از عدد شما آگاه گردانم حضرت پیغمبر ص
احمال مرا کوچ فرموده و بسیرت تمام بر سر خیر یان راند
تا لطف شب گذشت بود که سپاه مسلمانان در میان غلغلان
خیر یان آمدند چون صبح برآمد و آفتاب طلوع کرد اهل
خیر یان بر کس نبل و طرب و آلات و ادوات زراعت برداشتند
و توجیه غلغلان و زراعت خود شدند چون به باغات آمدند

انکاران سرور را بان ابوحنی بدیدند بغایت بر رسیدند و آلات
زراعت را انداخته روی برگردانیدند و آه و ناله خود را به
قلعه انداختند **چ** و خوش خلقی شدند بر چرخ اخضر **ب** بچندین
منابت بام خیر **ب** مسلمانان آن آلات و ادوات زراعت را
برداشتند و حضرت پیغمبر ص شدند و به نظر کیا اثر رسول
الله صلی الله علیه و آله آوردند آن حضرت تبسم فرمود و گفت
خیر یان که ما را از لقا بقوم فناء قوم المنکیرین چون خبر
آمدن است و در اهل خیر رسید سلام بن مسلم ای قوم شما را
پیشوا و علم خود میدانید یعنی میگویم بشوید که در سخت و آلاء
عجبتا داده اید بدانید که صلاح کار در آن می بینم که اتفاق نیاید
و هر کس که درین قلعه است بیرون روم و حرب معلوم کنیم
اگر غالب آمدید بمراد دل خود رسیدن باشید و اگر مغلوب
گردید باری بر روی نام بر آورده باشید بیسوال که در خیر
کش شدند به قنات از اسیر شدن و چنین عیب و عار بر خود
گردانیدن انجاعت سخن نشنیدند و در قلعه مستحق گردیدند
مسلمانان در روز اول بنزیک قلعه رسیدند و جنگ آغاز کردند
و از هر دو جانب در فتنه باز کردند و در آخر روز مردم به خیر
درختی چند حرا قطع کردند خیر یان ازین جهت در دلمانعت
و اندوه فکندند که بغایت بر رسیدند و بخیر یان فرار از اجنا
میچایانند دیدند و از آن قلعه میگریختند و به قلعه دیگر میگریختند
پناه بردند و چون صبح صادق برآمد و خون شد از پس پرده میلو

ظاهر کردید معلوم بجهتین خلفان شد که خیزبان او ترس
و بیم جان خود را از آن قلع بپروان انداختند و بر قلع دیگر
مقتضی شدند پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
خان شام عثمان بن عفان علیه السلام و البیاض را طلبید
و فرمود که تو اینجا بر سر احوال و احوال باش و حضرت ابی
را بخواند و لوی خاص خود را بوی داد و مقدس لشکر کرد
یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خود از عقب روان کرد بدین
چون حضرت امیر المومنین عمر بن زید انشان رسید پیش
بر کشید و راهشانی دید و آنسبحار بر و مقابلت زیارت کشید
گرفت و بر قلع در آمدنك و تیر یکدیگر بر نهند **سید**
بجاک سنک کردند اول منك و ذیالان لسان آمد و فرمود
بجیبید از غریبان نوده خاک و زینك افتاد بر چرخ چاک
بنار زان کینه گذاجد و گرا بر افاق بخاربان شیو شکار
سید بخار با خیزبان محاربه و مقابلت می نمودند و هم دیگر را
خست و مجروح می کردند ایندند چون آفتاب بر بخت آنها رسید
هوای بغایت گرم کرد بدوشت از جنگ بداشتند بجاه کسان
مسلمانان که مجروح گشته بودند برداشتن و بکوشه بردند
احباب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گریه و فتنه بودند و حرفهای نارسیه
خوردند و درایت گرفت شکایت و عیال بت بر طبیب
یعنی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و حضرت
فرمود که مگر من قهر می آید و رشك کنید و بکنارید که رشك

شود و هوامعندل کرد در میانان بریزند و خود را بنام هوای
بخوانند انتخاب بعد از نیت بقول حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
عمل نمودند جلد شقایا فتنه **فلسف** کرد در آن شب حضرت رسول
امیر المومنین را طلبید و بخوانی قلع بر جهنم نشستن روان
کرد ایند و جمعی را بخاست خود سفر فرمود و بر هر چه خود را از
مکر و جلد خیزبان این نمیداشت حضرت امیر المومنین عمر در آن
شب یکی را گرفت و بخدمت آنحضرت و فرستاد و حضرت رسول الله
از او پرسید که خیزبان در چه مقام اند و اندیشا نشان کدام
گفت اگر مرا نکشید و امان دهید راست بگویم آن را امان دادند
گفت اهل خیزب خود بسیار دارند و از شما بغایت ترسناک اند
و داعیان دارند که از شما فرار نمایند و بر قلع شق در آیند
و فرمود ای شما درین قلع در آیم و شمارا از دغایین و خیر این
خبر دم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انشاء تعالی روز دیگران
سر و زبان قلع در آمد و گرفتن مشرکان بر قلع دیگر محکم کردند
و پیغمبر ص بر عاصم انقلعه امر فرمود اما گریستی بسیار در میان
لشکر کشید ابرار بود و روزی کوفتمی چند از قلع بپروان آمد
و بخوانی حصار بخارا آورده بودند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که ای اریان من کسی باشد که ازین کوفتمیان طغای
و باین وسیله از قریبان درگاه الهی شود مری در آن مجلس
از حریفه تر بود و بجات و روند که از هر پیشتر بود ابوالیسون
داشت و از حریفی بنظر کن در غی مکه بخواست و اشین بر آید

روان بر جید و روی بکوفستان دوید حضرت رسول الله صلی
علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوالیسر با کارسانان که در آن دمار
ازین کوفستان طلع کرامت فرمای چو بان واقف نبود و کوفه
بجانب او روان کرد ایند و از بركت دمای رسول ابوالیسر خود
را بر کوفستان رسانید و دو کوفستند و نیز بزرگه برانید و در
زیر بغل خود را آورد و مانند باد روان کردید و روان دوان شد
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را زانند بهیض و احضاب از آن
آن و بزیک کوفستان بخت کردند انگاه آن کوفستان را دمج
کردند و طعام نوب دادند و هزار چهار صد کن از لشکر اسلام
طعام سیر خوردند و روز دیگر احضاب از کربسکه در باب شدند و
شکایت بنزد حضرت رسول ص آوردند آنحضرت دست نیاز بدار
مقوم کار ساز را آورد و گفت ای انبیا کما فی کرا این مسلمانان
در طاعت توانند این حضار بدست ایشان مفتوح گردان که
در آن طعام باشد **ثالث** که روزی دیگر آنحضرت مردم را بجهت
فلاح امر فرمود **چهارم** بیوی قلعه بر و گرد نهاد احضاب **چهارم** عکس
نخس باز در سیلاب **چهارم** مجاهدان سید ابرار و عماران بر کینه ملک
جبار و روزه و ارا این غیر عالمند با اقصای غنود و حله بران قلعه
بردند و نیز و شب بربک دیگر میزدند و دیگر را بجهت
آخر الامر کفان با کار بموجب القرار فی الایطاق و روی دیگر نداشت
آن قلعه را گذاشتند بقلعه دیگر رفتند مسلمانان بان قلعه را بستند
و طعام بسیار و آشپزی شمار بدست آوردند **پنجم** و همچنین نفا

بود چندان **که** در غم می نشستند حضرت ابوالیسر مسلمانان بی شوکت
گرفتند **و** آلات جدل فوت گرفتند **اهل قلعه** بجهتین قلعه
که او را مقصی می گفتند رفتند و از هیچ مرتبت تصرف در آن
قلعه میسر نبود **چهارم** **پنجم** تا بقیض شش ماه **چهارم** خرابی از کوفه
دین شان **چهارم** از رفت کرد **چهارم** از آب و روت **چهارم** از مد بختن و این
چو کوفه **چهارم** در آن قلعه بسیار تران **چهارم** و در آن مرد
افکن بسیار بودند و بعضی خوار بن وستم مرد افکن و بعضی
بمادر می بود و این تن که در تمام بلاد عرب نام داشتند و
را نظیر و عدیل خود می دانستند **ثالث** که در آن ایام حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام را در دشت پیروز بود و بعضی بقیض خود در
معركة بنار دشت حاضر شدند او را میسر نبود حضرت رسول الله
مرد و زنی از امراء و اکابر احضاب را علم میداد و بختان خبیان
میفرستاد و یک روز عمر بن الخطاب علیه السلام و العذاب را جلبید
و لشکری بوی داد و بجانب دشت او را روان کرد ایند پس عمر
علیه السلام و الشقرم را برداشت و همت بر فتح خیر بجاشت چون
آن دو گروه ایتوه بهم رسیدند بر و شمع عهد رسانیدند تا آنکه
شدت کفار و اسبیلای حسنا گرفتار به اهل اسلام غلبه کرد و عمر
صاحب مزه شد و بجهت حضرت سید شهادت آمدند و روزی
پنجم سؤید سر و پا کیم از تکر **چهارم** او را کرد منظم با ابوبکر
لعین چون بالشک خود بدو قلعه رسید و گروه کفار را بغایت
شوق دید بر سید و حرب مغلوب کردن مصلحت خود میداد
چند همه ناخند و از غرط شمشیر هاجم انداختند و از یکدیگر

چنانکه دیدند آخر الامر بشکر اسلام افتادند و نصبت کارزار
 روی آوردند و نزد ابوبکر علیه السلام آمدند و فرمود بر او نهنگ که
 ما حله ی پریم و بر روی دشمن رفته غارت میکنیم و بر سر دشمن
 ای قوم انجاعت و ضد سازانند و بی شک ما را در میان شما
 و آوردند در میان کربش بر قتل آوردند و لشکر را بر مسلمانان
 شدند و ایشان را بر پیشتر گرفتند و بی شک و باقی روی
 بهنیت آوردند تا بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 را بیدار بی نصبت دادند **بیت** زخم احباب در اول خوف و در
 کجی کاری نکرد از و نداشت زبان به ملائت ابوبکر لعین در آن
 کردند و هر کس جز این افتاد کردند مصونش نکردند **بیت** فطحت
 شد عدو را کزید هر که عقیق باشد و را نباید بی طر و رت
 کشت فانی در و بان کزاید زدن کافی **بیت** بی خوف و ترس
 درون تنگ کرد فتح و از آمد ابا بکر روزی دیگر علیه
 اللغه و عذاب لشکر بجز طریقه نبیند علم برداشت و بهشت
 رفیع جبر بر کاشت انحصار **بیت** عمر را کشت پلانی باشد در کار
 بیک کاران و و عجل غارت **بیت** عمری هنر و جفاست و بیک پیغمبر
 کشت و همان بجای خیر و عطف داشت بیکبار اهل اسلام
 تیغها از نیام بر کشیدند و داد مردی و شیوع مرده ای ندادند و
 بکشد افلاک رسانیدند در آن محل **بیت** از قلعه بیرون آمد و
 بر مسلمانان برد و پنج چند سبب محاربت چنانچه و جوی چند
 بسیار و شکاری خوردند عمری هنر با عیال و مقامت نماد و بنا

قدم نورزیدند و روی به هزیمت نهاد اما اهل اسلام قتل نبودند
 و با شکران جنگ و جلاله بر طهور میسازند و بیکبار و اشد شد
 که عمر علیه السلام فرار عوده و علم اسلام را بکوشش و شاکه مسلمانان
 بجز چون چنان دیدند روی بیکرین نهادند و عمر را نیز بر بدلی
 مستوب کردند چون آن سر و طحال لشکر و منبر شدند و عمر
 علیه السلام و عذاب لشکر یافت کردید و از هر طرف با ران
 راست شدند و سر بر سر افکند بر آشت و در آن اشک کشتی
 سینه کردند و در ششمان را برد و نشان مسلط کردند و فرارایت
 خود را که بر تو فیع منیع **بیت** اذا جاء نصر الله و الفتح سوخت و
 بر تقصیر و نصر الله نصر آخر و ازین است بر مردی از زانی دار
 کد و از خدا و رسول دوست دارند **بیت** ستیزین بود در کین
 افتاد کزین باشد روز عطا صفاتش در آن کشت مشق
 بدست وی شود این قلعه مفتوح **بیت** جمیع شجاعان عرب و بنو
 بطحان و یثرب از راه طلب از روی این امارت و طلب خواست
 این ایالت کردند جمعی از بنو احرار سیمافین و کزوی از انصاف
 بر تخصیص بر کان جنگ اندیش که با حضرت امیر المومنین **بیت**
 و کین داشتند و بنو امیه را بیدار دل جدید کردی کذا شد
 مراد و پیغمبر و امیر المومنین **بیت** نخواهد بود بسبب **بیت**
 رسیدن عیلا را که ما جبر **بیت** باین دولت نخواهد کشت فایز
 فضا را حضرت امیر المومنین را در چشم گرفت و در کج خفه
 ناریک نشسته و چشم از عالم فرو بسته بود و طاعت قیام و شوق

نماشت اما عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و حکایا ایضا
و یاران دیکو بجمع مائون شاه مردان رسید و آب در دین بکشت
و روی نیاز بدرگاه پیغمبر کار ساز کرد و گفت اللهم لا مانع
لما أعطيت ولا راد لما قضيت خداوند چیزی که بودی هیچ مانع
که منع او کند و چیزی را که حضرت تو منع کنی محکوم بقاوند داد
و هر که را خواهی از روی لطف عزیز کرد ای پیغمبر عزیز و خوار تو پیش
و پس عزیز تو خواهی زینب کنی که دختران تو نزد مردم عزیز
عزیزت شد و رجحان خوانی چون این مشایخات بفااضی الحاحا
کرد خاموش کرد بی روی گوید که چون روز روشن شد و
خورشید بر خاست و خورشید را که علم نورانی خود را از گوشه
مشرق بر افراخت و شهریار حبش از سپهر ماه شمس را در یک
نیل مغرب انداخت صحابه بزرگوار در صباح آن روز خود را بزرگوار
نماید و راست بخندت حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
آمدند و چون سپاه کواکب بر اسون آغاه و بر خوار آغاه
ملقمه زدند سعد و فاضل می گوید که من و صبر بن الخطاب هر دو
در خدمت حضرت رسول الله صدمه دیده بودیم و بر آن روی
ادب در آمدیم و باز بر خواستیم نه التفات بر فرمود ما کرد و نه
اکتفا بقیام ما نمود و هر یک از شما عاقل و دلا و دران اصحاب
برابر رسول الله ص خود را جلوس میدادند و حرکات مختلفه
و استرو و بایشان التفات نمینمود و از عمر بن الخطاب استرو
که هر کس از امارت دوست میداشت و در راه نیاز روی آن نما

که آنحضرت فرمود که لا عظمی الا ربی عفا فی حجت الله و
و بحمد الله و بوله که از همین قدر بفتح الله علی یزید این آیه
داشت و بغایت از حضرت رسول الله ص چشم این دو اشک
که آنحضرت این امارت بمن او را می فرماید و من مرا از بی
عزت و شرف از کرد و ن میعل بگذراند الفقه آنحضرت آن
خاطر آن رسید که حضرت امیر المومنین کجاست یاران از طرف
او آن برادر دارند و بجمع شریف حضرت رسالت پناه می آیند
که حضرت امیر از در چشم پنهان است که لحظه تحمل ندارد و هیچ
و چشم خود کشودن میشمارد آنحضرت فرمود که چنان
نیت از اطاعت سازید و علاج چشم او را بر تو چشم گذازد
پیغمبر ان عالم را طلب کرد قریب از کواکب منتخب کرد
جبری رفتند و دست حضرت امیر المومنین را بر کمر نهادند و بخند
حضرت پیغمبر آوردند آنحضرت آب دهان اطهر خود را در
چشمش کشید و بر وائی زبان معجزه بان خود را در چشمش مالید
و در حال از انجا آنحضرت رسول الله ص هر دو چشم حضرت امیر
چون رنگش شکفته شد بعد از آن در حق مریضی عظم دعا کرد
و فرمود که ای علی را از کربا و سزا بگذرد آنحضرت امیر المومنین
سفر نماید که چون حضرت پیغمبر در حق من دعا کرد بعد از آن
در چشم بندیدم و در تابستان و زمستان هرگز از کربا و سزا
مستغیر نشدم حضرت رسالت پناهی موجب اراده الهی را بایت
بسعادت و علم با حق و نصرت خود را تسلیم حضرت امیر المومنین

مورد و او را بجانب دشمن بر فتح خیر امر فرمود پس حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام زیره پوشید و علم برداشت و بجانب خیر یان
روان گردید و در آن دوران بجانب دشمنان میرفت سعد بن
وقاص و نیز بر آورد کدیا ابوالحسن سیدان توقف فیهای
که لشکر از عقب بر بند اما حضرت امیر المؤمنین عا شطار لشکر
نمیگشید پامد و بنای حصار قلعه خیرین رسید **پای قلعه**
شد شاه ولایت **بزد محکم چنان بر سنگ رایت** که نزارده آن
یک شیر در آن سنگ فرو رفت جمودی از ایلای حصار و آن
ضرب باز مشاهده نمود بر خود بلورید و برخیزان نیز رسید
کهی ای قوم ازین مرد پرسید که چنانم دارد و باین محمد چه
نوع نسبتی ظاهر میبازد گفتند که چنانم دارد و خود را پیغمبر محمد
میشمارد آن محمود کشت ای قوم در کتب شما وی دین ام که غیر
آخر الزمان با شما میسرند و پس عیش علی نام این قلعه را بنی مقصود
سازد که داستان آخر الزمانان کرد **پس محمودان بر نژاد**
دویدند **بروی بام قلعه صفت کشیدند** تخت از قلعه خارش
نام گزی **برون آمد عزیزان چون هندی** سید دل بود چرب
را برادر **چو شیر ز بروز کین دلدار** چون از قلعه بیرون آمد
خود را بشتاب بحضور امیر المؤمنین علیه السلام رسانید حضرت
امیر فرمود **پس تویی ای خارش ای مرد دانا** بهیکل بنیات
تویی و اوقانا **خدای یکای بی هشی** که بتوان هر عطیة از نانی
داشت و نژادریان چندین مراتب وار و پادشاه سر از ناخته او

کناش و سنگ و چوب که خود را نداشت با همی بر تنش نمودن بقا
عجیب و بی نهایت عزب می نماید اگر بیکانیت خداوند تعالی
و برینا ش محمد **مخطوطه اشرف نمایی** ترا بر کز و یکوز خوا
بود خارش کشت ای علی نام مردم عباد زود لاور و جنگ او نیم
و بصفت قتال و جنگ و جدال محاربه و مقاتله کنیم ما را براف
و مرتبه و انبای می باید ایمان و اسلام که با خود شماست بچه
کارهای آید حضرت امیر فرمود که هرگاه ایمان آوردی و بپای
خدا و برینا ش حضرت **مخطوطه اشرف نمایی** صاحب پورا
بالتمام از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم
خارش خواست که بختی او با تو گوید میفرماید از ایلای حصار
قلعه او آرد و بر آورد که ای خارش بختی تو رایت **و سنی و بنی بخت**
علیه السلام که این مرد مرا بخت بخواد نمود نا فسخ خبر
نکند اگر ایمان آوردی و مشابعت بضمیرم نمایی مال و منال
و اهل و عیال بسلامت بماند و نژادینا و احزب باشد خارش
ز کوش بحضور امیر المؤمنین عا کرد و ملائقات بکشتن بود
نمود و شیخ از پیام رکشید و اقا حریف کرد و مرد از لشکر اسلام
بقتل میسازند حضرت امیر المؤمنین عا راه بران کیک رفت و فرغ
برد که خارش سر اسید کشت و شیخ رفت کرد **ارغوا الفقار صا**
باری را بر و فرغ ناهید که خارش زد که پسر فولادی و خود و
مفقر و ناله و نیم ناله و سمارد و گردن و زبده و خوش بملد او
تو اشید و از مردم و طاعت بدن ناپاکش از هم و تو پاشید پس ملک گیر

بود و علی را و او را بیک ضرب شیخ با علم بدو نیم ساخت ملکیکه
 ملکوت او برین کشت و آدمیان از او و نشان و دشمنان منادی
 احسنت گفتند بر او زدند موجب چون دید که طاعت را کثرت
 لشکر هارای سوار و پیاده روزگار کشتن عظیم و مشعل
 کردند و باره مهر و غضبش بنیان کشید بر خاست و دوزن شک
 حلقه در بر خود بر بالای هند کرد و دو عالم بلند قامت بر
 بست **بهر چرخ روی زنجیر** بدفع بیخ دشمن کرده تدبیر
 با شادی تمام با سپی شتر کام بی آرام سوار گردید و از
 حصار خیمه پرور و تهاجم **پس** بود موجب **حالا**
 مژری روز جنگ آن بن غضبناک **زدی** که بر کرکس و مانده
 و م شمشیر بدست جمع تابند **بر روی** داشت نای در اقالیم **دل**
 شیر تر از روی بود در پیم **برون** آمد ز قلعه با کرم **چنانکه**
 انبار و دناگاه **کوی** روان شد جانب شیر **و مژگان**
 ز روی کینه خای **چند بیت** از اوصاف خرد گفت که یک
بیت از آن اینست **بیت** قد علمت خیمه پای **موجب** **شاک** **نای**
بطل **شیر** **شاه** ولایت نیای بعد از جزا و جزای آغاز کرد که
یکش **آن** **است** **بیت** **ان** **الذی** **چیست** **نکای** **سیک** **ختر** **نام**
الطام **و لیک** **مسنون** چون موجب در خواب دیده بود پادشاه
 آورد که آن شیونان منم و یک بیت از ولایت **احسن** **این**
بیت **ولایت** **بی** **گشت** **او** **و انکار** **شبی** **ولایت** **نیاید** **کا**
 الفقه **حی** و باطل **نام** دیدند و چون ترو و سب کرده هم

کردند ملکیکه ملکوت غماشای آن بر دل نیک کردند و شکان غالمه
 جبریت از ملایه **الاعلی** **منظر** **شاه** **مرغ** **ان** **ی** **بودند** **چند** **خدا** **یا**
 جویان خدا را یاد کردند **علی** **را** **از** **دعا** **امداد** **کردند** **کفایت**
 نیز از لالت و قتل امداد موجب ی طلبیدند اما آن شیخ **جنان** **میداد**
 که نفع و ضرر خداوند اگر است **مرا** **بجز** **و مده** **است** **بجای** **ان** **دو**
 شیر پرده شیخ **بهد** **یکرا** **نداشتند** **باطل** **کردید** **و بهم** **جمله** **زدند** **که** **مرا**
 شان حاصل نکرد بد الفقه آن ستمگر از غصه قتل و ادر از مطرقت
 علی **عالی** **لقد** **ر** **مید** **دید** **و از** **ضرب** **شیخ** **مرضا** **علی** **بنیام** **منع** **تیز**
 ی **پیدا** **لا** **مرآن** **کا** **فلیس** **جمله** **عظیم** **بوده** **و خواست** **که** **شیخ** **ابن** **احمد**
 و من علی **عالم** **شمار** **کند** **که** **حضرت** **امیر** **حبیبی** **مقوده** **و ذوال** **الفقار**
 ضاعف **انرا** **را** **شمار** **را** **بر** **بالای** **سرا** **و بگوید** **در** **آورد** **چو** **بله** **شیش**
 بدخشد آن **کا** **فلیس** **شمار** **بشیر** **روی** **گوید** **که** **موجب** **بد**
 ذرع قامت از حضرت امیر المومنین علیه السلام بلند تر بود حق
 سخا و ثغالی خواست که اعلای دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 نماید و گفت و ضلالک را نکوشار کرد اند دست حضرت امیر **المومنین**
 را چنان بلند ساخت که دست و دست و شمشیر چنان دیدند که دیدند
 از **سب** **بلند** **تری** **نماید** **نمای** **را** **بدان** **نام** **که** **میدانست** **با**
 و نه و چنان ذوالفقار **رفیه** **سپهر** **موجب** **بر** **کشته** **رو** **ز** **کار** **فر** **کو**
 که سپهر را بدو نیم کردید و بمیل و بلغم رسید و سیر **مار** **قیت** **اوست**
 ظهور رسید و خود و عمار و نازک و نیم نازک و معقر **مولا** **دی**
 و کردن و دوزخ و زنجیر و چهار **آینه** **و نام** **الآث** **حدید** **دی** **بد**

نیم کرد اند و مانند دور کتک کوه از مرد و طوف فرو باشد
گشت از آذ ششیرهای دیگر ز خود و مغفود ستار و ذخیره
سرو ستار و کردن تیر بشکافتن و سینه مهر و پیشش پنداخت
زینا و عقلائی عالم و فضلائی بی آدم مخفی و پوشیدن نیست که تیغ
مچند زن و آدمی مچند زور و آفرین باشد بجزم زور بازو
و نیم کردن آدمی با وجود آن هر آلت جدیدی جو شخص ضایع
الهی نخواهد بود و موجب مچند عجز و لاورد و جنک او بود اما
شواست که با شیر خدا برتری نماید پلنگ دمان که چو باشد
نیارد زدن چو با تیغ میزند امیر شیر شکار بعد از دویم کردن حرم
ناکار بر کشته و زکار غرق بر لنگریان کفار زد و تکبیری گفت بنوع
که خیر بایان و قلعه خیر بر لوز در آمد گفتار بر رسیدند و چون حار
و موجب مرد و را بدان خواری و ذاری میدادند بیکبار بر رسیدند
و روی به کینه نهادند و به قلعه خیر خود را رسانیدند زنانشان
و نیاد بر آوردند کدای نامردان ایشان آینه و سر مردان بر آید
و بعل زنان مشغول باشند و شمشیر و تیغ بنماد مید و نار را بجای آن
یکتن که شما از ضرب تیغ و تی که کشیدید روان سازید از بن تیغ
مختار از اطراف و جواب کشند تا آن محمودان بعزت افکندند
و باز گردیدند و حضرت امیر را در میان گرفتند و ضرب عظیم در
پوشیدند **اهل است** که در آن روز جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت
رسول الله حق تعالی غلامی میسرساند و میفرماید که ما حضرت
دادیم و تقویت دین ترا با زوی خیر کدای او نهادیم و مچند

و چهارم خیر بایان بطشور میسرساند جبرئیل حضرت رسول الله
عرض میکرد و هر زمان بر مچش علی امین می کرد و حضرتش از
مختار بخواب تا غی از محمودان و درو سبای ایشان مرگن که در
بودند با سخن تمام برید و کاری کافران می آمدند تا با پندناک
به مدد ایشان رسیدند و با حضرت شیر پشته صمدانی جنگ عظیم
در پیوستند و زیاد و فغان کافران بفلک سرگردان رسید
و غرق نیکر شاه مردان کوش و دلاوران که تیر و از فلک اطلار
میکشت و هم طوف که حمله می برد انشاست را از مردمان بی
می کرد و از کشته پشته مساخت و به مرگن که تیغ میزدی جز راه
حکم کر زکای می یافت و با وجود مخفی مال و شدت قتال از بالا
قلعه و در نیلن حصار بر میزدند که ای فوج کوشش کنید و فوج
خار و مریخ را با **امیر امیر المومنین** می دید که اضافی
می کنند و دشمنان دلیری میمانند از شکست لشکر اندیشه کرد
و فرمود که دهفت من باشند و از اطراف و جواب بپرو شمشیر
و فریاد کز و دار کوشش نمایند حضرت امیر چون مردم خود را در
عقب خود نیای داد **دلیران** سپه کشند خویش فلک زد بر
سمند فتنه همیشه علی خود را بر طلب بدخواه چو برانجم
شما و هر حاکم بجنک آورد شیر کینه و زور و رسیدند
از پیش کله کور حضرت امیر شیر شکار با تیغ و والفغان بپای
حمله برایشان برد ایشان از ترس و دم در برابر آن زور و زای
قلعه کتای شواستند ایشان و حضرت امیر در آن حمله هست تران

مهتران و بهشتیان ایشان بخاک افکند و فرار فرماشت
 کردند و روی چرخ را آوردند حضرت امیر المومنین هم از عقب
 ایشان ناخت و میزد و میکشت مسلمانان بغایت و جهادی علی
 ولی الله عز و جل میخوردند انگاه حضرت شاه مردان و شیرزاد
 بر درخیز رسید و کاردازی نمود بر نوچی که چشم فلک چنان
 ندیده بود **پس** چو با هم پیش بر گین سر بخارند ناخت و بغایت اندام
 کرد آن لرنه ناخت و در آن محل یهودی صبری بر دست بنایک
 حضرت شاه مردان زد و محل بغایت نازک بود اما خود را بر دی
 نگاه داشت ولیکن سپر از دست بگذاشت و یکی از جمودان دوید
 و آن سپر را برداشت و خود را بدان قلعه رسانید اما چون دشمنان
 حضرت امیر را پی سپردند از لطف اوست و جواب حضرت امیر را
 بشک و کلوخ کردند و بر تیر و شمشیر از او طعن و ضرب بوی
 میسایندند پس ایشان عضب حضرت را بر زمین گرفت و آزار
 غیرش شعل کرد پس بر ایشان حله عضبنا که برده روی بدو حضا
 آورد و دست سارک دراز کرد و علف در دهان گرفت و بقوت جمعا
 و روحانی و بامداد و معاونت روحانی درخیز را از بجای خود
 بر گین سپر خود ساخت **پس** بر روی دیدی بر کند ترا بجای سپر
 و زوار شد سوی امدا **پس** چند دیگر بر فل آورد چون یهود
 زو را زوی حضرت را شاهان نمودند بکار از روی بالایی
 حصار اعتراف غرض نمودند و آلات داد و داشت حرب را از خود جدا
 ساختند و بر زمین ریختند و فریاد برآوردند که ای امان ای

مردان الايمان ای شیرزادان حضرت امیر المومنین هم فرمود که
 امان نیست الا ایمان و این نزد من امان شانه بر جاست و این
 امان نزد من غیر آخر الوتومات ایشان دویدند و بخدمت حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روی غری و خاری بر حال کس
 نماندند و حضرت امان یافتند و خود را نزد غالب کل غالب رسانیدند
 حضرت امیر المومنین هم بعد از اجازت از رسول خدا صلی الله
 علیه و آله ایشان را امان داد پس طاعت کردند و اسلحه را بجان
 نهادند و تسلیم اهل اسلام نمایند و چیزی از دفا بن نهان و
 پوشیدن نماند حضرت امیر المومنین هم آن در عظیم را که سپر
 ساختند بود بعد از امان دادن ایشان را آن در را بن ساخت
 نام مسلمانان به سارک رساندند و مال و منال ایشان تصرف
 نمودند آنحضرت بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد که
 قلعه اگر قوت یعون الهی و لشکر خود را بر قلعه را آوردم بعد از
 درفشاد ارس در و در ناخت **شعر** علی بن ابی طالب المدنی خیر
 تمانین شایر و ایما لکم **پس** اما عمر بن الخطاب علیه السلام و العنقا
 چهلان را از افترای عرب را فرستاد که بمدد کاری یک دیگر آن
 در را بردارند و بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورند
 اجتماع و تنی چند از مشاکران که بموجب عیاجیه بن بودند خند
 سعی کردند که انجایی خود بچنانند و افسانه **پس** ای پیچ جنگ
 صد گن کش و پاک ضرب شمشیر مرید و لا و را با آن آلت
 حدیدی بدو نیم کردن و بر کندن در را خیز را نری است از انا

ولایات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امان فیما است احوالهم و ان و
 صحیفه دوران مسطور و در زبان کافه عالمیان مذکور خواهد بود
ب در آن اردوی آدم نیات چون نویار **ف**ضا که مرکه
 را آبی لشکر قد است **و** این در آن آهن ساحه بودند چهار کس
 در آن ای آن و یک کس عرض آن و نقش یک شبر و نیم و زیاده ازین
 نیز که **نقل است** که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد
 کندن در چمبر و بختار و راوردن لشکر چمبر و جلاله نازل
 شد و گفت یا رسول الله برادر خود علی با نزد خود بخوان و در چلو
 خود نشان که اشیا و دیارش بسیار است چون گفت در اختیار امیر
 المؤمنین علیه السلام آمد چمبر و بطاعت و فدی چند استقبل نمود
 و او را در بر گرفت و میان هر دو چمبر را بوسه داد و در چلوئی
 خود بنشانید چمبر علی بجانب راست آن حضرت بنشست چمبر
 و فرمود که یا علی بلغوا ناکه المشکوره و صیغته المذکوره یعنی چمبر علی
 بن رسانید که آنچه کردی از روی دلاوری و مردی و شجری
 و امثال این نوع الثقات بسیار فرمود اما حضرت شاه مردان از
 حسن الثقات اشهر و در و خلن کثرت چمبر در کمر شد آن حضرت
 پرسید که یا علی که این کمر فرج است یا اندوه حضرت امیر فرمود که
 یا رسول الله این کمر از روی فرج است و شادی که توان من را این
 هیبت چمبر و فرمود ای علی بدان که گاه باش که من شمانی نیام
 خنود از یونانی و سلی که از نوحه شود و چمبر علی فرمود که یا
 رسول الله ما علی باد و ست ملیا یم و هر که علیه دوست ندارد و دن

خدا باشد و ما ان را دهنم و ملائکه که ملکوت و ساکنان
 عالم جبروت را امر شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را با سدا الله
 الغالب نام برند **ب** شدند از شاه راه غایت جوی **خ**داست
 و پیغمبر و عاکی **ب** سخن از باب حضرت را در راه **ب** بود الا
 رتازوی ید الله **نقل است** از عمر بن الخطاب که گفت ای خدایم
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ظاهر شد و در و فرخ
 چمبر از طوف چمبر و ن بود و در نظر خلائق غار و طاعت
نقل اول که سنان بن یحیی و فدا ریکش را یکیش تر نژاده بنش
 خان فروردن **دوم** حارث را از سیله و دو بلقن امان زید
 بدو نیم کردن **سوم** خواب موجب را بخواندن در بر کشش و خواب
 او را بیدار او آوردن **چهارم** فاست خود را از قامت موجب بدو
 کمر نیا نمودن **پنجم** موجب را با سپر فولادی و میل و دو بلقن
 و چندین حلقه آهنین و در و زین با چندین آلات و زنجیر
 حدیدی پیک ضرب بیع بدو نیم کردن **ششم** در آهنین خنجر
 بر کندن و اثر انگشتان بر آن در ظاهر گردانیدن **هفتم** این
 در را سپر خود ساختن و هشت کس را از آهنیان خنجر بقتل رسانیدن
هشتم در دایر ساختن و لشکر را از آن در گردانیدن و بخنجر
 خنجر را آوردن **نهم** در بخنجر مشنا و شبر بدو رسانیدن
دهم در محل گردانیدن مردم از آن بلای خود در هوا نگاه
 داشتن **یازدهم** همه از آن را جلالتش و ذره از آن را زوالش در آن
 محل ظاهر گردانیدن چنانکه کفار کمان بردند که آن ساخت تمام

انگشت بر خا که نظر نکند جز از حضرت امیر المومنین ع را که
دیگر ندیدند حیران گردید دست از حرب و قتال برداشتند و این
عمل که بازان از مظهر العجايب ع و عزیمت مشاهیر نمودند چندان
جبران که از نظر کردن عیان است ع دشمن ع قدم بر هیچ جایی نمانده
بخاس و سهی بودی شده ع عمر زیاد زد که آخرت خالت ع بخوان
این نامه یا خیالات ع بی کشت ای عرفتند خدایت ع که پایش
بر روح الامنی است ع نشاید اینها زو غریب ع که هست او
مظهر کل عجایب ع کائنات ع ای الحق و کمال الدارین خیران بود
دست او را بر کمر بر بسته بخدایت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
اوردند آنحضرت فرمود بخی که بشوی آن ابن مرفقه و اسوب
در میان ی آری الحال ظاهر کردن و ما را و خود را بر همان کانه
گفت بواسطه تغلب احوال و کثرت خیال و ترتیب دادن حشر و قیام
و رسانیدن را و اولش که خرج شد و چیزی باقی نماند رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر آن کج از خانه تو بر و از آن چون بد خیال رسیدن با
دفعه که شباهت ما را از تو بردارم فی الحال دردت جبرئیل آمدند
یا رسول الله این کج در فلان موضع است رسول الله صلی الله علیه و آله و جنی را فرستاد
که آن کج را از آن محل برداشته بزمای بخدایت حضرت خیر الانبیاء
اوردند چندان روزی بود که در یک پوست بزرگ به شفقت جایی
میدادند که آن کتاب ازین پیکان را بر محمد بن مسلم میزدند که
بمخون برادرش کشید و بعد ویدی چند از آن شرکان برنجش
خون باقی شمعیدان کردن زدند و باقی خنجر این را بعد بخواری زدند

از مرد و زن نزد آتش و راوردند چون نظر بر عین بود بر صفت خاتون
افراد خاطر آن سرور و بخت آن خاتون را که سیر میابد کردید
و به خود را او را بر کردید و از آد کرد و او را بری کرد و باقی مژگان
حکم قتل فرمود و بعضی از اصحاب با شفا و عین الخطاب علیه السلام
و العقیاب نیز حضرت امیر المومنین ع آمدند و باشند عانمودند
و آنحضرت را بر داشتند بخدایت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتند
و آنحضرت انصار و باشند عانمودند که چون ایشان نیز زدند
و آنحضرت ایشان در گذشتند و برایشان سنت نموده در خیر
کنارند و در آن باغات کار کنند و نیمه محصول اجرت از ایشان
باشد و مصرت دیگر بیت المال بپردازد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
انصار و اصحاب با غایت مقرر داشت و از سر بخش خون ایشان
در گذشت و ایشان با ماریت و غارت باغات خیر بر مقرر و زنی
و روانه کرد اینند نقل است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
قبل از توبه بجانب خیر کاتبی نوشت مشتمل بر تعظیم تمام و بخت
نخاسته و نموده بود معقولش آنکه جعفر بن ابی طالب و باقی
مسلمانان را از راه دریا بجانب مدینه روانه سازد و ام حبیبیه
را زنی بر عربین است حضرتی دهند چون از مدینه ای حضرت خیر
الانبیاء بخاشی رسید شرایط عزت و لوازم خدمت مرعی داشت
جعفر رضی الله عنه را حاضر کرد ایند و ضیافت پادشاه تقدیم
رسانید و ام حبیبیه را به هر دو داد و کشتی نیکو ترتیب داده اسب
مغرب المدفای جعفر و باقی مسلمانان تسلیم نمود و ایشان را

روا نموده اند اتفاقاً در آن روز که خبر مفتوح شد حضرت امیر
المومنین ع با انواع الثقات حضرت مقدس بنی ع اختصاص تمام
یا خبر آوردند که جعفر از حبس مر اجعت نموده رسید انحضرت
و نزد اجماع اطباء و الجبابه مدبا استقبال جعفر بودند چون
حضرت امیر المومنین ع برادر خود را جعفر دید از کثرت اشیا
آب از دین برنجت و بدین مقام مترق گردید **خبر مقدم**
ای برویت دیدن راحد مرچیا **چشم و جاز را تو جعشیدی**
و عالم را طفا **اما چون جعفر نزد یک استوفه رسید بفرست**
بر جهت استقبالی و بر خاست و فدای چند استقبالی نمود و او را
در رکشید و انواع بخت و سرت ظاهر کرد انید و فرمود بنیاد
که بکدام این دو لغت بزرگ خوشحال و فرح تمام بر فرخ قلعه
خبر بدست ابن عم جید و صفدر یا بغدادت قدوم جعفر بن
حق و هدایای که بجای خدمت حضرت رسول الله **صلی الله علیه و آله**
و اطباء و فرستاده بود جلد را بر ایدان قسمت کرد و اختصار **الک**
بجای امیر جعفر بر رسید جعفر از خبر بود بدو و عرض **یا ابن**
حضرت از متابعت بجای بغایت خوشحال گردید و در **بجای**
سیرا ورده اند که حجاج در آن وقت برسم تجارت از **کرم**
است بود و خبر رسید و بفرست اسلام شرفت کرد **کرم**
یا رسول الله مال بسیار و نفرت بی شمار در مکه زده **کرم**
بر و متاع مال خود را از ایشان بشنام و چون از اسلام **من**
بفرستند برجه و قول مال خود را جا راست که بخانی **یا** و افع بگویم

بعبیر مثل الله علیه و آله و فرمود بود این حجاج بی الحال و **کرم**
آمد و بفرست تمام باند که نمایان خود را بر سر **کرم** و آوان
انداخت که اهل خیر و محبت و غایبند و اگر یاران او را **کرم**
نمایند و موجب و حارث نیازان و دلاوران محمد را در **کرم**
و محاربه قتل نمایند و بسیاری از اهل اسلام اسیر **کرم**
در ساعت و قیاس روی کرد آمدند و نشاط و شاد کای **کرم**
از آنجا که اوستان ملعون بدین صورت **کرم**
بدین **کرم** که جان فشانم **کرم** که این مرده آسان **کرم**
حجاج که گفت انگویدی مرده که برای شما آورده ام و شما از **کرم**
نهم و رضائین ام سال را بفرستید تا و و مناج **کرم**
خاطر از پیشانیان بخون اهل مکه بسبیلین مرده و مال **کرم**
انواع لایق و وضعت بوی نمودند تا اسلامان از **کرم**
حکایات ناخوش بر میزدند و رسیدند قیاس **کرم**
حجاج و فرستاد که این چرخ است که آورده و **کرم**
که در میان مسلمانان انداخته و با آن **کرم**
و مشقت افکند جواب داد و گفت که وقت نماز **کرم**
بر رسم و عذر نقض خود معوض **کرم**
و کینه را از خود گذارای چون روز **کرم**
از کوه بار طوف شد حجاج چنان بر **کرم**
و خبر و خبر و کشیدن حادث و موجب **کرم**
و صفیه خان و خواستین آن سر و و **کرم**

حزق البسمه و **نافع** روایات صحیح و اسانید هیچ بوضوح
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حال نبوت بجانب
عبدالله بن مسعود را طلبید و او را بجانب فذک رواه کرد ایند
که آنحضرت را با سلام دعوت کند و آن مصطفی نیز دیدن بودند که
بناد اهل فذک بجانب خیران توجه نمایند چون ابن مسعود را
رسید هر دو بجای حاضر دید رسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بجای آورد و ایشان را بوجوه انیت خدا و رسالت محمد مصطفی
دعوت کرد اصلاً بنوا نمودند و هر کس نبوی عذری بپوشاند
و که شد چنانچه کجایهای دیگر ندارد و از روی محکم و استواری و عجا
اجتماع کمالات و ان دیگر ندارد بواسطه برتری و حکم آری بخصیصه
نام و حادث و موجب و باسرها و مهارت و بهتری و ان خبری انجنا
ساکند و هر کدام سر آمد عالم اند و در هر امر چه بگویند و انده
غیر که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ایشان بخار بر خوانند
بلکه حضرت است که بر ابروی میخوانند که امثال این نوع چنان بی ادبانه
و حکایات مشرکان میکنند و نیز لفظ را بجانب خیر و سیرت که با کمال
درین محل خبر فتح خیر و خبر فتح خیر بیان رسیده و مقوله شدن و لا
و مقفوع شدن فلاح رجعت بخامد اهل فذک بغایت خائف و ترس
کردیدند و از آنچه که پیشانیان فراموش شدند بسیار غایم و خوف که
بر ایشان رسید بود و بجای او اسلحه ساختند و نصرت فذک را با
چندین محمولات حضرت رسول الله صمد دادند و صلح کردند و انچه
ابن مسعود گفته بودند از وی الناس و اسناد خامودند و بوضوح

و نافع را که گفتند که انچه که میگویم و از آن بغایت پشیمانم چنان
کن که بر سر شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زندگار ما
حضرت فرماید بر این مسعود را خوشود کرد و بخدمت پند
بجانب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هدایای لایقی فرستاد
نقل است که چون آنحضرت بوادی القری رسید اهل آن وادی
از روی جمالت و کم غفلت جمع گردید و مضیق پیدا کرده صفقال
را آستند و بر اهل اسلام از روی جنک و جدال تیرا ران کردند
و شمشیر بکار بردند و از نو زناست حرب کردند و در آخر همان
حضرت امیر المومنین علیه السلام را ایشان حمله برد و در نغز از کجا
و دلاوران ایشان بمالک دوزخ سپرد و باقی امان طلبیدند
و الاکت و ادوات حرب انداختند و دست بر روی هم نهادند
مسلمانان دستهای ایشان را بر گردن ربست و زنان و فرزندان
ایشان را امیر کردند و اموال ایشان را غارت کردند و در آخر
بر ایشان مشت نهادند و بخدمت باغات بداشتند و چیزی را
محمولات آن موضع را بر همه اجرت عمل ایشان مقرر نمودند
اعصاب در کتاب ظفر انساب آنحضرت بمیدینه ملحق نمودند
و بنیاب مولا ناحسین حواری در کتاب سیر خود آورده که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین را بقتل
فرستاد و حضرت امیر با آنجا رسید و با ایشان صلح کرد باینوسی
که جناب ولایت پناهی ضد ایشان نکند بشرط آنکه انچه از فذل
خاصل شود خاص حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشد

اما جبریل از نزد رب جلیل آمد و گفت یا رسول الله صلوات الله علیک هذا نوحان
چیز است که فدک را بخویشان نزدیک خود کرامت و نهای
و حق را برستی کنایه رسول الله و نمود گدای و در خویشان
ز نزدیک من کیت و خواستان چیت جبرائیل و موسی بی فاطمه
الزهراء دختر تو و حسن و حسین ندید تو و میرست علی را چیت
که ویز و قیام مقام و وحی تست است و فاطمه الزهراء را طلبید
و از برای وی چیتی نوشت معنویتش آنکه فدک را بخوار زانی آم
و آن وثیقه بود بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله چون کار
خلافت بعد از مخالفت حضرت امیر المومنین علیه السلام بکر علیه السلام
رسید کس فرستاد و وکیل فاطمه صلوات الله علیها را از فدک بیرون
کرد و خود بغیر حق شرف شد فاطمه صلوات الله علیها آن سند را
برداشت نزد ابی بکر ملعون آورد و بگذاشت ای بکر این کتاب بخیر
و بعد از آنکه فاطمه را در پیشان کردید فاطمه صلوات الله علیها داد
خواهی کرد با مضای حکم رسول الله صلی الله علیه و آله کتاب را امر کرد تمام کرد و حضرت
فاطمه الزهراء صلوات الله علیها داد و گفان خود را از فدک بیرون
آورد بعد از آن عمر بن الخطاب علیه السلام و العذاب خبر آورد
نزد ابی بکر آمد و درین باب بهم دیگر مصحفی دیدند و نوشتند
رسول و امضای ابی بکر از فاطمه گرفتند و تغییر دادند و فدک را
باز استند **الاولی** گوید بنیامم که فدک رسول الله صلی الله علیه و آله را
داد آن باب بواسطه و ما و سبطانی معطی خود را در آن دیدند
که بجهت دنیای بی شمار و خود را باختند و خود را دشمن خداوند

کرد اند و در موجب حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
که فاطمه قطع کنی ترا از اهل فکدنا ذلک و من اذ این فکدنا
الله اما حضرت بی بی فاطمه صلوات الله علیها بغایت برنجید و شانه
کردید و یادید و برزگواروی میکرد و می نالید و جری در باب
منازعت و تغییر حکم آن حضرت و موافقت نمودن ابی بکر و عمر
علیها السلام و العذاب الشقاق مخالفت کردن از معنوی این لک
بغیر **بیت** بنیامم که کرم را کرده در کرد و میباید و را بگذ
ثانی که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکر علیه السلام را
از غیر بکر میباید آورد عایشه علیه السلام و علیها السلام و از روی
تقریر و خشم صقیه خاوند را میباید و با او در مقام خشونت
و غلبه شد بسبب آنکه صاحب مال بود و نیز عقل و تیز تر و
کمال و عایشه او را بواسطه خشم و تقریر دختر خودی خواندی
چون حضرت رسول میخواند صقیه خاوند آمد و را بغایت خشم
بافت بر سر کسب کرد و باشت نال رجیت و این اضطراب
و تقریر ابی از دست کیت کهش یا رسول الله عایشه مراد دختر خود
میخواند و بی **بیت** مرا بر نیاند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
از عایشه ملعون برنجید و فرمود ای صقیه اگر بعد از این ترا
دختر بخودی بخواند بگویدم که مروت هرا را از بدست
بجاست و عثم که سبب بر غارت و بر کردن رحیم و رحمت
و شوهر که محمد پیغمبر آخر الزمان است و این نسب نبالی که در آن
نوماری عایشه چون این بخان الله صقیه بشنید بغایت شرمند

کردند و کرامت را متعجبان او شدند و شرایط بقیه و لوازم عزت و
تکرم او بخانی ای آورد و بانی از واج طاهرات طریقه مراعات او
مرا عیب داشتند و در تفتان و بصر معاشرت و لطیف اخلاق و
میکنند **و نهان سنو و بختی که معطی و زیارت کرد**
مؤید آنرا که سیر و سخن گفتن با خبر حضرت پیوسته و زیارت
کردند که در آخر سال مقیم از هجرت حضرت با حضرت اخصاب
فرمود که غریب زیارت بیت الله دارم بر خیزید و کار سازی
نیز ای باب سفر کنید اگر اسالی بی بشهر و شرف خوام شد بیا
خانه که بپس یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کار سازی
کردند و اسباب سفر فراهم آوردند نزد رسول الله آمدند پس آن
حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه را بخلافت فرمودند بکنایه
و روز شنبه ششم ذی قعد غار صفیر بجای که بکعبه معطی
معطوف داشت شتران هدی را به زانجه ای پیچید و اسباب
خاصه را بجهت بن مسلم و جباخانه را بجهت بشیر بن سعد کرد و
را با جوی از مسلمانان و معدودی از بنی نزاران پیش فرستاد که خبر
بر ملکیت منتشر کرد و که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
متوجه زیارت خانه کعبه شد است تا هر که از روی ملافت
خواهش فلاقات ملائمت آنحضرت است متوجه شوند بعد از آن
چند روز از فرستادن یاران پیغمبر آنحضرت از مدینه بیرون
فرمود و اکابر و مهاجر و انصار از مدینه و یار سیدان بر او میروند
تا به موضعی رسیدند که آن را ذوالحلیفه خوانند حضرت پیغمبر

انجا احرام بست و با یقانی یاران تلبیه آغاز کردند بمرتب که صدافرا
بر کعبه افلاک رسانیدند **سپه** های شوقیه که پروان بدو
تلبیه برداشت او از زمین جنبید از لیلیک حجاج رخا غایب
غم یافت تا راجع **صلی الله علیه و آله** که چون محمد بن مسلم و بشیر بن سعد و اجیه
اسلی بنی المظفران رسیدند توقف نمود و انشطان مقدم شریف
استدکشیدند جوی از فریق با آنها رسیدند و از حال رسیدند
رسول الله ص پی رسیدند ایشان گفتند صباح انصف النهار انجا
خواهد رسیدی الحال همانا بگرد آیند و خود را با اهل مکه رسانید
و گفتند که محمد صلح را بر طرف ساخته و غمان بخت بکعبه معطی
داشته و نقض عهد نموده اهل تشریف و فسادیم بر آمدند و جمیع
ملاعین در گرداب تشویش و دغدغه افتادند پس ابوسفیان
ملعون با اتفاق بعضی از شرکان مصلحان دیدند که کس با نبرد
آنحضرت و میشد و سبب نقض عهد و باعث بر طرف ساختن صلح
پرسند و بر حقیقت حال مطلع گردیدند چون فاصده رسید و آن
حضرت رسید که بر سر طحی با صلح بر انداختی حضرت رسول الله ص
فرمود که نقض عهد نگردد ام و از من دروغ نراند فاصد
پرسید که پس این جباخانه چیست و این شمشیرها و نیزه ها بر کس
رسول الله ص فرمود که ما بر سر تعلیم و هیچ احدی شمشیری از
غلاف بیرون نبرد و هیچ کس بر من نیاید اما جباخانه
بر حقیقت احاطه آورده ام که اعدا بر افعال و افعال ثمانان چون
حقیقت حال را اهل جبا معلوم شد ابوسفیان با اتفاق فریق

تکبر را گذاشتند و خود را بکوه رسانیدند و بر بالای پشته ای ایستادند
نظر بجانب مکه نهادند پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
برافروخت و سوار شد و مسلمانان بعضی سوار و بعضی پیاده بگرد
حضرت سید را برد و آمدند و امامان را جلالت می نمودند و دهکده
کافران را از رده می گردانیدند **فصل** که عید الله بزرگوار و
از روز در کاب ظفر انساب حضرت با او از بلند چیزی بخواند
که این پنداشت **خَلَوْا فِي الْكَفَرِ سَبْعَ سِنِينَ** خَلَوْا
فَكَرَّ اللَّهُ فِي رَسُولِهِ عمر علیه السلام بدان رسید و گفت که من
نداری که در حرم باری تعالی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
مخالفت بفرمای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
وَقَدْ بَايَعْتُمْ بَعْدَ بَيْعَةِ بَنِي نَضْلَةَ أَنْ تَقْرَبُوا بَيْتَ اللَّهِ وَتَقْرَبُوا
مَنْ فِي بَيْتِهِ شَعْرَةً نَكَيْتُمْ كَيْسَ بَرٍّ يَكْفُرُ بِكُمْ وَتَقْرَبُوا بَيْتَ اللَّهِ
بِدِينِهِ وَتَقْرَبُوا بَيْتَ اللَّهِ وَتَقْرَبُوا بَيْتَ اللَّهِ فَانْزِعُوا عَنْكُمْ
تَأْسِثُوا فِي بَيْتِ اللَّهِ وَتَقْرَبُوا بَيْتَ اللَّهِ وَتَقْرَبُوا بَيْتَ اللَّهِ وَتَقْرَبُوا
بَيْتَ اللَّهِ وَتَقْرَبُوا بَيْتَ اللَّهِ وَتَقْرَبُوا بَيْتَ اللَّهِ وَتَقْرَبُوا بَيْتَ اللَّهِ
تَمَامِ رِشَانِدُنْدِ رَوْنِ سَوْمِ قَرِيبُ كَيْسَ رَأْبُجْدَتِ حَضْرَتِ امير المؤمنين
و نهشادند که موعود سرور و توبه که بر آمد و صاحب خود را از تنگ
پرو و قش از غم و غم پر و زامه باشد حضرت پیغمبر
فرمود که شود که اگر کار را بکنایه می نمودند و بجا کنیم
و به خود فریاد می زدند و ترسیده اند و می گویند در میان اویم
و ترس می کنند ما را به طعام شما حاجت نیست و حق ملک شما نیستیم
و از زمین ما بیرون روید و بخان بی ادبانه و حکایات درشت

نا اد میانه کشند سعد بن عباد از پشت کفن کفار بغایت بترساک
آمد و چشم بر او غلبه کرد و گفت زمین مکه از شماست و ما از شهر بیرون
نمیزویم و این ولایات را بشانم کنایه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
نیم و فرمود و سعد را نزد خود طلبید و نواز بسیار نمود و بعد
بالا را از کرد نامنادی کرد که هر کس از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
نماند و بیرون رفت و در حال آن حضرت از تنگ بیرون و فرمود
در این محل دختر عثمان پیش از حضرت دوید و اشک از دین بیارید
و کشتی عم و اسیداری که مراد ریان مشرکان بکنایه **سَبْعَ**
بعضی از اهل و قایم و می **مَرَّ بِكَ نَارِي كَمَا يَرِي وَيَدُ اخْتِ**
را رقت عظیمه شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود
تا او را بردند و بهر عود حضرت فاطمه الزهرا صلوات الله علیها در
آوردند و بمیدینه بردند **فصل** که چون آن سرور و پند
رسید خالد بن ولید پدید دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری
ندارد و کفار با طافت محاربه و مجادله و شانه با حضرت نیست و
اعتقاد کلی بجانب حشمت داشت و چون معاشر شد که غایب
مسلمان شدن و خود را یکی از تابعان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
استداری آن لغزین از جانب بخاشی نمایند سر اسیر و حیلان کرد
و بجا خود فرمود و مانند الفروقت چنان دیگر دید که لا انکه بکنایه
آید و کسی را واسطه سازد و بجهت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اسلام آورد الفصیح چون رسیدند رسیدند و را به حضرت امیر المؤمنين
رسانید و زبان اعتقاد رکش حضرت امیر و را را لدای خود و غلبه

خبر الانبیا و در پیر خالد دست و پای اش را بر او سپرد و پیشتر
اسلام مشرف شد بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
با انتخاب کرد و گفت بی هیچ غلطی هر چه خالد و لیلید کرده و گفته
کرده او را ناکرده انکارید و گفته او را روی او نیارید و او را
شتر تنه منازید بجهت رسیدن و نیز در آن گزینت بیست و هفت
گذاشته روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته
بود که خبر با حضرت رسانیدند که بنی قضاة جمع شدند و در امر
مؤده اند که بعضی از بلاد اسلام نالاز کنند رسول الله صلی الله علیه
عمر بن عامر علیه السلام را طلبد و جوی را از کار اصحاب تابع او
گردانند و ابو عبید را نزد امیر گردانند تا ویران بر بیست و گشت
و ابو بکر و عمر نیز در آن لشکر بودند بر آنند تا موضع سالاس
و از آنجا ارتحال مؤده بارض عنین و بلقین فرود آمدند و در
حوالی آن موضع مولشیر بسیار بدست آوردند و بعدینه جمع
مؤند و در راه عمر و خاص لعین بر مرافقت رافع نام شخصی کوفی
اما بکر اگر چه امارت با منست اما سر و دامنش تو پیشتر است و مراضیه
و تعلیم کن بجای که از آن مستغ کردم ابو بکر لعین کشت بر و عدایت
خدا است باشد و غار و روض و کوف و حج و جهاد بجای آن و امارت
منول ممکن اگر چه در میان دو کوفی باشد عمر و خاص ملعون میگوید
که چون رسول الله صلی الله علیه و آله را بر جوارح نبوت ابو بکر
ملعون بر قتل و کفن و دفن آن حضرت ترقت و آن را در حضرت
امیر المومنین علیه السلام بگذاشت و امارت بر حضرت عمر بن الخطاب

و بیخی از منافقان بر خود راست کرد و روزی بوی رسیدم در
زمان خلافت او و از وی رسیدم که چرا امارت از امارت منع کردی
با وجود تعیین و امر رسول الله صلی الله علیه و آله بود و در قبول
امارت کاره بودی اکنون خود را ولی اهل اسلام گردانیدی ابو
بکر علیه السلام بر تامل و تفکر رفت و هیچ نکست نامدی و بر قتل
دیگر نکست که اقبلون اقبلون فکنت یحیی بن کعبه و علی
بنی کعبه حقیقه الحال و در آخر این سال حضرت رسول الله صلی
خارث بن عمرو را کتبی داد و او را نیز دعا که بصره و شهادت
بفرست جز صیانت جانب شام رسید آنجا که مؤتمه باشد نام
مستور نامی نامی حضرت خیر الانبیا است که ترانسمان میباید
شدن و بر خدا شیت خداوند تعالی و بر سالت محمد المصطفی
اعتراون سپایید کرد و الا لشکری سیف منم و بلاد ترا زیر و بر
میکنم و در راه یکی از امرای فیض که شجیل نام داشت بطریق
انفاق ملاقات نمود بعد از آن معلوم کرد که قاصد همداست
بر و خشم گرفت و او را به قتل رسانید چون این خبر به جمع شیت
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رسید شفته گردید و بفرست
تا لشکر جمع گردیدند و در نزد خاریت امیر لشکر گردانید و فرمود
که بروید و حرب کنید اگر زید کشته شود جعفر بن ابی طالب
بر شما امیر باشد و اگر وی نیز شهید شود عبدالله بن رواحه را
امیر گردانید و اگر عبدالله نیز کشته شود مسلم بن الحنفیه
یکی را بر خود امیر گردانید و با دشمن مقاتله کنید پس زید بن خاریت

علم برداشت و همت بر دفع اعدای دین برکات بعد از دفع منازل
و طی مراحل بدیشان رسیدند و حال هم دیگر وافت گردیدند
بیت چو شجیل آن سگ صحرای بناد **طایر شوی اهل دین** فریاد
سر کرده لشکر سد و زمام برادرش بود که بدلا و تری مشهور و مشهور
بود و کشته را او زاری نمیتوانست کرد چون هم دیگر رسیدند
یک دیگر انداخته شمشیر خا بر هم کشیدند و قیل و قال و جنگ
و جنگ بر تهايت انجامید و فضا را بتر آسمان و بلای ناگهانی
برسد و سوز و درد و حال جان مالک دوزخ شود باقی لشکر
چون سردار را کشته و قلم بخش نکونار کشته دیدند روی بر غایت
نهادند و خود را بشجیل ملعون رسانیدند و از کشته شدن
برادرش سد و سنام او را وافت گردانیدند بغایت بر سرید
و لشکر خود را بر داشت و بر قلعه رسانید **بیت** چو شجیل
از شهر روم **سپاه بی عدد آمد بر و بوم** و از هر جانب دیگر
مدد طلبید تا صد هزار تا کربان ملعون جمع گردیدند و لشکر
اسلام از اتفاق آن کرده مکرر بغایت مأول شدند و در
باب شورت کردند و بعد از شورت دلیران بر نهادند
و شهادت و نصب العین خود شانه شد و در برابر درآمدند **بیت**
خو و اجل نیز دم رسیدند **بر هفتای که باید صف کشیدند**
و نید علی بر داشت و همت بر دفع افادی برکات شیخ میزد و مشهور
نامیدند لشکر ایشان را بر هم زد و آنرا حجاز در میدان سپاه افادی
و هم چنان حرب میکرد تا رخ کار می خورد و از پای در افتاد و جانی نماند

بگرد او درآمدند و میخیزند و میخیزند و میخیزند و میخیزند
شعید کردند **بیت** چو از جام شهادت چشید **رخش با بون**
شهادت کشید **بعد از آن جعفر بن ابی طالب** بفرموده جعفر
علم بخاک بر داشتند و میدان مبارزت بر افراشت و شمشیر
می نمود و مردم یکی بر طرف و دیگری بر طرف مبارزه می نمود
امایلات و جبال سر راه رجعت کردند و از شدت بیماری
و غایت دلاوری بآنک بر جعفر زد و گفت تو کیست که شورت
در لشکر میخیزد اینجا شیخ و علم و لشکر از پای در آوردی جعفر خدا
را یاد کرد و **بیت** طایر صلی الله علیه و آله و سلم شلوات فرستاد
و علی و ارفعه را بیکدیگر پیکشید و بر سران حرامزاده ناخت و شمشیر
بر میانش زد که چو خنجر زشت بد و نیم کرد لشکر مخالفان را پاد
و سوار بگرد جعفر درآمدند و بفرمای مختلست **بیت** از آن
مخرج کردند در آن محل شیطان لعین و سوسه دینار ردی
انداخت و کجاست و جان بر سلامت بر دزدان محکم میسازد
جعفر گفت ای ملعون مردود و ای زانن خدای و داندیش
از سوسه بوندارم و دل از دنیا برداشته روی تو بجهنم برآورد
الایله ارم چون خود را بخدا سپرده بود و توجه بر عقبت نمود
خطاب بر نفس خود کرد و گفت اگر خود را برای روضه خود نگاه
بیداری او را طاف و او را صبر نوبی که هیچ نمیتوان نمود اگر
بان دو غلام و ده پستک داری مرد و را از تو کردم و اگر چه
خانه و سر و مشاع و نفی شوی آن را بر حضرت رسول الله صلی

الله عليه واله وسلم بعد ازین معرکه دشمن کجین و از
 شربت شهادت بهره مند گردیدند و کمال دینی و نهایت بی ضرورت
 این با خود داشت و حمله بر یک کرد و دشمن بر دو چون شیر شرف بر
 طوف کجند میکرد آن طوف را از دشمن خالی میکرد بهم برده
 مطاف کین را ز خون کلگون بگردوی زمین را بقتل
 مشرکان و مشیر انداخت و بجای دشمنان بجای بین انداخت تا که
 کافران را آید و شمشیری بپنداخت بر جعفر آمد و دست را
 بریده گشت اگر چه دشمن از کار شد اما از غایت بر دلی حال باد
 متغیر گردید و باز خالشی بدیغاله متره گشت **ب** اگر گشت
 دشمن در دست راست **ب** دین و دزدیم چینی نکات **ب** با خود
 آن رخم منکریم بر دست چپ گرفت و چنان بر کردن آن نابکار
 سید روزگار زد که سر آن خدا را زید زید خدا دانا که جانی را
 دیگر نماند و شمشیری زد و دست چپش نیز بپنداخت **شهادت**
 که جعفر بن علی شهنشاه از و زان مشرکان بد سیر و قتاد و سیر
 خورده بود و جمل از پیش روی و خوشبختی و تعالی دواب بوی
 کرات فرمود از آن فوت سیح و عیانت مد سیر روی کرد و
السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ائمة السلام علیک
یا حبیب الله السلام علیک یا سید المرسلین السلام علیک یا رسول
رب العالمین بعد از آن طار روح پاکش از تنادی عیب مندا
ارجی الی ربک و آئینه مرصع شد و با ملایکه ملکوت پرواز
 کرد و با ایشان رفاد خلی بی عبادی و ادب خلی توجیه فرمود **ب**

شهادت یافت از شرف عبادی **ب** شدت سبب تر خاک نامرادی **ب**
 ز دست چشم چرخ نامرادی **ب** زبا افتاد نخل یاغ هاشم **ب**
 نقل است که بعد از چند روز از شهادت جعفر رضی الله عنه خبر
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام احوال گرفت و او فرزندان را پیش
 اندر و با و دعا گفت ایشان را نوازش کرد و زیاده از معهود
 مرغان فرمود اما بفرست دریافت و گفت ای سید و سرور
 امروز با فرزندان جعفر ملائمت بی نمایی که فرخنده خالی بیتا نباشد
 مگر شومرم شهید شدن و در راه رضای خدا و رسول شربت شهادت
 چنین رسول الله را دیگر تحمل نماند و بر گردید آمد اهل بیت
 شدند بگریه آمدند و جزع و بیقراری نمودند رسول الله **س**
 از غایت اندوه و سالال از آنجا بخواست و رخساری چون لاله
 وار خوان بر زانو و سرشک نثار است و نزد حضرت بی فاطمه
 آمد او را دید که آن ناله می کشید و فریاد و آغاه بفلان دوا
 سیر مایند یک لحظه با او واقف نموده بعد از آن فرزند خود
 را بر صبر و تحمل امرشاد میفرمود روزی یکواش و در عبدالله بن
 جعفر را اگر چه جزو سال بود کلا متروکم ساخت و هر را غلغله فاجر
 پوشانید و نوازش می نمود و دعای خیر گشت بخدا بعد از
 شهادت جعفر رضی الله عنه عبدالله بن رواحه علم برداشت و
 بر حارب و مائله کفار بر کفایت و نفس خود را مخاطب ساخته
 میفرمود **ب** کرای سبکین چه در کجایی **ب** چرا بستان بدست
 از نمایی **ب** قدم بیرون بزار آب و کل خویش **ب** برون کن اندوها

از دل خویش مرد اندویش ز لاله بگوشت و تی چند با بر خاک هلا
انداخت و یکبارگی دل از ریاضات پرده اخی و برار زوی شهادت
بر سر سرکان بناخت و کشت **پیش** چرا اکنون گیرم از شهادت
که هست این واقع عین سعادت **پس** یک ضرب شیخ علمدار را
سر پنداخت تا وقتی که روح پاکش بواسطه ضعیفهای پی در پی
اغلا علیّه و شرافت **پیش** و تبارش و رحمت پروردگار یافت
در روضه نبشت به جزو فراریافت **پس** سروران مسلمانان شهادت
شهادت چشیدند اما کافران **پس** از این چیز گردید در برابر
مسلمانان صفت بر صفت کشتن اشعار میزدند که می خواند
ما شکست دهند و دست بر غارت قرار ج برند اما مسلمانان
اشا و بنوده خالد بن ولید را بر خود امیر کردند **پس** روای
سجده نیش از قضا به اخی **پس** که است بعد از آن خالد و فرات
در میان کماله ولید امیر لشکر کردند مسلمانان روی برگردان
آورده قرار بر قرار اختیار کردند هر یک که خالد ایشان را منع میکرد
منوع نمیشدند و از غضب یک دیگر و برگزاورده میرفتند
خالد بعد از این شد با اندک لشکر میماند سرکرد آن کشته شد
قدم و زید و با معدودی چند با استاد دین محله امر یافت
و سر راه بر مسلمانان گرفت و کشت ای قوم از اینجا میپسند
چند هزاره است با تخمین بریم و چون از یک دیگر متفرق میشویم
جلد مشغول گردیم پس میترافست که در معرکه فانی کشته شویم و بد
دلی و بد جراتی بخورد راه ندیم مسلمانان این سنا تر شدند

افغان نموده باز گردیدند و آن روز بر مهال که بود حروب را بشناختند
چون شب درآمد تغییر لشکر داد و هر یک را به محلی دیگر فرستاد
در آن شب بفرموده آگوش حزبی میگویند و ضمای شادی بر
آوردند و روز دیگر **پس** سپاه از مرد و جانب صفت کشیدند
سلامت را بشناخت خنجر میدادند خالد بغیر و منوف داد و سپاه
سازمان را آورد کمال ندید کار و کرد کافران کان بردند که
ایشان را میزدند و سید و بازوهای ایشان قوی گردیدند
خالی که دولت که بر منافعند شمشیرها از تنام را آورد و بر منافعند
منافعند که بد را از غنای بفلک دوار رسید خالد را بدوینست
مرد کار دین در معارک هنر ها نموده برداشت و دور و از کرد
و غلبه بر آید و ازین شب ایشان را میزدند و یک بار فرود
رو کشیدند که ای مسلمانان مردان باشید و دل شاد دارید که
اینک حضرت امیر المومنین علیه السلام طایف با دلیران نوب
رسیدند چون کافران را با اسم امیر میگویندند و از کشته شدن
موجب و خوارش و چون خنجر را آوردند بر زمینند و بر پی
تمام و رسید لا کلام و در لهای ایشان اشاد روی بزمیت
نمادند مسلمانان بر عینیت گرفتن مشغول شدند خالد را بدوینست
مراجعت را قانع گردید از همان راه همان بجانب مدینه
معهطوف داشت چون به مدینه رسیدند و اول بر خدمت
امیر المومنین سلام دادند و کشته را بشناخت نام بر کوار رفت
که بر دم شکست بر اعلا دادم بر بعد از آن بخداست حضرت خلیل

رسید و آن ماجرا را بدین گونه عرض رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 و شما باید اصحاب آن مدبر را بیکدیگر ببندید و بختیاز تمام نموده
 سادات و خندان شدند **کفار و مشرکان که از عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم**
و آله و اهل بیت او ایستادند و طغیان کردند و نواحی آن
 رزم و از این فرخ جریان حکایت را در قم زنیان از کشیدن حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را در روزی که در مدینه بود مردم فریاد
 کردند که در تفریق یکدیگر نمائید و اینها و آنرا هم دیگر بکشید
بیت بفرق سطل قاجار نمائید **بیت** سینه هم کین بکشید
نقل است که بعد از صلح حدیبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت
 نمودن حضرت بجانب مدینه اهل مدینه کردند و فریاد کردند
 تابع حضرت پیغمبر را بودند و بی بگریه روی اهل کوفه بودند
 اما غایب از طایفه بی بگریه بودند عالم شکست غلام خانی بخا
 خاص بود در فرشت و کشت ای نامه را از حدیث آمده باشد که
 نسبت باین حضرت خندان بی قیامت کوی و از آرد له بارک آن
 هر و بخوبی میان ایشان مقابله باشند شد از لایم غلام مشیت
 بر دست زد که بپایان عهد مردم بی بگریه کردند و جمعی دیگر
 از بی خاله علیه عالم رسیدند **بیت** زمره مردم افتادند و آنرا
 و غوغا شدند بر داشت از خواب **بیت** زمره که بگریه و محام بر طایفه
 غبار از سخت خبر تمام برخاست **بیت** آن بفرست بخت نزد فرشت آمد
 و ایشان مدد طلبیدند و فرشت طریقی بجا میبست و پیش کشید
 و عجزی که برای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کرده بودند بطرف ساختند و با او

و معاونت بی بگریه خواستند و آلات و ادوات حرب برداشتند و عجزی
 برداشته بر سر بی خاله مشیت زدند **بیت** کشید شمع و نیزه و کینه
 بدیشان یک دگر از ضرب کردند **بیت** زنج و نیزه بدخواه بر فرست
 شدند و از لایم بی فرست **بیت** همچنانکه جنگ میکردند و مردمی
 ناچار هم کینه معطله درآمدند درین حال بنفق محمد بن عثمان
 شدند و بنیاز از خود رفتند چون رویهای خویش بسته بودند که
 بودند که کرایشان را نشناخته و خبر نقص میداد ایشان بر حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خواهد رسید اما غلام و زبانه ایشان
 مکره و برون رفت و بر سر عت نام بر میدادند و از بخای بی بگریه
 و از آن فرشت را عروس آن سرور داشت و زاری زار بگریه و
 جامع بی خاله که هم بودند و بقیه از بی فرشت و کمر و زاری
 و زکنا شدند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بغایت شاکم شد و فرمود
 که این معامله با من کرده اند و این جور و خفا بخواس من رسانند
 حضرت داده سوّم اگر حضرت شاکم و نفس بر جوش بر نیارم
 اگر اشام شاکم بعد از آن بدلداری ایشان مشغول شد و
 نواز شمای مشغول نمود و فرمود که شما بیکه مراجعت نمائید
 و بنیاز از خود باز روید و اینچنین شیند ایند مخفد آید و افشا
 این راز نمائید که البته بهمه حال بغایت الحی و مشیت ملک
 شغال شود و مکر خواهد شد بعد ازین فرشت را اما خواهد
 دادن **بیت** با اهل خویش گفتا از کردید **بیت** زبان بندید ز اهل از کردید
نقل است که چون فرشت از فعل شمع خود ایشان کیدند و بیست

خود را بدست ندانند نامت خایند که قهرش را ندیدند الا آنکه
 نزد ابوسفیان علیه السلام آمدند و گفتند که کاری واقع شده و بی
 جد پیش آنکه که آنرا توان پوشیدن بضرورت در اصلاح آن باید
 گوشتن الا محمد بن ابی طالب را خواهد خواست و چون چندین از مردم
 خود خواهد خواست ابوسفیان ملعون گفت نزد محمد خواهم رفتن
 و منت بر محمد دیدم که بر کاشتن لبان سکه بیرون آمد و بانکه
 روزی برسد بدین در آمد و خود را بر مجلس حضرت ابی بن حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و گفت آمدنم که
 محمدی که میان ما و شماست نان کم و مدت صلح را زاده سازد
 بغير رسولی الله علیه و آله و سلم بود که ما مد کرده ایم و تغییر
 و تبدیلی نخواهد آن راه نمیدیم مگر آنکه شما نقش محمد کنید و غایب
 و عداوت نمایند ابوسفیان را بحال کلام دیگر نمائید برخواست و بنام
 ام حبیب آمد که دخترش بود و محمد بن ابی حضرت بود آن ملعون خوا
 که بر فلان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشست و دشمنی مانع شد و نگذاشت
 و گفت راستی و نجیب تر احداث نیست که بر فلان حضرت رسول
 نشینی ابوسفیان گفت ای دختر اخلاق تو تغییر یافته و صفات کبریه
 تو متغیر گردید دخترش در جواب گفت **بیت** چهره من شدی زیبا
 غضبانك **بیت** نو داری کفر و کافرت ناپاک **بیت** بخواری بودن ناپاک
 اولی **بیت** سکان را با بر روی خاک اولی **بیت** چهره من شدی کرم بد
 ظاهر **بیت** که در دهرت زهره شرافت ظاهر **بیت** مسلمان طریقی
 ملتش کبر **بیت** مگو عذری بغير از عذر نهضت **بیت** بنادانی عذرش

باشد

باشد **بیت** زینت شک و عظمت را کجاست **بیت** ابوسفیان لعین
 با وجود این می جوئی که عز و شرفی نیست که مرا عبادت کند و ترک
 بنان کردن ارشاد میکنی جیبه خاتون رجی خوانند که یک پیش
 است **بیت** دامن بری بر کعبه ای اعرابی **بیت** کین که تو میروی
 بترک است **بیت** ابوسفیان ملعون از انجا بیرون آمد مجلس نشست
 این حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از برای صلح
 توجیه الحاح بسیار نمود **بیت** خودی انقض کس را خبردار **بیت** رای
 صلح کرد الحاح بسیار **بیت** چون از احباب آمدید که دید از انجا بیرون
 آمد و خود را بخانه فاطمه الزهرا صلی الله علیه و آله رسانید و گفت
 ای زن من بغير روی مادر پیش و شپان سکه بیرون آمدنم و
 بخدمت پدر و بر کوارت آمدنم و بر مجلس احباب نیز رسیده ملت
 را با اجابت معز و نداشتند و مرا شرمند و بخدمت بداشتند
 و حالا بخدمت تو آمدم و بدینای خود را معروض حضرت تو
 که خزانم **بیت** جواب داد زهره که ای زنی دوز **بیت** ملوک کار
 مردان داور معدود **بیت** این نوع صفت از زبان لایق نیست باید
 و بر زبان من نیز نیست ندارد زیرا که هنوز طفلانند **بیت**
 هنوز ایشان طفلان هستند **بیت** صلاح کار دنیا را بدو اند
 پس از انجا بیرون آمد و بر مجلس حضرت امام المظفرین علی بن ابی طالب
 آمد و گفت یا ابوالحسن تو چه میدارم که مرا شرمند بان کرم اینی
 و به من صلح فرما بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم متحضر کرد این حضرت
 ای مردم فرمود ای ابوسفیان که مرا و می آید را این خدمت که

داشت که اقدام بچنین امر شیع منمائی مخاطب از خجالت جبین
بر نیز طالبید و بر تفرج و تامل بدیدگاه الهی بنالید و گفتند آیا
بر توطئه اهر است که من بر این پهنای توام **بیت** ز شرمت و رشتن
آب و گل من نکشتن آردادی در دل من یا رسول الله در مکه
میخونع و توبه و فوئی نداشتیم و خواستیم که بر ایشان **بیت** نیم
ثانیا مال مرا نگاه دارند رسول الله صعدا و را قبول نمود و اخبار
از سر زشتی او منع فرمود اما عمر بن الخطاب طبله لاله و العذاب
بیگ کشید و گفت او را ای کشتم رسول الله ص و فرمود که از جرعه او
در گذشتم و توبه او را قبول نموده محمدا آن خبر منفی کردید که
آنحضرت اسباب عمارت میدانزد و عیال اسباب مخالفتی نماید
و بعبه مردم خواست که اهل مکه و اقصا شوند پس بفرمود و بشکر
که توبه بخاتم شوند و آن بهاقت را بر قتل آوردند و الا لایا
را بر غارت بردن بودند امیر لشکر که ایند و او را بر غارت
طالبید و فرمود که چون بر دشمن طغیانی عذاب طغیان شکست
دارد در میان مردم و آن افتاد که بعبه بر سر بی طبع میرود
و او را سحر می تمام دادند و چون استی و بدین و الخلیفه رسید
امیر المومنین و اطاعت بنیاد و بیت سوار بر حجه شکستگان
بر قیل بی طبعی قتل شد بعد از آن دست بدعا برد و در مکه
در جنگ بدر عین را از من گرفت و در احد حرم را شربت
چشاندی و در توبه و عیال را بر جوار خود بردی و بیکم من
از مفارقت آن می سوزد و مغر اشون من از تاب مهاجرت آن

میکناد این برادر خود علی الحضرت قوی بسیارم ما برین باز می
و مرا بجان ششای رب لا شکرتی فردا و انت خیر الوالد
پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه با موضوع رسید چ
و بنیاد آن بجای آمد در توبه و هر چه در آنجا بود غارت
کردند و در آنجا دو شمشیر یافتند که در خوبی نظیر نداشتند
آنحضرت مردم را بر حجه خود برداشت و بعد از چند روز خود
بخدمت حضرت رسالتیه رسانید آنحضرت بعد از قضا
آن دو لشکر و تنگین را شنید در مسلمانان و کافران از اهل
و جواب مردم را طلبید و پس عت غام میبایدند تا بنزله
طهران که چهار فرسخ است که بکشد رسیدند و مردم آن سر
از حمار طوف فرو دادند و نادای در نادای گرفت
که هر که خدا و رسول را دوست میدارد است افش بکشد
افش و زد و اگر بتواند در چند محل افش افروزد مردم بدو
تمام و شوق لاکه می جمع کردند و هر کس بخوالی حجه خود
افش افروختند و افش چندان در آن حصار را بزدن گرفت که
هم آن بود که بر خیزن ماه رسید **بیت** چشم ناظران آمد
گو **بیت** هزاران دای ایمن زهر شوی **بیت** اتفاقا در آن شب
سفیان با جمعی از مشرکان ازیم مسلمانان از مکه بیرون آمدند
تا خبر از اهل مدینه کردند چون بآن موضع رسیدند از پیوسته
پیروزان آن حصار دای افش دیدم **بیت** زدی افش موج
از آستان **بیت** که کردیدند از خاکت هراسان **بیت** فادان از

در کشتن نشد و شتر ایشان حال آنست چون ابوسفیان
قدی چند پیشتر آمد شتر ایشان و فرمودند از آن شتر
در آن محل عباس را سوار خاصه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سوار شدن بود و خود را بکوه کشتن کبیر را بیا کند نزد قریش
معلوم ایشان کند تا خود را بخد مت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و در مقام ذلت و سکت در آن اعتذار نمایند بناد ابتر
بمکه رود و شترش و در قریش عند چون عباس موضع آنکه رسید
ابوسفیان لعن را دید **بیت** هم جبار و ابوسفیان رسیدند
شناخته کجا آن رسیدند از وی پرسید که ای ابوالفضل
این چیست و این استقامت از هر چیست عباس گفت وای بر تو ای ابو
سفیان و فریاد از دست تو ای محملات که داده هزاران بنابران
عمر بخانان مرد افکن و دلاوران ششیر زن ابوسفیان چون
بشنید بر خود بلرزید و بغایت بر سرید و گفت ای جبار چه حمله
سازم و بجه و سید نزد قوم خود باز کردم میان ایشان سخن را از
گشید و عباس بر وی دوید و حال رو مشغیر کرد بدینوی که
دشمن از کار و پایش از رفتار و زبانش از هزاران زماندا الفقه ابو
سفیان را در پیش ستر سوار گرفتار آید و او را در لشکر و او را در
وافت شدند که ابوسفیان لعن الله بدست عباس گرفتار گشته
بائفا و بخد مت حضرت پیغمبر ص رفتند عمر بن الخطاب علیه السلام
با جمعی دیگر بخد مت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
رفتند بمقد فلول ابوسفیان شترها کین بشاقت چون آن

حضرت از آن حال واقف گردید عمر علیه السلام را بنزد خود طلبید
و فرمود که عثم عباس را ابوسفیان را امان داد و دست از قتل وی
بدارید و زمانی او را بجز کنایه بدین حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
روی با ابوسفیان ملعون کرد و گفت ای ابوسفیان و فلول
نیامد که بخدانت خدا و رسالت من اعتراض نمایی و انضا
پیش آورده ترک مخالفت کنی ابوسفیان لعین گفت فردا پیش
لالت چه گویم و نزد غری چه عرض آورم و به کدام دین نظر بخان
مقتل اندازم امیر المومنین علیه السلام در آنجا حاضر بود و فرمود
ای پیغمبر ندیده اگر بیرون خیمه میروی ترا عیلم میگردم که
چه می باید کردن و چه عرض باید آورد دیگران اعتراض ور
روی با ابوسفیان کرد و گفت و بخاک یا ابوسفیان پیر شده
و ترک مخالفت و جمالت میکنی **بیت** چهل از نیکو ناز اضا ف و در
زجام جمل و خواب غریبی چون ابوسفیان لعین ایمان نیار و
حضرت پیغمبر ص او را در آتش سب عباس سوار کرد چون جناح شد
او را از خود طلبید و فرمود که ای ابوسفیان بنوملا عیت صبا
و بافعال شنیعه تو خود در آن نگاه میدار بشرط آنکه کواهی
که خدا یکیت و من رسول اویم آن ملعون بیکای مختلف بری
و بنس کیست خود بر نمی آید که در عین فنا و ذوالت
و بافتن را از نفس بدین محل رخا است ازیم باز و از ترس دلاور
بر سر زبان کلمه شهادت دارند با وجود که باین طریق بوجها نیست
قابل گردید گفتی محمد بنو نوح دارم که زیاده نکات نمایی و دست

از من میآید بی عباس برآشت و گفت ای ابوسفیان اگر حضرت
 امیرالمومنین اینجا حاضر میبود و الله که ترا پیش زدن امان بخشد
 و سرش از بدن جدا میگرداند ابوسفیان از بیم جان و کلفت
 اکراه بخت سرخ و سفید بری آمد و زبان را ندید که گواهی دهم
 که خدا یکست و محمد رسول است بعد از آن گفت ای پیغمبر خدا
 بنیادی حلم و کثرت لطف و تحمل نوش شدند شدم و کلمه توحید
 بر زبانم آمیخته شدم اگر چه اخلاص خالی که ترکیب سزای
 از عقل خالی و زانوی خوشی تمام قدم در وادی انصاف
 دارم مرا معلوم شد پیغمبری تو جمیع انبیاء را سروری تو
 در آن محل حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صوطه
 و صوفی ساخت مشتمل بر مضاعف استشفا و احطاب رسول
 الله از کبار و صغار و عبید و احرار از روی رخصت تمام و اشیا
 لا کلام آب و فضل و صفو رسول الله از یک دیگر پیرو بودند
 و بر روی خود میمالیدند و می نوشیدند و بر جامهای خودی
 پاشیدند از کلاب خوشبو و آب شربت غسل شوی و ز آب
 سفیان آن مردم سیدید و انا خلا و انا اهلاد آن کرم سلمانان
 خیلان میکردید و بعضی مردم میگفت که کسری و قیصر این
 ندارند و خاقان و فقو را این شوکت نباشد چون آن سرور
 از غماز قانع شد ابوسفیان ترسان و بیژن آمد و گفت ای رسول
 ده که به کرم و وفوم با پیغمبر و ایشان را چنان بر رسول خدا
 تمام آنحضرت او را رخصت داد و ابوسفیان بر سر صفت تمام تمام

مکه توجه نمود احطاب سیمای عرب الخطاب علیه القند و القنداب
 و عبار حضرت امیرالمومنین ع او را برداشتند و بخدمت حضرت
 پیغمبر آمدند و عرض کردند که یا رسول الله ما و نشان بر دارم
 آنچه تو میفرمایی بخا و زدنایم اما ای ترسیم که چون ابوسفیان
 بر مکه رود و مژده کرد و وطنش غدا پیشتر که مکه میده غدا
 زیاده شود رسول الله فرمود که کی برود و او را بگرد و اینجا
 دارد که لشکر ما بر و بگذرد بعد از آنکه مشاهد لشکر میبوده باشد
 رخصت دهد تا برود سیاه دی بوی بنما که پند پیغمبر
 در دلش از آن نشاند عباس را غرضش روان شد و او را آواز داد
 که ای ابوسفیان حضرت رسول الله میفرماید که لحظه در همین
 موضع توقف نمای ای ابوسفیان بفرسید و گفت ای عباس در
 بی ما ششم نفر بنود چه واقع شده است عباس گفت که کون غدا
 نیست اما خاطر عاظمی و همچنان میخواند که لشکر کردن و مبارزه
 مسلمین را شاهد کنی تا بعد از آن خیال باطل را سد بخود راه ندی
 حضرت پیغمبر احطاب فرمود که کرم کرم بروید و بر تپ
 جوق جوق از عقب یک دیگر بگذرید و خدا را بگویند که مقصد
 لشکر بود بر زمین و راستی تمام بگذشت ابوسفیان ملعون گفت
 این رسول الله است که میکند عباس گفت این یکی از جمله ملازمان
 و فلانان و چاکران که نزد خدا بدین ولید است هم چنین جوقی از عقب
 جوقی میروند و کرم و کرم از عقب کرم میروند و ابوسفیان
 ملعون آنرا دیدن آن لشکران ظفر توانان بان رزید و راستی که

جانش بر لب رسید و از غصه هلاک میکرد بعد از مدتی غلامان
مردی و دیات احدی ص پیدا کردند و جوق جوق و مرتبه مرتبه
ملازمین می رسیدند و از پیش ابوسفیان سبک انداختند و چون
می نمودند تا آن سرور می مانند بدمالان یا چون آفتاب که باشد
انوار فیض آفتاب خود متور ساخته اکابر محاصر و غلامای انصار بعون
مفتح الابواب در خواسته و نواحی آن حضرت بنوعی می آمدند
که سبک می شدند و گوش می شنیدند ندیدند و نشنیدند ابوسفیان
ملعون را در بین خنجر و چرخ با تیغ کشته کشتای عباس را در زاده
توانا پادشاهان روم و عراق و فارس زاده عیسی و شوکت
و طمطراق کنیزان و پادشاه پادشاهان شرق و سلطنت او
بر خنجر رسیدن عباس گفتای ابوسفیان و آن بر تو و فرزند و
فغان از دست توانا آنچه کشتی در گذر و از اشکال این نوع نفع نماند
بعد از این آثار نبوت است در سلطنت و این قدر غنیمت نیست
منه باری **ب** رسیدن که سفی شاه مؤید **ب** بنی عباس ابوالفتح
پیر ابوسفیان دیدن نبوت و گویند که هات آن حضرت را دیدید
و او آن کس بود و قلیل مردم شنیدند زبانی میزد و شتر از کار و پایش
از رفتار و زبانانش از کثرت می مانند و ساقه اش کلفت می شود و بعد از آن
عباده بود و در آخر کار رسید و بنوعی می رفت که دل در بدن خلافت
می طبعید و در آخر سوار تا میز او بودند همه بر اسبهای عربی
سوار شدند جامهای فولادی بر بالای قبا پوشیدند **ب** رسید
آنکه در پویشان دو صد فوج **ب** پی می کردند و کشته می شدند

نظریون را بوسیفان افاض **ب** زینب انچه در خانه افتاد **ب**
گفت ای ابوسفیان جمع میدان که بار خدایه علی الله علیه و آله
چند کردی و چرا زار و اینا که با اهل اسلام رسانیدی امروز
روز کار از دست رفت و شرکان و کافران را بغایت کارزار
امروز از قنات که خون شرکان در کوچه های مکه ریخته کرد
و بقیه قریش را سر ازین جدا سازند که اهل شر و ستم ازین چون
ابوسفیان این سخن بشنیدند خود را بنیان از خاکی انداختند و بگریه
بودند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را می دید و آن
سرور را بغایت ریشان و مضطرب دیدار و وی لطف بستم
و خود و کشت کشت **ب** اهل ابوسفیان او پیش و در و کار
طفاش ابوسفیان می رسید و گفت یا رسول الله حکم کرده که
خویشان خود را بکشته و در مار زرد و کار ایشان بر او می رسول
الله فرمود خویشان خود را نکشید بلکه همه را نوازش می کنیم
گفت که سعد بن ابی عباد این سخن گفت و این عزیمت متوجه مکه
شد پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیرالمومنین را طلبید و
و شود که برو و ببلطف و مدارا علم را از سعد بستان و او را
به همراهی شتر عثمان و سایر کثرت و خود علم برداشته بطاعت
لنسان و بنیاست و جقه بر مردم مکه و ملاقات نمودند خانه کعبه
حاجم بنویشان و آنجا حاضر شدند بن و آنحضرت سعد را همراه
خود سزاوار کرد و این ابوسفیان را رخصت داد تا به مکه و در آن
محل عباس پیش آمد و گفت یا رسول الله ابوسفیان را ببینید که فرستاد

که بغایت منوشت آنحضرت فرمود که هر کس که در خانه ابوسفیان
قرار گیرد و نماز نیت و هر که در خانه خود نماز کند و این باشد
و هر که در مسجد الحرام در آید این است ابوسفیان علیه السلام
نماز خود را بیکم رسانید و مردم از هر طرف دیدند و بر کرد
کلاه خود جمع کردند و رسیدند که در عقب تو کشت و این
کرد و بجان چیت ابوسفیان کشت ای قوم بدانید و آگاه باشید که
عجل است که می آید و سی هزار نفر همراه دارد و ایشان را از شمشیر
و دلا و اهلان مرد افکن و ترس کشتن قیح الله وجهك يا ابوسفیان خدا
تعالی روی تو را نشکست گرداناد این چه خبر است که آورده و این
چه شور و شرات که اذای منی درین محل است و چه خبر است که
ابوسفیان بود دست دراز کرد و پیش او لب کوفت و سبک شد و
این قوم این پیرو نبوت اختیار یکید و از مرگ کشتن و باز رسید
ابوسفیان کشت مرغزاری که داری بکن اما فریاد و فغان مکن
میخورد بجای آسمان و زمین که راست می گویم که اگر سلطان نشوی
در حال کردن ترا بزنند و بعد بخاری و ناری و سوزی و زرد
پای تو بستر چون ما چسبک مرده فلان در کوههای سبک کشتد ای
مندی این عهد بنویسید که سلاطین عالم و قزاقان فرمایند
آدم طوفان و بقیش و گردن جان کنند و خاک دندانش بپاشند
خود ساختن آن مغرور و سرفراز باشد و عا لا بلا تا نزدیک رسید
و عزت و حرمت لاث و عزیزی از شاخسار نابراین با فقر و دردت
خاموش باش و پنهان سینه خود را با شاخ عصای ازین کشتار

ابوسفیان قریش را اهل بیعت عظیم در دستان افشاد و زبان ایشان
از کشتار بماند لوی گوید که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
خواست که بر سبک معطر نشینت شریعت از زبان فرمایند حکم فرمود
که سعد بن ابی عبادة از ابی لای سگ در آید و ابو عبیدن را فرمود که
باد و هزار کن از بطن وادی در آید و بجای بدن و لید امر کرد که باد و
هزار کن از اسفل سگ در آید و خود با اکابر مهاجر و عظمای انصار از راه
دیگر با شوکت تمام و بدین لاکلام ستوجه سگ شد لوی گوید که
چون خبر آمدن و یک هفتاد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و فرمود که من اطراف سگ و لشکران سرور و مؤمنان از ایشان و آن
قتل و غارت این کردیدن با هر سگ رسید یک بار از پیرو جوان
و کافر و مسلمان با سبک لای حضرت از آنها پیروز آمدند و روان
و رکاب آنحضرت را پی بوسیدند و صدای مرجبها مریض بکنند فلاك
میں نمایند و آن حضرت از اطراف و جوانب مردم را میدید
بطلاقت و بجهه متوجه میکرد و بر سر و مؤمنان را می آمد و لطف
و مرحمت جواب عالم مردم باز میداد و احوال پیوسته و فرمود
حال مکرر با و ملتفت میکردید و از روی نشاط به شهر و دیار
خود میفرستید بعد از چندین سال بخویش که هیچ پادشاه را پیش
نبود در حال پادشاه آمد بیت که چون از سگ پیرون بجیشتم
اشکار و خال مخزون بیت کون سوی وطن الحمد لله بیت روضه
با کام دل کوی بدخواه بیت آنحضرت در ابی لای فتوی چون کرد
و ذات بی شایسته و جل و علاه الوانم شکر الهی بندگانم رسانید

چون بموضع مشعر رسید از خامه و انبوی اهل مکه و حوالی و
نواحی خود میدید از آنجا که خلق عظیم و لطف جیم آن حضرت بود
ازاده نمود که آن کوه نواره شرعیاید و لحظه از روی شفقت و
الغاث و اشفاق و غلظت با ایشان آمیزش کند بمشغول نا انجانبه
برافراشتند و فر ایشان چایان دست دامن خنجر را از اطراف و
بواب برداشتند و آن حضرت در آنجا زوال غلظت و نمود و از هر طرف
مردم نظام بی کردند و هر کس نوعی از التفات استر و سرافراز می
مراوی گوید که در آن روز از راهی که خالد بن ولید میرفت عکبره
بن ابوجهم و صفوان بن اسیه از کثرت عدوان و شدت کینه اتفاق
مفتدیان بی بکر سر راه رخا لاذ گرفتند و اغازینک کردند و زدند
شد که اکثر سنان را بر زمین کشید و انرا آنجا کعبه دید و خبر آن سرور
رسانید عنه رسول الله علیه و آله که در ولید و امر فرمود که آیا
خالد از رفع السیف منهم یعنی خالده شمشیر از میان ایشان برد
و از جاحصت را بحال خود بگذار آنکس نیز دخالت میداد و گفت که صاحب
میکوید که منخ فیه السیف یعنی شمشیر در ایشان آرد و مبار
از روزگارشان بر آنجا المیون این سخن را شنیدند اقتراب رابر آورد
و بر ایشان حمله برد و با شقا و مرد موجود مشغول و ایشان نمادند
و در یک لحظه مقدار کس از مشرکان بر خاک افکندند و از آن
طرف حضرت رسول الله ص با صد فرج تمام با خاش و عام مجتهد داشت
که با کاهضای ناله و آه شنید که بر فلک میرسد حضرت رسید که
این آه و ناله از چیست و این دیار و قعان از دست کیت گشتند

خالد بن ولید شمشیر کشید و هفتاد کس از ماکشته غنیمت رسول الله
چند کس معاوت و وایند و خالد ولید را از خود طلبید و او را
مخاطب ساخت بواسطه خلاف حکم ابوی خطاب و عتاب
خالد گفت یا رسول الله فاسد آمد و چنین گفت حضرت بغیر
کن فرستاد و فاسد را بر جضو و کلمه و بر سید کچر از آن کم
من کردی تا چندین خون ریخته شد تا آمدند گفت یا رسول الله
مرا مژدود بداد که اگر چه خلاف بود اما اینم بیا خود بوسیله
انکه در محلی که خواستم که پیغام حضرت تو بخالد برسانم شخصی
ظاهر شد در میان آسمان و زمین و بیخ عظیم در دست افش
و استیلا یان بین راحه السیف من کرد و گفت اچنین بگو و الا
این نیز میان بر سینه تو نم که انبست بیرون رود من از هم جان
چنان که ام است و فرمود که آن شخص حیران است که ترا امر کرده
بسیار انکه در روز و ناله و هم منخ رفع السیف فیه منم که شمشیر
که اگر رقیبش دست یابد از ایشان چندین بکشم خود بخاش و عتاب
المنع را است کرد و چون انشعرت ساعتی در آن خنجر تو قتل
اب طلحند و قتل کرد بعد از آن سلاح پوشید و چون بر سوار
گذاشت و عام و در خانه بیا راست سواران از زمین و بیار میرسند
و صفها راست کردند اشعار مقدم شریف آن سرور می کشند
تا انکه حضرت بغیر من مانند خون شد انوار از مطلع خیمه طالع
کرد و با شعله انوار را آری خود را اطراف و بواب را منور
کرد این بر راحه سوار کردید و بواب خانه کعبه معطوف شد

عليه السلام واثبات خطاب کردند و گفتند این خدای است که در
روز نجات اخذ ناز و مزاج میکردی پیش از آن سرور اعلیٰ قبل از این بود
ابوسفیان از ثقات ملاله و کثرت انفعاله سبب الاثبات کرد اما
گفت یا رسول الله شوق میدارم که امر و مزاج من را بشناسی و از کرم
ناصواب من احاطه را در کنی **بنی** باجها انهای کلّی و بر او
جان پردرد و زیان ندهد خواه او رده ام چون آنکه و پیش از خانه
رسید در آنجا قضا داده دید بلاله رفت و کلید خانه را از عثمان
بن طلحه طلبید عثمان کلید نداد و صریحی بی ادبانه زبان را زد
بعنبر **صلی الله علیه و آله** و تلویح این بشنید که گفتار و تغییر کرد
و حضرت امیر المومنین علیه السلام بان رسید سر دست آن بنافت
و کلید خانه را از وی گرفت و در خانه را باز کرد چون در کشودند آن
سرور درآمد و صورت انبیاء و ملائکه در آن دیوار نقش کرده بود
حضرت رسول بفرموده آن محو کردند و آن حضرت دور گفت نما
حقیقت گفتار و انظار و زلف و قفل پرده نهادند و کلید
انجام بر دست آن سرور سپردند احاطه را طبع شد که کلید
بر کی از ایشان دهد و آنحضرت امیر المومنین **صلی الله علیه و آله** طلبید
و بموجب آنکه محمد **صلی الله علیه و آله** که آن نود و الاثبات است
افلا کلید نماز با بوی داد و فرمود که به عثمان بن طلحه بدست
مرثی علی که کلید خانه را بدست عثمان بن طلحه داد و صد خولی نمود
عثمان از کرده بد خود پشیمان و شرمند گردید و دست حضرت امیر
المومنین را بپوشید و آن حضرت را وسیله صلح نمود

بعنبر **صلی الله علیه و آله** و آنکه آمد آن سرور بلال را و فرمود تا اهل
و عظمای او را و طریقه اسلام نموده سبب الاثبات و حریم الغلّه
فرمود آنها چون توجّه و التفات ستید از آن با اهل مکه دیدند
با وجود قدرت تمام بر کفار و فرشت حکم بر قتل نمیداد و بنا بر الح
اشان اشان عالی نمیداد و در اندیشه دور و دراز افتادند
و مالک دیگر بر مزاج اشان گفت و شنید میکردند آنکه حضرت
رسول الله ص با اهل مکه خطاب کرد که چه میگویند و ازین درشتا
شما اعتقاد نسبت با من چیست گفتند از تو جز نکویی نمی آید
و هر شفت و محبت ظاهر میکرد و چشم دایم که شرم کنی
و از کرده های بد ما دور کنی آنحضرت فرمود که من امروز با
شما معامله میکنم که را درم بویست علیه السلام با برادران خود کرد
لا تریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
بعد از آن سهیل بن عمرو و صفوان که مرد و از ارباب انواع
خلفه یان سرور بر میانین بودند و از ترس و بیم که بخی و نهان
گفته بودند آن حضرت فرمود که ایشان را بیدار کند و بحدیث
آنحضرت آوردند و چون ایشان پا آوردند نمائند پدید میسر شدند
و قطع حیات نموده بودند حضرت رسول الله **صلی الله علیه و آله**
فرمود که خدا را امان از امر و از سرکش شهادت گذشت ایشان را
و شرمند کشید و اگر مردم از اهل مکه فوج فوج می آمدند و اما
می آوردند آنحضرت همت بر آیف قلوب ایشان بر کاست و
جماعت بر مولفه قلوب نامزد شدند و کلید خانه را بدست

مقرر داشت و سنان حاج را بر سر برزگوار خود بنام رسول الله صلی الله علیه و آله
مقرر فرمود و انوارت مکرر با سید مقوم فرمود و درین حال حضرت
جبریل علیه السلام از نزد رب تعالی آمد و گفت یا رسول الله انصار از تو
در آیند بسبب آنکه اهل بیت که انصاف نمودند ایشان خود را در
کردار اضطراب افکندن اند و چنان چنین میگویند و می شنوند
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین
را طلبید و فرمود که مهاجر و انصار را حاضر گردان بعد از آنکه
و فرمود که شاد و میان یک دیگر گشت و شنیدند خود آیند ایشان گشت
بلیا رسول الله این سخنان در میان ما آمد که شد اما از روی حق
و حسد نبود بلکه بواسطه مظنه مفارقت بود و میترسیم که شکی
به مکرر نمایی و از اقل مدینه مفارقت نمایی این بگفتند و چون
بر بهاری برگردید آمدند بجمع و فرج و بشارتی بسیار نمودند
استر و در وقت مغرب دست داد و بسیار بگفت بعد از آن فرمود
که ای یاران ممدوم و ای دوستان مخلص محمد حیات و حیات ما
با یک دیگر خواهد بود و عهدی که با شما کرده ام خلاف آن نخواهم
کرد پس انصار بیت زبان در مدینه خواهم آید و گویند نیاز و در مدینه
نمودند و حضرت مهاجر که آنجا نبود در حوالی مکه و نواحی و
اطراف آن و جواب آن ناخبره میخواستند و فرستاد و بشارت را بآنها
و حاجتی که سر از طاعت پرور برده بودند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
در مقام مخالفت بودند امر بر قتل ایشان فرمود و ما از مخالفت ایشان
را بنا راجع ایشان فرمود که **کفار و مشرکین و منافقان و کفار و مشرکین و منافقان**

خدا

که کفار و مشرکین و منافقان و کفار و مشرکین و منافقان
لایزال و یان اخبار نبوی و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کرم و فیما
عرب و حضرت اسلام مشرف شدند و طوطا طاعت و قرآن
بر داری او در گردن جان افکندند و قبیله هوازن و بنی قریظ
که ستم نمیکردند و بگریه بودند و انصاف و قرآن بر داری حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند بواسطه بسیاری دینوی و کثرت
و صلابت و شدت استحکام فلاح و مقام و سنان ایشان درین
حال که خبر فتح مکه شنیدند لشکری درم کشیدند و کشتن پش از آنکه
عهد بر سر ما آمد ما لشکری عظیم بر او کشیم و از مالی هر چه داریم
نثار لشکر کنیم و از روی وفای اتفاق کردند اما چون این خبر
با ستم رسید فی الحال اسید را با انوارت مکرر گذاشت و فرمود
با دوازده هزار کس بیرون فرمود و از پیش با سنان فرستاد و چون
سه منزله رفتند با سنان حضرت پیغمبر و خبر از لشکر که آنجا
آوردند و کثرت ایشان را باز گشتند اهل اسلام و لشکر پیغمبر
چون از دشمن حساب و پروا نکردند ابو بکر علیه السلام گفت ای قوم
تحقیق ما را شکست ممکن نیست و او بواسطه کثرت لشکر اسلام بغایت
عجب بدیدار بود بعد از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت **بیت**
دل از من جدا حال مرسته چنانست که گویا که در شکسته حضرت
رسول و فرمود که ای ابو بکر استغنا خداست و تو اضع و ذلت
لا یجالی است و **بیت** چنانست که بعد از شکستن لشکر پیغمبر علیه السلام

و کبریا را بکبر و عظمتها اللغه و الشرف المالك الاکبر و غالب شد
امیر المومنین حیدر بر دشمنان خدای اگر بنی اسرائیل این عز نازل شد
و این آیه که و لقد نصرکم الله فی مواطر کثیر
و یوم حنین اذا احببتکم کما کنتکم فکم فکرم الله
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزل منزل می آمدند و منزل
محلل می نمودند تا بر وادی حنین رسیدند پس لشکر را راست
راست را بعرین الخطاب بخشید و سعد و قاص را نیز بر شرف
راست مشرف کرد و باید و خطاب بن المذنب را نیز راست بداد و
بر هر ای خالدين و لید و ابراهیم و شاد و لوی الاوی خود را بر
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام از این فرمود و از نزدیک
خود بداشت و در هنگام طلوع صبح متوجه حنین شدند اهل هوا
و بقیعت مطهر چنان دیدند و با یک دیگر افتادند و دیدند که یکی با
بهتری بر دارند و جمله تابع او شوند و آن میان مالک بن نوفا
که عقل و تدبیر و دانش از هر پس بود و از روی دلاوری و
اثر آتی سر آمد چنان بود او را بر بهتری قبول کردند و با نارت
برداشتند و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمودند مالک بن
عوف گفت ای قوم در حوالی و اطراف مدینه بلکه از میان
اصناف قبایل عرب هیچ طایفه را بر نیافتم و در حرب و ضرب
محرمان یا مثالها مثال نموده اند و دلیری مانند یمن اند و نارا
داعیه انت که بر سر میدان روم و با او عمارت و مقاتله کنیم حالا
لشکر بر داشته و به قصد قتال ما علم را فرستاده ایم و انتا

و قوی تر نیست چون مرا همت خود ساختید و بجای از خود برداشتید
فرمان من بریدید و هر کوم از آن تجاوز میکند جلد بکشند و فرمان
همچو سر از طاعت تو بر نیامدیم پس گفت هر کس از کلا بران
با مردم خود درین شکفتاد و آیند و بعد از آن شب که گذشت با
مالشکر خود را جوی جوی بهمان سارید آن سیه دل پناه در
گنجه کینکاه ساختند و بساط کینه و جلد انداختند **بیت**
نشسته اند بر کینه جلد کراهه بنان ملک بهمان در کینکاه
چون آنحضرت به حنین رسید عقبه بسیار تنگ بود و لشکر از آن
موضع گذشت و عوار بود بصورت لشکر از اطراف و جوان
متفرق شدند و در میان مضایق درآمدند که تحمل کینکاه دشمنان
بود و فغان می فرستاد خالدين و لید مقدمه لشکر اسلام بود
چون به کینکاه رسید اهل بقیعت و هو ازین طایفه از آنجا بر و آمدند
پیغمبر روی بر میان آوردند **بیت** یکبار از جواب خواستند
بجنبیدند از جا اهل مدینه آن لشکر یکبار بر مسلمانان دویدند
و تیر باران کردند خالدين و لید چون انبوی لشکر مخالف بدید
مفاوضت را بواسطه تن و بیم در آن موضع مطهرت دید و رو
بر کینه نهاد و باقی مسلمانان و باران دیگر سبب ما صبرین الخطاب
علیه السلام و العذاب روی بر کینه نهادند و بقیعت انتخاب چون
که چنین عربین الخطاب ملعون را بدیدند معرفت را موفقت
نموده بگریختند و جماعت قریش که در اسلام قریش العهد بودند
حنان بی ادبانه مجید گشتند از آنجمله برادر صفوان با و از بلند گشت

امروز سخن من باطل شد و بعضی دیگر گفتند که محمد کجاست اما اوردت
از جماعت جان نخواهد بردن و امثال این سخنان بر زبان میزدند
و گریه می آید بان را فووت و قد رت میدادند و آنحضرت از جفا
و زیاد میکرد کدای قوم یکایم بود و با این رسولی یکایم کریزید
و هیچ کس با حضرت رسول علیه السلام نمیداندا الا حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام بیت ما نورشید برج است الله
من شاه ولایت بود علامه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
شیع کشید بود و هر کس که بجانب حضرت معتبره متوجه میکرد
سینه چهرای عدم میدادند درین محله و از هر چاه نگران بنام
صف شکن و دلیران مرد افکن بقصد قتل حضرت رسول علیه السلام
علیه السلام متوجه شدند چون آنحضرت از محله وافت کردید
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرمود کدای برادر اینجا
تخلی از یاری و هنگام جانپساری است اما چون الهی و حضرت استیلا
با تو یار است حضرت علامه بر دشمنان خلیفه و یکی را چنان بر کرد
که سرش شمشاد کز بهر چای عدم و سرناد و بر درك الاستقامت
و اصل کردید و با این ایشان را در پیش گرفته و بر قتل می آورد و
جماعت مقداره و نیز بر تاب برفتند اما چون آن ملائین یار
را بر رفتند جمعی که بر پدید ایشان آمدند ناخوش صد می شدند
چون بهم رسیدند هدیکه را باز کردند اندیدند و بر استرورد را میدید
درین محله حضرت پیغمبر را سوار بود و خود را بجانب دشمنان
مید و آید و حمله بر ایشان میکرد و باوان نمید میداد **انا لله**

المنجى و **انا انصب المطالب** در آن محله ضایع پیش آمد
آمدن بود و آنحضرت او را نگاه میداشت و نمیکذاشت که بجای فرات
نجد بنا بر آنکه مباد امرند شود و بهر کار طلق کرد و آنحضرت امیر
المؤمنین عیسی که را را بدید و حضرت رسول الله صدم دلبری شنید
میخورد چیزی بجانب مبارک کن رسید باز کردید و قبلواست از آنحضرت
را گرفته بدست عباس داد و ابوسنیان را فرمود که اینجا باشد
ملازم رکاب نظر انشاب آنحضرت باشید الفضا آنحضرت را بها
نمیکذاشت و این کمال دلاوری و جماعت آنحضرت کرد و چنان
روزی و چنان محلی بر استر سوار باشد و با وجود همایی و کثرت
اعتدا و اسم و منصب خود را ظاهر سازد و کفار نزدیک بودند که خود
را با آنسر و رسانند و حکم ببرد و کفار از قوت بجای پیغمبر
مانع کردند و زبان حالش در میان جاری بود **بیت** بگو ششم درین
حرب مردانوار **ناندیشم از لشکری شام** دل دوست و
باز و به کار آورم **جهان بر عد و نیک و اراورم** **الفقه** حمله
برد و در میدان فحشا بقوت بازوی توانا ذوالفقار کشید و روی
بجانب دشمنان آورد آن سپاه سیاه دلیلی بر حضرت امیر المؤمنین
حمله آوردند و او از کوه در ایشان از میز و بساط رسید و کرا فلك
دو اندامید و فریاد و فغان ایشان بگفتند کج قمار بچید در آن
محله حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم خود جگر کش کرد
دشمنان را ازین دفعی نماید و عذای غالی نصرت او میدهد
ایناک حضرت جبرائیل و میکائیل صبر بر عافیت من شعواند اما

و اگر پلنگ جنگوی از یک کاه بیرون می آید بر زوبان و سب
اثر چو ما گردندی الحاصل این چهار تا کسان مذکور باشند و آن
مشکان باشند همچون رفیق بحسب حضرت امیرالمومنین علیه السلام
متوجه گردیدند اما شایع می رود و آید شد و خیر نکند
و شایع از پلنگ و آن از کثرت کبک و تنه و ناچایند و پلنگ
یعنی فنک **لججک** عدد و فراه و افعیل **لججک** امیرالمومنین
شاه جهانگر پلنگ آسار و آن شد سوی نخچیر و آن ملائک
حلیه برد و جعیت ایشان است **فراخت** و هر چند آن کوه می گویند
اخترب را ایشان غالب می آمد آخر الامر حضرت امین **نفر**
بکیر از میان جگر برکند و مانند شیر زباید و دراخت و پلنگ
را بی بر میان زند که چون خیار ترشد و نیم ساخت و باد و می در
او بخت و یعنی مخوف بر وی زباید که بیش ششاد در مع راه دور
انداخت و سیوی را رفیق سر زده که بار بر وی زباید شکافت
چهارمی چون حال باغ ابله دید خواست که بر حضرت رود کشته
امیر اما فرشتاد و چون شاهین قضا با وی رشک اندامند و
چنان صریحی برسد و شتر زد که شمشیر از میان دور آغای وی
در آمد امل اسلام چون **نیدند** انفا که عیب مقصود
فقطع ابر القوم **الذی ظلموا** و الحمد لله رب العالمین **نشدند**
بغایت قوی دل گردیدند و پکار هجوم کرده و سر کافران بودند
و شمشیر کشید میزدند و میکشیدند چون کافران و مشرکان که
مانند ریاض جمع بودند نبات انفس را از هم پاشین روی برآید

[illegible]

و اسیران بجانب مدینه برند و حضرت امیرالمومنین هم فرمود که
از سوئع جعله بخا و نغاید و با آمدن آن سرور بجایا شدند و
متوجه قلعه طایف شد و درین موالا الحیه خواری روایت است
که آنروز درایت خود را بر حضرت امیرالمومنین از ادای فرمود و
ابو عبید را مقدر لشکر داشت و از پیش فرستاد و خود به عراق
اختاب متوجه طایف شد و در راه به قصر عالی رسیدند و آن
امیر مالک بن عوف بود و حضرت بفرمودن آن گوشه را نشو
ورفتند و چون به قصر سعد العاص رسیدند ابو بکر امین گفت که
راو باد که به پیغمبرم از آرمایند و فرزندان سعد مراد انچه
بودند و بشرف اسلام مشرف شده بودند و خدمت شایسته
با حضرت می نمودند و گفتند که لعنت بر ای قحطه که همان دوست
میداشت و هرگز درم و دنیا و ولعه او به هیچ منافع نمی رسید و
هرگز دست دشمنان کان نمی گرفت و ظاهر جویی در ماندگان و
در زندان می کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سبب
الاک و انت یودی الکیاء یعنی دشنام بر مردگان سبب از آنکه
العنه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از آنکه از آن قطع شد
بیای قلعه طایف رسید و بجای ایشان فرمود اما کفار از آن
قلعه بیتر بر مسلمانان می انداختند و بسیاری را بجهنم می کردند این
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اختاب از ای قلعه برخواست
و در ترفند و از تیرهای ایشان ایمن نشد مالک بن عوف
هر زمان چون رؤیای من از قلعه بیرون می کرد و از ناراج کردن

مال و اسیر شدن اهل و عیال را می آورد و به فرار او فرار کرد
بقصر می آورد و در آنجا بوسی بر زمین تخت می کشید و با شاد
نمایان بود شان نرسن تا اولاد روایت چنان است که باغ بخیل
یواسطه آنکه با حضرت امیرالمومنین هم در مقام جنگ و جدال بود
درین محل شنید که با حضرت در پیش است با خطاطی باده کس از قلعه
بیرون آمدند و او بغایت جنگ آورد و مجدداً او را بود و با
خود با حضرت امیرالمومنین علیه السلام جنگ در پوست حضرت شاد
مردان و شتر بزدان او را یک صوب شش مالک و در خر می اند
و ای ستمگر شدند و بر حصار درآمدند و بجهت پوسته و در
اکثر کشتن سینه می کوبیدند که آن سرور در محل احاطه طایف
روزی انچه پیش رفتن آمدن بود و اختاب را انچه و راست
نگاه کرده و حضرت امیرالمومنین هم را بنزد خود طلبید و همه
مردم را در کمره اند و از روی محبت و اخلاص آن صفای
دل و از راه اتحاد و اختصار طایفه خاص کردند روایت در هر یک
که یعنی یا را باشد امین محزون است را باشد سهم او رفتند
و از محزون است را ایام را می کشند و آن را از بسیار دور و دور
کردید خود را چون اسیران از آن محبت مجبور بودند و لیس
مخبر قهقهه را درین منزل از دور می دیدند و آنش در سینه ها
درامداد چند بر آوردند از صد افغان و فریاد از آنکه آنش
اند چنانش فریاد که تاکی را از کوی با پیغم دل ای محال کش
ازین هم هر از خطاب علیه السلام و العذاب کشتار رسول الله

امروزه بر سر عت علی ابن ابی طالب علیه السلام نازل و در رازی
گفته است حضرت فرمود ما انجیتہ و لکن الله انجاء یعنی من با او
را نجات دادم ولیکن خدای تعالی با او نجات داد بیت الله العالمین
گویند یا ولایت کند شرف سلیمان با هیچ انعام است و در جمیع
روزان مردم را حاضر داشت احداث گشتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله
را شبانه رویه در سوراخ کرده ام اگر اینجا توقف میفرمایید
این قلعه را مفتوح می گردانم و اگر اینجا کوچ میفرمایید از اینجا
باجل اسلام صحرای منیر شد حضرت از اینجا کوچ کرده رفت
و چون به موضع جفران رسید غلام خیر انعام بود روزی
چند اینجا توقف فرمود و میان یاران بدین موجب اسوال را فرمود
کرد و آن چهار هزار شتر و چهار هزار و قبیله و شتر شتران برد
یعنی وزاده از جمل گوشت بود درین محل اوسیان علی الله
بشارت و گوشت یا رسول الله من امروزه مال ندارم چه شود که
گرسنه بودم چیزی از شما بخواهم دی حضرت صد شتر و جمل و شتر
نقش بوی داد و یک یارین عرض کرد که یا رسول الله چیزی بر من
معاویید حضرت نیز از فقرا ال بوی داد و دیگران عرض کردند
که بپز داده ام برین نیز نصیب بدن و او را بر سر و مناسبت حضرت آن
مندان مال بوی شفت کرد بعد از آن سفوان و نهیل و غیر
و بدیل و جماعت دیگر که جدید الاسلام بودند و بوی الهی دادند
و اعناد را اسلام ایشان بود پیشتر از مسلمانان دیگر مال بدادند
یک را از کابر و اصاغر و ترش نواز ترشیا و عجم و لجنه خاطر ایشان

بجوات و زیاده بران افزود و انصار از توبه سید را بجا داشتند
و اهل مکه خاطر اول گردیدند و در میان یک دیگر با سطره کرد
و بخششان شتر و شتر و مال بسیار نمودند چون آن خبر رسید
استرون سید جنت رسید ایشان بر عجلین است این توبه خاصه
ساخت و فرموده ای یاران جانی وای حجاب و صلحان و دوجا
میخوایم که دل اوسیان و یارانی مردم ایشان را بوسیله این مال
با سلام را بخرید که ان شاء الله تعالی بختید که روزی قریب یکصد
شتران و کوهندان با ایشان باشد و شما که بر توبه مدینه بروید
هرام شما بغير از خزانان باشد ان شاء الله چون این بشنیدند و انظار
در یارستان بران و این کلمات بشنیدند و این حکایات بشنیدند
نمودند از کثرت سرور و بخت بخشن و درآمدند و از آن حضرت
کمال شنودید پیدا کردند و در کتاب ظفر انساب آن حضرت شریف
ملاحظه کردند تفصیل که چون مردم هوازن و بنی ثعلبه از حضرت
صناعت روی بر گزیدند و بخواه بودند بخواه بودند از بن
حضرت بغير بلی الله علیه و آله و سلم ایشان را رام نمادند و بخواه
که مستوطن گردیدند مردم آن ناحیه ایشان را برانند و بغير و بخت
تجید آن شاهیل ایشان بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
باوین کران زبان ایشان را و اشغاف کردند و از روی لبت
و جالست گشتند بیت رجم فرما چون بدید کما عت بناه آوردند
بان برده و زبان عدله آورده ام روایت چنانست که ایمان
و بشرف اسلام شرف شدند حضرت بغير و تفت اسوال ایشان

کردید و از کفر ان بد ایشان در گذشت و مال و سال و زمان و غیره
ایشان را باز داد و چون با مال و اولاد خود رسیدند بغایت خوش
کردیدند و پیغمبر ص فرمود که از کفر ان بد ایشان در گذشت و آنچه
از دور وجود آمدن ناکرده انکاشتم و او را در میان هفتاد و نه
کناشتم ضبط انکه نباید و قبول سلام نباید چون این اخبار را شنید
ایشان به جمع او رسید بغایت شرمند گردید و خود را بعد از شرف
رسول الله ص رسانید و دست و پای استرود و بپوشید و گفت انک
سپاسم که مرخص کرده ام بد بود و نزد خدا و رسول رفته بود انکون تو
کردم و بنامه بیا که بگویم و داده ام تو به و در هر امر قبول فرما و از کفر
بدین در گذشت **باب** یا رسول الله بد که است بنام او رفته ام **باب** انکه
کلی بر او رفته ام **باب** ان که است و کلام حضرت بر زبان را بد حضرت
پیغمبر ص صلی الله علیه و آله و سلم بنظران و فرزندان او را باز داد و آنچه
ایران را آزاد کرد و مال و جهات مالک را که شایع برده بود بوی
از آن فرمود و او را بخش داده به هشتاد و نه روز که این **باب**
که ان حضرت از برای عمر از همان تنزل احرام است و بجانب مکه
نشان عزیمت را مخطوف داشت و شایع را آورد **باب** که ان
رغابا و فریبه **باب** روانه شد سوی سالک مدینه **باب** که ان
حضرت اخبار را که که کتابی بنویسم به بجهت که بهین مواضع
از روی آب و هوا و نیکوترین بلاد است از حضرت و نیکو که بعد
از ان خاصه شما باشد اخبار چون از شما بر این عن بشنیدند
کرم و ناری و جرج و بهتری آغاز کردند و در مقام صفت و روحا

و نواحی منع رخسار حضرت پروان نمودند و گفتند ای سید سرفراز
و ای بر کبریا خدای اکبر ما بعد از تو بد ما حاجت نداریم و زندگانی
مانی رویت و جمال و طاعت تو زمره اهل است و عیش مانیشا
حاجات تویم فانی است پیغمبر ص صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
اخبار خاصه شدند خداوند اخبار را با ما زود فرزند ان اخبار را
با ما زود انوار بواسطه ائمهات سید دلداد و از غایت و رخ و کمال
شادی به کرم و آمدند و گفتند ای خواجه کونینا عا شوق پاک
تویم و طالب وصال بحری یک لحظه با تو بودن و از اقطار دیار
تو معارف اسرار الهی شماع نمودن و از سر الله نور انوار و الا
و اوت کریدن بهشت است از کونینا است چه جای ولایت بحری
مگر خدا که ما را در شایع این پیغمبر ص صلی الله علیه و آله و سلم
چون دیگران مال فرقیته کرده و در میان مسلمانان نماند انان
اقر الزمان مولد قلوب نام نهاد **باب** که حضرت وصلت بود کام
دل **باب** بخوابم برون دگر نام دل **باب** جدا بودن از نبی و ملک شما
باشد مکررین اهلان و نواحی سال **باب** انکه حضرت و فرستاده انصاف
دعایان مصلح **باب** حجه تعلیم قرآن و تخریج انبیا **باب** ان
روایت چنان است که چون سال انم از حجت در آمد حارث نام
شخص به جمع اشرف ان سرور رسانید که پی مصلحت و ان اسلام
کردند و زمان به جماعت میکنند از ان که ترک نماز کرده اند و از
مال نمیدهند حضرت پیغمبر ص صلی الله علیه و آله و سلم یا اولی نام
طلبید و به جماعتی عن حارث یا ان هیه و فرستاد و انجم است شنید

آن قبله بود چون نام شریف حضرت امیرالمومنین علیه السلام بگفت
بترسد و روی بر کمر نهاد و بنام رفت اما نهان بنیاد و کوه کا
فی شمار اسیر شدند و دختر خاتم بغایت فصیح بود و او نیز اسیر شد
اما شاه فرزندان و شیرزدان علی علمان علی ملوکات الملک المان و بنی
که آل خاتم را بنده سازید و باقی هر چه بود بخش آن خدا کردند و در
خاتم بزانی فصیح گفت ای علی کرم تر اغایت نیست و بدیدم را این کرم
نیت هست و در میان حلیه اندیشه داری هر چه ای با لطف میفرماید
امیرالمومنین علیه السلام فرمود که و این چنین چنان است که شمار از حضرت خاتم
صلی الله علیه و آله و آله نقل شده که از او گفت و مال مردم شادان
داد و بر سر آن خاتم باز کرد اند **ماوی** گوید که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و آله در پیش آن سران بگذشت و دختر خاتم بر حوائت و گفت هلاک
الوالد و حیات الوالد است بر من نیز خدا بر تو مست و دختر حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و آله فرمود که قافله کیت گفت برادرش
از دست گرفتار بنمای خال و کرد از عجب متعجب و فرمود و
بگذشت و بعد از چند روز جماعتی از قبیل خاتم بر سره بخارست بنده
اسیر بودند و بر سر خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
شرف شدند تا حضرت فرمود که در وقت ملائحت نزد من آید
که بشما حق دارم بخار بعد از ساختن ورد اختر ممانت بخدایت
انتر و اسدند یعنی رسول الله علیه و آله و سلم دختر خاتم را طلب
و خلعت ملوکا میخواستند و مرکب لایق و در مدینه بخار بنیاد داد
و اجمیع مردم او بر هر ای آنجا مت بخار پیش از خود و فرستاد ایشان

خوخال زندینه پوز آمدند و چون منزل راه رفتند دختر خاتم
مال مردم خود را بدید و فرستاد و خود بخایب شام غمان معطوف
نابر او خود عدی را در یابد و القات حضرت سرالشیخ و کرم
شاه ولایت نیاهی را تمام نقر بنماید البته چون عدی بن خاتم
از حال بی و ولی صلوات الله علیه ما واقف گردید از نفسیه
خدمت دلش سوخت و آتش جان سوزان کانون سینه برافروخت
و اندک روزی بزمندینه رسید و توسط حضرت امیرالمومنین
بخد مت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید و در
و ای آن حضرت بوسید و خواست که بر زمین نشیند آنحضرت
القنات و بنوده از روی عزت و حریت مردای اله خود را آن
دو شرط را که خود برداشت و بر زمین کشته بکنایست و عدی را
امر کرد که بر آنجا نشست عدی آن لطف پدید و القات بغایت
وعد دادید بی نهایت شنیدن کردید و بعد از قبول سلام
و سرافراز گردیدن بشرف خدمت پیغمبر علیه الصلوة و السلام
برایست قوم خود را با امر امن و متوجه گردید و همیشه از او قاف
و عمر گذشته است میخورد **و فرمود که در میان و فرمود که در میان**
ببینید که کین و آنحضرت بخار بنیاد و باقی را که در این
روایت خیانت که جاعلی از اغرابی ادب و کردی ابو الهی نامه
نوشته شده هر قلاد شاه و مومنون انکه محمد صری که در مدینه
دعوت نبوت میکرد هلاک شدن و در میان اکابر اصحاب و بنیان
مخالفت واقع شدن و بطور سرسین در یابید و فرستاد را غنیمت

و این بلاد را در صورتی تصرف خود در آید چون هر فراخ و مضمون نامه
وافت کرد بدیدد که کارهای ایلین بر تلبیس طمع بر بلاد عرب بنزد و بنزد
امرا و انکان دولت خود امر فرمود و شهرهای عراق را با مرای خود
دست کرد مردی را قباد نام که از خطای دوم بود و بر او اعتماد
داشت و سهیلیا لاری خود با و از زبان فرمود و گفت مدتی است
که از روی حرب داری و چو سه عت بر فتح مالک می کاری گما
چنان معلوم شد که محمد عربی در بلاد عرب نماز و اکثر نماز
باشد عنان بخوابد و شان معطوف دارد و اولایت را بر جوش
تصرف خود در آید و با خصلت ملوکا بر پیشانی صدای
همان روز و لحظه وضع و صد هزار شال ملائی احرام بعام بوی
ارزانی فرمود و گفت ترا جوب محمد میفرستم و از آن بلاد بشیر
میاید گرفت قباد قبول نموده لشکر کشید و بخانه سیدیه روان
کردید و قتل منزل میرفتد و محله بر محله میگردیدند تا بمشتر
رسید که آنرا میگفتند و چند روز در آنجا توقف کرد و مر
لشکر با و حمل هزار مرد شش زن و عده لادلان مره افکن قوی
هیکل و باران مایل بچاک و جمل بودند بر جا سواران دو اندیدند
و تحقیق احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند و اندک خبر آمدند
آن لشکر حضرت رسول الله ص رسید و مضطربان بر آنست و ظاهر
کردید اصحاب را فرمود که کار سازی کنید که بحرب بروم و بروم
و خشم بر سر لشکر میکنم و کس فرستاد با طاعت مدینه و اهل مک
که مرا با عیبه جاد است بیرون آید و زود خود را به حضرت

من رسانید و در آن محل مدینه فطی افتاده بود و حضور افلا
و در اندیشا شکل بود **فیه شکل در اشکارا و غمان** و برضا
و گفتند از کرا **اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله هر کس که**
فرموده حال خود چنین میفرمود حضرت پیغمبر و آوردند تا صورت
لشکر نمایند ماسل کلام بعزت آن لشکر میآمد و پیش اعدا
نام کردند و در آن مشاهد که از منافقان مدینه عتبت حقه
رسول الله ص آمدند و عتبه های منافقان پیش آوردند تا لشکر
فرمودند و مردم دیگری آنکه عتبه می گویند از لشکر پیغمبر تخلص
نمودند و مردم لشکر را اینها از رفتن منع میکردند فی الحال حضرت
جبرائیل آمد و اینها را از حرکت شایعه منافقان بایکریه
و فتح الحکفون بمقدم خلاف رسول الله و افت کرد بدید
انتر و بعد از وفات بر محل منافقان و عدم امتداد از جانب ایشان
امیر المومنین م را در مدینه گذاشت و خود لشکر برداشته از مدینه
بیرون رفت منافقان آغاز کردند و زبان بجانب امیر المومنین
درا کردند و گفتند محمد از بی بر شک است که او را راه نبرده
و را ببله نجات و علاقه موت میان ایشان ظاهر این جهت او را
در مدینه گذاشت با وجود و چنین محل که بر دشمن میروند و
از بدبخت چون عثمان طاعت منافقان و مکاریات گروهی
بمع نمایان حضرت امیر المومنین م رسید خاطرهای از آن رفته
کردید و از مدینه بیرون آمد و باید که زمان خود را به حضرت
الله ص رسانید و گفت یا رسول الله این چنین از اچیت در مدینه پیدایا

کردین و از جماعت منافقان چنین سخنان بر طوطی رسیده حضرت علی
استیلا علیه و آله سلم فرمود که گوئید سخن منافقان را که منافقان
نهالی در میان ایشان فرموده إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَجَاتِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ
بعنازان فرمود يَا قُلِ إِنَّمَا يَتَّبِعُكَ الْمُرْسَلُونَ مِنْ مَلَائِكَةٍ مُبْتَغِي
بَنِي دَرَجَاتٍ من و بعد از وفات من و این خلافت تو نیست
بجکم من بلکه بجکم نماوند ذُو الْمَنَّةِ و تو برادر منی و کفایت دین
بعد از آن گفت ای علی خداوند بر عهد دین هر چه می کنی از بندگان
برگزین خود یار و یارین و مدد کار و ناصر و خلیفه و امیر تعیین
فرموده ثُمَّ لَا يَرْوِدُكَ مِنْ خَلِيفَةٍ قَامَ بَعْدَهُ از این بعد
روی با خطاب ستا غیر من الخطاب و ای برادر علیما اللعنه العناب
الیزان کرد و فرمود که من را و نیست کسی که بعد از من برود و در
بیان من و برادر من مِنْهُمْ عَلَى عِلْمِ مَنْ يَنْدَوِي كَلَفَتْ كَوْنَهُ الی الله
بر در جای بحث بخط جلی نوشته برید مَنْ يَنْدَوِي كَلَفَتْ كَوْنَهُ الی الله
اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ و آید مَنْ يَنْدَوِي كَلَفَتْ كَوْنَهُ
ای علی نماز خوانده و خون من را بر عهد تو بستم و بگرم تو را و از
اکبر خواهی ازین - کما نرا کرمی سینه این منافقان حکایتی گفتند
بأن ملئت منار و سینه بی کینه خود را با حق و نکست سخنان نا
ایشان محراب لَا يَجْعَلُ لِكُلِّ دِينٍ سُلْطَةً وَلَا يَعْظُمُ الْكُفْرَ و فرمود
ای علی بلکه بودن تو در مدینه حکم خداست و در حق آن مُسْلِمِينَ
متذبح که عَلَى الْأَخْلَافِ وَظَالِمِ الْأَسْرَارِ الاختلاف الحقدان آن
خواهد نمود این بگفت و حضرت امیر المؤمنین هم را بر بازگشت امر

فرمود ثُمَّ لَا يَرْوِدُكَ مِنْ خَلِيفَةٍ قَامَ بَعْدَهُ که با ایشان ناهل من جز از
سَلَامٌ که حضرت پیغمبر الله علیه و آله جدا فرموده من مِنْهُمْ عَلَى عِلْمِ مَنْ يَنْدَوِي
بعد از ظاهر و طایفه و آن بیان ایشان ای برادر علی اللعنه بر برگزید
و نیز بنماز کرد ایند و مرد و درایت بداد و حاجتی را پیش فرستاد
و بعد از آن انصار را حاضر کرد ایستاد و با بولع الثغرات است ایستاد
داره لوی خاصه خود را بد و نقره را کار با فشار داشت و در صف
لشکر ایستاد و خود را با خواص خود از عقب امر روان کردید و آن
دستور و منزل برانند و در اینجا از هر طرف لشکر بر سر تخت
جمع کردیدند و از آن منزل کوچ کردید و مال و ولید را شد لشکر
بداشت و همیشه لشکر را بر طایفه بن عبد الله گذاشت و همیشه لشکر
را بر عبد الرحمن بن عوف داد بدین ترتیب دو منزل از منزل کرد
از آنجا از حال کرده ثُمَّ لَا يَرْوِدُكَ مِنْ خَلِيفَةٍ قَامَ بَعْدَهُ رسول الله ص
که از اینجا کوچ کند عبد الله بن ابی سنان با خواص خود مشرب بصد
که از آنکه پیغمبر ص خلعت کرد و گفت مرا بحرب کاری نیست ازین
خبرگاهت شنیدم و بعضی از مسلمانان دل شکسته شدند و ملول و غمناک
کردیدند چون آن سرور و وضع و منزل را دیدند و سید جی یک از ایشان
که همراه بودند بواسطه آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
بود خلعت خود را نیز خلعت صحیحی اندیشیدند و باین دیگر
میگفتند که محمد ص بنحو آنکه دستور شام و قلاع و لایات رومی
اشتیاق نماید بهایات هیئات آن پلانیته دور و دراز
که میکند و این به خط ابی طلحه است که بخود راه میدادند چون این

خبر و سخنان منافقان بد سیر و بد عیش و شرف انصاف و رسیدن ایشان
 را به حضور خود طلبید و کار و باطن و انصاف و انصاف از ایشان
 منافقان اول سر بر زمین فرو بردند و آب نمات از زمین
 روان کردند بعد از آن زبان با دندان کشیده گفتند یا
 رسول الله ما این سخنان را بطریق ملاحظه و نشاط کنیم بطریق
 عناد و عدم اعتقاد بر آن حضرت از آن موضع کوچ کرده تا کوچه
 الفری رسیدند و در آن منزل آب و هوا به غایت گرم بود و آب
 و آتشان بسیار کشنده شدند و بیکدیگر بسیار بودند که از گشتن از
 مانند با منافقان سخنان از کردند و زبان به مرق کوبی از
 کردند **پت** زنی آتی فغان کردند اصحاب که دلمان افشرد
 افتاد در آب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن
 آب با منافقان را ناکند و فاشین انکاشه بر حجاب از برای
 اصحاب دست بد عاری داشت فی الحال بر دعای پی ریای او
 به هدف اجابت رسید قطعه ابر صید بر بالای سر ایشان
 پیدا کردید و باران باریدن گرفت و در لحظه هر سیر آب شد
 و ایشان را آب دادند و شکم را پر آب کردند و از آن منزل
 کوچ کرده برآمدند تا به شولک رسیدند بادی عظیم از جانب
 آمدی که از اهل نفاق و طغیان ایشان رسید که با رسول الله
 با دجی خبر رسید مد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و بود که یکی از شاهزادگان در مدینه حلق نموده اصل
 نفاق و در همار و فاشی را غلی نموده نمای منافقان لشکر بران طلوع

شدند چون رسیدند معلوم ایشان شد که یکی از شاهزادگان
 در همان روز مرده و جان به مالک دوزخ سپرده و آن سرور در
 همان روز با سولان با طاعت و جواب فریاد و تحقیر احوال دشمن
 میشدند **ثالث** که مرفل پوسته اندیش حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم داشت و همچنان هست بر تو احوال آن حضرت
 بر می داشت در این ایام جمعی را از مردم به انبار رسم تجارت بجهت
 جاسوس به خیانت مدینه فرستاده بودند تا خبر از حضرت رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم و از کثرت لشکر و از کیفیت احوال آن حضرت اعلام
 نمایند اما چون تجارت به مدینه رسیدند به مجلس حضرت امیر
 المومنین حاضر شدند و مکان ایشان آن بود که این بود که
 این مرد حضرت رسول است از سوال کردند و سایل از تو
 و انجیل بود که رسیدند حضرت امیر المومنین هم جواب ایشان
 فرمود و چنانچه موافقت شما می بود اما اجتماعت تجار از این
 گفتار حضرت امیر المومنین علیه السلام معلوم کردند که این مرد پیغمبر
 نیست از احتضار مجلس طریقه تحقیق پرسیدند که این چیست
 و نام او چیست گفتند پیغمبر است و علم نام دارد بعد از آن
 صفت پیدا را از حضرت حیدر که رسیدند حضرت امیر
 بر زبان فصحی که فصیح زبانان عالم فطره از زبان فضا حشر
 یازده از خود رسید ملاحت حکایت می خوانند بودند از سخنان محمدی
 و پاکیزه ذات احمدی موافق توفیق و انجیل رسع حاضران
 رسید که جلد و لای ایشان نرم گردید و آتش محبت آن سرور

در کانونیست ایشان مشعل گردید کشتد و الله ای علی که بر ما
ظاهر شد که صاحب شما خبر برخواست و نوعی و خلیفه و قائم
مقام او بی حکم تویم و انجیل این بکشند و آیند بنده و زانند
و خود را بر هر قل رسانند و او صفات است و سر و اخلاص و حیدر
حیدر صفه در بر سر و زانند هر قل از صفات اخلاص
و انصاف کثیر و حیدر صفه و افت گردید و کفر فرزند و قیاس
را آورده و اخلاص است کائنات رسید ایشان کشتد
پی بر جنت القوی کفیت فراوان است و برمان اندکی نیست
چرا باشد که بدینش روی آری طریق جد و ابدا کائنات
برون دولت سوی مطالب شوی بر جنت روان و هر غایت
چون هر قل اشاع این سخنان نمود بغایت از عواید امور خود
بتسید و اندیشه کرد و کث مباد اگر شکست بر لشکر افتد
و این ملک وسیع بدست دشمن افتد و علم دولت از پای در افتد
فی الحال پیش را طلبید و نامه را فلی کرد و به قاصد داد و نیز
قباد و فرستاد چون نامه به باد رسید همانا صحت کوج کرد و تسبیح
روم گردید و هر قل در همان روز کث نامه فرستاده بود سه نفر از
دار السلطنت خود بیرون آمدن بود چون قباد او را بدید
ملاقات کرده هر دو مراجعت نمودند و لشکر را مشورت ساختند
و خود بر تخت شاهی نشستند و دید و این اخبار فاش گردید و
خالد بن را از حضرت رسول الله ص و پیچید در و لها ظاهر گردید
تسبیح علیه رسول الله ص با نصای نجرانی و قول تو نجرانی

روایات صحیح و اسناد معتبر صریح بوضوح پیوسته که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش طلبید و کتابی بر قوم نجرانی
نوشت مضمون آنکه ای نجرانیان دور از انصاف وقت آن نشد
که شما از کینه های کینه و طریقه خفا کناشته از ورطه ضلالت
بروید و اینک ما را پی رسید و از خالی که هسته خلافت
باوت فاعل باشد طریق عقل پیش آوردید و با غایت حضرت یحیی
دین بکشاید و کربان شفاوت چاک سازید و از نای کفر و
مقالات بر کشتن کل و محادث پاک گردانید باین طریق نامه
با تمام رسانید و بجانب نجرانیان روان گردانید **پیوسته** سوی
نجرانیان چون نامه رسید بر دند با اهل انتر ایشان سپردند
اهل نجرانیان هر یک یکانه زنهار و وحید دوران بودند از برای
مشورت جواب نامه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
مجمع گردیدند و هر کدام قریح و طالی از روی دانش خود رای
زدند اما از عارون الحی کاه نبودند و آن کور دلان با سرار
خفا از حق را میبردند **پیوسته** سخن بسیار گفتند که شنیدند در آخر
صلواتین نوع دیدند **تغییر** که معتمد و دی چند از اکابر
نجرانیان و گروهی از علمای ضاعی در مجلس استیبار کردند
و هر کدام از مقصد مشورت خود سخن گویند نام معلوم شود که هر
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از انصاف و جلالت را انصاف
فرا برداری و انصاف است انصاف صحیح و انصاف را انصاف
به بدیند آمدند و به توسط سر عثمان بن عفان الله و العبد العبد

بمجلس خیر المجالی و آمدند و جامهای ابریشمی نوشیدند و اکثر
طلایه دست آمدند و سلام کردند آنحضرت از روی چشم
و غضب در ایشان نگرید و احوال ایشان ملتفت نگریست
احزاب شدند و آن کرم بخل کردین باز گشتند و رسیدند گمان
حضرت نزدیکی و محبتی که کشتن بر عرش علی بن ابی طالب
الله علیه ایشان پیش و در او ایام آمدند و احوال خود و وقت
عرش رسانیدند **پس** بخدمت عثمان کای نگویای **پس** کرم و نایا
بلطف از عرش بکنای **پس** حضرت امیر المومنین **ع** فرمود که بروید
و این جامهای ابریشمی بیرون آرید و اکثری نهای طلایه
دست بیرون کنید و خلعههای رسمی بپوشید و بخدمت خد
آنحضرت روید ایشان بفرموده سرور غالب کل غالب مسلمین
روزی دیگر بخدمت خد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
رفتند و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و
مجلس خود بنشانند از راه شفقت در آمدن فرمودای قوم مشای
مردم حافلید و دانا افراز کنید و نصیحت بفرمایید بوجاهت
خداوندی که فاداست و توانا و آسمان معلو را بیستون پنا
و وزیر مطهری و واسطه بکنای پی مددی و پی معاون
خلایق را پافزیند و از ایشان حضرات انبیا علیهم السلام بگردد و مراعات
النبیین و غیر المسلمین کرد اینک کتاب **پس** و انجل علیه
که میخوانید و میدانید و آن جماعت با آنحضرت گفتگوی بسیار کردند
و سخنان آن سرور که از کتب آسمانی بر ایشان میخواند و بر نصیحت

و مواظب در آمدن بر زبان میبایند و ایشان آنگاه کردند و قبول
نمیدادند بلکه در انکار و عنادی افزودند **پس** سید دل کافران
از این رای **پس** کردند کافران **پس** حضرت از روی
لطفت و مروت و از راه مواظب و نصیحت ظاهر و بجا نهای ابر
خواست که ایشان را مؤمن و مؤحد گردانند از راه بغض خد
و انکار رفتند و از راه ملائک و کرامی بیرون نیامدند و
بمجلس خود افتادند نمودند و بلکه در انکار و لحاد و انحراف
نور زدند بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اکتفا کردند
که نصیحت نشینند و دلایل و بشارات مراد قبول نکردند پس از
دو کار یکی این بکنید یا آماده شوید که حرب کنیم یا خدا بفر
هر که را نصرت دهد و غالب گردانند و مرکز خواهد متحد
و مسکوب سازد دیگر آنکه اشراف کنید نادعای بد و نفرین در
حق یکدیگر کنیم پس اهل کتاب گفتند ما و امهلت و عهد نادور
باب شورت کنیم و نیز نعم خود هر چه مطهری اندیشیم
آنحضرت ایشان را مهلت داد و انشور مددای موضع جمع شدند
بر حرم مطهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اکتفا کردند
الامر ملاح در آن دیدند و حرقه مهم خود بنشانند و پیشند
که دست از محار بر بدارند و مقاتله ننمایند و عجز و ذلت بخورد
راه ندهند و دست بد عا بر آورده بایک دیگر مبادله نموده
دعای بد گویند و قصد عافیت کردند و از هر دو طرف این
راخی شدند فی الحال بیرون نداشتند و این آیه آورد و نقل اعم

تَدْعُ آبَاءَنَا وَآبَاءَكُمْ وَيَتَاءَنَا وَيَتَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا
وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلُ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله دستم فرمود که ای قوم
شماره دان و زمان و فرزندان خود را جبهه سازید تا با تیرا ببردیم
خود به جبهه آری ویم و در حق یکدیگر دست به طعن برداشته دعای بد و نیرنگ
کنیم تا یکی را بکشد که عقوبت الهی و عذاب الهی بر هر کس باشد که با این
بی ایمانان و چکس انداخته افلاک را سبیده تا جبهه لولاک سرافراز
می رود القضا حضرت چون انش این مردم را هدایت داد و در
میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله دستم فرمود تا با تیرا ببردیم
از اختیار و اکابر اصحاب از روی این شد که سبیه ایو بگویم و عرو
علیم اللغه و اللسان که خود را از خاکشکان و رکاب مجری می بودند که به حکام
توجه و همراه جناب امیدی باشند و در ویکم علی الصبح حضرت از
جبهه رسالت بیرون فرمود چون فرمودید در نشان برای سبیه است
و یاران اکابر و شرافت از جانب و اطراف آن مقامه سبیه است
هر کس بوسید باو اسلحه توقع و طبع نمود که از اهل بیله باشند و این عمل
حضرت جبرئیل علیه السلام را بت جبرئیل علیه السلام کرد سلام و سلام گفت
حق تعالی میفرستد و یکدیگر درین دعا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
که طایفه و قیام مقام است و در فرمود حضرت فاطمه الزهرا صلوات الله علیه و آله
فرزند را بچند او را همراه سازد و کسر و بکشد و در میان راه اندرید ایمی و جلی
این سخن شنیدند امید گردیدند پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام
طلبید و فرمود که برو و فرزندان خود را احسن قم حسین و فرزند زهرا

ازند بر او و بر نرمن آن پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله دستم
ایشان را بجهت و نزد حضرت بر حضرت خیر الناف و فاطمه الزهرا
صلوات الله علیها یاد حضرت بر سر افکنده با اتفاق فرزندان خود حضرت
پدر بزرگوار آمدند حضرت دست امیرالمؤمنین علیه السلام را بکفوت و لایم
راور و بر لبان بکفوت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از عقب آمدند
و خیر الناف از عقب حیدر صفه را برین دستور انداخته بیرون آمدند
پس ذکر کس را بزرگوار خلق همراه **پس** بجا آوردن پی شکر شهنش
این آل عبا همراه بودند **پس** سببیم سعد و مهر و فاطمه بودند **پس** چون در
و همراهان را در بختند بگوشت که محل کشتن و جابو و بیست و نه بر یک
و یکدیگر و انصار را بستند قوم صفاری آل عبا را چون از خن زباده
ندیدند و بخترا فاطمه با یکدیگر کشتند که این مردم از پیش خدا مواظب است
و از جانب حق تعالی اعطاء تمام دارد و اگر فی الواقع این همه پیغمبر خدا
باشد و دعای پدر من ناکند و نو باشد که در راز و زکام را بر او و
و از اهل صفاری کسی زنده نگذار **پس** به کار خویش وارد آمدی
نخواهد بکشتن میرادی **پس** همان بهت که صبح الکنه باشد **پس** با طبعی بی
در خودی **پس** القضا فرمود که فاطمه زهرا را بکشتند و جدا کردند و درین وقت
را با صلح در آورند و طریق صلح در آمده این غوغا و جد که کند از پیش
دست از سبیه و طایفه بدستیم و نزاع و غوغا که داشتیم که داشتیم
حالا دعوی نیستیم و قوت ساقه نرند ازیم اما صلح میکنیم **پس** مطهر
شماران است و حاضر سلطان را از آن ندید **پس** رسیدن طریق سال
و هنر جادو احلا که هر جا به چهل درم قیمت آن باشد و سراسر بی همه

نیز کام شد خرام که در محل طریقه و جولان خاک میدان با وج کوان نشانی
و می شمرخ سوی بلند کوهان که برافشای شد خرام که از باد شمال
بیک تر تپ تاب سبقت گرفتند و می بین شک حلقه باند قات
و می بین اغلا و می شمشیر بغایت زیناران حمله مستلح و افغ
شد حضرت امیر المومنین عرآن نام در بفرموده رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم بنوشت بنو فوج منبع اغضرت و بنایند و متو شخ
کردند بعد از آن سر و حضرت امیر المومنین ع را فرمود
که نام خدا را بخوانی و ایشان داد و انجاعت صلح نامه کردند
و نزد آن حضرت امیر زبان با غنما و گشوده کشیدای شید و سرور
زک عماره و مخالفه نمودیم و ترک مکرده و هضبان و غلب و عداوت
و عدوان و طغیان کردم و در مقام فرمان برداری درآمدیم و اشدا
عودند توسط حضرت امیر المومنین ع از آن حضرت خاکی طلیدند
سپهر صلی الله علیه و آله و سلم ابو عبید را در میان ایشان حاکم کردند
و ان حاجت حاکم خود را برداشته رفتند و هر سال انچه قبول نموده
بودند تسلیم می نمودند و بر او عجب بودند و هنوز آن حکم را
و ان نوشته در میان ایشان است **فصل** که انشور بعد از زین
بخاریان روی اصحاب کرد و فرمود ای قوم بدانید و آگاه باشید
که اگر می شتم انجاعت بدعا می گذشت از امیر حضرت امیر المومنین
و فرزندان او و از جمله و فاطمه الزهرا علیهم و علیهم السلام مستنصر از
مستبایان در عالم رنن نمایند و بعد از آن در خواست امیر المومنین علیه
و آله و سلم و فرزندان ایشان امام حسن و امام حسین علیهما السلام

فرمود **انا حرب لخصایکم و سلم لمن ساءکم** حقیقی پس جنگ
میکنم هر که با شما جنگ کند و صلح کنم با کسی که با شما در مقام صلح و رضا
جوی باشد پس ای عزیز چه گویند و حق معاویه علیه لعنه که با حضرت
امیر المومنین علیه السلام چندین محاربه نمود و بر سر مبارزین است
که من بجحرت امیر المومنین ع و اهل بیت امر فرمود و زهر دادن
امام حسن علیه السلام و پسر و فرزند فتن امام مظلوم حسین علیه السلام
بر ان اقزودیت و ای نقد کام دنیه و دن ز راه راسته رفتند
پروند علی و آل و بودند مظلوم بود احوال اهل ظلم معلوم
راوی گوید که علمای بخاریان و دانشوران ایشان چون دیدار نمود
رسیدند که بترک با هله و ملا عبه دیدن با وجود گرفت شها
و قلت ایشان جلالت بشید دید ایشان گفتند مادر تو تیره دیدیم
و در انجیل خوانیم ایم که چنین آخر اشران و داماد و دختر و دوشیز
هرگاه که بد عادت بر اویند ششم ایشان جبرائیل ع باشد و بگوید
ایشان سحاب خرامد بود و ماد دیدیم که بختن در عبادت در
دوازده دست ظاهر کردند دانستیم که ششم ایشان جبرائیل
و ان بموجب فرموده مرتب جلیل است و ایشان دیگران از روی
راحتی و انضاف بی شایسته قضا و ترک تعصب و ضاد نموده و
بر تو تیره کردند و در انجا هم چنان رفتند **فصل** که در شهر مدینه
و قیسه در کالات است اکل که زبان انضای گرفت و انجا برین
آمدند و روی بر مدینه نهادند و بعضی اصحاب را و سلسله نمودند
بجذبت حضرت رسول الله ص رفتند و گفتند که بر ما ظاهر شدن که تو

یغیر آخر الزمانی و مکهایی که از نابود آمدن بود از روی افروزی
 از آن نوبه کردیم و بعد از آنکه بخت بسیار کین با امید غفوری
 بدگاه تو آورده ایم **بیت** یارب زب عذرا کاه آمدن ایم **بیت** یارب
 با حال شاه آمدن ایم **بیت** پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 و فرمود که بنده هر چند گناه کند و اعدا را از خود بخواهد بکشد
 سیاه کند و چو زنیان شود و روی نیاید و عیون کارسانان نواز
 آورد و نوبه او قبول باشد و پشیمان و از گناه مقبول درگاه که در این
 کلام طیبه **لا اله الا الله و محمد رسول الله و علیا ولی الله** و این
 را نهند و بعد از آن مسلمانان شدند و بعد از آنکه رسول اسلام و
 انبیا تمام از حضرت سید الاقام ما ذور بجا جعت شدند و
 را بنیادهای گرفتند و از نزد آن سرور و منسوب و نامور کردند
غزوه ذات النخل و باز کردید آن حضرت از پیغمبر کافران دین
و فرستادن آن حضرت امیر کل امیر را بحرب کافران و مشرکان
 یعنی سخنان این و خند الخوال **بیت** چنانکه ازین و اشیع صورت حال
 کرد در آن ماه جدی الاول سال ششم از هجرت آنحضرت در خارج شد
 نشسته بود و با اصحاب از هر جانب سخن میفرمود که ناکاه دید که
 از کاه و راه کردی و غباری بدید آمد و از دل کرم و غبار سواری
 ظاهر کردید و می آمدند تا خود را بخدمت حضرت سید الانامی رسانید
 و سلام کرد و گفت ای سید و ای سرور و ای برکزی و زجیم
 پغیران و ای با کین زن عاثره و خاثران بیان و اکاه باش که قوی
 از روی جمل و کفران و کروی از راه نصیب و عدوان با کاه غری

و با کین ابوع بی فضا عدا نشا نموده اند که در یک موضع جمع کردند
 و دوا عید دارند که با طراف نلاد مدینه و در ایند و قتل و قنوت
 نمایند چون آنحضرت اشاع آن کلمات فرمود اصحاب را طلبید
 و عیوب شاور حضرت **والا امر مشورت** کردند بعد از آن فرار
 دادند که اکابر اصحاب لشکر کشید و هر چند روید آنحضرت ابو
 بکر علیه السلام را بیت داد و جی از اکابر مهاجر و انصار را ده غلام
 مرد متابعت وی فرستاد و فرمود که ناخست کنید بر هیچی که ترم
 و عصیان ظاهر کرده اند و تغلب و طغیان و زین اندیش ابو
 بکر علیه السلام بمویب و فرموده حضرت یغیر صلی الله علیه و آله
 متوجه شدند و از اکابر مهاجر و انصار را دهی نمایند که فرزند
الامیر المؤمنین علی علیه السلام که آنحضرت او را از خود گناه داشت
 چون دو منزل راه رفتند و خبر رسید گرفتند که آن کرب
 ابو بکر ملعون بر رسید که مباد دشمن مطلع شوند و بر ایشان
 شبحون آوردند و ملان سلمانان و ارتد باز کردند و در هیچ
 منزل توقف ننمودند تا به رسید بعد از وصول لشکر
 مدینه و واقف شدن آن سرور از اهل کینه و شر و صبر و انظار
 را طلبید و امارت لشکر را بوی داد و ابو بکر لعین را تابع او کردند
 پس عمر علم را فرستاد و شمشیر برداشت و وقت بردن غازی برگاه
 و لشکر را سر برداشته رفتند تا به لشکر رسیدند و چون آن
 دولت را خال یکدیگر واقف شدند و چون شب درآمد هر دو
 لشکر از یکدیگر پیوستند و هر کدام از دو و در محضر کسیدند

که چون سلطان حسین ایشان را بوسیله انبخت و علی بن القدر بنی برید
و ابو بکر ملعون را یافت کز ایند و ایشان سوار شدن روی بر زمین
سلطانان شایعست هر چو لازم داشت ایشان نیز سوار شدن از غنای
سوار شدند و در راه سواران عربین را بریدند و بدست دادند و بدست
و بختی بدست بر عمر و عاص کشت و باقی سلطانان را و بخان کشتند که آدا
آن درین محضر مقتید نبود چون بریدند نهادند حضرت پیغمبر
راست را از عمر است و بعد عاص ملعون داد و او را و آن جماعت را با
ترقیب نمود و فرمود دشمنان را زاده از غار کشت و مردمان
ما زاده از ایشانند چه میشود که بدلی میکنند و بی ملافات کشت
و محارب ایشان قاری نمایند این از حضرت اسلام و حیت دین
داری دور و مستبعد می نماید پس عو و عاص مشوجه دشمن شدند
براند تا ایشان رسیدن حضرت در آمدند بر شکستند و آمدند و مرکب
میرانند و لشکر کز و لکن هم از فرود آمدن بودند و سینه سپاه
خریب الله بغایت بسیار نمودند جمله بر رسیدند و مانند اول و دوم
قرار بر قرار اختیار نموده باز گردیدند و روی بر مدینه نهادند
چون عو و عاص با ناست ابو بکر و عمر علیهما السلام غنای سر زین و غیر
که بود ایشان بر کلمات تعزیر این کشتند لشکران نیز حکایات
طغیه میکردند و کور ساختند و سر زین و دیگر بودند چون بر حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدند آنحضرت بواسطه کشتن لول
دشمن بغایت ملول شد و کرد و ایند و حضرت امیر المومنین علی
را طلبید و فرمود ای برادر با جان و برابر این در جهاد تعلق نمودند

و دشمن را بخود دلبسته اند اندک آن خود متوجه دشمن میشوند
امیر المومنین فرمود که یا رسول الله فرمان بردارم اگر مرا میفرستد
بجانب دشمن منت نیدارم پس حضرت رسول الله فرمود که تو خلیفه
و قائم مقام منی و ترا بجای من میارم و بجانب دشمن روان میکنم
این بگفت و علم را حضرت امیر المومنین داد و عاصاعت لشکر
را بمابعت حضرت امیر کل امیر مقرر فرمود و همچنین ابو بکر و عمر و
عاص را تابع فرمائش کرده روان کرد **این مثال است** که چون حضرت
امیر المومنین ع و و منزل بروفت غمان بگردانید و روی بپایان
نهاد و بجانب دشمنان برانند عمر و عاص ملعون را دفعه عشر شد که
هاتوا حضرت امیر المومنین ع بر بجای دیگر بردن ظفر باید و آن
سبب زیادتی شدند کی امر میشود پس آن کسان هر سید برانند
تا حضرت امیر المومنین ع رسیدند و فریاد بر آوردند که این وای
سباع است و البته ضرری از ایشان بمآ خواهد رسید و سواست
که از راه خطایرون روید و بر راه مستقیم در آمدن بر سر دشمن
برانید حضرت امیر فرمود ای اطحاب وای این الخطاب حضرت
پیغمبر ص شما را در فرمان کرده و تابع من گردانید و مرا بر خصم
فرستاده من اندیشه دور و دراز دارم و از آنچه بخاطر رسیدن
نیاز و ترسینم اطحاب کشتن ای علی ایات هیئات این تصور
با طبیعت که کرده و اندیشه بی حاصلست که در سوزیدای دل راه
داده حضرت امیر المومنین ع و فرمود که شما لازم احوال خود باشید
و زبان خود را از امثال این نوع سخنان بازدارید **راوی** گوید که ایشان

برایند هنوز صبح نماند و در پیشرو پیر و نیاورده بود
و اثاب عالمات از فلک سرکش طالع نکتته بود که لشکر امیر
نامدار عشا قوت که برجا مشایخ بر میان جان بسته جوی جوی
سواران روی بصفت کارزار آوردند لشکر مخالف چون افلاک
و جوانب خود لشکر اسلامیدند فی الحال بر عقبه لشکر خود
توجه کردند هنوز صبح نماند و در پیشرو پیر و نیاورده بود
بودند که شیردشته میخواست خود را بدان لشکر رساند و میخواست
در ایت خود را بوی حیایان خواست که یک ضرب شمشیر
از شمشیر کرده اند عثمان باز کشید و خود را از ضرب شمشیر رسانید
سیان ایشان جمله ای بسیار واقع شد **روای** گوید که جوانان
حرام را در حضرت امیر رسانید و از جماعت او نیز واقف گردید
خواست که او را غافل سازد و روی شمشیر اندازد که گفت ای
بصفت خود نظر کن و دیدن جریبت بکشت و بکش که مرا زاجه برون
و در بر کوفت حضرت امیر المومنین عم از کمر و غدر و فساد و
واقف گردید و بر کلمات سفاکت آمیزش خشم گرفت بانکه
بر مرکب زده بر یکدیگر حمله عظیم بردند و حضرت او را امان نداده
و بیع امان را چنان بر کردن آن امان را بکار زد که سر شمشیرهای عم را
و با او از بلند حضرت امیر بکشت چنانکه احطاب رسول الله صلی الله علیه و آله
که بودند و آن یک حضرت امیر شدند و از یکدیگر و دل قوی شدن
از طرف حمله بردند و در یک لحظه جماعتی کثیر کشته شدند و
دیگر را اسیر کرده و دستهای ایشان بگردن بر بستند و بعد از آن

روز ایشان را بیا نازد میزدند و آوردند **قال است** که چون
امیر المومنین صبح از ایشان بکشت مسلمانان دست بکشت
ایشان و قمارت اموال دراز کردند چنانکه از نزد رب جلیل
نازل شد و سورج و القادریات آورد و گفت یا رسول الله این
سورج را بر احطاب خود بخوان آن حضرت آن سورج را بر احطاب
بخواند احطاب گفت یا رسول الله مضمون این سورج معلوم
معمور و نامش بود رسول الله صبح فرمود که برادر من جبرائیل صلی الله علیه و آله
که در بخانه و فغان سوگند یاد کرده است باستان درین امیر
المومنین علیه و آله شدن آن حضرت بر مشرکان در جنگ و بدله
که امیر المومنین بر دشمنان طغیان یافته و میخواست ایشان را کشت
و بعضی دیگر را اسیر کرده است و دست بر گردن بسته می آورند و
ایشان را در سلاسل کین مراده دارد و بانکه این غریب را غرق و در
الاسل و **روای** گوید که حضرت امیر المومنین علیه و آله با
احطاب روزی که بر میزدند و جبرائیل صبح فرمود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
استقبال فرمود درین حال امیر و غیرین احطاب و عمره عام طایفه
نجد حضرت امیر المومنین را شدند و گفتند توقع از تو داریم که آنچه
در راه گذشت بجز حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و ایشان نمی آن
حضرت التمار ایشان را با جانب مفرون داشت و چون بحدوث
رسول الله صلی الله علیه و آله رسید ای بکر عمر و عمره و عمره علیهم السلام و دیدند و باقی
احطاب دیگر زبان بر مدح و ثنای حضرت مرشد علی کشودند
ندید و بای و جماعت آن حضرت را معروف داشتند و حضرت

جبریده و سبع بعد از آن ای سنت و فرزند سوار گردید و در آن یک
بمع براند فلان افتاء الصبح فرقی بین ما چون صبح صباح اخلاص
و افتاب از افق طلوع طالع گردید و از آنجا فریاد علی الله علیه
بگوشت بگریید گفت ای یاران او از آنجا که رسول الله ص را گوشت
رسید چون باز گریست حضرت امیر المومنین ص را دید که نماز
رسول الله ص در سر دارد و جامه حضرت در بر و زناقه حضرت در
سوار گردید بین بیعت تمام می آمد بخاطرش چیزی رسیده گفت انما
ام علی بن ابی طالب امیر این امایم موری حضرت امیر المومنین ص فرمود
که حضرت رسالت نامه فرموده که آیات منزل را از تو بستانم و
با حل بگردی عیالم ابابکر لعین گفت این امر خداوند اکبر است یا حکم
پنجم حضرت امیر فرمود کس بچشم حضرت رسول الله ص آمدن ام
و آن حضرت بحکم خدای تعالی این امر فرموده پس ابوبکر بصدیق
حق امیر کرده و آیات منزل را با حضرت تسلیم نموده گفت حکم چیست
بر کردم و بعدین بروم یا همراه تو باشم و بطواف خانه کعبه
شوم امیر فرمود لختیا تراست چون غریب بیت الله داری که
زیارت کعبه بخانی بهتراست اما حضرت امیر المومنین ص بگریه رسید
و آیات منزل را بوجه تمام و اکمل حاضر نشان آن طایفه نموده بعدین
مراجعت فرمود **راوی** گوید که ابوبکر بکرم و وفات و زیارت کرد و در وقت
دیگر است که از آنجا برگشت و بخدمت حضرت رسول الله ص آمد و
افغان ملال و اندوه کرد و گفت یا رسول الله مراد ریان چندین
انتخاب انتخاب فرمودی و تبلیغ آیات منزل را بمن از آن فرمودی

و از من خبری و خطای و خطای و نقیصی در وجود نیامد سبب
بود که ملائکه فرمودی و میبایست علی بن ابی طالب را نصب کرد
و حالادریان خالین را خواندم و در میان مهاجر و انصار صاحب
و عیب گردیدم رسول الله ص علیه و آله و سلم را بکرا از روی
لطف و مرحمت تولدت و ولداری بسیار کرد تا بعدی که مع عیالی
در خلوت ماند بعد از آن حضرت فرمود که ای ابابکر تو از سابقان
اسلامی و بن خویش و پیوندی و نزدیکی کنان بعد از آن
ابابکر گفت یا رسول الله بخوانند آنی که ترا رسالت عیالی و نبی شده
که خدا را حمد و شکر کنم که شیخ تبلیغ احکام الهی بکرم برادر است
این ابی طالب بود **بدر** بکران و اگر بدیگری بودی بی تحملی شد
و بغایت مصطفی بگردیدم و در میان سیدام که حضرت امیر المومنین
را مرتبه از نزد حضرت گریاست و فرمان برداری حضرت حضرت
شما پیشتر از یکران است و بدین سبب مشهور خدای صان
سیم است **بیت** بستم بیدار شستم رسید + از دوان شایع بیظنه
رسید + یا مهور او نفر فسادن خالین افت + از کشت کار قلب جو
با کینا رسید **بیت** چنان است که او تو را با بکر مدح مرفعی عیالم
را بسیار کرد رسول الله ص علیه و آله و سلم فرمود بدان ای
بکران نبودی که طایفه در حق علی آن گویند که در حق عیسم گفتند
امروز من در حق مرفعی عیالم حق گفتی چون بر عیسم گذری خا
قدم او بر گرفتندی و بدار الشفا رو ندی اما امیر المومنین ص
را این بس که من از او و وی از من بعد از آن مروی بحضرت امیر

کوه و کشت يا بعل انت متقی بمنزلة هرون من موسى الا ان لا ياتي
بعثني اى على حرب تو حرب مننت و صلح تو صلح مننت و کوش
و خون تو کوش و خون مننت و سقالت و بر زمان نت و درل
نت و تو بر جنى و از يك ديگر جدا خواهد شد تا آنکه بر جوش کوش
بن رسيه بعد از آن فرمود اى على بشارت با و ترا که دو شان ترا
بر بخت برزند و دشمنان تو را بد و رخ سپرند پس ايا کبر لعين و بخت
و دست در کردن حضرت امير المومنين على السلام کرم و بوسه بر سر او
و کردن وي داد و کشت ترا دوست ميدارم و کسي که ترا دوست ميدارد
و هر که ترا دشمن ميدارد خدا يا کوا با او کرا و بزارم و او را مردود
خدا و رسول بيشمارم **هـ** پس اى فرزندان بکريد کراين نوع دوستيه
که ايو که ملعون با حضرت مريضى عليه السلام داشت بواسطه خلاف
حکومت چيزي در دنياى غذا تا پايدار باغشيان بعد از رحلت
سيد مخنار را انحضرت چگونه بودند و چه نوع خدمت کرده اند و ظلم
در حق امير المومنين ما نمودند و خلافت و امامت که بموجب
الحق و فرزندان حضرت رسالت پناهي با آن حضرت شعلو بود بعد از
حق فرزندان ما ليمندار او بود بغير حق و حساب متصرف شدن
و از براى حيفه دنياى دين خود را مستوجب لغت خدا و عطا
رسول و ايتاء و از آري بي فاطمه الزهراء رسانيدن و باغ و تکه را
بر عصب تصرف خود در آوردن و در حق حضرت امير المومنين عليه السلام
چيزها گفتن **بيت** پيغمبر و امام خدا کرده خود ملک محبت خدا کرده
بودند يکى على واحد در دين اولاد و وليد **کنار و در کجاء**

محرور

خبر شد امير المومنين عليه السلام **بکرم** **فاجر** و **افساد** او را بنابر
بنوي و فاطمه الانا و منقول و کبر و ايت کرده اند که روزي حضرت
الله صلى الله عليه و آله و سلم نشستند بود و جولى از فاجر و افساد
ماله بر کرد و خسار را بر آمدند بودند که گاه جبرائيل آمد و کشت يا
رسول الله حق تعالى را اسلام ميرساند و ميفرمايد که امت خود را
از اطاعت و جواب و نمالك بخوان و روي بر من بگردان و از ايت
خج و افقت کردن آن حضرت في الحال نشيان طلبيد و مکتوب
خود را با طاعت و جواب مالو رسانيد معنون آنکه هر که ايت
حج باشد و از روي زيارت کعبه کند بايد که با من مرا فقت
و مرا فقت نمايد و متوجه بيت الله گردد تا بايك ديگر زيارت
کيم و زيارت حج از روي و ستر تعليم و قيام مردم را ناسماع اين
مخنان از روي نشاط و ابتساط از هر جانب متوجه قبيل را ب
ظفر انساب شدند و آن حضرت کردن کردن توانستند فرمود
و از سفار و کبار و عبيد و احرار همه را توجه فرموده القاتل
و فرمود لشکري با آن کثرت و مشري با آن و حش گشيدن بود
بيت توانستند اهل بيت را **مناسک** ياد داده اهل دين را
ارباب دين جلد احرام بپوشد و لباس پلاس عزت و حرمت از
سر کشيدند بطاعت مريان و برهنه تران او از کبر و قيليل شد
اي عزيز من چون مهران در بحر حقيقت بيت الله در اينديگر
بر مده نشوند کوه هر مضمود بدست نمايند و از لباس کون
معا نکردند به لباس مغفرت و غفران پوشيدن نميشوند اين بار

مناسک

که مغرب کار آید نه بوقت و این وادی اگر اقلش با راست امانش
میسوزد نزد دست و این روزها را در عاشقان است ناله و زاری
چیزند چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبا نگه
رسید حلیان را و از کبر و غلیل و دیگر چیزها چون چشم آن
سور بخانه کعبه افتاد دست بدعا برداشت و فرمود اللهم
زد هذا البيت تعظيما وتكراما و نهاییه بعد از آن روی
پرسید الحرام آورد و استلام حجر الاسود نموده و خانه کعبه طواف
کرده و در سفره بر روایت دیگر بر بدن وادی درآمد و بر ناف نهاد
گویمان هم چنان سواره خطبه بدیع غرابه سماع الحلیان رسانید
و در آن سفره خلافت از آن فرمایان خالی برسانید بعد از آن و نحو
انید و اگر کرد انید و بر حجت پروردگار بیان آیه کریمه قل یا
عباد الله اني انزل اليكم كتابا فمن اتبعه فقد اهتد و انما
ان الله يعبر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم چون از
موضعك و لوازم نصیحت بر تقدیم رسانید بعد از آن فرمود
ای بندگان خدا وای پیروان اوست من بیا نید و اگر آید
که امور جاهلیت در زیر قدم او ردم و خونها و باها که دشور
سایه عرب بود همه را باطل گردانید و بزرگ آن امر فرمودم
از خداوند تعالی بپرسید و از فرمان او پیروی مویید و از
اینجه شمار رسانید ام و فرموده ام از آن بخاور نه نمایید و در حق
زنان احسان نمایید که بیک کلمه در تحت شرف شما در آمدند
و ایشان را بفرمان خود سیدارید و نه از نهانها که از آرا ایشان

میکند

میکند و ایشان را نکست خاطر کنید و گریه و برهنه میگذارید
بیشتر بدانید که مردم ای قیامت در آن محشر بر ملاکت و ملاکت
از حال زنان و معاشرت با ایشان سؤال خواهد شد پس چنان
باشد که يوم يقوم الحساب از عجز جواب باصواب پرسوزانید
بعد از آن فرمود که بخفیف و یقین میگذارم برای شما و چیز
یکی کتاب خداست که دست اعضا در او زنید و هر چه مشکل
شود شما را از آنجا طلب نمایند و از آن بخاور نه نمایید دوم مرتب
من یعنی امیر المومنین علی و پی پی فاطمه الزهرا و امام حسن و امام
حسین علیهم السلام دست در ایشان زنید که هر چه ایشان گویند حق است
و از فرموده ایشان بشمار کنید بعد از آن فرمود وادی قیامت
که خلق اولین و آخرین را بدارند و صد و بیست و چهار هزار جن
خاکی باشند از شما خواهند پرسید که محمد المصطفی باعاجره کون
تا زندگانی کرد و مبلغ احکام الهی چگونه بود و بجز طریق او شاد نبود
اینجه در دل و آید بگویند و اظهار کنید و زبان را موافق دل آن
ادای شهادت با قیامت رسانید هر زبان که شودند و گفتند ای
سید و سرور وای بر کزین خداوند که کواهی سیدیم که تو ادای
رسالت کردی به نیکوترین وجهی و اینجه شهادت بود بجای آورد
بر پاکیزه ترین صورتی که شهادت انکشت سبأ به برداشت و روی
آسمان کرد و فرمود اللهم شهد بعد از آن بر چهار طرف خود
نماه کرده و فرمود ای گروه مسلمانان وای جماعتی که پیروی
کنید و متابعت نمایند و سر پی را بر خود لازم گردانید بشرط آنکه

سیدها از کینه های کینه و با آنچه که بشما می گویم قیام نمایند **اول** اعمال
 ضالعه را با خلوص کینه و از آن که بشما به شرک است خود را سزاوارد ایند
 که بواسطه شانت را اعمال ضالعه باطل میگردد و چنانکه شرک اعمال
 حشر را ضایع میکند **ان** انکر یکنی و غیر این مؤمن و مؤمن
 مؤمنه و ایشان را از خود میانه آرید و آنچه بخود و متعلقان خود روا
 نمیدارید بدیگران روا میدارید **پ** بر فاقه و فقر دیگران دوست
 مخند **و** بر کسی که بدینجه ترا نیست پسند **نوم** لزوم جماعت در نماز
 و ترک جماعت نمکنید و سارا بر ترک جماعت از خود میانه آرید که اگر
 سن اقرار خدا باشد و بداید که سخت تر مخالفت بن ترک جماعت
 در تحلیل از اینک نماز کثرت جزا و **آخر** **ظ** **الصلوة** بر کسی که حشر
 الله را از لای شتر فرود آمد و نماز جماعت ندارد و دیگر بدان شتر
 سوار شد و باز وصیت نمود با قاست نماز جماعت و تا کینه زیاد
 از حد فرمود بعد از آن دست بدعا برداشت و از روی مناجات
 بفرمود کارسان کرم و الحاج و بنا لغه نمود و بجا حاضران فرمود که روز
 عرفه را فضل بسیار است و عمل نماز و روزه بروی شما بعد از آن
 فرمود که خوش بختان و مغالی بندگان خود از آتش دوزخ در روز
 عرفه چندان آزاد میکنند که در تمام ایام دیگر چون سخن انصرفت
 با نجا رسید حال بروی تغییر کردید و از روحی بران حضرت ظاهر
 و بزرگوار آمد و این آیه آورد که **الینوم اکملت لکم دینکم**
و اتممت علیکم نعمتی ان حضرت بعد از استماع این آیه فرمود
بخطاب مبارک گفتند که زبانت شد مهاجرت و مفارقت نمودن

از یاران مهاجرت نمودن از دوشان و عثمان انصار
 و مران آید اشارت است به حال مبارک الفارجه هرگاه که تمام شود
 یا بجزیه کمال رسید البته بهر حال روی بزرگ خواهد بود **و در منزل**
 که انتر و شب عید دست بدعا برد و گفت ای ایشان ما
 مرا با هر خطای رسید که ای سید قلیلین و ای خواجگه کوفه ناک
 غم ایشان خیزی و نایبند شفاعت ایشان میکنم ای سیر کنند
 افلاک و ای متوجع بلال که گاهان است ترا بخشیدم و همه
 غامضیان است ترا آمرزیدم الا مظالم را که من در روز قیامت
 و در آن روز بر ملاشت دادم مظلومان از ظالمان بشمام و صرا
 کشتار و کرد از ایشان بدیشان خواهم داد دیگر حضرت در سئل الله
 بنالید و بسیار آب از دین مبارک بیارید و کثرت الهی تو اکرم
 الا کرمینی و از هم را از حینی مظلومان را در عوض ظلم ظالمان
 چندان بن که بر این شوند و ظالمان را از دین ای رحمت خود بی
 بجز سناز و ایشان را بفضل و کرم خود را از جویبار غفران سیر
 ساز و چندان حضرت درین باب الحاح نمود اجابت شد و خطا
 حضرت عزت رسید که ای سید این دعا کنی و این الحاح بعد
 بر ظهور و زمانی که این دعا اجابت نمیرسد و این ملتش در آن
 نمیشود انحضرت را از بیاهلیت این خطاب و از صد هزار جواب
 موی از اعضا بر خاست و دست از شفاعت ظالمان برداشت حضرت
 جبرائیل هم از کلام باری مغالی این آیه خواند **ولا تحسبن الله غافلاً**
فما یعمل الظالمون انحضرت سناز این اعمال و عذرت این مقام اکرم

وزاری و اضطراب و سفرای تمام کرد بعد از آن تقسیم شیرین و
وختن میکنند که در احباب کمان بردند که وفا و کافان
ظالمان بخشد و شفاعت حضرت در خواست آن مقام کردید
گفتند بار سوال شادی و غم و راحت و آلم بپوشید یکدیگر عجب
و عزیز بنمایید پیغمبر صلی الله علیه و آله و والدی صلی الله علیه و آله و فرز و کلیس
لعین بر بالای پشت بر آید و گوشتی عای من بخارد بود هر یک
داشت که خدای تعالی کاهان است مرا عزیز بخشد و ایشان را
شفاعت من امر زین و بر هر دو دست خاک آرد نیز بر میآرد
و جز و فنا سب از خود بپاشد و از فریاد و فغان دقیقه و و عینک
و عای بد و نفرین در سوخته میکند من چون آن مردود درگاه
را بد احوال دیدم تقسیم نمودم و ختن کردم پس چون روز عید شد
نماز عید بگذارد و بر بلند ی بر آمد و آغاز خطبه کرد که در فضا
و بلاغت اعجاز می نمود و فرمود که ارکان اسلام بجای آرید و
بمناجعت و ملازمت شریعت عبادت و استعانت جماعت اقدام
نمایند و مواظبت و قضا صحرا یاد گیرید ظا موجود با این موجب
قرار گرفت م چیز خاترا آن بغایان بگذاشت بعد تقریر و سنان
الی یوم القباه م بعد از آن فرمود که بسیار و فایان باشد که
حفظ سخن و وصیت من بجا آرند و فرزندان و اطاعت من بشیر
نمایند چون آن حضرت از غم و نصیحت و وصیت فارغ گردید
امر فرمایان فرمود در این محل حضرت امیر المومنین علیه السلام شری
چند از غلامان و ده بود پیش آنحضرت کشید پیغمبر دست مبارک

نمود شست و سرش را نخل کرد بعد از آن سوال خود و یافان را
حضرت امیر المومنین ع نخل کرد بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
سرخورد را بر آید و موی مظهر خود را با آنان هفت فرمود هر یک
را یکوی یاد و موی رسید حضرت مرثی علی ع آن مویها را بعت
مرا ب هر کس بیاد ابو طاهر انصاری ابرام نموده موی چند از آن
نیاده گرفت آن حضرت از آن مویها نیز ازواج طامرات شست
و فرمود آن حضرت موی چند بر حضرت امیر المومنین ع از آن فرمود
در آن محل خال بدن و لپک رسید و موی چند از آن سر و لپک
و ریحی بر زبان او جاری گردید که مستغفر است پیغمبر موی
برین را چه کنی تا رنجش تا بری بر عاشقان سیه روزگار خنجر
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل و است الانصار و را اجابت فرمود
فاشتر موی چند از آن حضرت را که مبارک خود از آن فرمود و آن
حضرت بعد از عید برده و روز و مکه توقف و فرمود سبحانه
انکه خلائق بسیار بودند تا حسب المداد در این ایام خیزد و فرمود
نمایند بعد از آن نادی فرمود که مردم از مکه بیرون آید و
حضرت خاتم الطوافت کرده و واع نمود و از مکه بیرون آمد و
برود پنهان و همراه آن حضرت مد و پست و چهار هزار گشتند
و در دست حضرت پیغمبر هم منزل بر منزل از حال سیف و دند
موضعی رسیدند که آن را بجعه گویند رسیدند و در انجا است
در آثای طریقی که آن را غدر نم گویند بنا فرمود و آمدند و نماز بجعه
گذاشتند و این منزل در سر چهار راه مکه که مردم از آنجا استغفر و میفرستند

جبرائیل آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از
سلام میفرماید که هیچ چندی در دنیا نماند و بداند غایت اجل و زمان
آمدن تبلیغ احکام من کردی و اما آنچه در حق حضرت امیرالمومنین
فرموده ام هنوز بخای نیاوردی از قوم رسیدی و از اصل اتفاق
اعتراض نموده تاخیر کردی برسان آنچه نورسایند ام و در حق امیر
المومنین علی ع فرموده ام و تاخیر نمایی تبلیغ رسالت نکرده باشی
متر و از قوم اندیشه و مایه این امیر را حضرت برخواستند که آیا انما
الرسل بلای ما ازل الیک فان لم تفعل فماتت رسالت
جماعت از مریدان روی برآه آورده بودند حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم کفر فرمود برای کسانی که پیش رفته بودند
و از کردار او و بحضور حضرت آمدند و چندی بعد علی علیه السلام
فرمود یا ای کسانی که در ملت من جماعتی بکوت خالی نورا
از مریدان و هر نوعی را حضرت جمع گردیدند از دهام از حد
مؤذن و در اتحاد در شمار چند بود و فرمود تا بزنند در میان پاک
کردند و یک چند بر میخواستند و در بالای آن ایستادند
ساختند و از لباسی آن سبزه را میاراستند و در احتضار حضرت
برای بخار آمد و خطبه را بخواند و در آن خطبه خلافت و انوار خدا
خدا و فرزان بر داری در او و منزه حق و علا و عظم فرمود
بعد از آن فرمود که ای جماعت حاضران و ای گروه ناظران بدانید
را که باشد که مرا به عالم بجا خواهم رسانم و مرا بخواند الله یدعوا
الی دار السلام گفته ام و هیچ چندی در دنیا نماند و بعد از

رنگ کرد و حق تعیین نکرده و خلیفه و امام تمام تعیین نموده اند
تا تبلیغ احکام تمام کرده باشد و حجت خالق تعالی بر تمام رسالت
باشد پس چهار طواف خود نظر کرد و فرمود ای قوم بحکم خدا
تعالی ارشاد میسرسم که الست اولی بالمومنین من انفسهم
یعنی ای من نیستم بر او از بر مؤمنان از نفسهای ایشان هر چه
او از بر او دارند و از سلفی و نیاز گفتند یا رسول الله تو بر او
بر از نفسهای ما بعد از آن حضرت امیرالمومنین ع را اطاعت
و او را بر بالای سینه برد و دست او را بگرفت و گفت ای یاران
مهاجر و ای دوستان انصار این علی را میان شما از همه افضل تر
و از همه شادان تر و شجاع تر و شقی تر و از همه بهتر و سبقت او در
اسلام از همه شما پیشتر و محبت خدا و رسول را و پیشتر و این خطبه
از همه شما بمن نزدیکتر و از خلیفه خود گردانیدم و شما را حاضرین
از بعد و بسیار ستمبار مهاجر و انصار را بر این سوخت کوه کرده
تبلیغ احکام الهی تمام رسانیدم هل است که حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود کنتم مولاة فکنا علیکم یعنی هر که
من بولای اویم این علی و ولای اوست بعد از آن دست بر
قوسه کار سازد و در و یخمد عا در حق حضرت امیرالمومنین علی ع
فرمود برین ترتیب الاسم و آل مر و الاة یعنی با خدا و اولاد
هر که را دوست دارد و قادر بر عاقبت او شود شرف ارم که بر او دشمن
دارد و اخذ دل من خدا که و فرمود کذا هر که علی را فرود گذارد و فر
انصر من نصرته و حضرت ده هر که علی را نصرت دهد و در الحق

سخت دار و حق را با او دارم چنانکه علی بوده باشد و بعضی گفته اند که
کده های پنجان بود که قال العن من ظلم یفعلت خدای را که کنگ
حضرت علی علیه السلام کند **بیت** بفرز او امام خود بخوانید و وقتی من
ضرا و کسر اندانید بعد از آن فرمود که دست بپوش دهید و محرم
محبت او در ده لمانا کشته بر خلافت و امامت وی بعت کنید **بیت**
فغان برخاست از اجاب و انصاف کدای خالک درت لبش
در آب **بیت** صلیعم انحر و فرمودی بخانها بد حرف اطاعت برضا
انگاه اصحاب برخاستند و بنزد حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم آمدند و بقتل یحیی گفت حضرت امیر المؤمنین علی علیه
و آله وسلم و بان حضرت بعت کردند **بیت** زبان در عینت او دل
کوژند پس آنکه چنانکه بعت نمودند و در بعضی کتب سیر
مد کوراست سیماد در روضه الاجاب مسطور که چون حضرت
امیر المؤمنین ع از منبر فرمود آمد پیشتر از هذا اصحاب عمر بن الخطاب
علیه السلام و العذاب برخاست و روی و کمر بن حضرت امیر
و ابر بر سید و بر خلافت و امامت آن حضرت اقرار کرده اعتقاد
نمود و عینت کت باین عبارت که **بیت** لا یأبى الی ان لا
نیکو باد و جزئی مرزای پس ابوالباب اجبت مولای و
کل مؤمن و مؤمنه یعنی بامداد کردی مولای من و مولای کل مؤمن
بیت عمر کت ای علی نیکوست حالت که شامل کت لطف ذوالجلال
شدی مشرور بر تو فغات سرمد **بیت** امیر المؤمنین خواندند و محمد
و تنی کشته می لرزیدن را **بیت** امام بر تو ایجاب دین ما پس باقی احقا

یک یک معافه کردند حضرت امیر المؤمنین را خلیفه و قائم مقام خفته
رسول الله صلی الله علیه و آله و است از انشد بران نیت که از آن دیگر
شرف نکردند **بیت** ما فیکل **بیت** دواز برای سر و زخمت باقی از
نفاک پای جانم و الی و الی **بیت** زول عداوت او در در آریا
نخوری **بیت** ذبیح لقطی بنی زخم غاد مرغاره از ابوالجایم های روزگار
با از تاثیرات فلک قنار که چون حضرت رسول الله ص از سر اید دنیا
توجه بدار السلام عقی و در صورت خلافت و وصیت حضرت
رسول الله ص نسبت بر حضرت امیر تغییر دادند همانا قصه غدیر خم
بواسطه طول زمان فراموش کردند یا مصلحت زمان اندیشیدن آن
نصب و تعیین چند ص خاموش کردند بدیند یا ارا ان خلافت اخلا
و رسول علیه کردند و دین را بدینای ناپایدار بفرستاد و بعضی حدیث
موضوعه که خود وضع آن بودند بر علی آوردند و مستحکمان
کردیدند **بیت** الله اعلم بحقایق الامور فکونوا باهمن من شئ و لا یفصلنا
و من شیبات اهلنا **بیت** که چون حضرت رسول الله ص از منبر
فرود آمد از جوانب و اطراف شمع دو دمان اولاد عبد مناف
را در میان گرفتند و اظهار فرج و شادی و بیاشت و خرمی کردند
و بعد از انحال و در آئینای این مثال محض در میان ایشان ظاهر شد
که لباسی پاکیزه پوشیدن بود و بر سبب طیب خود را خوشبو کرد این
روی داشت بغایت تابان و که نیکو نیکوتر از بلبل فرارستان
گفت ای پسر خدای و دود وای سر و زانیای مافست محمود
برالای این منبر نیکو حکایتی فرمودی و در تبلیغ احکام الهی اهتمام

است منتظر و سزاوار فرمودی و امیر المؤمنین علی علیه السلام را و بی خطبه
و قیام مقام خود کرد و ایندی بیتی که هر کس که قرآن نوب و حاجات
یافت و هر که مخالفت و نافرمانی و ورزید بد چکات هلاکه
چیم چیم رسید این بکشت و از نظر مردم ثابت شد احباب چون
او را ندیدند بختی احوال او از رسید کائنات رسیدند عزت الخطا
لیل اللعنه و العذاب گفت یا رسول الله این مرد که بود که چنین
حرفی فرمود و غایب شد **بیت** پی فرمود که این روح الانی بود
که خود را بر شما نیکو می نمود **فصلت** که چون حضرت رسالت پناه
بعد از تبلیغ احکام و تعیین نمودن خلائف حضرت امیر المؤمنین
مستقر مدینه شد این خبر به حضرت حارث رسید و او باخبر
امیر المؤمنین عداوتی تمام داشت و زنی خواص و عوام علم احد
و بغض حضرت بر می افراشت از روی تیرگی و بطاقتی بر شتی
با درویشا سوار شد و باندک روزی خود را بخدمت حضرت رو
رسانید و آنحضرت با جوی فستبه بود و سخنان دل پذیر و حکایا
بی نظیر می کشد که ناگاه شخصی با ناله و آه درآمد و بر آنحضرت سلام
کرد و گفت ای محمد ما را می گفتی که بومذنبیت خدا و رسالتش اعتقاد
کنید و بگویم خا لا یمیر عمره علی بن ابی طالب را خلیفه و قیام
مقام خود کرد ایندی این سخن بر هوای نفس خود که با از خدا تع
بار نمودی رسول الله صلی الله علیه و آله و است فرمود که چگونه می دانند
و غایب بودم اتم بر سوی آسمان کرده و گفت **لا اله الا الله** که آن
هو الحق عندک الی الحق این بکشت و بجانب روان گردید

بسم الله تعالی بفرمود و سبک عظیم فرمود آمدن بر سران منافق کراه آمد
و فی الحال ببرد و جان بر مالک دوزخ سپرد لاجرم عداوت نمود
بخدمت امیر المؤمنین ع پیغمبر خدایت دنیا و موجب عذاب عقیق
بود و در کتاب درج الله رحمتی آمد که از غوغای انحدیت
چنان مضموم میشود که دو بیت مهر سپهر لافقی یعنی علی المرتضی
در کمال ایمان دخلی تمام دارد و بغض او قیاد ابایه اینک را در ملک
مالکان می اندازد و یکی از خطای عجم که رشک بلغای عربت میبرد
بیت هر که است با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست
نیت در دستش استین پدر دامن مادرش نازی نیست **فصلت**
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و است حضرت امیر المؤمنین
را در نوبت بر دو کرب عزیز کرد و روزی با اهل بیتش در صلح
در آمد و روزی در رخ بر دوستان که از امر مخالفت حکم خدا و
و رسول کردند و بغض الهی و بطن حضرت رسالت پناهی گرفتار
کردیدند **بیت** حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و است
و انما یفین فیما فی الشریقه و قد سلمه کذات بقول الله ان
بخطای که عالمیان و برضای رؤیت او میان و صحنی تمام و ظهور
لا کلام یافته که با سیاحت ان و جان مستعار است و اساس
بغایت ناپایدار کدام سر و که در بوستان وجود سر بر افراخت و جلوه
نمود که در هرش و هرش قطع نموده و کدام شمشاد مقدس وزن که در طاف
بلخ شود عسوف و فرود که حال فاسد بر خاک هلاک ننهد **بیت** نیر
درین پنجم شمشاد که آن از آن دهر است از آرد آری اگر کینه را

در دنیا جاوید گذاشتندی و بقای سرمدی کرامت و فواید
سیدانیا و سیدانیا بودی و اخضریت را جرحه فوات نوشانی کند
و خلعت فوات پوشانیدندی پس و صنیع و شریف و فوی و تعین
و ایس و قیاس و کیر و صغیر و زرا و پر و بدن و آزاد و سیاه و سفید
جلد براند و عهد درین حکم یکسانند و عهد را بار فوات نمند و زمر
چنانند **ب** و بارگاه حشر چه سلطان چه بنوا **ب** بر آستانه از چه
دریان چه پادشاه **ب** ای عزیز من کلچند در ذکر و افقه هالیکه سید
المصلین و عاده منازله فوت و انحال نام **البیتین** علیه افضل
الصلوات المصلین بر زبان فلم یا فلم زبان بر صفحه بیان است بخیر
ی باید **ب** اندیشه منیر که سطره باید کرد **ب** شادی و طرب جمله
رها باید کرد **ب** چون سید مرد و کونیا وید غاند **ب** ما را طمطم
چرا باید کرد **ب** با شنید صحیح که بصحت پوسته کچون حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه الوداع بدین رسید بیمار کرد بدو
پماری آن حضرت با طراف و اکانات عالم منقش کردید بعد از آن
این خبر بعضی مردم از اهل قشند و شرافان نزاع کردند و در قشند و غوا
باز کردند بعضی از ایشان از زیر کشته مرند شدند و بعضی دیگر
کافر شدند با وجود کفر و دعوی نبوت کردند و مردم را بخود را
کردند از آنجا یکی سیل که کتاب بود که دعوت نبوت بود که یکی
و که او را احاح خوانند در فیل بی تعلیل نمود کرد و علو را فریاده
دعوی نبوت کرد و بعضی را به کرمهای سن و مال و کرمی را عیث
غنی و دلاله و جوی را بواسطه مال و سالی شسته و شسته کرد انداخته

بکر او درآمدند و هر یکی که نزد او میرفت مقصد مقصود و خود میسر
سیل ملعون از او در تاب شد و چون قوت مقاومت و قدرت
محاربت با او نداشت دست از نزاع و محسوس بداشت اظهار
عشوق و محبت و اخلاص و دوستی نمود چون میان ایشان مساوت
بعین نبود عتفهای بسیار و هدایای بی شمار از هر جنس بر خیزد
از مال داشت و همچنین عتف و هدایا همزیبا و شایسته بر خیزد
و چند تنکاران او از دور و نزدیک فریاد و آن مردم را بمال
داده و دست و محبت خود کرد انداخته را واسطه صاحب خلع
را برین بر خیزد خود دعوت کرد و آن جماعت بمدد کلمه ای الیسیر
آن دو کتاب ملعون را باید که بکشد کردند و مهر او را اسقاط
و ترک نماز صبح و خفتن مقر کردند سیل ملعون کسی نزد حضرت
بعثت فرستاد که اگر بکوش و خلافت بمن از این سقربانی و
ان ای طالب را که در روز غدیر خم نصب فرموده خلع میکرد این
بر اسلام خود رجوع بنمایم و ان شایع و فریاد برداری تو قیام
فرمودی کنارم و اگر مرا طاعت من و ی و مدد عای ملایم و
موصول بنمایان ناخرنای خواهم کرد و سب از فرمان برداری و شایسته
تو بحد بر اخیلا ده داشته باشم چنان خواهم کرد اکنون مملکت
بسیار است و شایعان من بی شمار و بر من طایفه این جان نیست
پس فاسد سیل که کتاب علیه الله و العذاب رسید و سخنان
ناهنوار آن بد کرد از اندام کورستد بخشایر رسید آن حضرت
در جواب فاسد فرمود سیل که کتاب اینقدر دشوار است و تقدیر

بود از آن تجاوز نخواهد نمود و زود باشد که بسبب عصیان طوفان
که از دود وجود آمدن بسزای و جزای خود رسد الفقه سبیل کذا
مرتد گشت و دعوی نبوت استگار کرد و بعد از چند روز نامه
بان حضرت نوشت معنون انکه من مسلم بن علی بن ابی طالب مسلم بن علی بن ابی طالب
الله اما بعد من این با پدرم مشترکست میان من و تو و صف
حاصل یابد را که در خون تقوی است و کما شکان بقریب المال
می آید از آن منت و بصفی بکار از آن تو بعدی نکرد و با آنچه
نصیب است بان را حق باشد و در آن بنا لغت نیست و مضایقه
خواهم کرد و بصفی که از منت از آن بکار شکان من بکار از آن بکار
است و نامه را بخواند و بر معنون نامه مطلق شد و رساند تا
را رسید که بر سالک من اخراج داری کشت بلی بکار اخراجت رسید
که به سبیل جلا غناد داری کشت سر یک است در نبوت ناکاه عمر
الخطاب برخاست و بشیر کشید و خواست که کمرن او را بزنند رسول
الله فرمود که بکار داری عمر که او را بر سالک هر چه ماند و بر فرستاد
کشید و بعد از آن حضرت کتاب را طلبید و جواب نامه آن کتاب
ملعون را بنویشت که من محمد بن رسول الله مسلم بن علی بن ابی طالب
بنا که زمین از آن خداست و جزو کسی که خواهد مدد و عفو حق
بخانه و بفانی از او تا بفانی تر از خاک خاک خواهد ماند
گوید که چون کتاب حضرت بان کتاب ملعون رسید و بر معنون
نامه و افست کردید بر آشت و بخت چند بدانه کشت و از علم کما
و شعبان مردم را که راه گم به بنده ملاکست و سائید و از طریق مستقیم

پروان برده بودای ضلالت دوانین مردم را تا به خود کرم آیند
و مانند نهان نموده خود مالش بر کرم خود را میدهند و تابع امر
و فرمان بر داریش کردید نهان یک صد هزار گشتند و در زمان
خلافت ابابکر علیه السلام و بعد از او علی علیه السلام و بعد از آن
وقت و میان ایشان محاربه و قتال شد از اول صبح تا به نصف
الهار شب و هر یک دیگری میزدند و از اول صبح تا به نصف
و از اطراف و اطراف میدان روی بر کرم نهادند اما بابت بن بقیه
در میان کرم و غبار نهان بود و او بسزای کرم کشتی و افست او بود
او را در آن لشکر در طبع گذاشتند چون دید که لشکر اسلام روی
بر کرم را آوردند لشکر کذاب دست بخارفت و تاراج دراز کردند
و از غلبه لشکر کشته رفتند و دید که مسلم بن ملعون در وقت
باخص خود با خطاط جمع در ضمیمه خالد قرار گرفت و وقت زمان
و انبیا عیث داشت نامردم خود را باند و او را در میان کرم
و حب در مویستد مواد از آن کتاب و لیری و مرد آنکه سفید
و دلاوران لشکر اسلام شیخ پدید میزد و لشکر شمرکان غاده الفتنه
بر قتل پیر شایندند علا لای دلیزان شد با قاتلک بجانبید
از ضلالت هر که نهان جهان ناریک شد از کرم مامون احل
در بقا که شخون دلیزان را ماند از آن پیر هیز بدل هر از شد
پیکان خوز آورده اند که در کرمی حرب و شدت طغی و غریب
و حشی ملعون را رسید و مسلم بن کتاب را بدید حکم یعلو اول
یعلو در دلی کردید که او را میزنم و میکشم آتش جان سوز عاقل اند

فناد او را با آن حرب جزو فرقی نشاءم خبر کرده دست داشت بگردانید
و بر آن ملعون کذاب زنجی که ثانی در بد نام پاک او نبشت و آن کافر
لعین از خانه بزمین بروی زمین سرنگون در گشت کفار از کشتن
مسئله ملعون واو فت گردیدند و روی به کربن نهادند و بزرگ
فرموده که حکمتی عجیب است و حدیثی غریب که در حقی ملعون در
خال کفر جمع رقی الله عنه شهید کرد بهترین مردمان بوده و در کمال
اسلام مسئله کذاب را که بدتر از کفار بود بر قتل آورد **و** **کتاب** **جنت**
که خاج ملعون بدست اهل اسلام افتاد و او را خبر کردند اما
مسلمان شد و در اسلام ثابت قدم بنامند **و** **بر** **اخراج** **شعادت**
کشت **شامل** **و** **زعامه** **رفت** **با** **ایمان** **کامل** **از** **انوار** **است** **و** **بزرگ** **ایمان**
روم **جمعه** **خبر** **آن** **مرد** **و** **روم** **و** **خالف** **نمودن** **بیت** **الحجاز** **از** **کره** **شدن**
التحقیق **ان** **الایمان** **را** **ایان** **با** **خبر** **و** **مورخان** **یا** **کیم** **سیر** **سین** **روایت** **کرده**
که آن حضرت در آخر سال احباب کبار و احباب ذوی الاقرباد را چنان
موفق و الس و جزو طلسم و امر فرمود که بر خیزند و کار سازی
سفر کنید و ساختن لشکر کنید که بحرب روم بنایه رفت احباب
یکی بمطاف اطفا گشتند و از روی شوق و ذوق از نزد آن حضرت
بر خواستند و در سر روزا **خبر** **ساخته** **بود** **از** **احباب** **مخبر** **از** **ت**
دادند و بخندست حضرت رسالتی بفرمودند آن حضرت اسامه
بن زید را از خود خواند و از راه طلب توانا فرموده انمارت لشکر
را بوی داد و سپهسالاری صلا که حضرت مائت بوی از این داشته افراد
کردند پس اسامه برایت انمارت را برافراشته آمدند پس چون آن

بموضع حریف رسید اینجا توقف فرمود تا لشکر بر سر جمع گردیدند
و دو آن لشکر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن علیه
السلام و النضر و ابان احباب از مهاجر و انصار را از غار و کفار بودند
الا امیر المؤمنین علی علیه السلام و **السلام** **فضل** **بن** **عباس** **رحی** **الله** **عنه** **که** **ایشان**
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را پیوسته شدن امر فرموده بود
از بیرون ایشان و طریقی آن جا حث معا و شد که مودت انمارت ایشان
بر زید را ایشان که آن آند مضمون این حکایت بسبع اشرف سیدگان
علیه افضل الصلوات و اکمل الصلوات رسید بغایت متعجب گردید و اطفا
خشم نمود و غضب بطور برآیند با وجود کثرت محنت و بسیاری شدت
و صداع است از خانه بیرون آمد و جمیع احباب را طلبید و همه را بحد
خود حاضر گردانید و بر سر برآمد و بعد از حمد و ثنای خداوند و
تلا و تلاوت نمود که ای جماعت دوستان و محبان وای گروه مسلمانان شما را
از غیاب رب الانیاب میترسانم و از اخلا ف و ضمه منع نموده بموعظه
حسنة و بما و لهم بالی فی احسن کلمه بنید بر زبان می رانم طریقی و
دقیق بنید کان خدا نمایند و در بلاد الهی و کشور مادی بر روی کسی
در قنیه و عدوان نکشاید و یقین نمایند که ترفع و بکبر و بخت بر واسطه
استیلائی در و قسوسه شیطان است و توانم و تزل و مسکت و است
طوبی بر شاد و شوق ارشاد است لا یخود بر شما کس از اسامه بر شما امیران
و شما طعن بر انمارت و می کنید و خال انکرت را و اینست که بد لیکناریدین
در غرض مودت پیدا و لا بر شما امیر کرد اندیم و شما قبول انمارت او گردید
و او را با میری خود برداشتید معجیب و عاری بر شما الا و شاد و الا

ایو اسامه از پدرش بر سر او بر سر از دیگران درست و محبت
من با او از پدرش پیشتر با او یکی ملک کنید و وصیت من در حق او
قبول نمایند پس احباب از کشتن خود پیشان شدند و شرمند گردیدند
و زبان به تدارک گشودند و فضیلت حضرت سید المرسلین و وصیت
خاتم النبیین صفای خاطر و صدق ظاهر و باطنی قبول کرده اسامه
را گرفتند و آن حضرت را و ده کمره بر بنا و عیث بشکرا و ملاعقه
عمودند و روز دیگر از آن منزل کوچ کردند و رفتند چون شب شد
منزل دیگر بنی رسید و چون مساجد شد از آن منزل کوچ کرده بمنزل دیگر
بسر بردند و در آنجا توقف کرده جاسوسان بر حمله اخبار و اشغلا
دشمن بر هر جا فرستادند فتنه را در همان روز بخیمه را گرفته و بخیمه
اسامه آوردند و آن شخص یکی از تابعان و منافقان اهل مدینه بود
و میخواست که کیفیت و مکتب لشکر اسلام را معلوم کند و معروض آنجا
روم کرده اند در خلال آنکه صورت ناخوش منافقان که بر ظهور آمد
بود تحقیق میفرمود و در تحت احوال شیعیان تمام بطور مبین نمایند
که نگاه از جانب مدینه از دور کردی و شبی بدید آمد و از بنا
کرد شتر و آری بیرون آمد و بنزد اسامه رسید و سلام کرد و گفت
از پدر مادریش آورده بود تسلیم و بی عود مضمون آنکه در هر منزل
کدام مکتوب میفرستد در آنجا توقف کن که مرین حضرت رسول
زیاده شدن و حال من و بیوهی دیگر کرده بدین پس اسامه احباب
نزد خود طلبید و ایشان را از مضمون نامه مادرش واقف کرد
هر یک از ایشان درین باب فکر عظیم کردند و اندیشه دور

و در آن نمودند بعد از آنکه کوی بسیار و مشورتی شمار مصلحت
در آن دیدند که لشکر و آن موضع را گزینا شدند و اکابر حاضر و
انصار با لشکر قرار کردند و اسامه را جویست نموده بخیمه دست حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله دست سلمه رود تا بعد از آن بچهاران
گردد الفضا اسامه باز کردید و خود را بر جویست تمام مبدین در بنا
ابوبکر و عمر علیهما السلام نیز نوشت خود را مصلحت ندیدند باز
گشتند و باقی لشکریان بی سر و اران در آن پائنان سرگشته و
سینه میگردیدند فوج فوج و گروه گروه مر احوست نموده غم
مرب روم را بر طبع کرده اند چون آن حضرت از باز کردیدن باران
و مراجعت لشکران خبردار شد خاطر بسیار ناخوش و راضی و
خشم را حضرت طلب کرد و فرمود لعن الله الخلف من جکیش
اسامة الاخیان ای طالب و فضلنا القیاس و چند مرتبه
این حدیث و زبان معجزان آن حضرت جاری بود که لعن الله
الخلف من جکیش اسامة اصحاب چون این خطاب و عثمان از
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدند بغایت خجل و متعجل
گردیدند و از غایت شرمندگی و کثرت خجالت از سرگشته دست
رسول الله صلی الله علیه و آله بشمار شدند و حال را میان
متغیر کردند ازیم طعن و لعن آن حضرت جان پلید آن مکان
ثلاثه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان علیهم السلام و العذاب الیمین لمجد
چون آن حدیث واقف گردیدند که اطباء خجل و شرمند اند و از باز
گردیدن لشکر بغایت متعجل از آنجا کفایت عظیم و لطیف عیم آن

شایسته که بر اهل کربلا حضرت فرمود که برادر و وحی و قیام مقام و خلیفه
 من علی بن ابی طالبی فضل و عباس در آن محل اورا مد نماید و جمیع اهل
 من که بر او می آیند دیگر رسیدند که در آنجا جانشینم فرمود که در آنجا
 که پوشیدن امر که خواهد از آنجا می رسید و بر وی می بیند از هر دو
 که باشد گفتند رسول الله نماز تو که کند پس در آن حال هر دو می رسیدند
 و می گویند که در آنجا ایستادن سرور و در غایت و وصیت بعضی
 که حضرت زهرا و اوقات و معتبرین مایات لایق گوید که یاران بنا
 و استوار و پیش از آنجا که برکت و بعد از که بر فرمود که صبر کنید و محل
 نمایند چون ششسته و کفر که نباشند و فرمود تا خانه کنین باشند ما
 در آنجا در کنار قبر بکنارید و هر چه بر سر رسید که اول ترتیب
علی بن ابی طالب پس جبرئیل علیه السلام که بر من نماز گذارند این گفت
 و روی به حضرت امیر المومنین علیه السلام و گفت ای ابوالمحسن
 تو آمدن اهل بیت به خانه درای و بر من نماز گذار و اما ما آن قوم
 یا سرانگاه روی باصحاب کرده فرمود که اگر در روی بهشت دارد و
 آن منزل عنبر پرست عین می نماید باید که بر من نماز گذار پس
 فوج و کوفه که در آنجا در آنجا بر من نماز گذارید و پس
 روید دیگر رسیدند که در آنجا که جسد طاهر را در قبر راورد
 فرمود اهل بیت طین من استیاد نماز که بر من بعد از آن فرمود ای
 اصحاب و جناب زینهار نماز که مرا می بخانید و بهر چه خواستار و اینها
 بر من نمایند بد و چنین یکی برنا و تنای و وصیت من کردن در وصایای
 و خلافت و امامت امیر المومنین علیه السلام دیگر فریاد و سحر

بکیشد

پس من کشیدن بعد از آن فرمود ای حاضران سلام من بفرمایان بنا
 و ایشان نیز که نمایان اند بطنان بعد از آن برسانند که بر روی من کشند
 و احکام من عمل کنند تا روز قیامت علیه السلام که بر روی حضرت رسول الله
 مرصع و بیت زیارت کوهستان بیع رفت و بهر چه اهل مشرق و عراق
 اشعفا رنموده طلبه مرصع و دعای خیر که مراد میگوید که من
 از فرودم که کاش من از اهل مشرق بودی لطفی وافر و نصیب کامل آن
 دعا و اشعفا میبرد چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 از آنجا باز کردید و بخانه رسید باز بجای قبرستان بیع روان شد
 و طلبه مرصعش و باز بخانه رفت و نهانی توقف فرمود و باز از آنجا
 پروان فرمود و زیارت شهدای اشد رفت و در شان ایشان
 دعای خیر نموده آمرزش طلبید و روایت معینی آمد که چون
 مرصع آن حضرت زیاده شد و مرصع و زیارات از واج طاعات نزد
 می فرمود و میگفت که من فرخ آورده ام چرخ خواهم بودن حضرت
 بی فاطمه و از واج طاعات فرمود که ای استقامت سونین
 بنامید که در هر مراد و هر روز ان یکی از شما تر در کردن بغیا
 دشواری نماید حضرت راستی بحد و غیب بعد می رسید چه
 شود که هر دو یکجا نه را می شوند و حضرت را در یک خانه از آنجا
 حوز یکجا گذارید از واج طاعات استغاثی فاطمه الزهرا صلوات
 الله علیها باجابت مقرون داشتند و بر آن توجیب آتیا فرموده را
 شدند که حضرت پیغمبر کجا باشد و جلد و عدمت آنحضرت و تمام
 و اقدام نمایند پس بر مساحت از واج طاعات و اشفا ایشان بستر

مرفران حضرت را بخانه عایشه بنت ابابکر لعنه الله علیها السلام
و انحضرت را انجا بردند و از واج ظامرات در انجا جمع کردند و آن
مسعود گوید که روزی از روزهای جمعه آن حضرت عیسی بن
الله صلی الله علیه و آله و سلم و شریک میادست بجای آوردند و دست
خود را بر آنحضرت گذاشتند از غایت حرارت گرمی که بر بدن لاهل
آنحضرت بود دست برداشتم و محال آن حرارت نداشتم که یار رسول الله
بیایا حرارت داری در این اثر حرارت چگونه محال است که آن حضرت
فرمود که دست من بر اینست و در نظر شماست من از روی حریت و بیعت
گفتم بخدا **آنحضرت** فرمود که بیا برای اینهاست و محنت و رنج
بشد محنت و **اولیه** هر که او فرقیست بیشتر سینه اش از خشم
محنت ریشتر بعد از آن فرمود که هر یک و عقب که از دست اند
عبر فریخت و ولعسات و هر یکی و الی که در راه رضای اوست محنت
عطا و کرامت **بیت** نمیزد در کو خالی جهان دم که شدی نابال
تب جان عالمه **د** دان روزی مادر من بخدست آنحضرت رفت و دید
که خونی از رخسار مبارکش می چکید و عرفی از کتف او برایش می ریخت
قطره قطره میدید من گریان شدم و خواستم که گردان کنم و برگردم
و خود را فدای آن سرور منازم آنحضرت مانع شدن نگذاشت و فرمود
ای بانوار تکامیل چه دارم من من از مردم چه میشنوی که تبارک
مردم میکنند که در محال آنحضرت ذات الجبالت چنانچه صلی الله علیه و آله
فرمود که این من از دوساوس شیطانت و سزاوار نیست از کرم الهی
که این مرض را بر پهنه خود مسلط کرده اند و لیکن این تب و عقب من

بواسطه گوشت زعفران است که در شب بخورد ام هر چند که آن
ظاهر میشود و نکند متیاس اما این نوبت شدت تمام دارد این نوبت
را عیسی انقطاع بر کلماتی می نماید بحسب سربت و بی العیبت که
که حضرت ولایت پناهی را آنحضرت رسالت پناهی و کوهر نامدار
و دوسرود فالقندار بدید آمد و هر یکی میراث برداشند اما
حسن موافقت بعد از آنکه خود محمد **اللطیف** حضرت زهرچین پناهی
معا و بر علیه اللعنه و اما حسین علیه السلام بطریق پدر علیه السلام از خود
علی المرتضی الرابع کشید از کاشانکان برید علیه اللعنه و علی بابیه
بیت آن یکی را ضربت شمشیر کرد که **آن یکی** را ضربت زهر پنا
در کام دل عایشه لعنه الله علیها سیکوید که حضرت رسول الله
پی فاطمه الزهرا عدا طلبید و من به هر ای و هر چند است رسول
الله ص رفتم فاطمه در جلوی پدر بزرگوار خود فرار گشت آنحضرت را
دستش گرفت و بجانب خود کشید و او در آن محال می گریست آنحضرت
فرمودند و لیست خود را در لدا می بسیار کرده نوار محال می شمار فرمود و او
بمرتبه غریب خود کشید که او را به سینه خود منضم کرده اند و هر ای
خفیه محقق چند با وی گفت فاطمه ضلوات الله علیها از غایت شدت
و بسیار بگریست باز آن حضرت غنی چینه بسیار را بر با وی گشت و درین
نوبت و فغان و فغان گشت عایشه میگوید که بعد از واقعه
هایله آنحضرت از فاطمه پرسیدم و گفتم ای دختر خیر البشر و ای
مهرتران عالم بهتر من هیچ زن را به نرحم تر ندیدم از آن روزی
که پدر بزرگوار تو را زود در میان داشت الشما اس سعادادم

که بحسب بدنامی داری و بشد و مرثیه شوهرها بمقتداری و بجایه
و مرثیه فرزندان بزکورت که آن را زار من بوسیدن نداری و بیان
مستحون ملاقات کرد این صلیح ساری فاطمه الزهرا علیها السلام
الله علیها و آله و در آن حضرت در وقت اول فرمود ای فاطمه اجل من
زویک رسیدن ازین منزل فای رحلت خواهم کرد ازین خبر خوش
گیر باشم چون بدیدم ملاقاتی دیدم برای نیکو خاطر من خوش
گویی نوردی من و ای فرزند پسندید من غم را بخود نماند
ملاک رسیدی کشته خود سینه ترا برد و مرده خویش را کرد ام و
الم و ضایعت الایمیه خاطریت برد ام اول آنکه رسیدن زنان اهل
زمانه فخر بود و و اما که پیشتر از اهل بیت من بمن خواهی رسید
من بشکر این خبر بخت از بغایت خندان و رخسان شدم
و در روضه و در کثرت سیر من کوراست و از شایب کتب و محبت
دور که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم اختیار فرمود
خود بلبید و مراد از خود حاضر کرد ایند و فرمود ای یاران ملاحظه
و ای دوستان انصار منبها از کینه های کسانید و کور و هو و عجز
من دارید که لحظه شما وصیت میکنم بوصیت من ببرد ازید و کما
و فلم زد من حاضر سازید تا برای شما دستور اعلی نویسم که بعد
از من بدان عمل کنید و از اینجور را بنامش کنم از آن تجاوز نکند
و انشاء آن نوشته عوده از طریق سستیم بیرون مروید تا اگر
نکردید و نام اعمال خود را بواسطه محبت دنیا و دنیا فریبانی بچینا
سینه و تپاه مسازید هر صحت از روی اضطراب و اختلاف افاد

کردند و در مخالفت در کشتن بازر کردند بعضی گفتند که ما ضا
داریم و فرزندان برداریم و اینجور نمانی و نویسم بران عمل کنیم بعضی
از اصحاب بیت ما همین الخطاب علیه السلام و العذاب آن حضرت
بوصیت نکند شدند و گفتند که ما ستر و بیخو افتد که خلافت
علی علیه السلام بکمان تعیین فرماید و بشد کتابت در آید و انکار
بجای آورده آن حضرت را نکند شدند که وصیت کند و از آنجمله که
عمر بن الخطاب علیه السلام و العذاب بود که مانع شد و نکند شد
که کاغذ و قلم بیاورند و باوان بلند گفت حال امر حضرت را
اه شدت یافته و جمع بران حضرت غلبه کرده اعتماد برین افتد
آن الامر بفرمود حسنا کتاب الله و حضرت صریح افاد کردند انحضرت
از آن ملعون در ششم شد و از کشتن راهبها آن کافر قتل و کما
یعنی صدر بن الخطاب علیه السلام و العذاب بر داشت و گفت ای
برخیز که روایت در حضور آن بلند اذن و مخالفت سخن
من نمودن و هدایان بمنیت کردن بران حضرت از غلبه دیگر
حق نکند و لحظه بر آسود بعد از آن فرمود که سرکان را ازین زمین
عرب بیرون کنید و اگر ایام آیند و مرده و درین بقتل رسانید
و با صفت اعراب محاربتینان که از اطراف و جوانب بمحور شما
ایند ایشان را بنوازی و از روی طلاقت لسان و بیانش و بی
معاشرت نمایند و این بنای خاطر ایشان کنند بلطف و خوش
ن شایسته صفت و در شقی آن جماعت را بمنازل و منزل خود باز
گردانید بعد از خلعهای و جایزهای پسندید که ایشان را از

و اشتر باشد و هر ولایت و شهر را که در خون نقرت خود در آید
 خواه بطریق محاربه و غلبه و خواه بمبارا و مواسارها یا و مزارها
 و نیز در ستان و قفران مرتجیانید و از کرده بیدایشان در کدیز
 و متعصرین مستویید بعد از آن وصیت دیگر فرمود و در آن وصیت
 بیا لغد غلام بن محمد سعید بن جبر که راوی این وصیت است میگویند
 ندانم وصیت آخر چه بود یا مصطفی گفتند دیدن یا راوی این وصیت
 گفت که ما را آن فراموشی کرده اند و در اینجا است که وصیت آخر
 تعیین خلافت بود و اختیار بود که در آن محل شخصی برخاست
 یا رسول الله امر خلافت را مصلحت چیست و خلیفه و قیام مقام تو
 کیت بعنبر علی الله علیه و آله است مگر فرمود ای یاران و احباب
 و ای دوستان اصحاب من در روز غدیر خم بنموده خوایم
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را قیام مقام خود کنم این ام و اول
 خلیفه من دانید و اعتماد و احکام شرایع از خدا دل و جام و صحیح و قفا
 بقول امیر المؤمنین علی علیه السلام نمایند و یقین نمایند که عظایر
 ابی طالب بر حقیقت و حق باطلست قال که چون انصار دیدند
 که روز بروز من حضرت رسول الله علیه و آله را از دست می شود و سنا
 بیاحت اشتدادی نمایند بطاقت شدند و بی آرام گردیدند
 سر امیر و جبران باه و ناله با دیدهای گریان و پشیمانی بران بگریه
 مسجد حضرت رسول الله علیه و آله می گردیدند و دست بر سینه
 زنان ازین غصه خود را می کشیدند غنا سر علی الله علیه و آله
 انبیشانی انصار و اوقات کرده اند آنحضرت دل بر انصار بسوخت

و نشان از غصه این فتنه برافروخت با خود شدت تب و تپید
 مین و تببت فرمود که هفت مشک آب از هفت چاه برای
 حضرت رسول الله آوردند و آن حضرت را در پیشین بزرگ نشاندند
 و آنجای آن مشک را آب بر سر او ریختند و بر آن حضرت ریختند فی الجمله
 حرارت آنحضرت بشکست یافت و حقیقت در بدن او طهر و جفا
 شد پس بعنبر علی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین را
 نزد خود طلبید و از انصار پرسید حضرت امیر فرمود یا رسول الله
 انصاری کونید نمیدانم که بعد از رسول الله حال چگونه خواهد
 بود و مهمتم ما که با شما عهد و پیمان حضرت پیغمبر است
 انصار و رضای یاران و وفادار بید دکاری حضرت امیر المؤمنین
 و فضل بن عباس مسجد قریف شریف آورد و بر پایه او نشین
 نشست و بیک لاله بر سر خود که مردمان را بخوان که بخوان ایشان
 وصیت کنم پس بایل دریا زار مدینه نداد و داد که حضرت رسول
 الله ص در سجده است و باید که در مسجد حاضر شوید یاران احباب
 و اصحاب از هر طرف روی بر مسجد آوردند پس بمنبر رفت بر
 فائز غایت و فرمود طالع از اوج سعادت خطب بلیغ ادب
 و روی با حجاب کرد و فرمود که ای مردمان بدانید که اجل من نزدیک
 شد و مشرب بلفای رور در کار خود مطلق و مشورت خواهم شد
 و چون از شما تمنا میدارم شما از من بدینجا مسویدان
 هم که در آمدند و فریاد و فغان باستان رسانیدند آن حضرت
 از دلهای احباب آنوقت را که بخت و آرزیدهای احباب امان

حضرت فرمود بخت **ع** یعنی بودی ثنای رفت آنکه زین خاطر
گشتد خورند **د** دیگر فرمود **ع** چنانچه بعضی بودم ثنا را **د**
و یا شایسته که معاشرت کردم و بجز نفع زندگانی با شما برودم
همه زیاد و نفعان بر آورده و با آن بلند ناله می کردند که هیچ
بعضی مثل تو نبود بر ما رحم نمودی و لطف و احسان فرمودی
و بجهت آنست خدا و بر ما است خود ما را و وقت کرد ایندی و آن
که ای ما را بر آه آوردی و بصراط مستقیم هدایت کردی در سلسله
ب فرمودی در دو عالم رفو تو **ج** احسان کان بکرمی در حق
بعد از آن روی بر مناجات کرد و گفت ای باران فدای دوش من
ندیم بماند و آگاه باشید که انصار اهلای دین سر کردند و تالیف
حضرت من بر تقدیم رسانیدند من ایشان را دوست میدارم و آن
انصار نسبت بمن و باران من بجای آوردند خدا تعالی را ایشان
را حق و خشنود است مرده خواهند یافت و در آخرت اجر عظیم خواهند
کرم خواهند دید ای مهاجر شما روز بروز زیادت میشود و
انصار کرمی شوند و این انصار از راه مروت در آمدند و از حفظ
اخلاص و محض محبت من از خود شما از زانی داشتند و طعام و
شراب خود را با الطوع و الرقة ایشان را می نمودند و شرایط یاری و
طایفه خانیه یاری می داشتند بعد از آن دست حق پرست خود را
ببوی آسمان بر داشت و در حق انصار بسیار دعا کرد باین عبارت
اللهم ارحم الانصار اللهم ارحم الانصار بعد از آن فرمود که هر
من حکم کرده و سوگواری خورده کرد او منظر جان انظار المان بشاند

حق هیچ منظر در زندان المان نگذارد بعد از آن فرمود ای
کرم مردمان و ای جماعت حاضران هر کس را از من آزرده باشد
یا حق از بزرده باشم بر چیزی و عوض آن از من بشاند و او
حق خود نماید و اگر کسی حاجتی داشته باشد و شرم ندارد و طریقی
اسلام مرعی دارد بر چیزی و حاجت خود را بگوید ناکاه مرعی
برای خواست و گفت یا رسول الله سرورم خود در خدمت
تو دارم اکنون حق خود بموجب وصیت تو از تو طلب می نمایم و
الله ص و فرمود که تکذیب تو نمیکند و لیکن در آخر مرتبت که
طالب کنی گفت یا رسول الله روزی ساری بر تو گذشت و من
از تو طلبت کرد و توانست چیزی ندانستی و مرا فرمودی که
درم بوی و من بجز الفروقه شما درم بوی دارم و آنکه
حضور آن پادشاه ام انحضرت فرمود که سرورم بوی دهند دیگر
بر خواست و گفت یا رسول الله من سرورم از بیت المال بخرم
کرده ام و این محتاج بوده ام و غایت آنرا منی داشته ام آن
فرمود تا آن سرورم از تو گرفتند دیگر بر خواست و گفت یا رسول
الله من تفاوت دارم و شعرا و فغان بحال خود مشاهده می نمایم
و اشکال این نوع سخنان بعین رسانید و اظهار ندانمت و بی شما
کرده اشک بر چنان خود دوانید عمری الخطاب علیه السلام
والعذاب بطلافت شن بر خاست و بآنکه روی زد و گفت این
چه کار بود که کردی و چنان بود که در میان آوردی و خود را
در میان خلاق رسوا کردی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

و فرمود که کفار و عمر و اشالی این نوع سخنان در میان مینا و پند
و اکاه با اثر که انجلمانیکه ملکوت خاصند و بر خاصان مجلس
ناظر اند این مرد طریقی انصاف پیش کرده و استیلاورده و آن
کرده خود پشیمان شدن و من در حق او دغای خیر گفتم و این که
من در حق او با حاجت مقرون شدن و من کوای میدم که این
مرد از نیکان درگاه الهی و نیکوکاران امت رسالت نیایست
دیگر حضرت روی بر ضربین الخطاب کرد و گفت و الله ای عثمان
یقین که رسولی دنیا محلت از رسوایی ضربت زیرا که رسولانی
اخیرت را گناه و پائیان ندارد و از آن روز باید اندیشید که
ارواح اینها و اولیا و اصفا و اهل الله و صدیقان و شهدایان
و مؤمنین و مؤمنات در عرضگاه محض حاضر باشند و ملک ملکوت
و ساکنان صوامع جبروت ناظر اند بر رسوایی کتی که نظر اندازند
و او را در جهان محمل رسوایی بچسبند و کبری بخواست و گفت یا رسول
الله من نیکو کاری بخش میگویم و کاری نیز کذب بر زبان من جاری
میشود عمر علیه السلام خواست که اتراسع نماید و زجر رساند سخن
حضرت بفرموده پادشاه و ساکت شدن حضرت در حق آن مرد
نزد خا و فرمود باین عبارت که الهی چون کذب را بخورد و بماند
و از کفش بخش نیز اظهار ندامت مینماید تو این صفات ندیده ای
از آن زایل کردن و زبان او را بچسب و صاف و صید و بر استیلا
دار و دغای رسول الله در حق او با حاجت مقرون دار بعد از آن
زبانش بچسب و کذب جاری نشد در این محمل عکاسه برخواست و گفت

یا رسول الله بر این توحیثت اگر بگویم و حق خود را از تو طلبم رستم که
و زبان برده باشم و بر حضرت نفی خاص شدن باشم و اگر بگویم در
اندیش آتم که اصحاب بر من ملاست افغان کنند و زبان طعن و برکت
بر من دراز کنند اما مقتضای و قیام امثال فضا حریان معروفت
میدارم و حق خود را از تو میطلبم یا رسول الله در سفر نبوی خواسته
که از زبان حضرت بر شتر زنی بر کتف من آمد و از آن سالم شدم اکنون
بجکم شما فضا صحنه و اصحاب این سخن بغایت ناخوش آمد و عمر علیه السلام
میخواست که او را منع کند باز سخن حضرت رسول الله صمد پادشاه آمد
شد اما انتر و فرمود ای عکاسه بر حجت زک رحمت کند
بر تو پروردگار تو که این فضا صحنه را بی ندامت نکند استیلا و حق خود را
در دنیا از من برداشته پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمان فاسد
رضی الله عنه را فرمود تا از زبان حضرت از خانه فاطمه الزهرا سلاما
الله علیها بیار سلمان که بای و نا لان بدد جگر طاهر خا و فضا
آمد و تا زبان طلبند فاطمه و فرمود ای سلمان بدم بسیار است
و قوت بر نشستن بر مرکب ندارد تا زبان را بچسب و طلب مینماید
سلمان گفت ای معصوم آخر الزمان بدد بز کوارت ادا بخش
ادای نماید و استرهای اصحاب و احباب میفرماید مکرر و زنی
خواسته که تا زبان بر شتر زنند بر کتف مسلمان امده خا لان بخش
و فضا صحنه میطلبید این میگفت و میگفت بر فاطمه زبان بطلبم
سلمان بخود و خودش را آورد و گفت ای سلمان بخدا سوگند که در حق
کمی انگش که تا زبان بر بدد چهارم زنند سلمان باز کردید و تا زبان

حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نهانید ما فاطمه و فرزند
خود را انام حسن و انام حسین علیهما السلام را طلبید و گفت ای
جانان زنا در جسد برتر کوار شد و سجده است و شخصی میگوید که بجز
نازنا نه روی زنب بر روی و عورتیک نازنا نه صد نازنا نه بخورید
پس آن سرور فرمود که ای عکاشه برخیز و نازنا نه از شما نشان
و انحنان که زنده ام فضاخص کن عکاشه برخواست و نازنا نه بگفت
و قامت را فراغت و گفت یا رسول الله از تو زکفت من برهنه
بود امروز شما گفت خود برهنه سازید **ب** خطا بر مضطرب گفتند
این غم و فرود آمدن زار دیدن کان تم اکثر عتابه برهنه شدند
و با شیا و تمام نزد عکاشه دویدند دین غل شاهزادگان امام حسن
و امام حسین علیهما السلام رسیدند و آه و فغان برآوردند
و گفتند ای عکاشه درخواست میکنیم بلکه امده ایم که عورتیک نازنا نه
صد نازنا نه بخوریم رسول الله علیه و آله و سلم فرمود ای جانان
پدر وای جوانان روز محشر نازنا نه که زنده باشم فضاخص بر شما
ظلمت و ظلم از خدای تعالی و در شریف جسد نزد کوار شماروا
نیست **ب** نمی گفتا فضاخص بر من آید فضاخص من در کمر انشاید
رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم دست کرد و قد اعطت من از دست
ببارک افکند خروشان سلی که ملکوت و ساکنان خطا بر جبروت
برآمد و انحاب بفریاد درآمدند و شاهزادگان و فغان در
گرفتند **ب** فغان از عالم بالا برآمد خروشان از سلطت قرار آمد
راوی گوید که چون عکاشه دید که حضرت رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم

گفت ببارک خود را برهنه کرد عکاشه بجانب حضرت روان کردید
چون نظرش بر مهر نبوت افتاد عشاق واران سر قدم ساختند بلکه
سران قدم نشناخته روی خود را برهنه نمودند تا لید بعد از آن
و خود را در قدم شاهزادگان افکند و روی خود را برهنه نمود
تا لید و بعد از آن دیای حضرت افتاد و تیغ و زاری و ناله
و فریادی درآمدند و گفت یا رسول الله عز من کلی و معشدا اصیل
من فضاخص بود بلکه سراسر بود بعضی از اعضای مبارک تراوی
از حضرت شما شنیدم بودم که هر کس که سر زد که عضوی از اعضا
من آتش و تیغ بر روی کار کند حضرت رسول الله علیه و آله و سلم
از ابایی منبر برآمد و این آخرین موعظه است و نبود پس خا
عایشه فرمود **اهل است** که حضرت در موضع موت چند دیار
ز سرخ داشت و فرمود که آن را بر فراز و بالا کز نیست کردند
عایشه هفت عدد یا هشت عدد از آن نگاه داشت و حضرت رسول
الله صرافت کردید و او را بحضور و جزو طلبید و بر فوق و مدام
فرمود که تر و نباشد که تر از دنیا بروم و ز سرخ از من بماند آن
را از و بگرفت و حضرت امیر المؤمنین علی ع داد و فرمود که فقیر
و ساکین و شد و کد و آن محل بال بد خیر رسالت آمد و بدو
معمودا و آن رکبید که الصلوة یا رسول الله حضرت از تابیت
فیل بود و فوت پریدن رفتن نداشت فرمود که ای بل اندایت
جزای خیر ما در بال زبانی توقف کرد و بازید و حجج رسالت
آمد و آن الصلوة یا رسول الله رکبید آن حضرت باز توانست که

بمسجد تشریف برد و نماز کتبه در آن محل ایش لعنه الله علیها
اندیشه بخاطر رسید که پند تراست کند کسی نزد اهل و فرستاد
که فریدان حضرت مقدس بنوئی شرف نقاد یافته که دیدیم این کبر
است کند بلال نزد ابابکر آمد و صورت حال از زبان عایشه
ملعون برآید ابوبکر ملعون بی آنکه تحقیق نماید بر صدف قول
اعتماد نموده برخاست و روی بخراب آورد چون چشم اصحاب
بخراب افتاد انکار از قبله یمن خالی بدیدند که بر ایشان غلبه کرد
اما ابوبکر شغول با مات شد درین محل رسول الله ص از فاطمه رسید
که این چه فیرا د است گفتی رسول الله اصحاب بی وفایت شما میکرد
و انعم به هجرت تو می اند پس آن حضرت ایلموین عمر و فضل
متاسر را طلبید و مدد کاری ایشان بر مسجد فرمود و ابابکر لعین را
از خراب است باز پس کشید و آن حضرت با مات مشغول شد
چون از نماز فارغ گردید دست بد عار داشت بعد از آن عمار و
و یکدیگر فرمودام سلمه سکود کس بر این آن حضرت نشسته بود
که ابابکر بنارک بیجانبند کوش فراداشتم شنیدم که در غامی که که الهی
امتان مرا از آخرت و رخ برهان و مشاب فی مات برایشان انسان
کوان در آن محل حشم باز کرد و مرادید گفتن رسول الله جان من فدا
تو با وجه حال امی فرمود که ای ام سلمه رو بدار کاند از دنیا
بگذرد که تو او از من نشوئی و مرا نیزه یعنی حضرت امام المقتدر علی
الوطالب در اینجا حاضر بود در خواب دیدم که زهری پوشیده بود
و آن زهر از من غایب شد حضرت بی فاطمه علیها السلام با کفای

بر کوار در خواب دیدم که قدی مصحف در دست دارم و هر وقت
از آن میخوانم ناگاه آن قرآن من نابدید شد و از حجاب کجشم
پیدا نکردم بد شاخه ادا کان گفتند در خواب دیدیم که مرید جد الحق
بر آنسان میرو و مواد در سخت سرفا رهنه کرده میر و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی زهری که در خواب دیدی
من بودم و حال او فت است که در گذشته و تو ثنائی ای علی
و صبی میکم بعد از من توانی مگر من بسیار خواهم رسید و ترا
از روی بخار و اگر ایساید گشاید **بیت** شوند از اب کین با یکدیگر
یار رسد ایشان ملاست بر تو بسیار شکدل نشوئی و انساب
طریق صبر و تحمل بش کیری چون مردم طالب دنیا کردند و دست از آخرت
بدارند تو غمی اختیار دنیا و اول کسی که بجز من کوشش رسد
تو ایست بعد از آن روی فاطمه کرد و فرمود ای فرزندی دلند و ای
از ام دل رومند آن و مصحف که در خواب دیدی من بودم که
پوشیدیدیدی چون کل سیلاب از دیدار من می شکستی اکنون از
چشم تو غایب خواهم شد و تو ثنائی می ماند و بعد از آن روی بخار
شاخه ادا کان التفات فرمود و گفت ای فرزندان و ای بکر که عیان
آن تحت تابوت مفت کیاران من بردارند و بحجاب قبر رشد
و شما سرفا رهنه کرده دوزخ آن تحت بر روی و کین و غای میگیر
بر آن کیم زهری کشید بعد از آن دست بد عار داشت و گفت ای
دشمن دار آنکی که امل پ ملویش دارد پس شاخه ادا کان بگریه در آمدند
و ابی اصحاب ناله و جزو بر آوردند و دقیقه انجیع و پشیمانی فریاد

بیت چاهانداران است که جانان هر فردی سلاطین عزیزین کربان
فصل که مثل است که چیریل از قدرت چلیلی آمد و گفت یا رسول
 حق تعالی ترا سلام میدهند و میفرمایند که اگر چنانچه خواهی از شفاعت ما ازین
 مرتبت از خلاصه ده و اگر از روی شرف لغای ما داری و در دنیا
 و قرب وصال ما هست بر چنین روح شریف تو از دنیا و مستغنی است
 خود کردیم رسول الله صلی الله علیه و آله سلم لغای خدا و جمیع بدار
 البقا اختیار می دهی و حق تعالی ملک الموت را امر فرمود که نزد حبیب
 روی و بی ذل از او در آن حجر مرو و آن حضرت را خبر کرد آن در میان
 در دنیا و در میان لغای حضرت رفیع الاصل پس ملک الموت بگفت
 حجر طاهر حضرت رسالت پیام صلی الله علیه و آله سلم آمد
 و از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و آواز برکشید و یارین عباد
 سلام کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة از راه دور و صدان
 آمدن آمد و میخواند که شرف خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 شرف شود و چه شود که مرادین چون در آمدند و آن حضرت را بین
 بنامید فاطمه و فرمود که ای اعرابی چه خبر از اولاد بت در خانه
 و خدا لعنهم خود بر هم نماده ملک الموت نهانی توقف کرد و از آن
 آواز بر آورد و حضرت طلید همان جواب شنید نوبت میوه و آواز
 بلند بر آورد مشتاق و میالغ و سوزی طلید از بازمان جوانان
 درین محل حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سلم عرض فرمود
 و آواز برآورد و راستین از فاطمه پرسید که این آواز کیست فاطمه گفت
 الله علیه و آله که ای پدر بر کوار و ای سرور عالم خدا مریدی غریب

با صورتی محب در بیرون در ایستاد و حال انوبت سیوم است که این
 اندرون آمدن می طلبد و میگوید که از راه دور و در آن وقت آمد
 داعیه دارم که نماز فات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سلم
 بنام و من در غریب غریب غریب عود ام من مرا قبول ندارد و از
 غریبی که آورده ام میفرود رسول الله صلی الله علیه و آله سلم فاطمه را پیش
 که این کیست گفت میدانم که آن گجای آید و بجزرت شهادت میهم
 دار یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله سلم فرمود ای فرزند دلبد من
 راحت جان مستمند من ببار و کاف و باش که این شخص شنیدن
 لذت و مستغرق سازن جانان است و چون گفتن زجرات و تم
 گفتن نیز و شانت و این حرف نیست که بی کلید در بکشاید و بی
 الت قطع سفر از بدن برآید و این غارت گریست که خانه را بغیر
 بود و بنای هبتی ادی را یک نفس از پای در آورد و این ملک الموت
 که بر حجر قبض و جمع بپای کرد آن تو آمدن است و اذن رخصت از برای
 حرمت ما می طلبد ادب استثناء مانده میدارد او را رخصت فرماید
 و در بگشود و بخانه درآید فاطمه چون این سخن بشنید بغایت بی
 طاقت گردید فریاد و آمد بنشانه خربت الله صلی الله علیه و آله سلم بر کشید ای یفا
 که مدینه خراب شد و این جمیع تها به تفرقه تبدیل گردید چون
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سلم فاطمه را در دین دید بر فرود
 دلیند و در دل سوخت و بسوی خود می کشید و بیند خود خسته
 کرد ایند در این محل صفت بران حضرت غالب شد و چنانچه خود
 بر هم نماده و زمانی برآید فاطمه را در غده عظم پیدا شد که روح

مظهر آن حضرت از بدن اطهر مفارقت نماید سر پیش روی بپاید
بزد و گفت یا ابناء جان من فدای تو باد **چشم کجا** و بفرست
دل بند خود حدیثی فرمود آن حضرت چشم بکشد دید که فاطمه فطرات
عزیزت چون ابریشمی بر پیشانی او غولای سبوحیت و شعله آتش جان
سوزان زکات و زینت بر می آید آن حضرت فرمود ای فرزندی پند
وای آرام دل بخت کین آب دیدن تو زیاد کرد ایند غم و کرب
تو افزون ساخت درد و آلم مرا بیدست مبارک خود آب از بدن
فاطمه خلوات الله علیها یا کسیر و سیکر ای فرزند بواسطه
کرمه تو ملائکه مقرب و حمله عرش اجمعی بر گرد آمدند
دیگه بان فرمود ای فاطمه چون روح مرا بفرست کرد بگو **اِنَّكَ وَابْنُكَ**
الْبَيْتُ رَاجِعُونَ این بگفت و چشم بر همه نهاد فاطمه ساعتی صبر کرد
دیگه این لوان بر آورد و گفت یا ابناء چشم بکشا و بفرست دست
خود یعنی **فرمان** نایب است آن سخن و در زبان من شود **اِنَّكُمْ**
حَسْبُكُمْ و فاطمه را توان فرمود که ای فرزندی من وای غم
دین من بدو نگاه بدار که دین دوسر بوقت که مرا بخواندی
من بی خود بودم در آن حالت اندیشه حیات و ممات خود منیدم
و آنچه مقتضای طبیعت و لوازم بشریت بود از خود مرتفع می گردان
اکنون قطع تعلقات دنیایی و لذات جنهائی کردم و غریب الحال
بجانب ذوالجلال مصمم گرداندم ساعت بساعت که جان غریب
بدعو نمازید **عَوِّذُكَ اِلَهِ السَّلَام** توجع خواهد نمود بلکه دم بدم
که **رَضِیَ عَنْكَ** از حضرت جلال حدیث مرده **فَاَنْتَ بِلَا فِی عِلَادِي**

و آن حضرت میفرمود **اِنَّكُمْ** حرکت کرد و دست راست بر روی
و آن گشت که او بپای شادان نشود **بعد از آن** آن حضرت روی
بازوای طهارت کرد و بر هر کدام جدا جدا سخن کرد و وصیتی فرمود
بعد از آن روی بجانب عایشه کرد و فرمود که تو حرم منی و زودن
مهری و اولاد بطلب مخصوص ساخت و بر پیل خود که امری را
طهارت در پرده عصمت و طهارت باشد باید که در کمال
خانه بسر ببری و بخت و همت در نیابی و بخت و در هیچ باب
خود را داخل سازیدی و زود این و آن نیابیدی و مریدی و خود را
از محرم مصون و محفوظ داری و اوقات بر نفوی و طهارت
گذارد نگاه روی بسوی فاطمه کرد و فرمود که ای فاطمه و زینا
حسن و حسین را حاضر کرد آن بر فاطمه که فرشاد و ایشان را
حاضر کرد ایند ایشان بر تحویل نام در آمدند و چون جدا
خود را بحال بدیدند لطافت شنید که آغاز کردند و فرمود
در محبت و اندوه بر روی خود بکشد **اِنَّكُمْ** کوی که چون
شامزادگان بر پیلوی جدی زکات خود بنفش شدند اما حسن
روی مبارک خود را بر روی آن حضرت نهاد آن سرور در حال دین
مبارک بکشد و از راه لطف و رحمت در ایشان مینگریست و از
طریق مهر و محبت ایشان را بسوی خود میبویید بعد از آن
اکابر اصحاب را طلبید و زود خود حاضر ساخت و در باب تعلیم
و تکریم و زینت اهل البیت مبارک غلام فرمود و آن کرمه **قُلْ**
اِنَّكُمْ عَلَیْهِ اِمْرٌ اِلَّا الْمَوَدَّةَ بَیْنَ الْقَرَبِیْنَ مبارک فرمود بعد

از آن اکابر و اعیان را فرمود که شما سفارش فرزندان و بزرگان
و اهل بیت خود میکنم و این سفارش اخراج است بشنوید و یاد گیرید
و فراموش نکنید و حاضران بغایبان رسانید و دیگران و پیروای
احزاب بیقین بدانید و ای احباب نیکوکاران باشد که از آن فرزندان
من از آنست و از آنست از آنست پس از آنرا ایشان مجبورید
و ملزومید و قیامت خضم خود رسانید ای عزیزان چگونه
انگاشی که قبول خدای تعالی کوشیده اند و بوسیت بعبود
اکتفا و عمل نموده اند فاطمه صلوات الله علیها که بضعه حضرت
پیغمبر و از او و اندام رسانیدند و غضب و قتل کردند و انانیت
و خلافت و وصایت که حسب الامر الهی و حکم حضرت رسالتی و حق
امیر المومنین علی علیه السلام تعلو داشت بیحق مشرف شدند و در حق
سلمان می کردند و خود را از کتار و احباب رسانیدند و انانی که امام است
را فرود آمدند و امام حسین علیه السلام را در کربلا شهید کردند و محله
طاهرات اهل البیت رسول الله صلی الله علیه و آله را بر روی کردند و حضرت امیر
را در محراب عبادت حضرت رسانیدند و بعد از آن دو در میان
بنوت و ولایت نیروی نداشتند و مشرک شدند و رسول خدا را
کمال چنانی و نهایت چهره بی محضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
رسانیدند تا بجان کراه ایشان میگویند که احزاب رسولند و ظا
هیرند و اینها که ایشان در حق اینمندی کرده اند انظمامت و
ستوجب لعن و طعن نیستند لعنهم الله و لعنهم الله و لعنهم الله
فصل که فاطمه الزهرا صلوات الله علیها کشت که مرگش باشد

بیکرم

بیکرم و اگر فرزندان مرا از نفی باشد از که جویند ای پسر
پسر کوار و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر
حسرتی که در وی دیدار بازگشت چه سان بپسروایم بر دیگران
اهل بیت خیر و نشان شدند و فریاد و فغان برکشیدند **پیش**
چاقا و در آغوش که میانان هم می رود **پیش** ای احباب خون زمین
هم می رود **پیش** آنحضرت دل از برای فرزندان بنوعی و ایشان را
یکان یکان در بر کشید و دست شفقت بر سر ایشان مالید و از
مهر و محبت لب لباب امام حسن علیه السلام می بخاشید و کاه روی
بیار که بر روی امام حسن علیه السلام می مالید **پیش** گویند
که چون فرزندان را فتنی داد و ایشان را از خانه بیرون راند
رویی باز و لوح طاهرات کرد و فرمود او غوایی حبیبی حبيب
می خوانید حضرت عمر گفت ای عایشه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
طلب می نماید عایشه را فرمود او آبر داشت و گفت بگذار ای
و دیگر این سخن را زبان مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله
بشنید که آن حضرت بغیر از امیر المومنین هم کسی دیگر را حبیب خود
نمیداند پس حضرت امیر المومنین هم را بخوانند و تو حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت امیر هم بر این رسول الله صلی الله علیه و آله
بفشت و سر مبارک آن حضرت را برداشت و در زیر بغل آن
در آمد و پشت مبارک آن حضرت را بر زمین خود گذاشت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله بعضی از امیر المومنین در و ن سینه می کشیدند که
سید است بموجب حضرت آنانی آن را بجز حضرت امیر المومنین

از این داشت و ستر نقطه نبوت بر گردان ولایت گذاشت و
 از سر فرستید و بنی حبشی در میان نگذاشت **فصل** از حضرت
 امیر المؤمنین ع که چون پیغمبر را از اسیران اهل بنی و افق کرد
 هزار باب علم بود که بنی امیه و بنی امیه از هر باب هزار باب دیگر
 مضحک شد بعد از آن که از اسیران خارج کردید او آن بلند کرد که
 یا علی فلان یهودی نزد من چند نزدی دارد و این دین مرا
 او آن حق و ولایت و آن را از دست من بری کرد آن و احکام
 سراج بنویسم پس از آن بر شان بعد از آن فرمود ای علی بعد
 از من مکر و بیای تو شد البته بشنود و در آن مکر می
 این الله مع الصابرين اندیشه غای بعد از آن فرمود که **فأولوا**
السلوة او نماز است ای شما که اکثرا ظلم و جور و شتم و انحراف
 و انحراف و فساد یعنی نماز و پای داری و بر هیچ وجه نماز
 جایز ندارید **ب** روز هجرت که جانکذا بود **ب** اول بر سرش از
 نماز بود دیگر یکدکان خدای را که بقید عبودیت خود از مال
 الهی و ولایت با شد پشت ایشان را برهنه میسازید و شکم ایشان
 که بنه میسازید و با ایشان رفو میسازید و در افعال
 و احوال ایشان در شوق و شیشه میسازید و این وصیت مرا باین
 باینان برسانید و باینان باینان بعد باینان باینان
 در این عمل نیکی که بر در آمدند باینان که از کبریا ایشان هر کس کرد
 سجده بودند هر کس که بر در آمدند باینان که از کبریا ایشان هر کس کرد
 رسول الله تواند نمود **ب** دوستان در وقت و دایم است و فساد

در کبریا **ب** دل بیک بار کی از میان جهان بر کبریا **ب** شمع خورشید
 باه سحر می بنشیند **ب** وقت سوزیکه بار در کبریا **ب** چون صبح
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انجام رسید فانی را
 باذن حضرت ابی طالب و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و کثرت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته خداوند
 تعالی مرا بخندست و فرمود که باذن شما فخر روح شریف تو
 کم خالای سید حکم و جیت و مرا داخل تو گذاشت رسول الله
 فرمود امر مرا خدات امت پسندان تو فخر و نما که خیر اینان پدید
 و احوال مرا معلوم کرد اند فی الحال خیر اینان خاص کردید و دید ما
 را داشت حضرت پیغمبر فرمود کای برادر در پیش من خالی مرا
 می کنای خیر اینان و فرمود که ای رسول الله من بهمت شامش
 بودم و خبرهای نیکی را می شناسم و آمده ام آنحضرت فرمود که منقوی که
 ساخته گذاشت و خبری که آورده بگو جیت که محل اعلام است
 جبریل ع فرمود که خدا مان بشت خبر برشت را زیت تمام داده است
 و مولا آن در خراج تا پیش از آن در خراج را فرمودند اند و نور العین
 را بر همه حضور مبارک را رساند و خازنان طبعهای شایسته ایشان
 و در وقت که مقررند و فرشتگان بجهت نظران سخا بر کبریا اند و احوال
 روح بر فوج مطهر معالای شما سپردند جمله فدای برای ایشان اند
ب خوش خدایان کنیز کن باینان که نماز **ب** فدای پیشرو و قصر
 فلک را بفرمود **ب** روح انور فک و شمع فلک را بفرمود **ب** رسول الله
 فرمود این خیر طاعت است و این مشی طاعت نیکی است

اما مردی عقل مژده این عمر و خشنود ازین نیکو تر بسیارید چنانکه
گفت یا رسول الله اول کسی که بلفای برود کار برسد تو باشی و
اول کسی که از جهان کشف است کند و شفاعت او با حاجات مقرب
شود تو باشی آن حدیث فرمود که ای رساندن امر و حق وای ورتن
و حق و شافری بمع رسان که مال از دل من بر خیزد و ذنک اغلال
از زمین من بزداید چنانکه کشتی رحمت عالمیان وای و
شفاعت خاصیان بنده که کفایت تو جیت وای وای وای وای
از برای کیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در غم
خاصیان امنت و کرم بر امان ملت خرد چنانکه و فرمود ای
سید و سرور وای خواجگه است بروردل جوهر وای وای وای وای
انت مدار که جوهر خاند و نفعالی شان رانگاه دارد و در عقب با واسطه
شفاعت تو چنانکه یونما برایش و خشنود شوی حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر زویشا دشمن و غم کشتم
و چشم من روشن گشت پس تو جیت ملک الموت شد و فرمود که
پیشانی و باجده ماسور شده بدان قیام نمای پس عزرائیل علیه السلام
بشیر روح الله و مر شغل گشت **فصل** که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در نکات الموت بالوان مختلف بر می آمد و حق
آب پیش آن سرفه بود و دست در باغ میگرد و بر خزان شریف
خود سخی میفرمود و میگفت اللهم اعن ابی قیل نکات الموت
در این محل از در و آمد و آن حضرت دید که سوال دارد از
طالبین و سوال کرد و دست بد غار داشت و مناجات بد کرده تا

الحاجات داشت و نظری بجانب سمت خانه میداشت و میفرمود
یا رب قوا لا یغفلوا ناکاه دست حق پرست آن حضرت میا شد و رو
سندس منظر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ملاقات لقای خدا
طهران نمود و مشرف و قرب ملک شغال شرف کرد بدست
چنانکه کشت میا یا چنان **مشرق** ساخت ملک جاودانی
و نقص شکست مزج کشت مران **سوی** کلان من و مد کرد مران
چرخ رفت کانی ماندی نور **شمال** زجان کردید مجبور
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که چون عزرائیل در حضور عزرائیل
روح شغلان سرور را فسخ کرد باطلی علیین متوجه کردید ناکا
او ازین شنیدم که از جانب آسمان می آمد که و احضار و آیت
و آن سوره چون من انحضرت را بخوانیدم و برده بر روی شریف
انحضرت کشیدم که بر من مستولی شد بطافت کردیدم و بگریه
در آمدم خاق و زقان و معصوم شریفان و مادر فرزندان من
فغان برداشت و سوره آغاز کرد که یا ایاة یا محمد یا ایاة
فصل که بعد از وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
چرخ فاطمه الزهرا صلی الله علیه و آله و سلم میگردانند و ازین دنیا طریقه
نمود و در مدت عمر خود سب و دوز کربان میبود و از کرب و فناء
لحظه ای آنود **فصل** که در وفات تو مراد کریمین **عیب**
در غم توانا کریمین **و** هم چنین هر یک از ازا واج طهارت فضا
سیکند و فایاد و فغان آسمان میسازند و در جمع و پیغام
میفرمودند مفارین ناله و پیغمبری و در شدت کرب و فناء از کج

خاتم انبی اند که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
کُلُّ بَقْرَةٍ اَنْفَعُ الْمَوْتِ وَانَّمَا تَوْفُونُ الْيَوْمَ الْاِثَامَةَ
فاطمة الزهراء صلوات الله علیها وعلیٰ آلهی واهل بیتها وعلیٰ سائر
حضرت رسول الله ص روی بحضرت امیر المؤمنین ص آوردند و گفتند
این چند صدقات که مایه شوق و این چند صدقات که کوشش مایه
حضرت امیر المؤمنین ص فرمود که ای دختر خیر البشر و ای مادر
و شیر این خضر غیر است که به تعزیت پدرت آمدن است و تا بنبر
و شمل ارشادیت نماید و میگوید که اهل بیت پیغمبر زیاد بکنار مید
و سحر جانکاز بر طریقت سازید و به مقامات حضرت رسول الله
ص میرد ازید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بالجواب
خود بخانه درآمد و پرده در میان مردان و زنان بست و به غیبه
عسل است و به شغل شدند فصل است که از اخبار رسول الله ص
نشدند بودند چون کریمه زنان و اهل بیت شنیدند بعضی از ایشان
فی الحال در دغدغه افتادند و از لطافت سخنان از مراب بنیاد
کردند پت همان زنان که نه زنان نور چشم خود کم کرد هزار
زهر کوشه رو به مردم کرد راوی گوید که از استماع وفات حضرت
رسول الله ص علیها السلام بعضی از اصحاب بگریه شدند و در آن
بنامی باندک زبانی بعالیه بغال رخا نمودند و بعضی بهوش شدند
و مدتی مدید بر آن پی هوشی بودند و بعضی از صد شتران و
واضعی بر آن حادثه فی الحال زار و تزلزل شدند تا وقتی که در آن
حال بوجست پروردگار واصل شدند و بعضی را قوت ماند که آن

نمود بقیام آیند و این عصمتی که کردیدند اما ابو بکر و عمر و عثمان
و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عقیل بن ابی رباح و اصحاب
سلاط و نقاشی سخیان دیدند که مقامات منزل و کفن و دفن
انحضرت را بحضرت امیر المؤمنین ص گذارند و بکوشه رفته و بیا
خلافت گفت و شنید نمایند و مردم را بطوعاً و کرهً برای خود از
ایشان بیعت کردند ابو بکر علیه السلام نامید و پرده از روی حضرت
رسول الله ص علیها السلام برداشت و بر گرفت و آب از دین بگریه آمدند
و از آنجا عید درآمد و بمنبر برآمد و با و از بلند گفت ای قوم
مَنْ كَانَ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَمَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ
فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لَا مَوْتَ لَهُ این بگفت و روی بسیف بدین ساعن نهاد
و با اتفاق بعضی منافق مردود کذاب سیمایم بن الخطاب علیه
اللعنة و العذاب در سفینه رفتند و گریه را بر رخ و تعدی و
تکلیف میبردند و جمعی دیگر از اصحاب با آن جور و تکلیف
شواهند اما اصحاب ایشان در شمع و کلمات فتح گذشت که اگر
آن درین محضر معین نیست و بعضی که همراه انجاعت رفتند و بعضی
رسول الله ص علیها السلام را شغل بودند بدین طریقی و بعضی
کتب سیر میگردانست که سلمان فارسی و ابو زرقانی و محمد بن
ایمان و ثابت انصاری و عثمان بن اسود کندی و سعد انصاری
و برید اسلمی و ابوالهیثم و اسامه بن زید و حباب بن المثنی و
بن سعد الانصاری و ابوسعید خدری و عبدالله بن الفضل و فضل
بن عباس بن عبد المطلب و این جماعت به حضرت امیر المؤمنین علی

ملافت نموده و بقرب و مهمات رسول الله صلى الله عليه وآله
 مشغول بودند و بپیشبرد عیبت احباب ضلالت مآب بلکه بخلاف
 ایشان نیز راجح نشدند **لهی** گوید که چون آنجا رسید و کفن و دفن
 حضرت رسول الله مشغول گردیدند و نماز بر آن حضرت نکردند
 و برقیس خلافت مشغول شدند و حضرت امیر المومنین ع با اقام
 بزرگوار خود عباس و عبدالله بن عباس و فضل بن عباس و اسامه
 بن زید و صالح بن عقیله که را کرده رسول الله بودند حاضر
 گردانید و هر فرد که همراهش باشد و مددکاری نماید پس آن
 حضرت را برداشتند با لای معتدل نهادند و طاهران بدن اطهران
 بیرون کردند و روایی است که در زمره آن جاسه که در بر
 آن حضرت بود او را غسل دادند و حضرت امیر المومنین ع دست بر
 بدن اطهران حضرت میمالید و آن حضرت را میبویست و با آن
 جماعت مددکاریان حضرت میبویستند و عباس آب میبویست و بود
 که فرزند عباس فضل بیان خدمت شایسته را فرزند و بهر چه
 گوید چهره و لایحه از بدن اطهران سر و نه تمام نمیشد بعد از غسل
 دادن آن سر و رو شست و شو نمودن آن بدن اطهر فطرت چید
 آب در گوشه چشم بپاشید **عنه** و الله و الله و یحیی ناس
 آن حضرت جمع شدن بود حضرت امیر المومنین علی ع لب مبارک خود را
 بر آنجا نهاد و آن را که سر چشمه مغارف الهی و منبع کثافت نا
 ستیاهی بود بپاشامید و ضمیر منیر و مهر تنویر آن آنجا افتاد که
 منور گردید و انواع فتوحات غیبی و اشرف سعادت از آنجا

الهی بر آن حضرت مکشفت گردید و کار بجای می رسید که بنا بر کما
 خلائق رسانید که کشف الغطاء از دین است الا بقضا الکاه اول
 دو جلد را بر جاسه از بر رویان علی اختلاف الاثقال یا جامه که
 جبین ملهم از بحث آورده بود بفرموده رت جبرئیل حضرت پیغمبر
 کفن کردند بحکم وصیت آن سرور آن حضرت در آنجا گذاشتند
 و از خانه بیرون آمدند امیر المومنین ع میفرماید که اندرون
 خانه او آری آمد که ای تلک کما و ات و ارضیه و ایت و این
 شد و سر و نه آن کیند بعد از آن حضرت امیر المومنین ع پیش
 جان ایشان داد و بر آن حضرت نماز بگذاشت و یاران نیز بجانب غایت
 بگذاشتند بعد از آن مرثیه میخواندند و میبویستند و ای
 دین پرومائی گواهی میدهم که هر چه بجای آوردی اکاه اول
 و ثانی آن حضرت را بپوشید و او را بپوشید و خشت ریخته چیدند بعد
 از آن تراب و خاک در قبر ریختند و در بعضی کتب سیر مذکور است
 که بمقداد بن شهر از زمین کفر فایندند و در بعضی کتب روای
 اهل بیت ع که بمقداد چهار انگشت بلند آوردند و آب را بالای
 و بر امیر و ریختند و چون از زمین آن سر و نه خارج گردیدند بدست
 فاطمه الزهرا ع بموافقت حضرت امیر المومنین ع آمدند و شراب
 نعرت بجای آوردند و لوازم مصیبت بپندیم رسانیدند و در
 ارد قیاف خاطر خوبی و رضا طبعی و مژگان کناشتند پس حضرت پی
 فاطمه از همراهان آن الله جلها کشت ای عزیزان و یاران معتمد
 بدر میمان پیغمبر بزرگوار خود و پدر عالم فدا را مر آنجا سپردید

وگفتن و من کردید گفتند ای خدمت بجای آوریم و آنچه شریعت
 کند و دین بود با تمام رسانیدیم فایده فرمود شما را چگونه دل را
 داد و بجز طریقی از دل برآمد که خاله بر لای خواجگه لولای انبیا
 و آنحضرت را در زرع آن زمان ساختند احباب و اصحاب را نیز
 که آنجا ناظر بودند آن نشان درویش و این حکایات کجاست
 شنیدند آنکه از بدین روان کرد آمدند و آه انقباض از جگر کشید
 بنوعی زیاد و فغان بر آوردند که فلان در سوامع ملکوت افتاد
 و در لوله سوامع حبس است رسید و زمره از برای دل نهاده است آن
 طریقی باشد و گویان بر لای هفت آسمان لولای تعزیت بغير
 برافراشت **بیت** ای زمرات زمین و آسمان بگریسته **بیت** سینه و دل
 خوشتر روح روان بگریسته **بیت** حضرت فاطمه الزهرا صلوات الله
 علیها بر چه تعزیت بدید ز گوار خود جز بی و نه بود و بعضی از آن آیتا
 بر حجت بن محمد و غیره گویان بر لای مریدان خود **بیت** علی بن ابی طالب
 یا ایها الناس بیعت مع الزکوات **بیت** لا یخیر بعدک فی الحیات و الآتی
 آنکه تخافه آن نکل از حیات **بیت** زندگی بمریدان یار است
 یا چون نیست زندگی غارت **بیت** بی فایده صلوات الله علیها
 میگردد و در میان رفت بدید ز گوار خود بی طاف شد و بی
 اختیار چنان شد و میراید حضرت امیر المومنین عم او را با انواع ضیاع
 و مواعظ لایاری میخورد و کاهی بصورتی تحمل ارشاد میفرمود حضرت
 امیر المومنین عم اگر حجاب از او برداشتی خود را نشانی فاطمه میبرد
 ولیکن مرا بشفاعتش از دلای احباب می آید **بیت** که حضرت

امیر المومنین
 رسول الله

امیر المومنین عم در غایت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بنوعی شالم بود که بدید شایری فلم و زبان بیان آن نمیتوان نمود
 و بر سر بیت مقدس و قبل قدس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بگریه زمان شرف ملازمت آنحضرت را در ایام مهاجرت آن
 سرور یاد کرد و بی تحمل شدن بود فریاد و فغان بر آورد و این بیان
 فرمود **بیت** ان المخرج قبیح الالعینک **بیت** و المخرج قبیح الالعینک **بیت**
 نوبت در سبک باشد آن کل سبک است **بیت** میتوان دیدن بخوابش و
 در خواب است **بیت** شدت مهاجرت آن سرور و محنت مصیبت
 بختی که از تنه و فاطمه زهرا صلوات الله علیها و ازواج
 طهارات آنحضرت و آنحضرت امیر المومنین در آن شریعت دار
 و بعضی اصحاب که باز منقول است از حدیثی که در بحر بیرون است
 اما مشغون حدیث و احوال و حضرت و مشغول جلد و زور
 اند و ناله جانگذاختن است **بیت** ای عزیز من هر چندی که رفت
 حضرت چندی بگریه و بر روت آنرا داشت از دین بیاید
 آنرا وضع بروی کار نکند و مرگ که بر واقع آن حضرت بر جاده
 آنرا و سوره عین شاکر کرده و آه و ناله بر آرد بخت عزیز است
 نصیب وی کرده و فوت آنحضرت مصیبت عداست نادانان
 فیما بین حبابی آدمیان بلکه ملائکه مقربین و آسمان و زمین
 درین عزاکر اند و مرغان هوا و ماهیان دریا مثال و نالان
بیت که هر یک که کنیز و غیری است **بیت** اشک ریزی کنی غیری است **بیت** ابرای که
 بر چرخ نکند **بیت** غنچه مخرج بر من نکند **بیت** و ناله غنچه و ناله غنچه

بیت میزد لبر جهان فانی آید و است کرد و آخر بخانی در مانی
آید و است ای عزیز من این جهان تیار عشق سازیت بغایت
خان بیا و این دنیای دوز مکار که هر مهر روز است بی نهایت
پیوفا و این فلک تلکون ما بعد شیش است بر از دهر و این
سهر بوفلون چون حقه است راز غنچه فقر و این کرم و این کرم
که است که سره مناعل بخت ندارد و این پادشاهان محنت است
که از خواش را بجز غناط و فرج بشام کس نمیرسد و این کرکیت
بجد و بواند که یک جمله که بر از روز میزند و این نهنگ است که
یک لحظه هزار کشتی را فروبرد و این درایت که منعطفشان
ز لاله بار از لب تر نشود و این صلابت که فرار از کدبان
ظلمات او را بیدر برود و این دنیا منور از غالات و نه وضع
زول و فله و این عالم فانی ساحت جنگ و جدالت و نه مقام
استراحت و استقرار و هیچ کس را بدین که لباس شادی پوشیدن
باشد که از خرابی سر غمش نباشند و در هیچ جا بدین که بخت
لبا شربت حیات نوشیدن باشد که از خرابی هاش نباشند و
بصد محنت درین دیر غم آباد که قنایات و شکی از سیراد
بیت هیچ روشنی درین عالم روز شادی ندید بی شرم
پیرای عافیه و ای مغرور و بخت چرخ در دنیا آدم بی
علی نبیا و علیه السلام که بدو را در میان بود ساحت عالم را در انوار نبوت
و نبی علیه السلام یا وجود که شهاب لایق بود بدین که لایق
نبرد است و سلیمان علیه السلام که در حشر باقی ماند و است

با آن همه و قدر و شوکت فانی شد اندیشه کن که چندین هزار نفر
بکار افتند و این همه بدینان و شهیدان عالمی و محل ازلت
منورند و پادشاهان که درون مدار و شهریاران فلک مقدار
نمانند و در حجب اینان در چهار اقصای و پیشان بندگان وین
دوات چه قدر و مرتبه داری لباس حیات ایشان مشعاع بود ترا
خلعت بقا خواهند بخشید و ایشان را شربت مرآت دادند و برای
بشهر و سرب ایشان شربت خواهند چشاند این کلمه پس در مدت
جهان مقدار و بیوفای دنیای ناپایدار که سر و قدرش فانی عالم و
عالمیان و سر حلقه خلاصه آدم و آدمیان انکار از عرش افروش و از
رضی تا بر تریا همه بلیغ وجود با جود او میزند و از لعلان نور موقر
الشر و لعلان حضرت آن شکای عدم خیمه بجزای ضای میوزد و قضا
پراهن حیات است و بدست اجل این گردید و اخلاص از دست سنا
اذا جاء الامر الیک فاقبله و لا یستغفر لک من ربک من
نوشید انا لله وانا الیه راجعون است اگر کردی جهان باکر و فانی
و نمایند کسی را زایلانی و فاکر دی برهه صوم مؤمنند و در کوزه
ابوالقاسم محمد شد حضرت هم از نداد کردن بحاکمین چون
کعبه مدون نماز شد از نظر چون گوشت کربان چه خواهد بود
ما فی الدنیا و ما فی الاخره و کار بر داره بناید که غافل ازین ستمکار
ما فی الدنیا و ما فی الاخره علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
ما فی الدنیا و ما فی الاخره علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
روایت چنان است که چون مال و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

تغییر کرد بد عایشه لعنت الله علیها بپایان کس و نشاد بزد پدر بخود
ابو بکر علیه السلام و او را از تغییر یافتن حال از سر و او است که اند
اکابر صاحب در کرد ابل منظر ابل متادند و اجواب قیل و قال بروی
خود گشادند بخیل عروج از آن مجمع برخواست و کشتای اکابرین و
نزدیکان حضرت سید المرسلین بدانید و آگاه باشید که خبر افتاد
بعبریه و ارتحال آن سید و سر و باطراف و اکثاف عالم رسد و از سر
کوشیدند بر آنکه اند و برینا همه معلوم است که سبیل کذابان
اللعنة و العذاب ما الا چون رعدی فروشد و از روی زلزل آتش زده
زده و میخورد و همچون طلع استدی در ولایت نجد ظهور کرده و
بر نبوت خود خوار و دعوت کرده و از روی شمع خارق عادات
ظاهر میکند و آن را سخن نام نهاده و جعی را میزند که من از فیاض
میرسم و بی شمار از مخالفان ایشان اندیشم پیش از آنکه کار از دست
رود و آتش فتنه زبانه زدن کردند پری بروی کار آمد و یکی را
بر خود امیر کردند و باقی نامور شوی تا سرایت محمدی و تبدیلی
ملت اخذی شدن با اس و امان در میان اهل ایمان باشد چنان
امر و از است باقی ماند **پ** از آن ملک رفت و بر بندخت که بود
در و یاد شای و تخت **پ** بر آن انجمن را باید کرد **پ** که فریاد برین
نداشت که است **پ** اکابر بهاجر سخنان او را پسندیدند و غضا علیها
کفارش جمع رستاخیز قبول داشتند و بعضی گفتند که این حکام
بحضرت امیر المؤمنین علی **پ** باید گفت و از روی صوابی انجمن
پروان نباید رفتن و بعضی دیگر بخت و بعضی حضرت امیر المؤمنین **پ** است

تغییر

شدند و در آن باب اندیشه نمودند و از آنجمله سر و رفتند و فلاح
و فساد یعنی الکلب الکلب و اهل الذوات المفتری الکذاب عیبه
الخطاب علیه السلام و العذاب بکوشش رفت و باجی ضاقتان دیگر
مطلوب در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس بد
یه لا و نعم حیات و سوال می نمودند که ناگاه او آه و ناله از آن
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آه سر آمدند استند که تمام
کبری و طوفان عالم نیلنا واقع شد و از هر طرف و جانب او از آمد
کلمات رسول الله پس مردمان بهم رساندند و از سجده بیرون رفتند
و بدید چون رسالت آمدند بپایان لعنة الله اندرون خانه رفت و
آن حضرت را بیدید و فائق میفرمود بیرون رفت و میخورد و آمد
بر منبر برآمد و گفت ایها الناس بدانید و آگاه باشید که هر کس که
محمد را بر پیغمبری میداند و در طاعت و نیت و نیت حیات خود را
بجان او قربان نسلیم نمود مردمان بفریاد آمدند و آه و نوحان و فغان
باستاز رسانیدند **پ** برآمدند بپایان چنان شدند و نیز که ادا
در امتان رختن **پ** ابو بکر علیه السلام مردمان را فریاد و نوحان
باز نداشت و باز بجزوف خود رفت و گفت هر کس که خدای محمد **پ**
محمدانی میسر نیست نداند که خداوند زنده است که هرگز نمیرد
و موی لا موت اکون چنان نیت و بخت و نیت اسلام و بنای **پ**
محمد علیه السلام و السلام از پیش می و میفری که ابجیته دلهای
مظلومان را از شک عند ظالمان نگاه دارد و سینه محنت **پ** کلان
و غمناپان از همام جوید و بنفاد برناه از این بگشت و از منبر بریزد

بانشاء الكبر احباب ستماعين الخطاب عليه السلام والعذاب وبعينه
ان خطاي انصار از بيان قوم پيرون رفتند و در سقيفه بنی ساعده
در آمدند و در آنجا اولي كه گفتند و امير المؤمنين عليه السلام و انصار الكفا
و بصيت حضرت يعقوب بن ابي طالب و آل البيت و كبر و دين و فدا
انست و كوي كه چون احباب انصار شدند و دو گروه شدند و گروه
مطلبه منتهاي خود باشند لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
رسول الله صلى الله عليه و آله و آله و سلم و روي منتهاي خود است ميگوي
و نيل و قال و بكت و جبال و بيان انصار اول مناي و وسط الا كلامي
دارد كه اين مختصر كه ايضاً بطول آن ندارد و از اسد لايكي از فريهين
كه ميشود و رسول الله الامارة و التوفيق و ذلك في انصار ان بخلاف
انت كه خداوند تعالى ما را ستوده و بنايش ما را كام مجيد و ستوده
بدنيو جبر كه والذين آمنوا و لا يمالون و لا يمالون و لا يمالون
ماجر اليهم و لا يمالون في صد و هم حابة پس ما من و اخلا
ولا يوالوا من است باشم و هم حين يعقوب بن ابي طالب و آل البيت و كبر
كه انصار پيرون ياران و ياكين ترين متابعان هستند و در عبادي ذكر
و ستوده كه انصار پيرونان هستند و دوستان و فدا دارند و حيات
من با ايشان و موات من با ايشان و معاشرت من در بيان ايشان
و دلال اسد لاي فريه مناهجهم بخلاف خود انت كه و لا يمالون
ما را بر كبرين و يعقوب از بيان ما را بكنهه و ما را از دكران زاده ست
مخوفه از انجملين اين كه مريدان خبر ميدهد كه للقلم المهادين
الذين اخرجوا من ديارهم و اسوالهم يبعثون فضلاء الله و يبعثون

و يبعثون الله و رسوله و اوليائه و الصديقين و الصادقين و المهديين
كه در اين آيت ما بينم كه مريدان و ياكين ترين و مريدان حال انكه خوشحال
و تعالى ستارا را فرموده متابعت مناهجهم بكنهه و ما را از دكران زاده ست
كه يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين پس ما را
بايد بودن و ما مسيوع و يتراي انصار شما بايدند كه فريهين با موات
انجاعت راضي شوند و سر بخلاف ايشان و فريهين از بعد از اول
كلام و اخلاف اتقوا الخاص و عام ابو بكر عليه السلام و روي و گفت
من با شما از روي اخلاف و محبت و از راه و فداي و بصيت ميگويم
كه ترك عباد كنيد و انصاف عوده در بيان و فريهين و كس بخلاف
من او را تراند من كه نام كه خواهي بخليفه سازند كه انت و كس كه
ان ملعون كه يك عمر من الخطاب و ديكر عبيد بن الجراح چون بنا
بن قيس بر سر بلعون تلخ بود و از خشونت و در شتاب و انديشه كرده
كس را بجن نكذاشت گفت كه راي است مي گوييد و انصاف بين خلفه
حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله و آله و سلم و اسامه بن زيد و
را تابع و ما مشوروي كرده بودند خال انكه هر چند كه شما كوشيد ايد
و از او غلبه و از امارت و نصب ديكر بخود از آن حضرت
المناس عوده ايد بخايي ز سيد و چند انكه المناس بخود بيد در غلبه
وي ما من شتاب بالجنات مفرور نشدنا انكه حضرت يعقوب بن
شمار داشت و از روي غضب و اشتغال كه گفت لعن الله المخالفين
من عبيد اسامه يعني لعن خداي بر كسي كه با او كه روي از لشكر آسمان
بكره اند و با مارت خود قبول نمائيد پس شما اين انصاف پس بايد

وگذاشت بکنارید و از لغت خدا و رسول بر میز میاید و بنا بر کتب شما
الحق الله به قول حضرت بعضی علی الله علیه و آله و سلم و بحکم ائمه
هستند باو بعت کنند و مخالفت میکند باضران همه را می شنیدند
اما بعد و دی چند و قول کرده اند از آنجا که با یک جلیل الله و عمر علیه
ایثار است اساس را می کشند و زجاج افکار کردند و مخالفت با یک دیگر
سبب خلافت محمد نمودند و جلیل الله چون دید که کار بجائی نرسید
و موسم بمقطع فی الحقیقه روی بر یکی از افسار کرد که او از نهادن
گفت تو چرا این چنین میفرمایی و توانا معتمدان رسولی و ترا در امور
جهان داری محرم خود میدانست چه باشد که در باب خلافت چنین میفرماید
و کار میبندد چنانکه بمقتضای رای صواب برای دست فیر نمایی گفت
من شما را استغیر یافته و سخن ما را در اینست و باقی دم فرو بردم سخن
بی فایده گفتیم و چند احتجاج نمودند و انذار کردند باین دریا آمد
آخر آنکه گفت ای یاران چون سخن من بشنودن ما را هیچ کس و چه
دم احتیاج کنند هر چه فواید فرمودیم و چون سخن بفرون بخیر است
از آن تجاوز نمائیم القصد انصاری گفت که اول بصوت میکنم شما را
که از خدا برترید و از روزی بخیر بران رسید و از غضب علی بن ابی طالب
ناستماعوا انما نلونا علیکم ایضا و قول حضرت بعضی بر شما
میفرماید گوش کنید و از آن در مکیدید بعد از آن که ای عربی اخطا
و ای ابن ابی قحافه و ای ابن ابی جراح و ای ابن ابی عباد و شما این چهار
تن امروزه اعیان خلافت دارید و خلافت را طوعا و کرها اینجا آورده اند
و بخلاف خودی طلبید و حال آنکه دو مهمتر پیش گرفته اند که تا بدان

قیامت از آن باز گوید و خلافت آن را بطاعت بعد بطن در عیال می کنند
و بر شایع و عاقل شمارند اول آنکه این رسولی نکلیس و این سید
و سرور کثیر از شکای دنیا با را انضای بقا خلت و نه و دجیدان
صبر و تحمل نکردید که او را سید و نماز کناره و بحالت بسیار بد
یکبار که اهلکار پوفا می کردند و ترک کثاری کرده و روی بدینا
آورده باضران از استماع این سخنان بغایت شگوش شدند و بی
قیامت حجل و شرمند کردند و در هر یک از اینها جز و انضار آه در دامن
و ناله حجل یکبار از دل بر کشیدند دیگر که گفت دوم آنکه از خلافت آن
شما لایق نمینماید و بغایت بعید و مستبعد بینماید که دعوی
شماست حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و القات
بقول آن سید و سرور کرده عمل نکنید ایشان فغان بر کشیدند و
فریاد بر آوردند که خلافت مؤلف حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
است و بر تجاوز نمائیم و در نمیکندیم انصاری گفت که اگر شما راست
میگویند و مراد سخن گفتن رعیت بینماید من بر شما حجت میکنم
و خود را بر بی الذمه میسازم ای ابی بکر خوب اندیش کن که گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در فرستادن سون رات از تو
گفت و ترا به دفعه عذرا می کرد و در باب خلافت حضرت است
تا بوقت گفت و از آن روز خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
روی به حضرت خطاب علیه السلام و القات کرد و گفت ای عمر از
نیت ربه ایام فرمودن کردی که در روز غدیر خم حضرت امیر المؤمنین علیه
و آله و سلم گفتی و میسازم که باینکه سبب خلافت وی باین صدارت که هیچ

وهر که را میخواهد بر ویعت کند تا من نیز بر ویعت کنم ایشان
گفتد یا از این مقامه توبعت اسلام داری و یا از غاری و یا
بعضی بجهت علی علیه السلام و از تو سلام آید و بهترین انصار و
مهاجرین بر توبعت منهایم دست بدار و توبعت کنیم درین محل
بشروع است و برای بکر علیه السلام توبعت کرد جتای بن المذحج و آن
دید از بکر بغایت برنجید و بعد از گفتن سخنان در توبعت بوی شمشیر
گشود و مردم پیش آمدند و آب صبر و تحمل و بصیرت را قش جتای برنجید
ای بکر علیه السلام و در بغل گرفت و سر و گردن او را بوسید و سوگند
خورد که آنچه مرا دست نرزد من منکر است و او را بوعده های پدیدین
را اگر نموده اسید و اگر کرد اینها را اگر کتاب بعت کرد معاوی بنی
بعد از آن عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الله بن جراح و ابی سلمه
بعت کردند اما سعد بن ابی عباد که همیشه خنجر تیر بود بواسطه
بصیرت پسرش قیس از بعت ابی بکر لعین آبا کرد و قوسش بر او جمع شد
و او را بخلاف دعوت نمودند سعد گفت ای قوم چنان سوگند کردین
از اده امارت ندارم و از خلافت که مخالف حضرت امیرالمومنین
باشم بترام **فقلت** که بعد از دو سه روز ابی بکر علیه السلام سعد را
نزد خود طلبید و بعد از آنکه از امارت بنا و وعده های پشیمان را
بخواست و توبعت نمود و از ویعت طلبید سعد گفت که کون
بنام و قوت سکالت و بعت ندارم چندان صبر کنید و تحمل فرمایید
که بهتر شوم و اینجا بید گفت بگویم علیه السلام و ابی حسانان گفت
ای سعد تا کی بعت نکنی مادام که از تو با نکریم و بیکدیگر آن باشد که

ازین بر دارم سعد بر داشت و علیه السلام را بخوان درشت گفت
و بعد از آن روی بجانب ابی بکر کرد و گفت ای ابی بکر بوجدان است بخدا
و بحق و حرم خدا المصطفی صلی الله علیه و آله و آله و سلم که اگر امیر
من بود دست از امارت و خلافت نمیداشتم که از احکام خالق بجز
تا بجا خلافت نداشت با شیعیان من مشیر رسیدن رواست
خاصه سخنان درشت او شنیدند با کراه تمام بعت از او کردند
ای بکر علیه السلام گفت ای سعد مرا بجهت بعت دادی و از حق لعین
بجز کردی و بعت با کراه نمودی آنرا در دل راه ندادم اما اینجا که
که اگر بعت ابی بکر کردی تا بزم سعد را این سخن بغایت گران آمد
و بیماری وی زیاده شد میان ابی بکر لعین و سعد دیگر ملاقات
واقع نشد و باندک زمانی از دنیا فانی امثال نموده مزج روح
بر فو قش و وارکان عالم ملکوت و اخیرا نمود چون خلافت ابی
بکر علیه السلام را گرفت وزارت خود را بجهنم الخطاب علیه السلام
و القذاف گذاشت و او را تحت حکم اسامه پیر و ن آورد و نزد خود
نداشت چون علیه السلام بواسطه خلافت مخالفت حضرت ابی بکر
نموده بود و اندیشه عواطف امور نموده نزد ابی بکر آمد و گفت اگر
اکابر مهاجر و انصاری از این سخن خشن و طوفان اطاعت خود را که
ایشان انداخته اما غلبه الحق اندوختی مرثیه سخن بوشان رسالت
و خلافت دودمان ولایت است ان بعت تو را نمود و حجتی را بخلاف
خود دعوت نمود این چنانکه از قضا و قیاد از زمان حضرت رسول
الله و اگر بعضی مومنان آن روی چون سلمان فارسی و ابوذر غفیری

الله صمنا واخلیفه نمیدانند و حضرت امیرالمومنین علی از این خطا
را بحدیث است بني بئر لیه هرون بن موسی خلیفه و قیام مقام
الله علی علیه و آله تسلیم میباید و این جهالت بتوسعت می کنند
و از فرزندان نوبت و زیادتین بیان و آنکه باش که کار خلافت
و وزارت من صورت انجام نمی باید بفرودت بجهت قرار است
و امور مملکت از غیاضت بعت باید که بشیر تخصیص از زمینها باشد
امیرالمومنین علی هم که در این امر حجت در باب خلافت خود بر ماوریشا
بر لاشک فالتی پس بر حال او را بخلاف خود دعوت کند و طوعا
و کرها علی را بر وجه خود در آید الفت چون ابابکر ملعون از حضرت
آن سخنان استماع نمود درین معین بهرامی خالد بن ولید بلید باجمی
دیگر بجا حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فریاد و کتب بر وی
و از علی برای من بعت بنمایند و اگر با ما نایدا و را بحضور من آرند
آن ملاعین بدر و لثمان امیر کل میرفتند و مدعای خود را
بذوق عزم رسانیدند حضرت امیر هم در مورد که من بر غرض حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشغول غزلت جنبه بگوشتا که کرم
نبای ابی بکر بعت سینایم و من از این خانه بیرون می آمم پس علی علیه السلام
باجمی و دیگری حضرت فاطمه زهرا را بخانه خودی در آمدند و اگر تمام
آنحضرت را از آن خانه بیرون آوردند و دست خیر البشر با خود بیا
و عزت پدید برز و کواختر و کلیمی در بر افکند و امام حسن و امام حسین هم
با شاق و آن معصومان اتفاق بیرون رفتند خالد بن ولید بلید هم
خواست که حضرت خیر النساء را باز کرده اند شوانست فاطمه زهرا علیه السلام

کرد و از عمر علیه السلام بخندنا لید و صورت و افعول ابی بکر علیه
السلام رسانیدند ابی بکر را شفت و در آن شفتی بر خال و غیر آنرا
گفت و حضرت مرضا و زهرا را بعد از آن بموده باز کرد ایند
زیر و افعول بدین مملکت کریمان است و من غم دل مر فیلان بر آن
نور الان میگوید که روزی که ابابکر علیه السلام بر غایت و بخاک
امیر کل میرد رفت و بعد از آن خواجه کث ای قلی محارفت خشت
رسول الله صبر من بعت کرده اند و من بخند حضرت تو آمد
ای علی غایت و حضرت از نوی طلم اگر اجابت دعوت من میم
خلافت با تمام رسد و اگر مخالفت نمایی و دعوی خلافت کنی
بود فاما چون یار و مدد کا چندان نداری که هم خلافت از پیش
و کار مدعای تو ساخته شود و دشمنان را ناخاطه کند و در و
بر دفع ایشان قادر نیستد و من بقوت باز و مال و عیشم از تو
بیشترم و این دعوت از پیش منم و بار دوی نفس خود این رعیت
و وثوق تمام با خلافت بان محاجند ندارم بلکه مردم بمن را عیب
شدند و از میان اصحاب حضرت رسول الله صبر مرا بر کردند و
من بخیرم که توازن کار با چشم و چشم خشم من بکری آنحضرت
و فرود که اگر راستی کوئی را برین داشت که خلافت قبول نماید
و کاری که بمن متعلق بود و وجب امر الهی حکم رسالتی بمنیت
داشت یعنی و صاحب مکه کسان شدی ابابکر ملعون که بحکم
حدیث حضرت پیغمبر که لا یجمع استی علی مثلا لیه چون قوم
اشفاق من من اجابت کردم و قبول نمود حضرت امیرالمومنین

فرمود ای ابابکر اگر چنین بودی خواهر امت در این مجمع حاضر بودی
ای ابابکر اگر چنین باشد بگویم و آنچه در این باشد ظاهر کردم ای ابابکر
گفت یا امیرالمومنین بخدا بر تو سوگند که تنها از برای آن آمده ام
که بایک دیگر افتای راز کنیم و آنچه در دل است باشیم می گفت بهم راز
گویم امیرالمومنین غافل گرد و فرمود که ای ابابکر من امت نیستم
برغم تو و مرا از احباب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخندانی ابابکر
گفت تو از احباب رسولی و بجهتین احبابی بخدا سوگند می چو خدا را
تو محبت نمود و زنا نترس و برادرین برود از تو ندیده ام و خدا شهادت
حضرت امیرالمومنین هم فرمود که سلمان فارسی و ابی ذر و مقداد
و فلان و فلان تا قریب سی کس را از احباب احباب و زناد و جناد و
مخصوصان حضرت پیغمبر نام برد و فرمود که این جماعت است ایشانند
ابابکر گفت این جماعت را زکیا راست رسولند و معتمدان آنحضرتند در امور
شرایع بعد از تو از هر احباب داناتر اند دیگر آنحضرت فرمود که بایک
غم بغض است و با آن حضرت برادر و بلکه قایم مقام پدید این جماعت
بعث کردند و یاد را اجتماع نمودند ابابکر علیه السلام گفت در این جمع
نبودند و بر من بعث نکردند و چون سخن از راست می گفتند بر خدای
من طعن کردند و مخالفت نمودند آن حضرت فرمود که یا این ای
حقاقت پس چگونه اجتماع شده باشد گفت من ندانم که این جماعت
تخلف می نمایند و چون دانستم رسیدم که خدای تعالی این پیکانه
شوند و از عبادت خالق روی بگردانند آنحضرت فرمود که بخدای
بر تو سوگند که خلافت بر تو لا یتقراست یا من گفت بتو سزاوارتر

و از راه است و مرا از راه است چون سخن با جابر رسید آنحضرت بقیه مایه
الغیبه خود را ظاهر کرد و گفت ترا و یاران ترا میگویم که هیچ با
نکردید از صحبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از نگاه
اخلاف آنحضرت در نظر نیاوردید که آنحضرت را غسل داده و نماز
بروکنارده و بخاک سپرده رفتید و اتفاق کردید و خلافت بر من
بستید و بر من خلافت و حکومت نشستید آنحضرت اشکالین
سخن چندان گفت که آن کافر نزد پیغمبر گریه درآمد و بیقرار
و نایب نام بخدایا اید و از قبول خلافت خود پشیمان گردید و گفت
ای عظیم المصیبت ده که درین کار نظری کنم و فرمود اجواب بازدهم ابابکر
تجاند رفت و در فرقه است و از روی تفکر و ملاحظه خواهر را آورد
است بر و زنه نمایند تا آنکه خلوت رجوع شدند و از اطراف آن
نزد روی آمدند پس بر من بر رفت و با او آن بلند گفت ای قوم بد
و اکام باشد که من سزاوار خلافت نیستم و خود را از این مرتبه
گذرانیدم ام ایملوین ایملوین قلت یحیی منکم و یحیی منکم
خود را معرفی نمودم و من بگویند آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله شین ام که علی رحمت و حق با علیست و مخالفت نزد خدا و رسول
عاصیت و کافر احباب بعضی متأثر شدند و از کشته و کسر خویش
پشیمان گردیدند و بعضی دیگر چون خطابین ولید بلند و عمر بن
علیهما السلام و العذرا بخلاف حضرت امیرالمومنین عمر را می نشاند
و گفتند که بنیاد افشته شود و مردم باز آغاز افشته نمایند و اما
این سخنان بایک گفتند تا او را از راه بگردانیدند و بر خلافتش

استقامه دادند این خبر به جبار رسید که ای بکر علیه السلام بجز این
المؤمنین عجمت کفر و باز پیشانی زدند انصار نیز از بیعت کردند
بکر ملعون پیشانی شدند و باز بجز جوف اول رفتند و انوار علی
گفتند ای بکر لعین عبدالرحمن بن عوف را نزد خود طلبید و انواع
دلکاری کرده و صد عمارت نیکو نمود و او را راغبی کرد ایندی بخلافت
دو روز دیگر کس فرستاد و حضرت امیر المؤمنین عمر را نیز خود طلبید
حضرت چون مجلس درآمد و فرمود که مرا چنان خوانند وید علی علیه
گفت ای بکر بیعت کنی حضرت فرمود که بیعت من چون بیعت
شما نیست اتفاق نمودید که خلافت از دست من بیرون برید و این
جماعت که ایشان بیعت کردند ایشان را در آن نبی نیست و این
من و ایشان فرقیست **فقی** که میان ایشان است ما بین
زین و انصار است **عمر** علیه السلام گفت ای عیادست از تو نمایند
تا بیعت از تو نپسندند حضرت فرمود که بیعت من که خلافت
ای بکر و قولنامه بعد از آن از خنایان خود چندانیان نمود که هر
خانان حیران ماندند و عید جراح گفت بخدا سوگند که آنچه
فرمودی هر چه و صدقت است چون پانچام بر این پیر باری هیچ چیز
راغبی شدند اگر بقیه را غنی شوی از تو نیست دارند و از انچه اراده
تست بخاور نمایند حضرت فرمود ای ابو سعید از پی نفس و هوا
مروید تا از جمله زمان زادگان نباشید ابو سعید سرشوند شد
و زک سحر کرد بشر گفت یا ابوالحسن بود خانه خود نشیمن و غزل را
اختیار کردی مردم کان بردند که زاد در خلافت رغبت نیست این

گفت ای بشر بکشد انصاف تو چه کردی ایمان خود را من انصاف
را در خانه بکنام و کن و در فن ناکرده پیام و عجز شما طلبی خلافت
کنم **ع** بیعت نه خدا بر من و حیانت را **بشر** نیز سرشوند شد و بکر
مبعوعی گفت اما ای بکر گفت یا ابوالحسن بخدا سوگند که کلام نبود که
در باب خلافت مخالفت با پانچام کند اکنون مردم بر من بیعت کرده
و از آن بر من بگردند و اگر تو نیز بیعت کنی بر جان من نهاده باشی
و هر چه بخاطر من شد اختیار تمام است **صلوات** که بعد از چند روز
ای بکر علیه السلام سلطان فارس را مدعی الله علیه حاضر کرد ایندی و از
بیعت طلبید سلمان در حضور و سلطانان خنایان چند بگفت که
از آوردن او پیشانی شدند و در آخر گفت ای ابوبکر و ای عمر
مردود از عهد نبی الله علیه و آله است نقل کردید که حضرت
فرموده که الحق مع علی و علی مع الحق حق بر علی الحق حق و
که امیر المؤمنین بر تو بیعت نکرد و بر خلافت تو انداخت و نه لالت
گفت اندیشه کن تا کذب حضرت بعد از کنی در آخر ای و
و سلمان فارس را **عمر** علیه السلام گفت ای ابوبکر بخدا سوگند که اگر
بمقران بنده آرند ما خدا ساری و ادر بونه سخت و ادر در است
هر و آید ما را که با بی بی خلافت تو ما را بیعت کنیم و را ببول حضرت
پنجه خلیفه نمایند پس اطاعت با ما و دست از ایشان بداشتند
اتاه حضرت امیر المؤمنین عمر را فرقت خاطر در خانه نیک داشتند
و حضرت مرا که مجلس ابوبکر علیه السلام اندی اندوی افتاد و
حضرت داشتند و در مسطح ساختی و بنام خود میشتی و برای بکر علیه

کران آمدی محمد علیه السلام و باقی مردم دیگر می گفتند که حضرت
 امیر المومنین خشونت نباید کرد و از وی بیعت باید گرفت ابابکر
 از آن کشار با غنود و غیره ملعون را و دیگران را منع میکرد و افسوس
 و احترام آنحضرت پیش از دیگران میبود الفصل ابابکر علیه السلام
 بعد از طول زمان یکی از حضرت امیر المومنین عم فرمود که با تو سخن
 چند دارم و بخدمت تویی آیم آنحضرت فرمود بیا باید آتایم فصل
 آنکه آنحضرت بخواست که عم علیه السلام صحبت دارد پس ابابکر علیه السلام
 بخدمت حضرت امیر المومنین عم آمد حضرت امیر اینچنین فرمود
 بیاست و بجه و لوطه و مروت بخدمت رسانید ابابکر علیه السلام
 سخن آغاز کرد و بعد از خواهی نمود و خاطر طریقی آنحضرت بسیار کرد و
 نهایت رسانید بعد از آن محاسن خود را بدست گرفت و گفتای
 علی از که تو نیز اوار است که مرا این محاسن سیند شرمند که از
 چرا که بطبع مروت بخدمت تو آمدم و امید دارم که مرا محرم
 و امید فتنه ای حال آنکه ای امیر المومنین و تو ظاهر است که بخلا
 و اسامی تو قائم و دل و شریعت خود را تابع تو میدارم شاید که
 در این فرمان بفرست و مخالفت صریح افان نکنند و تو میدانند
 ای علی که بپایان عربت و سبک از پی آیت از ضرب شمشیر تو
 هانک آمده اند و شل و فیل ایشان خاطر جارا نسبت با حضرت
 تو صاف نکنند و چون زهادت و عفت ذرا و نفوی و طهارت
 تو نسبت بدیگران افضا فضا افضا و از طایفه نیکو مقامی بر تو
 حسد دارند و خاطر های بنار او در دل ایشان می نمایند هر آینه

و یکی از حضرت امیر المومنین عم و یکی از نامشروع در

سبب فتنه و باعث فتنه گردید و از اطراف و جوارب شمشیرها از
 غلاف بر و زینت و آن فتنه بخواب رفت بسیار کرد و ایشان را
 نوع فتنان بسیار گفت آنحضرت امیر المومنین عم خاموش گردید
 ابابکر لعین آن خاموشی را عقیق عظیم داشت بان راضی شد
 و حضرت امیر المومنین عم را در بر گرفت و گفت یا ابوالحسن و یا
 فرمانت و احکام مرا بگو و بگوئی و بیان تو پس ابابکر
 سر روی حضرت امیر را بوسید و از آنجا برود افضا
 انفاست بهت این بکر بعضی اصحاب یعنی عمر بن الخطاب علیه السلام
 و العذات بدیدم را بران داشت که فتنه را از دست خیر العشر عم
 بستاند بدیدم را و فتنه را بخی نکردید اما چون میان ایشان گفتار
 بسیار واقع شد بکر فتنه را بخی کردید و فاسل خود را بقتل
 فرستاد تا ناسیل کند فاطمه و سول الله علیها از ذوی امده و کثی
 ابابکر را چه بران سیدار که فتنه را از من میگیری حال آنکه بدیدم
 فتنه را بکر بختی و آن نیز بکر خدا بود ابوبکر لعین کواه طبعی
 و حضرت امیر المومنین عم و ام ایمن و دیگری کواهی دادند و
 کشار فاطمه را بکر علیه السلام کاغذی نوشت و بحضرت فاطمه
 داد و وکیل خود را از فتنه بر و کرد و ای کونید که چون این
 بر سمع نابارک عم علیه السلام و العذات رسید این حکم از ابوبکر
 نه پسندید و آن کاغذ را از دست خیر العشر باز ستد و از روی
 فخر و غضب بان کرد فاطمه الزهرا سلام الله علیها از وفات پدر
 بر کوار و حرکات شیعه عمر بن الخطاب آهی از بکر پر کشید که هیچ

احدی را حاضر است ان شاء الله ان بود و ناله کرد که چه کسی را فوت شد
آن میسر از آنجا بیرون آمد و متوجه تربت مقدس رسید و برزگوار
خود کردید حاضران بگریه درآمدند و متغیر از آنجا بگریه درآمدند
گفتند که سخت دلمه است آورده اید و سخت جانی با فضا لغایت
رسانیدن اید این دختر بی غیر شما و شماست آن سید و سروران
خالی اندیش کنید و از غایتی که میاید بعد از آن بعبودت الهی
مستغنی میشدند و گفتند در راهی میرویم یا آمد از قول حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله که آنحضرت بکرات و مراتب سفارش فرمودند آنرا
و بجهت آنکه و توشه فاطمه صلوات الله علیها فاطمه بضعة منی
مرا از آنجا فدا دارم و مرا از آنجا فدا دارم الله میفرماید در
محل حضرت امیر المومنین علیه السلام و از آنجا بگریه و عظمی الله
رسید که فدا کرد فاطمه را در زمان حیات حضرت رسول الله ص
بملکیت منصرف بود و شما و حضرات مجلس همه میدانید و اگر
مسلمانان دعوی نمایند و کواهان گذرانند از زمان حکم کنید
و فدا را از وی باز نشانید و مسلمانان نمایند الا ای ابو
بکر حکم بود و فاطمه الزهرا حکم خدا و سؤالات ابو بکر شدند
شد و هیچ گفت ائمه علیهم السلام گفت که دست این سخن بداید
که ما به یوخت میبایم که رفتن حضرت امیر المومنین علیه السلام
عزیز بگویند سید را و وقتی که سخن میاید که بر حاضران معلوم شد
که حضرت علیه السلام فرمود حضرت رسول الله علیه و آله که البیت
علی الدی و آل البیت علیهم السلام میبایند و مردمان از وی بخشیم

خلافت

برآمد

برآمدند و انواع سخنان گفتند دیگران حضرت امیر المومنین
از آنجا که بگویند رسید که ایما رسید الله لیدیه عتکم
الحسن اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در حق فرود آمدن ابوبکر
در حق و فاطمه و فرزندان تو دیگر رسید که اگر چه کوفی دهند
بر منبری بدختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله صلوات الله علیهم
بزرگ و اجرائی حکم نمی بر او بکنم حضرت امیر المومنین علیه السلام
علیه السلام رسید که در حکم ابوبکر چه میگوید گفت جنایت کردی
گفت و حق گفت امیر المومنین علیه السلام و فرمود الا انکما کان بیننا
روی بوجوه و مجلس که و گفت نیکو اتفاق کردید در مرتبه اول
بقول رسول الله عمل کردید و در مرتبه دوم بکتاب ملک عالم
ممودید این بگفت و از مجلس بر و آمد مردمان بر آمدند و بد
ابوبکر و علیه السلام اللعنه حقوت کردند و آن مجلس را باطل در شبی و بلا
و فقال که نمایند **قلت** که چون فاطمه الزهرا صلوات الله علیها
با اتفاق فرمود بمرتب حضرت رسول الله ص رسید و فریاد بر کشید
که ای پدر بر من کوار و شاه را و کان یزیدان در پیوسته شد که ای
عالمی خداوند که را بظلم از ما گرفتند و این را ظلم و در حق ما قبول
نکردند درین محل حضرت امیر المومنین علیه السلام رسید و فاطمه را بپیر
و محل اشرا میفرمود و فرموده **اللهم** مع الشاهین بن فاطمه
و فرمود که ای علی ایچ فرمودی و بول کرد من بعد ابوبکر و علیه السلام
اللعنه و دیگرین بکن اما آن قهر و غضب در دل نگاه میداشت و واضح
کلی شکار نمیشد و نا وقتی که ازین دنیا بی اعتبار تو و برادران

الفارشد وندای والله يدعوني الى دار السلام شیند و از دنیا
 برداشت و عیان عزیمت بجانب آخرت معلوف داشت کیفیت
 وصیت حضرت بی بی فاطمه الزهرا حضرت علی المرتضی در کتب عامه
 مستمار و صفة الشهداء مذکور است اما اینجا بحال اینها نیست **عزرا**
 کچون وفات حضرت خیر النساء فاطمة الزهرا صلوات الله علیها رسید
 حضرت امیر المومنین عم و طلبید و فرمود که چون از دنیا رحلت
 کرده باشم بیست مرتبه بخاک سپاریید و دفن کردن مرا برای کبر
 و عمر علیها اللعنة نهان دارند تا بر من عیان نگذارند و رجحان
 من حاضر نشوند پس حضرت امیر المومنین عم بفرموده خانو زین علی
 نموده او را بایست دفن کرد چون صباح شد ابابکر علیه اللعنة از دفن
 بی بی فاطمه واقف گردید با مقاف و عصر ملعون زنجیر صفه
 آمدند و کشتند با ابوالحسن از نکاح اخلاص و توغایت دور بود
 که مارا اعلام نکردی تا بمشایخ جان زهرای بر فیم و عیان بروی
 میگذارم حضرت امیر المومنین عم فرمود که حضرت بی بی چنان
 وصیت فرموده بود که بیست مرتبه کشتند تا نبوت مرا بشاهد
 ایشان گفتند ای علی بن ابی طالب که در حق میفرماید که من حضرت امیر
 المومنین عم فرمودم شما ان الله مراد شما عقابت این خطاب **عزرا**
 از بیت الاناب بظواهر است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 فاطمة الزهرا صلوات الله علیها افضل و بهتر است شما تا زیر اخص
 نکردید و لخواوی و انب تراست عیان بر پیغمبر و مشایخ نبوت آن
 سرور با وجود قدرت و اختیار از آن کردید و چنان اجر عظیم و ثواب

جسم قیام و اقدام نمودید چگونه این عفتها سببید پس ابابکر و عمر
 اللعنة از آن عفتان مشاقت شدند و حضرت امیر المومنین عم را عذر
 خواهی نمودند و بمسند خلافت و حکومت خود باز گردیدند چون
 کار خلافت ابابکر علیه اللعنة و توغایت یافت اکثر بلاد در سوز و
 و شهرهای مدائن و بغداد و ایلام و عرب بر تصرف او درآمد پس
 از آنکه اجل کربان شد کبر و عز علیها اللعنة نزد وی آمد و گفت ای
 فاطمه بر داری ترا بر سر میدان افراخته و چندین عداوت خود را
 در دل بزرگان بخت نمیشد توانا ختم و تومندان که دیگران
 از روی حسد و تب و تو تحجیم داشتند و بواسطه در شی و کث
 خشونت نمودن من دست از خلافت برداشتند و بر تو معلوم است
 که ایشان شکایت و پلکان کوماری با من عیان خلافت شما
 حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب بر آری نتواند نمود
 و این همه آزار مردم و مقاصد ایشان را در معرض فوات افکنم
 و صبح مطالبه ایشان بظلمات امارتین گردانیدم و کواکب شرف
 ایشان از آسمان عزت بعرض زمین رسید و مرا بر یوسفینار است
 و معترفی من من اگر پیشانی و پشیمانی است ازین مشا و سخن بسیار
 دارند و در آخر گفت انما من مرفا است عیانها چنانکه وزارت
 تو در حالت حیات من تعلی دارند و خواه که خلافت تو بعد از من
 تو نفع کنی ابابکر که مرا بهشت زده تا فرود اجواب تو بازدم از اول
 شب تا صبح در این اندیشه بود که اگر خلافت بر عمر هم لا بد که
 حضرت علی بن ابی طالب ازین آرزو شود و باعث ایداء و آزار شود

زیرا که من بگویند خود را حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شدیم که از آن امیر المومنین علی را از دست و از آن اسیران
پس اگر این کار را بکنم فردای قیامت جواب رسول خدا چه خواهم گفت
و نزد رسول الله ص چه عرض خواهم آوردن درین اندیشه بود تا که شب به
رسید و آتش ساطع کردید بر علیه لعنه نزد وی آمد ابابکر گفت
هر اندیشه کن اسلامه را که قیامت کردی پیغمبر است و با نقای تو بعد از
رسول الله و در خاکی است آنحضرت را و بجایندم و دل را هدف بیتی
لغت خداوند رسول کردم ای عمر بنی معلق است که ز قمار و قمار است
بسیار اسلایان فارسی و ای در غفاری آن من و تو غبار طالع اند
و این امیر المومنین تو میدانی که مردی بی نهایت مردانه و صاحب
همتی فرزانه و مستحق امامت و نترسان و افاضت میداند
عمر بنی ازین سخنان متاثر شد و در اندیشه بود و در آن افشاد و خواست
که خود را از طلب ماریت بگذراند و خاطر خوبی حضرت امیر المومنین
فما یخیر الامر بحجت رایت و از روی خلافت که مقتضای طبع
و جبلت آدمی است آن ملعون را بر آن داشت که از ای بکر لعین بفر
تو که باشد و بیکسر شود بر سر حرف اول رفت انفسه طوعا و کرها
ابابکر علیه السلام نامه نوشت مضمون آنکه بعد از وی خلیفه عمر بن
الخطاب باشد و کسی بر مخالفت او برخیزد و آن نام مردم بچید و آن
مردم بر مضمون نامه بیعت طلبیدن و مردمان بیعت نمودند با
وجود آنکه بر مضمون نامه مطلع شوند حضرت امیر المومنین علیه السلام
طلبیدن آبا نمود و بنویسند مضمون کتابت نمود **مردی** گوید که ابابکر

بعد از نوشتن کتابت و که پیش بیعت مکه که حضرت مرثی علیه
رسیدی از روی قانع گفتی که **العذر الیای میا بقدم و جنت**
عمر بنی پس بدست سکار کردم کاش هرگز نکردم اقلانکه باغ قلعه
را از دست رسول الله ص قصب کردم و گرفتم دو نفر که راضی شده که
فرود و لشاری بی فاطمه را بوزانند یا بکنند سیوم از لشکر اسرا
تخلیف نمودم و خود را هدف تیر **لعل الله الخلف من جنت الیای**
ساختم و سکار کردم که کرم آن بگوید او علی الدین و لیدر اکثر
و چون مالک بن نویر و درین فضیله بگوید عمر کردن دوم آنکه آن
رسول الله رسیدیم که خلیفه کبیر سیوم آنکه از جده اهل بیت که
حالات یحرام از پیغمبر و بنشیند و درین آن بیعت و از دست سانی
اذا جاء اجلکم لای تأخرون ساعة و لای تفیدون شریک
بماث یا شامد و از تنکای میکشید و بیاضی نیراف بر او میزد
لعل الله علیه و الملائکة و الناس اجمعین در مردمان در گرفت
شدند بعضی بدین ابابکر شغول شدند و بعضی بمبارکباد نزد عمر
شدند و **بایات خلافت الکتاب و علی و ابوبکر و عمر**
الکتاب الی بنی امیه و الکتاب الی الکتاب الی الکتاب الی بنی امیه
عنه و الله و محمد و بنی امیه علیهم السلام و العترة و العترة
چون عمر بن الخطاب علیه السلام العترة بپسند خلافت پیغمبر
و عدم استخفاف متکرر کرد و پیچید گویند که بناطعد لکستراست یعنی
که هیچ کس را ای آن نبود که در غایت روم و بلاد عرب از مصر تا
بشام و شک و حلب و مالک فارس و عراق و غیر ایشان و ترک و دریم

برزید نشان تم کنند و ارتس و هم خلیفه تا بر تبه کدا و راهری
 بود و بان پیر بغات او را تری بود که بوسه با وی صحبت طعام و شراب
 خوردی و هرگز با وی صحبت نکردی این پیر را وجود بیان پیری رفت
 در کجای مدینه میگشت اتفاقا بدین خانه رسید و او کنیز و چغانه
 از آن سر کشید هفت بروم و این مردم را ازین تنگناهی غلام
 و از خدا بی غلام و ایشان از اینای خلیفه دم بر چانه در آمد
 زنی دید با جا غمهای بغایت لطیف و نیکس بر تکلف پوشیده و افا
 قینی از لعل و یاقوت پیچیده چون چشمش بر آن زلف افکند
 محبت از بیندیش بر او محبت و خرمین احتسابش از شعله بود تن
 بسخت آن زن کاهی گریه می نمود و کاهی جان را بی می نمود تا
 آنکه او را بخلوت خود در آورده بایات دیگر خیره نده صحبت داشت
 تاگاه از آن غایت شد چون این قصه فاش گردید و این سخن مجرب
 رسید که بیان آن پیر کردند و نزد پیر عمر علیه السلام آوردند
 در این احوال نمود که خردم و زنا کردم و حالا خود را بجهت نفی
 می نمودم **ب** تا بدین نام و مضطرب تر شایست **خ** خواجه عجب و خوابی
 بگشای رایست **ع** علیه السلام گفتا پیر من از بدنتش بر کشیده
 و از برای خد خود را آنکه آن پیر غافل شد و بجا کرد **ع**
 که چون مالک غری و دروم و شام بدست مسلمانان افتاد و از مر
 شهری مال و خراج برسد بدین می آوردند علیه السلام بار آمد و او را
 خاطر در مدینه نشست و آنچه را او بود حکم می فرمود و کسی را با او
 بجا خلافت نبود اما کاهی احکام او را بجهت امیر کل امیر بودند

و انحضرت آن حکم را تغییر و ادی و باطل کرد ایندی و آن بنزد
 عمر علیه السلام که آن آمدی و چون به عمر رسید علیهم السلام گفتند
 با وجود لشکر و امینان را امیر و شش و بی کلفت خاطر بر خراشید و
 بخدمت امیر المومنین آمدن گفتی ای برادر رسول الله بجهت رسانیدن
 که خطا بر زبان شما جاری نمیشود و کسی را اعتراض با حکام شما نمیشود
 اما اگر من نموده موافقت کنم اختلاف خود عمل نموده اعلام و نمایند
 که خطای من کجا بود انحضرت بیان می فرمود چنانکه در محل خلافت
 انحضرت مذکور خواهد شد عمر اضااف بن آوردند و مسکنت
 الهی از نو بنیاد که عمری علی بنزد کانی کند گفتند ای عمر اکنون
 تو خلیفه رسولی و قائم مقام پیغمبری و با نباشد که احکام ترا
 مرتضی علم تغییر دهد و بی ضرورت این جهت ممانعت حکومت
 تو متشی شود عمر انک بر ایشان زد و گفت و الله این علی را در
 رسول ممانعت و اعلم است و پاکیزه ترین اهل ثلث است مرا
 و هیچ کس را با او مخالفت نمیرسد و از حضرت او کذب نمی آید
 و غدا انحضرت نمیشاید **ب** که یکی بر صفت او نیست **ع**
 اوست که سرافندش مرد نیست **ع** ناج و قار بر او افتادست
 امیر از این ملک بر زاست **ع** چون عمر شهادت از فضایل حضرت
 امیر المومنین علی علیه السلام و فطره اثر بجز کالات حضرت ولایت
 بنا می باز نمود مردم خاموش شدند و زبان از هر کشکوی گشوده
 روزی کتب اخبار صحبت عمر علیه السلام آمد و میان ایشان
 بمطالع و طرح میگذاشت در مخالفت و در انهای خلوت کتب می نوشت

میرسانند

در عرض بکسیت و گفت ای عروصیت مبارک است و از غم تو زیاده از
 بخور و نری نماذج است عمر علیه اللغه گفت ای کعبه و با باشد که فرج
 را به منزل رسانای و انقضوت احوال ما بهر بخان کعبه گفت من این
 بجهت کفتم نه بجهت و ترا از روی محبت از آخر عمر تو واقف گردانیدم
 عمر علیه اللغه گفت که چگونه وقوع داشته باشد و تو دیدن من بپرس
 باشد و حواس من بقوت تو این سخن از کجا گفتی کعبه گفت یاد داری
 که روزی من و تو هر دو در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم بودیم و من بقتل امیرالمؤمنین حضرت می نمودم و تو سخن
 پی جا از حضرت رسیدی جواب شنیدی حضرت بچشم من می فرمود
 باشد که عمر بن الخطاب بعد از من سیل بیاید و حضرت امیرالمؤمنین
 را از خود از رده کند و در فلان تاریخ بقتل آید و او را بکشند و من
 اکنون سخن آن حضرت بخاطر من رسید حساب کردم که شرا بیخ رون
 نماذج بخدا سوگند که حضرت مرتضی علی ما از تو از رده مات و ترا
 می بینم که بدیدار ای ایشان درین سخن بودند و از عواقب امور سخن
 می گفتند که غلام مغیر نام توه عمر علیه اللغه آمد و گفت یا خلیفه
 الزمان مولای من هر روز دردم و چیزی برسم مفاطع بر من
 مقرر نموده و از من می طلبند و این بر من ظلمت و توانایی دادن
 آن ندارم عمر پرسید که چه عرض ده ای کعبه گفت آنکه می و خرمه کاژ
 و درود کری نیز میدانم اما هر روز این مبلغ حاصل کردن نمیتوانم
 عمر علیه اللغه از روی خشونت بر غلام حمله کرد و نهیب روی زده
 گفت که بسیار هر روز میگوئی و بماند کن و هر روز این مبلغ بگو
 بگو

مولای خود تسلیم کن غلام بخار شد و در کار خود در ماند و از
 روی سکت و ذلت گفتش ای خلیفه رسول خدا این مبلغ بر من
 ستم است و تو روا ندارد که من ستمگر باشم از روی نهیب کرد
 او را محروم و معنوم باز کرد اما آن غلام عداوت عمر در
 نگاه میداشت گفتش ای خلیفه این غلام ایسای دهی حق خویش را
 که باندک اشائی می کرد عمر علیه اللغه او را باز کرد و گفت بجهت
 ما ایسای چنین و چنین بپای غلام گفت یا خلیفه الزمان استادان
 نادمه لعنری بر این صنعت من نتوانند که بدین آن را بیادگار
 در میان ایشان سید مختار بگذارم گفت این غلام لاف و کبریات
 بسیار در ده بخان از روی و عجب گفت عمر علیه اللغه از روی غضب
 گفت که از مرز باشد که قصد من در خاطر کناندا لغضبت آن غلام
 بقصد قتل عمر علیه و کرمید و بجهت پس عمر علیه اللغه برضات و زد
 لوی غلام آمد و نهایی در اینجا نیست و کهم بنجوم که بجهت من خیری
 دنیا بری کرد و دم داشته باشد چون لوی غلام را در فزون صنعت
 بی نظیر میدانت و توانست که بجز این و خیر خودی نتازد دیگر آنکه مغفول است
 که صنعت خود را بنماید و انگار از این و خیری دوم ترتیب داد که اگر
 بی المثل و رشاک خارا زدی از حدت تیزی ناید ستم و نهی غلام
 آن خیر اگر چه عثمان خود فرمود و در اول سخن روی بر سجده نهاد
 و بگوشت فراز گرفت و اظهار آمدن عمر علیه اللغه می کشید و دل و بدن
 می طسید چون در یکی را بید میخورد و آمد و مردمان بجهت نماز بیدار
 گردانیدند آگاه آن غلام از کینه پیر و نجات و آن خیر بر مبلعون زد

جلد عبد الرحمن بن عوف عليه اللعنه بود و آن ملعون بجزاست که
 که خلافت به عثمان قرار کرد تا آنچه خاطر وی خواهد چنان کند
 پیش آمد و اندیشه میکرد و از روی عده دست حضرت امیر
 را گرفت و گفت قبول خلافت میکنی یا نه شوط که انظر فی الامر
 بیرون نروی و امضای احکام شیخین میکنی و خاطر بزکان بخونی
 و رضای ایشان را بر رضای زید وستان مقدم داری حضرت امیر
 المؤمنین ع و فرمود من به قول خدا و رسول خدا عمل میکنم و آنچه
 بعد از اینست در کار من بخای می و سر من عبد الرحمن ملعون
 دست مبارک حضرت امیر المؤمنین ع بگذاشت و دست عثمان
 بن عثمان علیه اللعنه گرفت و آنچه حضرت امیر المؤمنین ع گفته
 به عثمان نیز گفت عثمان علیه اللعنه گفت بقول شیخین عمل کنم و آن
 بی خاطر بزکان بروم و خاطر ایشان بپوشم پس را و بیعت کردند
 و باعث این غدیر و شاد و عمر و قاس و ابوسفیان و عبد الرحمن علیه
 اللعنه و العتاب و النیران بودند چون کا و خلافت به عثمان
 قرار گرفت جاعلی که در خلافت عثمان اهتمام نموده بودند انواع
 اینها و از آن رسیدند و خیر الدینا و الاخره کردند تا شریف
 کا حضرت امیر المؤمنین ع زیاده ازین بود که آن سکان مشتاق
 شود و بکار منمایند **ع** مکیان در و ده عاقبت کار که گشت **ع**
 کوید که چون عثمان علیه اللعنه بر سر خلافت نشست کسان خود
 خود و نهاده و غلامان عمر بن الخطاب علیه اللعنه و العتاب را آن
 بلا در عمل کردند و انواع اذیت و آزار رسانیدند تا آنکه فرست و شوکت

اورا بدلت و شکست مبتد ل کرده اند بصره را به عبدالله بن سرج داد
 حال آنکه آن ملعون مرتد شدن بود و حضرت امیر المؤمنین ع رسول الله
 امر بنقل وی فرموده بود و کوفه را به ولید زعتبه و شام به عمار
 ابن ابی سفیان داد و عمر عاص پیش آمد و گفت ای عثمان مرتد پس
 من بر من دست حکومت نشسته و با آنچه وعده نموده و فاکر و الا فکتر
 کنم و ترا از خلافت باز دارم و بیرون کنی فلک طین را با آن ملعون
 داد و آن ولایت بغایت وسیع و مملکت بسیار و اموال بسیار داشت
 و مصر را به عبدالله بن سعد داد بعد از آن که عمر عاص را بر ایستاد
 قسرت کرد تا مطاعقت از عمر ولایت و بلاد مال و خرج طلبید
 و غلامان و رعایا را از حق بیگرداند و از آن خاطر هر روز شانی
 نمیزند و ماله را گرفته خزان و دقان بمیدهند و از آن کرده اند
 و چندان مال جمع کرد که عثمان علیه اللعنه هر چه بخواست میداد
 و هنوز مال بسیار میماند اسید بن عاص را سید هزار درم بخشید
 و حکم بن عاص را چندان مال داد که کشیدن آن را حال او بد
 کار میفرمود و این حکم از غیبت است بود بعد بر علی الله ملک که بکشت
 بواسطه آنکه او را جز عظیم قد وجود آمد و شیخ بر سر خود که او را
 بکشت احباب و خواست خونی او کردند اختصرت او را بخشید
 اتا از عهدینه او را اخراج کرده بود و عثمان ابابکر ع چنان را ع
 و میخواست که در مدینه و نوایح آن عبور نماید عثمان آن مرد
 خدا و رسول الله ع مدینه طلبید و سید فرمودم و غم دیگران
 بوی داد و این سبب لغز و طعن شد و مر و آن لعین را نیز که

الله صلی الله علیه و آله وسلم اورا از مدینه اخراج کرده بودند و
بکر و عمارضا حکم اخذت کرده بودند عثمان علیه السلام ملعون
طالب و صد هزار دهم بوی داد و او را خطبه های فاجر نوشتند
و زارت خود را بوی داد و او را صاحب اختیار و کلامی کرد آمد
احباب بغایت از او برنجیدند و هر چند سخنان گفتند فایده بران
نداشت و پسر عیسی غرض تمام و احترام کلام بخواند و صد هزار
دوم بوی داد و لیا سمهای دلکش و خالهای نفیس در روی کرد
و او را سلازم خاص خود کرد آمد احباب بسیار از او برنجیدند
و هر چند سخنان گفتند هیچ آن ملعون نیفتاد و ابوفه تغافل
رضی الله عنه را که بهترین مخصوصان و پاکیزه ترین محرمان حضرت
رسول الله بود او را از مدینه بخرجه تمام اخراج کرد و در بیرون
مدینه اوقات بخت میکند ایند تا وقتی که وفاتش رسید و عبدالله
جبار را چندان آزار رسانید که طاقت استقامت در مدینه
نماند بود و بوسیله القرامیها که بطا و حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب
که بخت و حال بکر این عبدالله بعد از حضرت امیر المومنین علیه
در علم و فضل و در تقییر و احادیث و فقه و نحو صرف کبیر بود
و بی بنود و احکام دین و در متابعت حضرت سید المرسلین علیه
والله افضل الصلوات اخذت او را از مدینه میفرمود و او را
مخاطب خطاب است خیر ما می کرد ایندی پس احباب از روی
مهر و غضب عبدالرحمن را گفتند خدا تعالی ثانی مرزاد که بطامع
دنیا ی درون بکر و حیل عثمان ملعون خلیفه ساختی و کلاه اهل

عالم را بکر کردن خود انداختی عبدالرحمن عوف از خجالت کلام
ناصواب خود و از خستند احباب گفت یابندنا اضا ف نموده
خشیها الذی نام کین عثمان علیه السلام را بکیم اما چون عثمان
سخنان یاران و حکایت عبدالرحمن شنید بهتر برآمد و خطبه خود
و گفت احباب بن طعن و تعرض دارند فی الواقع اینچنین گفتند
راست است اما عهد کردم که پس بعد از از مردم بکیم و نیامی و سنا
را نیازم و از مالک حصص ایشان نیارم و بدستور با بکر و عمر
ساعت بنایم و در زبان و شهر آرد و پراچی بر طرف سازم خواص و بر
جمع شدند و او را با انواع غدر و فریب پشیمان کردند و بر سر عمل
پشیمان بودند پس احباب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را جمع
و احادیثی که کرده بودند بر وی ثابت کردند از ابتداء درون
خلافت آن ملعون تا الحاقان روز تقریبی زیاده از سیصد بود
اکلا بزه وی فرستادند و پس پیغام کردند که اگر ترک احدا
میکنی تا فرمان می بریم و الا که بنا بر آن امارت که بر تو قیاس کرده
از تو بر غضب بکیم راوی گوید که چون عثمان را ورق را بخواند
و پیغام احباب بر عثمان علیه السلام رسانیدند بدین کردید و از
استماع آن سخنان بر داشت و خون خشم و غضب بر او مستولی شد
و بیضی بصیرت ازین پیغام بی غایت خیر گرمید و گفت ای
مردمان از من شرم نمایند و از خلافت من سبایی بر نمایند
و این کرم بر حجت خیا فاسد مغرور گشته اند و از روز غفلت و
رفتارند و از حسن معاشرت بد و را فساد اند ایشان از آزار تمام

و بعد مهر و خضبت او آن عالم گردانم نهاد کشت ای عثمان من تران
راستی و طریق محبت و نصیحت میگویم این مرد میان را از خود سنان
و با اقبال چنین دولت سستین پیش و بار آخر الام عثمان علیه السلام
عمار را دشنام داد و به قتلان زدن که خود امر فرمود تا او را بر
ر نیز کشیدند و میان مشت و لکد بروی زدند که پیش شد
کشتن ای خلیفه عمار مرد و بعد از آن شب بخود باز آمد ازین جهت
بهم برآمدند و فرم بی محرم جمع گشتند و سوگند یاد کردند
که تا انتقام عمار از عثمان ملعون میگیریم خواه عمار غیره و نه
همیزد و چون خبر عمار را بود ز غفاری رسید و او در شام بود و معاً
عثمان علیه السلام اظهار کرده معاویه عثمان نوشت که ابوذر
غفاری هر مالک شام را بر تو تها کرده و در مخافه و محال غیوب
تو ظاهر میسازد و وید زبان خود ساخته آن ملعون چون بر
صحنون ناسر میطلع کردید جواب نامریان نوشت که او را بر هر
زشت رفتار سوار کن و هر هر ای شخصی در زشت کشتن بدینه قوت
مشت که چون ابوذر رسیدند رسید از جنای مکیب گوشت
را نهایی وی ریخته و مخرج گردیده بود چون او را به مجلس عثمان
دراوردند آن ملعون او را بنام زشت بخواند و گفت عیش شاد
بیاد ترا پی در کشت یاد داری که در فلان روز در فلان محل در
حضور تو و فلان و فلان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
دست التفات و محبت بر من گذاشت و فرمود ای دوست من
تو دوست خدای و بنده عالم پروردگاری بعد از آن با صاحب بود

که مراد الله گویند و مشابه قول حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
عمل میکردید که خود را خلیفه نام نهادی و امیر مؤمنان لقب کردی
من او را نیست ترا غلب و طغیان نسبت بمن و زدن و مراد میان
چندین خالی بنام زشت خواندن **پشت** هر که این ظلم پیش نهاد
بند زشت و پای خویش نهاد چند روزی اگر سرافراز
و هر شتر را در اندازد عثمان گفت ترا چهره آن میدارد که کوئی
که خدا تعالی بر بندگان نفقه نمیکند ای ذر کشت من این سخن بگفته
ولیکن کلام که رسول الله فرمود که اولاد ایی لغاص چند روزی
دنای فانی دولت نام کرده و این سال و سال بی اعتبار سعادت و
افبال گشته اند و بندگان خدای را از عبادت خدا باز دارند و در پیش
خود برای داشته ملازمت فرمایند و کلام طای سحر بر میان
ایشان برینند و بنده باشد که بندگان خدا او را بکشند و همه
خالیق از جنای او خالی بایند درین محفل عثمان علیه السلام دید
که فلانمان که نزدیک مرتجع بر میان دارند و از دست بر سینه
نهاده اند و بچند مت ایستاده اند گفت از خدا سر برداری که بر
رسول خدا دروغ میگوئی ای ذر کشت دروغ میگویم و دروغ و اقل
بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله می بندم داعیه بخود که او را از کشتن از تو
حجت که فرستاد حضرت امیر المومنین عمر را طلبید و از آن حضرت
پرسید که ابوذر غفاری از پیغمبر ص نقل میکند یا علی امروز یکی از تو
و انا تریت این حدیث را از آن حضرت شنیدم یا نه حضرت امیر
المومنین عمر فرمود که این حدیث از آن حضرت نشنیدم و لیکن

ابوذر دروغ نمیکوید و آنچه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل میکند راست و صدق عثمان علیه الله که گفت ای علی بن ابی طالب سبب اعتماد بر قولی در حق من حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده بنابر قول رسول الله ص که فرمود ما اظلمت الحفرا و لا اقلت العزرا علی احمد اصدف من ابی ذر یعنی همان شایسته تبار و دوزین بر ندارد یکی را که راست گوید باشد از ابی ذر حاضران گفتند ما این حدیث را از حضرت رسول الله شنیدیم و چگونه می شود بگوید حضرت امیر المومنین هم کردند عثمان ابوذر را گفت تو در مقام فتنه و فتنه را دوست میداری ابوذر گفت چنانکه ابی بکر و عمر با مردم معاشرت کردند تو بکنی با مردم بر تو افاضی نکنند عثمان علیه الله گفت که تا با آنها من بکارایی در گفت بخدا سوگند که مرا از امر معروف و نهی منکر که شعاع اسلام است کاری نیست عثمان دید که بجهت او برنجایید روی بحضرت امیر المومنین کرد و گفت که این پیر کذاب در میان من و مسلمانان تفرقه می اندازد و جمعیت ما را بر هم می زند امیر علیه السلام فرمود عثمان بای ذر در مقام میباش که آنچه از حضرت رسول نقل کرده را دروغ گفت باشد و با خود را در دنیا و آخرت بجهت باشد و اگر هایت گفته بخواند رسید آنچه حضرت رسول الله فرموده عثمان علیه الله دید که از روی بجهت بای ذر نمیتواند بماند و گاهی بر او ثابت میشود که گفت از ملک من بیرون رفت ای ذر گفت بر کجا میاید من عثمان ملعون مروان لعین گفت که ای ذر بر شهری بنشیند و از مدینه بیرون برو و هیچ

کسی از الحباب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوداع او بیرون نروند و بعد از این قضیه بغایت ستم شدند و از شایعه ای در شقاق کردند بدیدند اما حضرت امیر المومنین علیه السلام حسن و اما حسین علیهم السلام و قمار بن یاسر و عبدالله بن عباس و عثمان بن عفان بودند ای ذر بیرون رفتند و مشایخه کردند مروان لعین حضرت امیر المومنین علیه السلام را گفت که خلیفه فرموده که کسی بمشایخه ای نرزد و بدید حضرت امیر المومنین علیه السلام در دست داشت مروان انانیت بکوشش تر آن ملعون سوزد و آنحضرت علیه السلام در دست مروان نایاب گفت بعد از آن مروان ملعون نیز عثمان و از حضرت علی علیه السلام شکایت کرد و غماهی گفتار و کردار شاه مردان باز گفت عثمان ملعون حضرت امیر را طلبید و گفت چرا فرستاد من نبردمی حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که هر چه تو گوئی بر مسلمانان واجبست که قبول کنی نکنند اگر چنان امر خلاف حکم خدا و رسول باشد عثمان علیه الله حمل شد و بر محمد دفع شد و عثمان گفت مروان میگوید که امیر المومنین علیه السلام بر سرش من زد و مرا دشنام داد شاه مروان فرمود تو نیز جواب بر سرش من زن و مرا دشنام دلون تو چه کار داری که بر او خادم من نیستی این بگفت و از پیش عثمان غضبناک بیرون رفت ای ذر که روی عثمان علیه الله به عمار بن یاسر گفت ای ذر بجز عمار آب از من بگردانید بلکه اشک بر چسبیده و آید و گفت ای ذر من کل و لو بنا یعنی رحمت خدای یاد بای ذر از هر دلیلی ما

عثمان علیه السلام سخنان و کلامه انت گفت ای عمار از آن
واخراج الی الله و بیایم عمار گفت که من نیز اشد اندامم که تو
از کرد و بد خود پیشان باشی عثمان علیه السلام در چشم شد و
بغلامان رفتن کرد و چاکران را بسته در و کوهر گفت بر کردن
عمار زنده و ای را از مجلس بیرون کشید ملازمان و زنان او نیز
و از خاوشان عمار را بسته کردند و او را نیز زدند پس عمار گفت
ای عثمان چنان سوگند که باده و دودام مصاحبت نمودن خود است
از جمالت و مکالت **نوع** بیعت ز خدا سر و عصبانی نبود
این بگفت و از مجلس بیرون رفت عثمان علیه السلام گفت که عمار
از مدینه بیرون می کنی و چون ای در او را بی قدر و حرمت است
اینا و از آن بوی افرینم بنام مردمان جوین عثمان شنیدند بخند
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین بخدا
سوگند که اگر عثمان عمار را از مدینه اخراج کند ما بروی خروج
نموده و ما را از روزگار بر اویم زیرا که قول رسول الله ص
عمل میکند و نه بقول شخص میرود آن حضرت انجماعت را سکنیز
داده بخانه عثمان شتر بیت برد و فرمود ای عثمان دست از
عمار بدار که او از معشران رسول است و هیچ خطا و را
میازار که پوشه بند کمر **لا اله الا الله** عثمان گفت ای علی تو
در مدینه باشی مردمان بر من خطا گیرند و بخنور تو آمدن مرا
رسوا سازند و فتنه و نزاع بالا گیرد و این امارت و حکومت بر
بناه کرد و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود بر این خیال نه ترا فرزان

نوی عثمان بیکان از افعال و بچنان آمدند و از افعال درست
نویزاد و فغان این بگفت و از آنجا بیرون آمد مردم بی حقوق
چون این قضیه شنیدند یکی بدر و لجان حضرت امیر کل
امیر جمع شدند و گفتند یا ابوالحسن ما را میفرمای که فرمای
عثمان برید و هر زمان بر یکی از ما ششم می گیرد و بی سبب بمان
مدینه بیرون میکند و ما را از آنجا بر می راند و ما حضرت نو
امید داریم و از ثوالث اس داریم که ما را بر عثمان کفار علی القضا
آنحضرت آن جماعت را چندان بیعت نمود که اکثر غضب ایشان
را بر آب ضیعت و وعظ و فز و نشانید و همه را بر آنجا نهاد
عثمان علیه السلام بعد از اطلاع بر تمامی حالات حضرت امیر
را طلبید و عذر خواهی نمود و دست از عمار برداشت و او را در
مدینه بخال خود گذاشت اما سفندان خصوصاً مروان بن الحکم
و قواف و انقیاف میانه حضرت امیر و عثمان مصطلمیدیدند
و عثمان سلقون را شکایت حضرت مرثی علیه السلام شنیدند **نوع**
که بغیر با اتفاق و خبر از آن بیکان عثمان نزد حضرت امیر المؤمنین
آمدند و گفتند یا ابوالحسن تو را در رسول خدای و بعدن علم
و حلم و فضل و کسب را با تو بری نیست و این عثمان خویشتا و نداشت
و عظیمه این است است و همیشه از تو شکایت دارد و ملک الظلم
از تو ظاهر میاید از حال که او بر تو و خوات یکی خلی خلافت
و یکی مؤلف است چه شود که بر او اعتراض کنی و مسکرات او بر روی
او نیاوری آنحضرت فرمود چنانکه امکان داریم از روی در سکنه

اما نمیتوانم که اخفای من کنم و احق را بعوض خود فرارم ایشان گفتند
بهمن حال غلامت از او میباید داشت و انچه از او در وجود اید اگر چه
خطا باشد بر روی او بناید آوردن از آنکه او بر توفا در ترات
که تو بروی حضرت امیر فرمود که ای مغیره وای خرد نبال بریده
وای بسفر غلام بگر بخت تو غلام از عثمان بخوف میداری و مرا میترس
خدایاری بکناد ترا که تو یاری با شیخ ابی عبد الله ابن ابی جهم
بنیاد ایشان را از غضب حضرت امیر المومنین محفوظ قلعه
کرد و خواستد و نزد عثمان علیه السلام آمدند و نشستند و انچه
اعتبارت فرموده بود باز گفتند اغلو چون قوامت که در سخن اید
خبر رسید که اصیان بصره آمدند و از عبدالله عامر طالمی
استغاثت آورده اند عثمان علیه السلام متوجه ایشان شد ایشان
او از بر کشیدند و صیحر یا کلدان از کافران سینه بر آوردند و گفتند
ای خلیفه زلمان سوم میداد این عامر چنان بر ما و مظلومان
و زین که اگر فی المثل بر کوفه و زید بی حوائج ویدی و خا ابعث
بغایت رسید و اموال هر چه داشتیم بر میانه از ما گرفت و بخانه
خود کشید و ایشان در این حکایت بودند که ناگاه ناله و آهی را
و فغان و غریه بشنیدیم دیگر بر کوش عثمان ملعون رسید پرسید که
این فریاد چیست و این فغان از دست کیست گفتند مردم کوفه
از دست عامل خود شکایت دارند و از دست جور و جفای او
بجان آمده اند استغاثت آورده اند که مال و خراج زیاده از
مقدور و معمول میطلبید و قصد زبانی سلیمان می کند القصد

از هر طرف فغان و ناله بر آمد پس خاصانان مجله و نزد یکان عثمان
علیه السلام از فغان و آه مظلومان دود محنت از سینه بر آمد
و انچه غم در جان ایشان افتاد گفتند ای خلیفه زلمان انا زکرا
عالمان تو زود باشد که شران شدت در زمین امارت توافد
و شاستی حبی ایشان شعله شود که مغیره کار خلافت تو سوخته
شود در این سخن بودند و اندیشه از غل غلامان می نمودند که
ناگاه کتابی انبش کعب بن عیبه از جانب کوفه رسید مضمون
انکه ای عثمان من را آگاه میسانم و از فتنه که بر خواسته و افس
می کردم که بدترین مردمان از شهر بیرون کردی و بدترین مردمان
را امارت بنیادی ندادست و قعدی در آن کردند و کشتی بهر اجل
را در کرد اب اضطراب انداختند و چنان ندانند الا انکه عامر
بمقتدرت الی یروند و درخواست نمایند که ظلم ظالمان از سر مظلومان
دور کرد اند چون آن ملعون بر صفون نامه مطلع کرد بد بخاک
کوفه نامه نوشت که کعب را گرفته و بند کرده بهمدین فرست چون
گفت را به عثمان علیه السلام رسانیدند گفت چرا نامه بنویشتی گفت
جهت آنکه بنویسمه و اعدای و امیر کافه عثمانی تمام تو جور و جفا
عجلای خدای کردند امر و امر بر عروق وای سنگرات تویی را ایا
تو و اوست که در اندام حاضر و رعایت جانت خلیفه کرده باشم عثمان
علیه السلام تیری را من خواست که از خلعت بختد و بدخواهی نماید
که مرا و یاران و سوسه نمودند و قتل و طعنه کردند تا آن زاهد زبانه
را برهنه کردند و پست تازیانه بر او زدند و او را از شهر بیرون کردند

روز یک طلعه و زهر علیها اللعنه بنزد عثمان ملعون آمدند
و گفتند که بی امیسه ترا بر عرض ملک کن رسانند و بجهت حضور
مطالب و مقاصد خود چندان وسوسه و مکر کردند تا از بطمع
خام آنها خندید که بفرمایند مردم زبیه و داد مظلومان از ظالمان
دشمنان بجای آسمان و زمین سوگند که این ولایت از قبضه حق
تویر و کنیه این بکشند و از مجلس بیرون رفتند عثمان علیه اللعنه
نامش و فریاد و امرای خود را بر سر میله بخواند و خود بخانه حضرت امیر
المومنین می آمد و با امرای کدش ترا میزد و با آن حضرت در باب
عالمان مشورت نمود حضرت فرمود که چون مردم از عالمان
تورنجیدند و انواع شکایت کرده اند و اکنون عالمان تو را
شکوه ریا اعداوت و رد دل کرده اند آن جماعت را غفل کن که ترا
این همزاست و هر که خواهد برایشان امیر گردان و جلعه های
پاکیزه و نواز شمای پسندیدن ایشان را عذر خواهی کن و روانه کن
عثمان علیه اللعنه از روز ثابت اندیشه نمود که بفرمود حضرت امیر
عزل کند و امر را غلبه نماید یا مردم را نگاه دارد و مهمت مصالح
کنند اندنا عینی و عامی پیدا شود و الفتنه مردم دانستند که عثمان
ملعون را در منزل فرای خود تعلل می نماید و ایشان را به سخن نگذا
میدارد طلعه و زهر و باقی اعیان مملکت نامه نوشتند بمالک امیر
و استدعای قدوم وی نمودند و از مقاصد خود و افعال و اقوال
عثمان علیه اللعنه او را آگاه کردند و در مقام مخالفت صریح
شدند چون مالک بر مضنون نامه مطلع گردید و این باب

روز مردم خود را جمع کرد و از علم بیرون آمد و باندک روزی
خود را به کوفه رسانید و ثابت بن سعد که از قبل عثمان علیه اللعنه
در کوفه امیر بود چون او را بحال اقامت و قوت استقامت نمایند
از کوفه که بخت مالک امیر چون کوفه رسید سراسیمه و لیدین عتبه
را که امیر الاکابر عثمان ملعون بود بیعت و روز بعد طلعه را
تغییر داد و ثابت بنزد عثمان آمد و او را بر کاهی خالاک و اوقت
کرد اینچنین این ملعون بر مضنون نامه مطلع گردید بغایت
و کشف این امر از دست امیر المومنین است و میدانم که حضرت
او از بهر حکمت فی الحال نامه نوشت شما را بر و خط خسته و در آن
نامه نوشت که هر که را عزل باید کرد و اعلام عیال را از قویب عمل
معمود شود و چون مالک نامه بخواند جواب نوشت که مرا بر غل
و قصب تو کاری نیست عالمان خود را از دستم و از آن میایند بر
مسلمانان و بد عیال بر طرف سان و بدان بریکان سلطانسان
تا از مطیع باشم الفتنه عثمان علیه اللعنه نامه مالک را بخواند و
خوشحال گردید جوان نامه نوشت که برادر خاطر شما رفیق و ملتذا
شمارا قبول مفرقون که اندیم درین محل جمع کنی از مصر می آیند
و بی رخصت عثمان لعین بیرون رفتند و بخان دورست گفتند
و او همچنان سر در پیش افکنده بالوان مختلف بر می آمد و میخواست
که جواب اعتراضات بگوید که مردم عوفا کردند و حضورت بخانه
مضنون رسانیدند و بجهت هتک قلوب ایشان عثمان لعین گفت
رضای شما اینچنین و آنچه مرا دشمن است بر اتم و عالمان خود را میزدند

باز ظالم تامل کرد حق و ز ادیان بود و باشد باز یافته خود به مشهور شد
گفتند با این امانان کاری نیست ولیکن نامه بر شمس و قاضی بنام طاهر
خاصی کردند تا در از ظالم امان و اخلاص سازند مردمان مجرب شریف
عثمان ملعون از هر شهر می فرستادند تا آنجا که از شرفیاب شدند
از کوفه آمدند و کمانه بن در برابر کس و پسران ملایک بن اسد ابجد
کن و نجیب بن دوده و بیست و بیست و صد صد از هر بیای می آمدند
مردم انتظار نیز بر آن شدند که مراد خود حاصل کنند و عثمان لعین
بگفتند القصد عثمان علیه القصد و طلبیدن مظلومان پشیمان
کردید و آنچه هم ایشان بغایت خیر از میان می رسید و آن سبب
زیادتی غم و آله او کردند و آنچه خود آن مردم در خانه خود را حکم
بست و بنود که از قلا مان خاصه خود مسلح و مکل از خود بر نگاه
دارند و بدایت آنکه کس بغیر بنده مت حضرت امیر المومنین ع
فرستاد و آن حضرت را بحضور خود آورد و گفت ای علی عدل
علم و حلم تویی و من امروز در مانند ام و بجز تو کس نیست که مرا این
وقت خلاص سازد آن حضرت فرمود که سوگند یاد کن که عمراد خاطر
این مردم بروی و تغییر سخن خود ندی فی الحال آن ملعون شتم
یاد کرد که آنچه مرا و مظلومان باشد بفرمانده و از آن درنگ نه پس
حضرت امیر المومنین ع بخانه خود رفت و مردمان بنده و آن
حضرت رفتند آن حضرت فرمود اکنون که عثمان در مانند شده
و مرا واسطه ساخته که مرا دشمنان بخوبید و هر کس که شمشیر اید بر شما
امیر سازد ایشان در اول محاکمه کنند و در آخر در حیات حضرت

امیر المومنین علیه السلام را قبول نمودند ولیکن کشتن بجای نرفت و
آسمان که از و بجان خود می بینم و آن سکر او بغایت در خطریم القصد
حضرت امیر المومنین ع اشراف انجاعت را نزد عثمان علیه القصد
آورد و وی حقی نوشت که ترک اخلاص کردم و محرومان را عطا
بدم و مرا بلاد را معزول کرد امیر مصریان پیش آمدند و گفتند
که محمد بن ابوبکر را وای ما کردیم آن عثمان لعین منشور ایالت و
حکومت مصر را باسم محمد بن ابوبکر نوشت مطریان او را برده است
بغضای خاطر روانه مصر شدند و همچنین مردم هر ولایت خاکه
خود را برداشته آمدند به بیرون رفتند و العلم و قند الله **راوی**
گویند که بعد از رفتن امیر بلاد و شکنجای بن عثمان و فساد
مروانیان با جمعی دیگر از فسادان نزد عثمان آمدند و آغاز کردند
کردند تا سخن با خوار نمایند گفتند ای خلیفه هیچ دانا نکند که
متابعان و پیروان خود را عزل کند و بکامکاران و مدعیان ملک
را ستم نماید بن ابوبکر غضب نماید القصد عثمان بی ایمان از عزل
و غضب امیران پشیمان کردند و پشیمان را طلبید و گفت تا ما مهلت
نوشته و با طراف مدیان روانه کردید ایندند از انجمله نامند و
بولی مصریان و مضمون آنکه ولایت مصر را بخوار زانی داشته اند
خود مرسان که امارت آن دیار از آن دست و من از کرده خود پشیمان
شدم باید که چون محمد بن ابوبکر را بخوار سازد چندان اطمینان ندی که
آب پاشا شد و در حال کردنش بزی و عمر بن و وفا و این علمه را که پیش
دست و پای ایشان را برید و بخوار تمام بکش تا عبرت دیگران گردد که ایشان

مردم را بر پای میدارند و بکایت امرای مرا بجانب سن رواندند
اما ضنا کا بدیکر پرداخت و بواسطه این کثابت فتنه و فو غا در میان
امشان محمد نالبدانان قیامت انداخت و بدین سبب عثمان علیه
کس که کردید و نبوت خلافت حضرت امیرالمومنین علی علیه الصلوة
والسلام رسید الفصل محمد بن ابابکر با قوم خود بمنزله رسیدند
و در آنجا خود آمدند و با استراحت مشغول شدند تا گاه دیدند
که شخصی بر شتر می نشست و روی خود بتره و بخیل میزدند
او را نزد خود خواندند و مانند ملایمت شد و بحال خود شتر را نزد خود
با کراه گرفتند و گفتند تو کیست و حال تو چیست گفت ملازم عثمان
و نزد والی مصر میروم گفتند والی مصر هر ماه است و در سائیه
اندیش است آئوده است که ملازم عبدالله بن سعد فرستاده است
آن مرد را شکی در دل نباشد و با خود اندیشیدند و از مکمل مال
عثمان ملعون در هکذا افتادند و از غلام پرسیدند که هیچ حکایتی از
گفت نه حکایتی دارم و بیرون رفتن ما تو هم ناریالت بجای می روم
اهل مصر را بکشد و مطهره او را بشکافند در مطهره او کاف
یافتند و در موم محکم کرده و عثمان ملعون بران مهر کرده آن را
کشودند و بر عثمان نامد و افست کردند که نوشته بود محمد بن
ابابکر را بکشید و جمعی را دست و پا بزدید و بخاری ملاک کرده
بردار کشید پس محمد ابابکر را مبرار داشت و عثمان غریب بجای میزد
مطوف داشت چون محمد بن حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
آب در دین بگردانید و گفت یا علی بن ابی طالب یا علی بن ابی طالب

فرزند خود بخوان و من ترا پدر و زور کوا خود و صاحب خود میدانم
و بنام زمان تو ظاهر است که فرمان پدر خود ابابکر میبرد و اطاعت
ملازمان تو میگردم و از فرمان واجب الاید عثمان تو بیرون تر شوم
بخدا سوگند بر تو که اگر پیش خود دفع کنم تو مانع نشوی تا ترا غایب
نشوم چون آنحضرت محمد بن ابابکر را از اعداد فرزندان خود میداد
و بسیارش عزیز میداشت او را پدر میگردید و باقی فرزندان را خود اشاک
از فشارش پاک میکرد و سر و گردن در وی او را بوسه داد و بوسه
نمیداد و شاد میگردید و بنامه مذکور برداشت و نزد عثمان بن عفان
علیه الصلوة و التزاکم آورد و آن نامد و بر چنین در پیش آن ملعون
انگشت عثمان ملعون متغیر گردید و گفت اولین نام خیر نامدار
و از اهل عینین ای علی بن ابی طالب که بنام حضرت امیرالمومنین عثمان
ای عثمان شربت باد اینک غلام از تو و شتر از تو و خط کا متغیر
و این فعل است قیامت سوگند بدو و غم خوردی عثمان ملعون
مروان را باند روم خانه برد و او را پنهان ساخت و خود بر سجده
و بر سر برآمد و خدا را یاد کرد که من ازین نوشته خبر ندارم و آن
کس که عمل چنین کرده از و پیراهن مردمان کشتای عثمان سوگند
بدو و غم خوردن و قصد کشتن سبب خلیفه کردن شیون اشرا و طریقه
مقتار است ملازمان عثمان لعین را ایشان حمله کردند و از هر طرف
خاصران سده کردند ملازمان عثمان را اینا کردند و سبک کردند
بر عثمان ملعون انداختند ملازمان هجوم کرده عثمان را بسد ملازم
محنت و مشقت او را برداشته بخانه بردند و روزی که مردمان

برای عثمان علیه السلام اگر گفتند و گفتند یا خود را از امارت عزل کنی
 یا مروان را بمالیم می کنی عثمان از آن سخنان بر سپید نامه نوشت
 به معاویه علیه السلام و آن ملعون را بنصره رفت و معاونت خود خواند
 و در آنجا ذکر کرد که محمد بن ابی بکر بر من تحت بست و جمعی را از آنجا
 و مفسدان بر من جمع کرده و مرا در خانه من محاصره کرده و در
 مقام قتل مینست و شما غرضتان و منعتان منید و خود را
 و آشامیدن بر من حرام دانید و توقف جان من دارید و عثمان
 عربیت بجانب من معطوف دارد و در هیچ جهت بر من قهرت و معاوت
 من خود را به خوف میدان معاویه ملعون چون بر من خون نامه
 مطلع گردید خواص خود را حاضر کرد ایند و گفت تا عثمان تغییر
 احوال و فعلالشین داد و ایذا و آزار اصل عالم را بناید چنانکه
 بر منصوصت وی برخواستند خصوصاً محمد بن ابی بکر با او چنانکه
 وجه کنیم و چه گوئیم و او زدن را بر زانست و بر خلیفه زد که است
 از رفتن و بفرست و معاونت دادن عثمان ملعون را شفا داد
 شدند اما عید الله بن عامر که والی مدینه بود نزدیکان خود را
 نزد خود خواند و بر منصفون نامه عثمان آگاه کرد این خواص بر سر
 لشکر جمع شدند و عثمان را قاتل کردند و محمد بن ابی بکر فرمود
 تا ابی بر عثمان بستند و اکابر و احباب و ایمان و احباب پیغمبر
 سید عالم و زبیر و عبد الرحمن با محمد بن ابی بکر اتفاق نمودند و قاتل
 عثمان علیه السلام عزم جرم کردند و مروان را که در سرای عثمان
 بودند گفتند که سر کرده این کار را امیر المؤمنین غایت عثمان الله

پیام بر آمد و گفت که ای صحنی دارم و او را بر صحنی خود بخوانم مردمان
 گفتند که علی در اینجا نیست و با اتفاقا اجماعت بین را نمی بیند اما چون
 حضرت امیر المؤمنین صرافت شد که مردم دارد و دستهای از وی
 و شناده که حاجت حاجت عثمان علیه السلام گفت که تشنه ام و اهل
 من نیز تشنه اند آنحضرت سه شلک و آب بر جفت وی و فرستاد
 محمد بن ابی بکر ثوابت به خطا طریقه امیر المؤمنین عذرا نه شود
 بعد از آن عثمان لعین مروان و ابی مروان اینان خطا کرد که
 شما بوسه عفت بر حضرت امیر المؤمنین عزمینا دید که مرافقه
 سیکرد نامه تم با حجام رسید بن گفت یابن العاص مرا قبول فرست
 علی عهده نموده بنی گذاشتید عمر عاص از عثمان و بنی و بنی از اقامه
 نمودن احباب رسول الله ص اندیشه نموده و از آنجا بر و آمده و عمر
 سفر خود و بجانب مکه معظمه مروان گردید عایشه ملعون نیز
 متکثر شد بود و عمر و عاص چون بوی رسید شکایت عثمان از اقامه
 و آنچه از عثمان شنید و دید بنی بزرگت عایشه گفت یابن العاص
 بخدا سوگند می کنم که هیچ کس در مدینه نمی یابی و در اطرافت و لایق
 کمان سپری که عثمان او را از نجانبین باشد گفت نزد عثمان
 عمر بن عاص گفت ای حم محمد رسول خدا قسم که کمان نمیرم
 که عثمان را از من دور بستر می باشد و من باعث خلافت و قتل
 مع منابا من چندین خشونت کرد و بجای پیچد نمود بوجی که کش
 در من نکند اما با توجه کرد عایشه گفت در حال اطمینان ابی بکر
 من در دست مرا بختانید و من بر غایت از آن ملول گردیدم بعد از آن

حضرت پیغمبر ص و در زمان حیات پدرم و خلافت او و عمریان
شد که موجب مرگ سازد و مراد و مراد فقر و فاقه اندازد
و این سخن بجهت معیشت من مقرر شد در آیه ای ان تعال سنبه
و حرمت و عزت من نزد آن معبر نبود و از آن امانت رفته
و رقت ضایع گشته و بدان برینکان مسلط داشته و نیکان را آهسته
خاطر بدان آویخته و مسکن خود بد و رانداخته و امثال آن نوع
بسیار گشت بعد از آن برادر خود را همت و باقی خاطران را گشت که
عزیزت شمارا چه شد و حیثیت اسلام را چه پیش آمد که هنوز کن
رسول الله ص را است احکام و فرائض و سنن آن حضرت ابر باشد
عرو بن الغاصب وجود آن همدار آن را و این که از عثمان وین بود این
سخن بروی که این آمد و گفت ای عایشه ایچرا از عثمان در دل
داشتی اهلان و گریه می مایه گشت اینست که گفته ام و برابر
این قدر در دل من نهانست این بگفت و روی بیکر نهاد
گوید که طهر و زهر علیهم السلام و باقی احکاب حضرت و مقام
محمد ابابکر کردند و جماعت بی نیم با من داد و می آمدند و هر چند
اهتمام کردند که در سر را بشکند میسر نبود پان همه بودند
و در آن روز سوختند و باندرون رفتند و همیشه ها کشید
بر سر عثمان ملعون ریختند و ملا زمان عثمان بر آن جماعت حمله
کردند تا آنکه جلگی گشته شدند بعد از آن بدو حرم رسول الله
رسیدند و حرم توری در خانه خاصه شکستند و حرم
مروان لعین شدند مروان بن الحکم ملعون نیز همیشه را کشید

و متوجه محمد ابابکر شد یکی از ملا زمان ضریح بران ملعون زد و
زخم حوزده بگرفت و در بعضی اخبارات رسول در آمد عبد الله بن عامر
بنی امیه و گفت ای اکابر احباب از روز سختی برانید و این
عقوبت آخرت بر من نمایند و از قتل عثمان در گذرید و امام
مفخر الطاهر ع چون را می کشید و بکتاب خدا و سنت رسول الله
عمل کنید عبد الرحمن بن عوف ضریح بوی زد و آن سخنان را با تمام
نرسانید درین مختلایمان جان سپاران عثمان که همه صحر کفر
بودند در قتل نماده با شمشیرهای بران و خنجرهای جان ستا
حمله کردند و جنک عظیم در پیوسته اما بواسطه انبوه لشکرها
نزدیکان عثمان محفلوب و مغلول شدند عثمان تنها ماند
بن وقت نزد وی آمد و چون او را تنها و عاجز و فرمودان دیدار گشت
و تفریق وی نشد مسلم بن کثیر را بخوارید گفت عثمان ملعون را چرا
نکشید گفت بواسطه عاجزی وی عازد اشم که او را کشم در این محل
مجلس ابابکر را بخوارید و طهر و زهر و جمیع از احباب نیز را بخوارید
همین ابابکر پیش آمد و محاسن عثمان لعین را بدست بگرفت و گفت
لقد طال ملکک فینا عثمان بن ایمان گفت ای پسر ابابکر بن ابراهیم
و خلیفه پسر ابراهیم الزمام اگر بدست ترا سیدید که تودست در
محاسن من زده مرا بشیبه ترا می کشد و بی عظیم میزد و محمد گفت اگر
بدرم ترا بدی حال بیان صفت سید بدی حال و افعال را بگفت
کردی عثمان علیه السلام گفت که کتاب خدا با ما است بدان عمل
کنم و از آن تجاوز نهانیم محمد بن ابابکر را شست و از روی اشک و

کت الان قد عصيت وکت من المشدين يترى چند درست
 داشت که بران چکانهای بزرگ بود بر روی زشت عثمان ملعون
 که نمای روی آن سگ ملعون سوراخ سوراخ شد و کتایر بر
 عودی بر سرش زد که مغز بیدمان افتاد و حران بن اسد شمشیری
 بوی انلاخت پس هر یک از اصحاب شمشیر و خنجر و نیزه و نیزه
 انداختند و تن آن کافر بید را بر پهنای مختلف چو خنجر و سوراخ
 سوراخ و چاک چاک کردند **بیت** شش چون سگ خنجران کردند
 چو شمشیرش بنام روان کردند **۴** سه روزی که در آن کلب
 نایاک **۵** چو سگهای جهنم بر سر خاک **۶** چون سه روز بر آن گذشت
 آن سگ ملعون چون سگ مردم بند بر پای وی کرده در کوچه
 مدینه میکشیدند و هر کس که با آنها میرسدی لکد بر سر و روی
 او زدندی حضرت امیر المومنین ع واقف گردید و موجودات او را
 دفن کردند **بیت** که کلاه تو بر کنبه خضر سازند در کار تو چون
 در هم سازند هم عاقبت جرم فانی ترا **۷** زکان اجل برای ما ترا
 در خلافت **۸** و کت که کت بر سر و غایت **۹** امام المشاف **۱۰** و القاب
 امیر المومنین و امام المتقين **ع** علی **ع** ط **ع** اعلی **ع** فضل **ع** المصلح **ع** المصلح
 و حضرت امام اول است از ائمه اثني عشر صلوات الله وسلامه
 عليهم اجمعين و فضائل علی و علی و شهادت و نبی است
 پیش از آنست که عیسی از معشار و اندکی زیاده ستیاری فلم
 دوزیان و مداد بسته دهان بیان توان نمود و انجیل اصحاب
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مرتبه جبری و نبی است فضل و کمال

بیت کتاب قتل ترا آب بجر کافی نیست **۱** که ترکی سر لکت و
 بتاری **۲** و از احمد حنبله و بیت که جویان و غالی هیچ احدی
 از اصحاب سید مختار بنیدان فتوده که آن حضرت را **از انجیل** است
 که **۳** که هر که قتل تو کند **۴** ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و
 و نساءکم و افسنا و افسنکم **۵** که از آن خبر میدهند و
 از انجیل که **۶** و بطعون الطغام علی جبهه سینکینا و یمننا و اسیرنا
 دیگر از انجیل است که **۷** یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک چون او را
 این کتاب ایراد جملگی ندارد و نیز مقصود از تالیف این کتاب ذکر
 خلافت و شهادت و ولایت حضرت است بر این قدر اختصار و رفت **۸**
داوی مصر گویند که محمد بن ابابکر و عبدالله بن عمر با ثقیف و طلحه و
 نیر علیما اللقیه بعد از آنکه از قتل عثمان لعنه الله فارغ گردیدند
 جمیع حاضران و در باب خلافت و امامت سخنان برداشتند و انجیل
 با انجیل رسید که محمد بن ابابکر و عبدالله بن عمر و ثقیف و طلحه
 و انصار و ان بعت بستانند ایشان گفتند صهیبات صهیبات حار
 که حضرت شاه مردان و شیر پیشه زردان امیر مومنان صلوات الله
 باشد ما را چه مدخل خلافت و چه یاری امامت باشد و بر حاضران
 معلومست که در زمان خلافت پدران خود از فرمان حضرت
 امیر المومنین ع بیرون میرفتیم و فرمان حضرت بر فرمان پدر
 ترجیح میدادیم چنانکه آن حضرت باشد و دیگری را امامت و خلافت
 لا یقینا شد پس با ثقیف بیخواستند و بخدمت حضرت امیر المومنین
 رفتند و گفتند یا امیر المومنین از ما عهد بپذیر و در باب کشتن عثمان

خود بر ما مگر که امام مقرر از الطائفة ترا میدانیم و میخواهیم امتیاز
داریم که دست بدی نیارویست کیم آن حضرت فرمود بدانید و
اکاه باشد که مناسبات را کاره امرو که ایت من از ایت که نزد
من و منیع و شریعت و فوئی و صفعت در حکم الهی کیسانت و عیله
التوکیات و در اجرای فرایین و مستقیمت رسالت بنای برابر
میشمارم و شما را تحمل از نفاذ و رعایت احکام شرع خود و
بزرگ نمودن نمیشاید و شما بصورت از آن اگر اه و انکار نماید
و بمقتضای آن اگر کفرم الحق کارهون از طریقی مستقیم بود
روید و او هر جای فتنه و عقوقا کنید و مرا از اطاعت حق و عیله
خداوند مطلقا بماندارید هر کشتیا امیر المؤمنین بخداوند
پیشین میدانیم که این فرمودی هر دو صدق بود و بجز خودی
کفتن و از فرمان حق سر نخوابی چیدن القصه طهر برخواست و قد
انحضرت بکوفت و بیعت کرد و طلع دستش را بود و حضرت امیر
انرا بقال بگویند کرفت و فرمود که یدلا استل و امر لا یم و در اصر
کار فتنه و نزاع روی داد و کار خلافت معطل ماند تا سه سال
معاویه و زهر کرفت و دودمان ولایت و نبوت بسبب معاویه
و پسرش بنید علیهما الله خراب شد الله صبه مردمان بیعت کردند
و کار خلافت بجهت امیر المؤمنین معاویه کرفت و روان حضرت
مقرر و مسلم داشتند بعد از چند روز از چند رست المال جمع
بود بر مردمان طایفه التوکیه فتنه فرمود و بر مرکب سردم افتاد
و معاویه را خن شدند مگر مردان و طایفه و زهر و عبد الرحمن علیه

والنزلان و جماعت بنی امیه آغاز شکایت کردند که حضرت مرتضی
علیه السلام که ایشان ما میکنند و علو شان و مرتبه ما را بر می میدارد
و ما را در همت برادر و بان میشا از حیوان این اخبار به سمع شریف
حیدر گرا در رسید فرمود که بنی امیه از من را بیخه نخواهند شد
و از من جز را بشید و بخود نخواهد آمد از من تحت امره بنی امیه
را از هر ولایت عزل و فرود و انارت کوفه را به عبدالله بن ثعلاب
داد و عبدالله بن سرج را از مصر عزل کرد و قیدین سعد را از
کرد اندید بدین دستور که امرای پیشین مغرول شدند جلکی
اتفاق نمودند و در مقام مخالفت و مخالفت در آمدند و گفتند
ما خون عثمان بن عفان از امیر المؤمنین علیه السلام میطلبیم پس کوفه را
کردند و نیزه قمارین یاس آمدند و گفتند که ما ابو موسی اشعری
را که بقتل کرده عثمانی قبول داریم تو باز کرد و الا اتفاق
نموده ترا بکشتیم و معاویه را بکشتند که مردمان ثقیل عثمان را ماند
چون مرا بیعت کنند بهر چه اتفاق کشید چنان کیم چون معاویه
از عزل خود و بقتل عثمان حنیف و اوفت کردید لشکر کشید
و سمل را انداه باز کرد این خبر به سمع اشرف حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رسید طایفه و نیزه را از خود طلبید و از مخالفت
مروانیان و لغت کرد این ایدایشان کشتی قتل عثمان ما شدیم و اگر
بر مکرر رویم و بگوشت زار گیریم شاید که نزاع و فتنه که شود الله
رضعت یا فتنه و بار زوی امارت بجانب مکرر فتنه شتافتند
و بغایت ملعونه اتفاق افتاد ملاقات نمودند و با هم اتفاق کردند

اتفاق

که خیز عثمان را از حضرت امیر المومنین بطلبید پس عایشه عبد
خیزی را که از قبل عثمان در مکه امیر بود مع اکابر و مهاجرین
نزد خود طلبید و گفت با من بیعت کنید ایشان بیعت کردند و طلحه
و زبیر نیز باطلحه بیعت کردند و سوگند خوردند بر کتاب خدا
که با حضرت امیر المومنین ع مخالفت نکنیم و از ویزایم پناهیست
لَعَنَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الشُّكْرُ که آن است که بیرون آمد و بی بیعت نهاد
و در انامی را بفرستیدند زیاده از بیعت سکن از آن ده بیرون دویدند
و در مودج عایشه ملعونه عقیقت کردند و فریاد برکشیدند
عایشه مستحکم گردید و عمار عیثی ستم خود را باز کشید و طلحه
و زبیر علیهما اللعنه نزد خود طلبید و پرسید که این ده چه میکنند
گفتند ای عایشه از ده را بخواب بگویند عایشه گفت البته
راست میکنند گفتند ای عایشه گفت که من از سبک مردم و قیمت خود
عثمان بر حضرت علی نمیدم و نیز تران را با لشکر ای بیچاره
انکه من از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سبیدم که آن
سرو فرمودند و با شد که یکی از اوج من قصد قتل عمار
علی این ای طالبی نماید حال نکند تا خود و محمد و کرزد در خط
مخاطب من بودم که یا رسول الله اوج کدام یکمست و فرمود که
آن کی باشد که چون بالشکری بدخوب رسند سکان بسیار
از آن ده روی بوی آرند و صفعت کنند و امیر المومنین علی
برخواست و وی بر باطل و از آن حضرت فرمود که ای عایشه ترا
بکوشه خانه بایستد نزد و بر روی این و آن بایستد بعد از آن

فرمود ای عایشه بر چند نایب که آن زن تو باشد پس طلحه و زبیر
علیهما اللعنه گشتند این ده نام دیگر در عادت ملعونه گشت که عمار
عجب مردی هستی با حضرت امیر المومنین ع بیعت کردید و اکنون
بر بیعت من در آمدی آید و کواهی داده آید و فی الحال از آن بگریزند
این کار عیثیست ندارد و خون عثمان از حضرت امیر المومنین ع
طلبیدن لایق نیستند چندی بعد بیرون آوردند و کواهی دادند که
این ده را نام دیگر است قبول نمود و گفت ای مردمان دست این
من بدارید تا از اینجا با خود عثمان غنیست بجانب مدینه بفرستد
دارم طلحه و زبیر را بفرستد و عثمان ملعونه که مقصد منه شکر
بود کسی نزد وی دوایند تا آن ملعون دوان دوان نزد عایشه
ملعونه آمد و گفت آماده شوید که کرم سینه حضرت امیر المومنین
بضایات و قطععه سلاح مبارزان بدیدل مد الفقه بر هر خلیه
که دانستند عایشه را از راه بردند و به مکه و جیل و قریه او را
به هودج در آوردند و بجانب بصره روان گردیدند پس حاکم
بن قدامه باو آمدند گفت که ای اهل بصره بدانید که عایشه حرم
محترم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را از غلوه بیعت کرد و بر سر امیر المومنین
رفت چون عثمان را بطلبید پس کلام تران بصره آمدند و گفتند ای
حرم رسول الله اگر این قوم ترا بکراه آورده اند بخت و ده تا
با اتفاق است که حضرت امیر المومنین ع که در بصره اند ایشان را
کنیم و ترا از ایشان خلاصه داده بمدینه فرستیم در این حال طلحه و زبیر
نزد عایشه ملعونه ایاده بودند خارش او را بلند گفت ای

دوفتنه روزگار شمرند از آنجا که هر مخرج را در پرده نگاه میدارند
و هر رسول الله ص را رسوله اید و با نام مقدر الطاهر غفر الله
سینه اند الفقه سینه غایتش ملعون و سپاه حضرت امیرالمومنین
که در بیعت بودند یکدیگر جدا کردند و از هر طرف معذوری
چند بقتل آمدند پس مایه فریاد برکشید که من بر حجت صالح آمدم
چنگ میکنم دیگران مردم بصره بفریاد آمدند که ای غایت این
دوفتنه روزگار را بکش و از این پیش خود اخرج نمایی که ایشان بیعت
حضرت امیرالمومنین را شکستند و باقی بیعت را بر پایان نبردند
الفقه غایتش بصره را بر مردم حضرت امیرالمومنین ع گذاشت خود
با مردم خود از شهر بیرون رفت و نامه فرستاد بدین معنی و تحقیق بیعت
طلحه و زبیر از حضرت امیرالمومنین کرد که حقیقت حال چه شد
نامه آمد که طلحه و زبیر بیعت خلافت حضرت امیرالمومنین بودند
والا که آنحضرت بقبول خلافت کای بود راوی گوید که چون شب
در آمد طلحه و زبیر علیهما السلام نزد عایشه ملعون آمدند و انواع کفر
کردند و چندان وسوسه نمودند که عایشه ملعون را بفرستند بیانشند
و لشکر ببرد است بدر کوشک آمدند و حرب نمودند تا هر کس از
لشکر امیرالمومنین ع بقتل آمدند و عثمان که از قتل امیرمؤمنان
در بصره خاک بود او را گرفتند و محاسن او را پاره کردند و نیز حضرت
امیرالمومنین ع فرستادند و از مردم بصره بگرم و اجبار بیعت کردند
الازید بن مخاض که بیعت نکرد عایشه لعنت الله علیها کس نزد او
فرستاد که چون فرمان من نبردی فریاد حضرت امیرالمومنین ع

را نیز فرستاد و فریاد کردند جواب فرستاد که حکم خدا بیعت کرد
در خانه پیشین بنده مخالفت کردی و از حکم رسول الله ص مثل الله علیه
والکبرون رفیق و من بحکم خدا مخالفت حضرت امیرالمومنین
میروم و چون به جاد امر فرستاد جان خود را در قدم او نشانید
الفقه حضرت امیرالمومنین ع بموضع فارس رسید فغفاح بن عمرو
را نزد عایشه ملعون فرستاد که مکرهم بصلح بکنند عایشه گفت
خون عثمان را می طلبم فغفاح گفت ای زوجه رسول نیک طلبی و نیز
انجام حاضر بودند گفتند که عثمان ایشان بجوایه پس عایشه آن
طلحه و زبیر پرسید که در محل حاضر عثمان حضرت امیرالمومنین ع
در آنجا حاضر بود یا نه میخواستند بگویند بلی گفتند نه و مکر پرسید
که در روز قتل عثمان طلحه و زبیر حاضر بودند یا نه میخواستند بگویند
ارجمندیان ایشان گفتند که نه نگاه فغفاح گفت ای حرم محترم
رسول الله ع انجامه الا این دو مرد معتقدند نزد تو میگویند حضرت
امیرالمومنین ع لازم می آید حال آنکه گفت عثمان این دو مرد
حاضر که حرم عثمان نزدند و برادر تو محمد و عبدالله بن عمرو باقی نیک
را نام برد پس نای نیک عایشه سر در پیش او گفت فغفاح دیگران را
بکش و کشت ای طلحه و زبیر شما را چه بران میدارد که حرم محترم
نمیدارید و با نام مقدر الطاهر غفر الله کشتن حرم سینه اند ایشان
هیچ نکشتند و سر بالا کردند عایشه گفت ای فغفاح با تو شو
میکنم و نیز مراد خاطر حضرت امیرالمومنین ع از تویی پس فغفاح گفت
ای حرم رسول خدا حاضر حضرت امیرالمومنین ع آن میخواند که هم صلح

بکنند و تو خود میدانی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
مردی علی بن ابی طالب چون شب بر از نیام بیرون کشد و میگوید که با من
در غلات رود عایشه لعن الله علیها گفت ایچرا میروی
حضرت امیر المومنین میباید از آن بجای و نمیکنم و یقین میدادم که با من
در آست و من بر کوچه خود از حضرت و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
علی بن ابی طالب در دزد و دزدانان است پس فاصد باز کردید
و پیغام عایشه را حضرت امیر المومنین رسانید و حضرت
علیه السلام گفت که روی بصره آورد و فانیان عثمان ملعون را اصلاح
میخواهند و بنا آورد و چون مالک اشتر و عدی بن حاتم با ارفاق
محمد بن ابی بکر گفتند امیر المومنین علیه السلام و پیروان می جویند و مرد
بر مکر و جلد عایشه را اندام می برند و بحرب توانست قدم میداد
مرحبه این مفا و لیخان گفتند جناب ولایت بای بی جهت
استحکام جنت میخان ایشان را نشیند و ایشان را از خود دور کرد
راوی گوید که چون خبر عایشه ملعونه رسید که حضرت امیر
المومنین علیه السلام فانیان عثمان را از خود دور کرد اینده و به صلح صلح
بجانب بصره متوجه کردید عایشه خوش بامد و به بیهوش مغلوب
که حضرت در مقام اقامت و او نیز طلحه و زبیر و ابو سفيان که شما
نیز فانیان عثمان را از میان لشکر بیرون روی و طلحه و زبیر نیز
بوسیدند و اندیشه غیظ کردند و گفتند خدا را حضرت امیر المومنین
خاطر جمع دارد و چون سخن صلح در میان است و پی در غدغه جناب
بصره نزول و ارتحال میفرماید یکی را لشکر آورد و پی و قوت عایشه

بصلحت

برسر لشکر حضرت امیر المومنین علیه السلام به ششون فرستادند و خود با قوم
خود از عقب روان کردند و چون آن دو گروه بهم رسیدند بشیر
و بنی در هم نهادند و طلحه و زبیر کین عایشه ملعونه فرستادند
و گفتند که امیر المومنین حرب میکند و از لشکر بومردی کشد
آن ملعونه غذای کذاب با کافران حال و وار کردید براندنا
لشکر خود طلشی کردید آن خبر به شرف شریف حضرت حیدر رسید
رسید یکی را به طریقه استخبار فرستاد تا خبر از عایشه دارد فاصد بن
محل رسید که عایشه ملعونه لشکر خود را بحرب ترغیب می نمود و لشکر
را ترتیب داده به فانیان ایشان می نماید فاصد باز کردید و آنچه
دید و شنید بود معروض حضرت داشت آنحضرت کلمه و ما
توفیقی الا بالله بر زبان مبارک آورد و بای مبارک در رکاب حضرت
اشتاب نموده بخانه زینب نشست در آن محل مالک اشتر و عدی
بن حاتم و محمد بن ابی بکر از مکر کاران و رفتن عایشه ملعونه بحیره
شاه مردان و اوفت کردید سوار شدن خود را حضرت امیر رسانیدند
و ایشان را فرمود که برانداختن اعدان کشید و دارید ایشان را غارت
حرب کنند و از مردم شما یکی را به فضل رسانند آن زمان محل محاربه
و وقت اجناد است آن شیر مردان هر مالک اشتر که جان سپارد
بر میان جان بدست عدی بن حاتم بخند من حضرت امیر المومنین
آمد و گفت با امیر المومنین مدتهاست که انتظار این دولت مجیم
و چشم داشت شما را از حضرت عزت میداشتم لله الحمد و المنة
که بفرستادم امیدمندان است که بفرستادم شربت شادمانی برسم

این بگفت و روی به صفت قتال آورد و همچنین **کرو** کوفه مرآت
حرف و فوج فوج دلاوران چنگل روی به مرکز جهاد آوردند الفتنه
چون سوار و پیاده به هم رسیدند لشکر عاقله و عاقله حضرت ابوبکر را
گرفتند و حضرت عذرا بن حاتم با قوم خود بر ایشان حمله برد و افسر
عراق را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد
مالک اشتر بن محمد بن حضرت امیر المومنین آمد و گفت یا امیر المومنین
عاقله بنیادی میکند مردم عذرا بن حاتم و مرا ازین غنمه هلاک
کرد اینده است الحارث بن انا ازین غنمه بکشم و علم مناد است
ایشان را نکوستار کرد اثم الحارث مالک را در اعداد برادران بنی
و نیز انکه شاید منضم به صلح بگذرد او را بحرب غیره شاد اما چون
که مردم عایشه ملعونه گوشه نشینانند و بمشک و بنیال و غولند
و بصلح افسوسند مالک را الحارث داد که بجای رود و مالک
براسپی تو کام شد خرام بی ارم و عدلندای برومندی سوار گردید
چون عمر که ای دوزخ و چون اجلنا گاهی بر سر خیم رسانند ششیری
دوم در میان و نیز چون ما را دم در دست گرفت مرکب جماعند
و بر سر خیم دوایند تا بوضع حربگاه رسید و یکی را بپایان افشاند
در روبرو و دیگری را بفریب شیخ سید بنی از فرقه سید بنی و بکاف
درین محل عباد الله زیبا آوردند که مانند مالک مالک می آید
و یکی را در نظر فیروزانک بر مالک اشتر زد که تو چنگل کفر و
لشکران عایشه افکندی و این دو مرد مردانه بخاک هلاک افتاد
مالک برو حمله برد چون واقف شد که خاکست فشان کرد

طبع

و خوات که از پیش روی بگریز مالک ششیری و روی انداخت
و بر گوشه عمامه وی رسید و فله ری از روی روبرو و زخم کار عایشه
و می رسید و پیاده آورد که من مالک شدم دست از من بردار
مخالص حضرت امیر المومنین عمر رسید و بانک بر مرغ خود زد و فرمود
که هر که بر شما حمله کند خنک کند و هر که بر من حمله کند رو در افسا
مروید و هر که جلوت بوی من بماند بماند بماند بماند بماند بماند
مزیه و فشد کشش این جماعت میکنند پس مردمان روی بر
آوردند و از سوار و پیاده از هر دو طرف شیخ و نیز به هم رسانند
و چونان دلاوری و با دلاوری جنگ و با دلاوری نهادت که در
گردیدند و او را که در این ملک قرار بمانند **بیت** خنک
از دو جانب روانه گرفتند روی زمین خون دلاوری گرفتند
قباعو بر آمد و هر دو طرف دلاوری و دلاوری و دلاوری
در انشای جنگ و عدل و شدت فیل و قال طاهر وزیر دیدند
که لشکر حضرت امیر غالب کردند با جوی و جنگار جل آوردند
حرب میکردند مردم امیر المومنین عمر و آن هر دو پایا را در
میان گرفتند خیم گاهی بطحط ملعون زدند عایشه روی کرد
آورد و بکوشه بنیان شیخ هم در الحارث و بنان بلید مالک و
سپه و انان بر بنکهای منظم کرده در انشای جنگ قال طاهر روی
رسید گفت ای زهر **بیت** عیبت ز خدا شد و جایست ترا دین با
بدینا فرقتی و خون چندین سالانان زمین سرخ و با امام
مقتدر **الطاهر** عسلیان و زیددی اما مرده باد ترا که طاهر از او

در آمد و امید چنانست که سندی مغالی را بجا لاکت رسانند و
ملعون آن بخنان را چشم آورد و شمشیر کشید و با و دوید و
شمشیری بوی فرو داد و بر سر آمد و کار کرد تا آمدن پسر خوا
که صریق دیگر بوی زند اما نشنید و صریق بر سر او افتاد و
از غماش او برید و دست راست او را از شانه جدا کرد ایند
و در بعضی کتب سیر مذکور است که سیر علی لغت کجاست و کی
بخدمت حضرت امیر المومنین ع رفتند که آیا امیر المومنین آن
کرد و حوی ایشان کردیم اکنون بر تو امید عفری دارم اما
انتهای و آیات است که سیر صفوان سیر برادرند چنانکه
و بخدمت شاه ولایت رسانید حضرت امیر و فرمود که چرا
امر کردی و او را بیرون معرکه قتال بفصل آوردی اما اثره
یاد ترا که من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که انفع
فرمود که قاتل الزبیر فی النار و او را از کلام حضرت امیر المومنین
خشم آمد و خنجر کشید و بر خود زد و هلاک کردید **ما را** گوید که چون
این خبر بجا میسر رسید که طایفه را کشید و سر نیزه را نیزه امیر
المومنین ع بردند ازین خبری غایت حین کردید و نور
از اسلحه این خبر محنت اثر بغایت تیره کردید و از روی غفلت
و خیرگی و بیظافتی و از غریبی صبری و شتاب بآنک بر لشکر زد
که یکبارگی حمله برید و هر که دریا پدید کشید پس نزدیکان غایب
نزد وی دویدند و هودج وی را کشیدند و فریاد برآوردند
که غنایان بگردان و خود را از مقابل و غلبه میکنند ان میخ قاید

نماد و سخن ایشان گوش نکرد و چنان بر سر افتاد و غذا داشت
با ایشان و دیگران گفتند ای حرم رسول خدا مع شرم نداری و از
کارزار نمودن با حضرت امیر المومنین ع و مبارزان او میماند
نداری آخرت و ادب تو محمد طاهر علیست و عبدالله بن عمر گفتند
الحقیرت را بر میان میان بسته در مقام جانپاری است دیگران
مالک اشتر چه گویم و از سر ازان گوید که نام بریم صریق گویند
قاید نماد و در مقام غنا و فساد با ایشان و بآنک بر و از هر
مرد مکتل و شلخ خود زده که حمله برید و هر که زار و پدید کشید پس
مردمان از هر طرف حمله بردند و باند از نمایان سقوط لشکر
غایب را هم بر زدند و بعد از مقتصدی که در حواله هودج غایب
بودند دلیری میکردند و هودج را از دست میدادند و آلت بر
ایشان حمله زد و هر که از بقیه شعیبید بنی فاضل آورد و هودج
را بگرفت و فی الحال شتر را پی کردند لشکرها همچون اقبال
دیدند مانند نبات الغش از هم دیگر متفرق گردیدند و روی
بر کرنا آوردند درین محل حضرت امیر المومنین ع با بجزا رسید و مردم
را از غلبه که چنانکه از کشته غایب لغت اهل قبیله با بریدند و
پس میان او آن کشید و گفت یا ابوالحسن قد ملکات قاتل حقیر
که دست را بچرخ بر دهنی و بی کنی انحضرت در جواب آن ملعونه
تلفظ نکردید و بگذشت محمد بن ابابکر دست خواهر را بگرفت
و بعضی از مودعش بیرون کشید غایب فریاد برآورد و گفت که
فریاد کردی که دست بهر رسول الله ص را زنی کشی محمد بن ابابکر

ای خواهر شربت باد که بر امام زمان خروج کردی و خاکی که بر
 مرثیه ابواب حضرت پیغمبر ص چو خاکی که در وندیدت چو
 خاکی آوردن عایشه ملعون و قول حضرت پیغمبر ص و ملا خطبه
 نمودن پدرش جانب حضرت امیرالمومنین عیادتش آمدن محمد
 بکریت الفقه اصل بصره نزد آنحضرت آمدند و بیعت نمودند
 و انواع سخنان بی دبانگی نسبت به عایشه ملعون گفتند آن
 فرمود که من بعد از من عایشه زبان مکشاید چون عایشه
 این بشنید ترس و وحشت کردید پس امام حسن و امام حسین
 علیهما السلام نزد خود طلبید و از سرشتی و خجالت بسیار
 بگریست و از شامت گفتار و کردار خود از شاهزادگان پرسید
 که حضرت مرتضی علی ع در حق من چه اندیشه دارد فرمودند که
 بیخبر نیواندیش و دیگر ندارد عایشه به یقین معلوم کرد که
 ایشان در دفع نمیکویند و لشکر را هم گرفت و گفت که ای فرزندان
 من دانستم که بد کردم و بشوئی طایفه و این کار را در حق خود کردم
 پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را بسیار دلدار کردند
 و بخدمت پدر خود گوار خود حضرت المومنین ص ماجر را معرفی
 کردند ایندند آن حضرت دوازده هزار درهم بر عبدالله بن جعفر
 داد و نزد وی فرستاد عبدالله بن جعفر را در دم دیگر از خود میزد کرد
 و بر عایشه آورد و گفت این تحفه حضرت امیرالمومنین است
 و این تحفه حقیر منست و عایشه هر دو را قبول نمود و گفت ای محمد
 اهل بخت رسول الله ص الله قبلنا و الله است که بگو که امیرالمومنین

در حق من چه اندیشه دارد عبدالله بن جعفر گفت که امام حسن و امام حسین
 کار و مسموم را ساخته اند و زهر می دهند و فرستاد پس روزی که
 شاهزادگان با اضافی محمد ابابکر عایشه را با نشان سپه زن دیگر که لباس
 مرد این پوشیدن بودند عامر بن مرثاده و رویای خود عایشه بخدا
 مدینه روان کرد اینده سه منزل رفتند و عایشه را و دایع نمودند و با
 کردند عایشه مرکب بر اند و بگریه افتاد و بسیار بگریست و گفت
 حضرت مرتضی علی ع چه حساب از من میکنید اما بغایت از وی
 عجبست که حجت رسول الله ص عینماید که مرا بر مردان بکار نهاده و بگذرد
 روان کرد اند آن زنان رویای خود کشوند و عایشه ملعون چون ایشان را
 بدید از کشتن خود پشیمان گردید **در حق حضرت امیرالمومنین ع**
شام بیفتد عجله با معاویه و شایسته آن امام نویسنده این جنبه
 سواد رنشین به رفتن چنین کرد یاد که چون حضرت امیرالمومنین
 بعد از فراغ از هفتم عایشه و فرستادن او را به طرف مدینه نشان
 غریت بجانب کوفه معطوف داشت فاصد فرستاد و از توجع خود اهل
 کوفه را اعلام نمود و مردم اینجا از اسماع این خبر عجب استخوانی کردند
 استقبال نمودند و سرطانات و لو از محدث بنفسم رسانیدند
 و قوج فوج عحدث میرسیدند و سلام بجای آوردند و روان و رکاب
 آنحضرت را بوسه میدادند و گروه گروه به شرف خدمت مشرف
 میکردیدند و رسم تحیت و شایسته می رسانیدند و زبان ایشان
 شال مترم شد **در حق** خیر مقدم ای رویت دیدن را صد میوه چشم
 و جان را نور بخشیدی و مردم را صفا و آنحضرت بحواله مرکب جدا

چنانکه ملت بی کردید و بعضی از کمیت و کثرت حالات گذشته ایشان
بی پسیه بدین دستور خلافت از میان وینا حضرت دین مقدس
و انحضرت بمنبر برآمد و خطبه قرآدا نمود و خلافتی را بمو عظمه
انشا میفرمود بعد از آن فرمود ای امت محمد وای پروان ملت احد
از دو چیز اجتناب کنید یکی از شایسته شیطان و هوا ی نفس که بعض
مخالفت خدا و ان سبب شداید عذاب و عقاب و عقوبات دیگر
دور و در آن که سبب فراموشی مرکب و عذاب کوفت و بکشت و اسیر
فرود آمد و اکابر و اشرف کوفیان حضرت بیعت کردند و اعیان آن
ناجیه سر اطاعت خود را در سلند شایسته آن حضرت در آوردند
آنجا است که در بیعت غایب بودند هر یک کیسه را واسطه ساخته نزد
آن حضرت آمدند و زبان اعتذار کشودند و استغفار بجا می گذشته
خود نموده بیعت کردند و کوفی که هیچ جانب مواظت نگرد بودند
بناجماعت بتوسط بعضی نزد آنحضرت آمدند و بعد از اعتذار بسیار
بیعت کردند و از آنجمله کی سلیمان بن صرد خرا می بود چون آنحضرت
آمد فرمود که ای سلیمان کمان من آن بود که دوستی از مردم ما
بن تو باشی چرا بن تخلف نمودی و حضرت و معا و بنت من روی
یاوردی سلیمان گفت یا امیر المومنین اعتراف دارم که بد کردم
بمهای آسمان و زمین که من بیار شمن ام از آنجا که لطف عظیم
از کرده بد من در گذشت و بغیرت و حرمت این دو کل بوستان ولایت
و دو باغ امانت حسن و حسین که این گناه و جرم مرا بروی من
یا امیر المومنین بحق حضرت رب العالمین گذرد و بجهنم می کشد

از نو غیر زیندارم و از آنجا که نقشه خدشت حضرت توس خجالت و انشا
در پیش دارم القمه انحضرت بعد از گرفتن بیعت از کوفیان و فرستادن
باطراف ممالک خراسان و مردم هر ولایت را طلبیدن و بطبع و فاجی
را از فرطت معلوم کردن نامه معاویه علیه اللغه فرستاد مضمون
آنکه حاضران برخلاف من بیعت کردند اطاعت و فرمان برداری
احمال بکردن ثولانم کرده اندم و السلام چون نامه ناپی آن حضرت
به معاویه علیه اللغه رسید و مضمون نامه مطلع گردید کاغذ جلید
و در آنجا نوشت بسم الله الرحمن الرحيم و آن را نزد حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام فرستاد حضرت ولایت بنا می چون نام خدا بدید و حق
دیگر را بخانوشه ندید و فرمود که معاویه با تقاضای بنی امیه میل
بمعاویه نموده اند و عمره و عصیان و طغیان ظاهر کرده اند
بیعت رو بدینا آورند و بیعت بر عقی کنند خلق باخشد سازند
و خدا را شمتان که آن حضرت از هر ولایت لشکر طلبید و مدد خوا
و اشعث را که در ادبایجان از قبیل عثمان شاکم بود نامه نوشت و او
را طلبید بریشان خال شد و فرزندان او نزد وی آمدند و او را
و شمشک دیدند نامه در دست او دیدند گفتند ای پدر سبقت کرد
و باعث تقیر چیست و این نامه که در دست داری از نزد کیست گفت
حضرت امیر المومنین ع نامه نوشته و مرا بحضور خود خوان و در این
اندیشه ام که نزد وی روم نا حساب این ولایت را از من بستانند
و مرا بی قند گرفته اند و یا بنزد معاویه روم نا حساب از من بستانند
و سر مرا از روی عزت و شرف با وج آسمان رسانند پس بران و پس

عنان و خویشتان وی کشتنای شعث بخداست و کند که اگر بجای نیاید
روی جای نوحه بجهنم ما ویر خواهد بود و اگر نهان غریب بجای نیاید
امیر المومنین ع معطوف داری مقام نوفره و من برین خواهد بود
اِنَّكُمْ يَدْعُوْنَ اِلَى الْمَدَى قَاجَا بُوَه وَاَمَامَهُ يَدْعُوْنَ اِلَى الْقَتْلِ
وَقَدْ هُوَ لَا فِي الْجَنَّةِ وَهُوَ لَا فِي السَّعِيرِ حاصل که شعث
از نهان فرزندان و کلمات نشان شرمند که بید و از که خود
پشیمان شد و با مردم خود و کلا نتران ادبیا بجان بخت خدمت حضرت
امیر المومنین ع آمدند و بشرف خدمت آنحضرت شرف کردند
پس آنحضرت شعث را بنواخت و کلا نتران اقولات را فاطمه طاعت
کس مناخران را با سینه معلمی خواهم و غایبان را از انانیت اطل
اشان می نمایم **بیت** هر که او را در راست میطلبند کویا رو بخت
ما کن **مذی** و بعد بقیه دل بند **روضه** فدرا غایتش کن **ع**
الفصل چون آن حضرت دید که عظمای عرب و امرای عجم تمسید
فاصل بعت و تجدید و از ماطاعت مرید اشتداد زیاده از همه
منار زان جزا و دلیران مردانه نامدار بر خط هوا داری و پای
در میدان جانش پاری نماده اند بر همه اقسام و اعنام حجت جری
که یکی از اکابر اعیان اصحاب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
بود نزد معاویه و فرستاد و از آن ملعون بعت طلبید معاویه گفت
من امانت و خلافت علی ابن ابی طالب و بنو امارم و خون عثمان
از وی طلبم پس فی الحال اندر معاویه و خاص نوشت و او از نوحه طلبید
راوی که چون نامه معاویه بر عمار رسید فرزندان خود را عهد و

نزد خود طلبید و گفت که معاویه و او ایستاد که با حضرت امیر المومنین
قال کند و خون عثمان را از طلبید عجلت بعت نزد معاویه
یا بجای حضرت امیر المومنین پس زد که گفت که رسول الله صلی الله علیه
علیه و آله از دنیا جلت فرموده و احباب کجای روی بقیه آورده
و این جمله از نوحه را می بوده اند و اکنون بفراغت خاطر در میان اهل
و عیال و بیعت و نازی اکنون ترا بران میدارد که از اطاعت خدا و
شایع رسول و امام و منتر از اطاعت بیرون روی و فرموده
اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ بکرمی
و حال آنکه خود میگوید که امیر المومنین امام رحمت و منتر از اطاعت
پس بحسب مخالفت آن حضرت و درزی میهایان این از روی
عقل و راست امسوس از صورت و منیرت اینجین که نزد اهل بیت محمد
بیت کامدل که چه زباج خوش تر است **ع** غایت اندیشه از آن بخت
تمیاس ملعون تا مثل بسیار نمود و روی بپسیر که چکر آورد و گفت مطه
نوحیت گفت ای بد رو شیخ روزگاری و تجربه هر کار و میباید
و شاید داری بناد که بجای معاویه روی و مردمان ترا سگار
و غدار خواست بخواند و شیعه حضرت امیر المومنین ع را مبادا از دنیا
برو بخت کن **ع** ممکن ممکن که نکو بخت از چنین نکند **الفصل**
عمران ملعون روی بر فرزندان و خویشتان کرد و گفت من پیرین
سپاهم که بجای معاویه رفیق در دنیا قیام و عار است و در آخرت
رسوایی رسیدن بعد از راست است آنرا خوک است که سبب ذوق حضور
و واسطه عیش و شرب است و هر چند که فرزندان مانع گردیدند و یا را

و درستان سخن گفتند بجای رسید و آن ملعون سر در پیش افکند
بود و در اندیشه دور و دراز افتاده تا آنکه بر آن شد که عزیمت را
منع نماید و اسند عای فرزندان با حاجت سفر و ن کردن اندام حاجت
و نیاز و طلب مال و جاه و درین بی بصیرتش پوشانیدن و
مذلت افتاد پس برخاست و نزد معاویه آمد و دنیا و مکر و خنله کرد
تا آخر الامر چندان خون بناحق ریخته شد لقص معاویه کشتای عمر
بنیاد سو کند که علی بن ابی طالب عثمان بن عفان را کشت و عمر ملعون
را و سوزید کرد و کشت آهسته با شش بنیاد سو کند که حضرت امیر المومنین
یکانه آفاق و اوز زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را
جایع غلابی بهر و صفات و بغوت محو و طاعت معاویه کشت راست
که حضرت علی بن ابی طالب است انسان با او افتاد خواهم کردن
و خون عثمان را از و طلبیدن عمر خاص علیه السلام بخندید و کشتای
معاویه عثمان از و معاونت طلبید و هر چند تا بر حضرت و یاری خود
خواند باری نکردی و من نیز معاونت او را گذاشتم و بفرستادن
روم معاویه کشت من بعت کن عمر کشت ولایت مصر را بمنز و تا و
بعت کن معاویه ملعون و آدم انگاه بعت کرد پس بزد کرد و کشت بر او
بدرش و او کشت کردید که ای پدر من بدیدار بفر و بختی عزیزی
اعراض کرد و رفت و دیگر بدیدار اندید پس عمر خاص علیه السلام ای معاویه
ازین منزل کوچ کرده عثمان عزیمت را بجناب علاء معطوف دار و اگر
با حضرت امیر المومنین معاویه بخوابی کردن چهره را که فرستاده است
راز کردان پس معاویه از آن منزل کوچ کرد و معاویه دیگر آمدند و فاجده

حضرت امیر المومنین ع را باز کرد و ایستاد و در همان روز میبندد نا
میون لشکر عقابوت از خود با عبد الرحمن بن خالد داد و میسر
تا سر لشکر خود را به پس بوی چکتر و جان کند در آخر تابع بد و شد بود
داد و ای الا خود مقدمه لشکر را بداشت و تا قبل لشکر بر خط خود را پیش
بن اوطا او زانی داشت و عمر بن الفاضل و مروان بن الحکم علیهما السلام
بر عمر کانی خود میان ساخت و با یکصد و بیست هزار کس در کربلا کشته
لشکر کاه بزدن و بختی که آن را صفت بن کوفه **امیر المومنین** کوفه کوفون
خبر صفت بن بختی امیر المومنین رسید آن خواص لشکر خود بر مید کعبه
میگردد و جبهه سلطنت می بینید تمام بر با سر کشت ای یاران امیر المومنین
امام مفضل الطاعنت و معاویه را بشک با عی و طاعت است و از اهل
طاویر است و ما با حضرت المومنین که انام رجوع است اتفاق داریم و بر
معاویه ملعون که بر اطلالت کارزار بینایم فیین معد کشت یا انشیر
المومنین بخدا سو کند که نا جان درین و رفق دریدن داریم با خدا
دین بجهان میکنم و اگر او را کشتیم با عی را کشتیم و اگر شهید میشویم
فوق الماد انگاه کشتند یا امیر المومنین توقف جایز ندار و ما را بجهت قرار
بر کار که دفع اعدای دین نمودن و سرایت شهادت جیشیدن و دولت ابدی
و سعادت سر میدی خواهد بود **پس** چون شهید راه او و در هر دو
سخن و دست خوش روی باشد که ما را کشته بین میدان برند و دین
محلی انقضای بر عایشا علیه السلام که انقضای او مانع فرمود از آن حضرت بزد
کنا امیر المومنین با بر عیقم و ایشان را باطل سب طعن و لعن ایشان چیست
ای فرمود که مگر درم دارم که در و شان من لعنت کنند و دشنام دهند

باشند که تلغای رداشان باز کنید و سیرت مبادشان را یاد آید
 شمارا بخواست و اگر کنید الحی میان ما و ایشان باطل است آن هم نکوتر
 خواهد بود و این روایت از کتاب فتح المباح منقول است بر حضرت علی
 علیه السلام دید که باران در مقام جهادند و در کاران نمودن با انداختن
 دین در کمال جهادند و دل بر محابه نهاد و با طاعت و جوانب کفر فرستاد
 تا لشکرهای حربه و جمع کردید تا موضع فی الخلد رسیدند عدد
 لشکرت از آن حضرت نود هزار کسی کردید هشتصد کسان از آن جماعت
 بودند که در حدیثیه در زیر رحمت شجره بیعت کرده بودند و مقصود
 کسان آن جماعت بودند که در روز بدر در خدمت حضرت رسول الله
 جانپاری میکردند **سید تابعان و پاکیزه ترین متابعان و ذوالفرائض**
 رضی الله عنه **خدمت حضرت امیر المومنین** هم آمد و همراه شد تا
 وقتی که بدر رسیدند و فایز گشت و روان اهل علییه **مجاله انور** و با
 آن لشکر نزول و ارتحال نمودند تا به کربلا رسیدند آنحضرت در آنجا
 آب از دین بگرم آمد و بر رخسار مبارک او روان شد این عباس
 پیش آمد و گفت یا امیر المومنین این موضع را چه نام است و آن کربلا
 سبب چیست آنحضرت آه از جگر برآورد و گفت مرا هم و ملائیکه پیش آمد
 از آن صفیان بعد از آن روی بر حضرت امام حسین علیه السلام کرد
 و فرمود که ای نوری من و ای سرور سینه عمت کیست من بتو
 در این موضع محقق عظم و بالایی جیم باید که تحمل یثاری و جزای آن
 از غذای رحمن رحیم طلبی ای یار آنحضرت بکار آب فرات رسید و
 طبله لعنه از آمدن ایشان واقف کردید در همان ساعت ای اعدا

مالک

که جمیع ترین مبارکشان شام بود جنگ حضرت امیر المومنین **ع** و شام
 پیش از آنکه پیش آمد و آن در کتاب حضرت امیر المومنین **ع** را سید
 و گفت **پت** نشد حکم قهرمان پندیری زمانه اشارت از و مالک کرب
 زنا را نیم نافه ز تر عزت **بکریم** باج از دشمن و ملک **راوی** گوید
 که بعد از فتنه مالک هاشم بن عتبید نزد آنحضرت آمد و گفت یا
 امیر المومنین داعیه دارم که بحسب آن و امانداد و معاونت مالک
 بجای آورم آنحضرت نیز او را اجازت داد و ششتری بر میان بست
 و در آسپه کوه نیکو ریخت **پت** نراسپه صفای بر آنکند **نمقی**
 نمکی در او نهند **مالک** اشترای لایعور رسید و آواز بکشد
 و صد بیک دیگر آورده جنگ در پیوست **پت** ندیدند تقویر
 در کار جنگ **بهم** نماند شیر و پلنگ **و** از آن جانب مبارزان
 جنگ آثار و شیران خود بخوار حمله بر یکدیگر آورده و از هر طرف دلاوری
 کنند کفار و پلنگان کوهسار بیرون دویدند و یک دیگر را بفریب
 شیخ و تیر و کردن میشکافتند و پستان نیز شمشیر چالک چالکی
 کردند کوه آمد و ای الاعور را گفت که مالک ترا بحرب خود میخواند
 مالک گفت که من عثمان را کشتم و اندیشه نکردم از کسی چون تو باشی
 تمام مرا بحرب او حاجت نیست ای الاعور از خجالت بانک برکش خود
 که حمله برید و هر کس که در یابد بکشید مالک چون دید که ای الاعور
 لشکر را دلیر میکند و خود شیخ بر کشید و از کشت دشمنان نیندیشید و در
 بحرب ایشان نهاد و به هر طرف که حمله سپرد آن طرف را از دشمنان
 خالی میکرد و به هر جانب که مرکب ناخنی مردان مبارز را سرازیر

ساختن در آن محل که مالک خلق را در پیش گرفته و شمشیر را ایشان نما
 صفوف لشکر ایشان شوم را برهم زده اند کوشه او آن برآمد که گفت
 الحمد لله اسم نیز انجا رسید و در این خطه چندانی بکشت که بحال اسپ
 ناخن نماندانی لاهور روی بزمیت آورد و پیش معاویه جمع جا
 توقف نکرد روز دیگر معاویه را انجا کوچ کرده در میان فرات و لشکر
 حضرت امیر المومنین ع فرود آمدند ای لاهور را لشکر بسیار بکار
 فرات گذاشت نا اخطاب حضرت امیر المومنین ع فرمود را از آب
 برداشتن و خوردن منع نمایند **در کجای آب بنمودن امیر مؤمنان**
با معاویه بن ابی سفیان علیه السلام چون معاویه قلیله اللغه بکار
 فرات رسید ای لاهور گفت لشکر فراوان برداشته به کار فرات شده
 مکنار حضرت امیر المومنین و موالیان او از انجا آب بردارند
 و بکنار نا از شش کیلی مالد شوند محمد اخطاب حضرت امیر
 المومنین بفریاد آمدند و با قاف مالک و قیس بخدمت حضرت
 امیر آمدند و سوگند عظیم یاد کردند که اگر بنا را بخدمت خویشی
 که با ایشان جدال نموده آب بنمایم همین ساعت لشکر خود را برشته
 با طراف عالم شد شش و شوم انحضرت فرمود که شما دانید و معرفت
 که عروفاص نیز معاویه آمد و گفت ای معاویه پیش از آنکه در
 علی حمله آورند و این آب را به صفت از تو بنشانند دست از آب بیا
 و حرمت ناموس خود را نکامند معاویه لعین سخن عروفاص را قبول
 نمود و در محافظت آب بنا لغو تمام نمود چون عروفاص دید که معاویه
 ملعون در مقام عناد و فساد است گفت ای معاویه پیش از آنکه

را بفرست و لشکر فراوان با او همراه سازد و اجازت یافته با انجا
 فراموشی نزد ای لاهور آمد اما صباح روز دیگر مالک باده فرار
 مرد و اشعث با چهار هزار پاده روی بحرب آوردند و چون بکنار
 رسیدند مالک عروفاص را بدید و آن بر کشید که ای عروفاص برو
 این مکان بنود که نوار دین بکانه شوی امروز ادنا یان عرب را
 بر تو شرفت عربن العاصی شدند شد و عثمان بگریه آیند و در میان
 لشکر یان نهان شد پس اشعث با مردم خود بر پادگان حلیه کردند و
 دستبرد می نمودند که ملک در فلان تخمین می نمود القصدان شیخ
 سر که قتال و آن هزاران میدان جنگ و عدال بنای لاف و کثرت
 آن نامردان را که در ساخت میدان را فرشته بودند پیشتر
 ابدار ساخته اند در هم شکست و ایشان را مانند بنات الغر
 از حد دیگر شتر فرو کردند و از جانب دیگر که مالک با سواران حمله
 برده بودند ای لاهور و عروفاص را سی هزار سواران همه بجا مان
 مرد افکن و دلیران رویدند تن از روی غدوت پر و شمشیر هم
 میزدند و سر و سینه همدیگر را میزد و نیزه عروفاص می ناخنده و
 میگردانیدند تا آن زمان که ایشان غالب آمدند و صفوف لشکر
 معاویه را برهم ریخته و در پیش کرده میدوانیدند **بیت** کرت نیت
 چکال و دندان شیر مکن دعوی از کار ایشان دلیر **چون لشکر را**
 شد در بند **در کشتن مشوان جمع کرد** چو از خان بشت
 بنای بشت **با سنادی کن کرد در دست** چون عروفاص ملعون
 با لشکر کشته نزد معاویه علیه السلام آمد و او را اندک بسیار نمود

و گفت ای معاویه ترا کفم که مانع آید شوشندی بیت الله الحمد و المنة
که بنبر او جزای خود رسیدی بشیقن شد که بخت زنا دانی است
سراخام کاردت بیثباتی است معاویه علیه السلام از این الامور بحال
دلاوران و نامداران خود رسید عمر با طاقت کرد گفت دلاوران
تو از راه آب بر فوج چاه چمن رفتند و جایداران تو با تن فرستاد
مالک سوختند بشیقن بجای عشق خیری سید خدا در اول حرب بشیقن
ممالک شود و لخرگان راوی گوید که چون لشکر حضرت امیر المومنین
لشکر معاویه ملعون را از کار آب قرابت برانند معاویه بالشکر بیان
تشکیحان آمدند از آنجا که خلق عظیم و لطف عیم حضرت امیر کل
بود که نزد مالک اشتر فریاد که از کار قرابت برینندنا لشکر مخالف
آب خوردند و مرکبان سیر آب سازند بر اهل عراقی این حکم کرد آمد
و آبی را که بشیر گرفته بودند بگذاشتند و لشکر خود را برداشته
آب را بشانیان مؤمنان دادند معاویه علیه السلام چون بدید
که لشکر عراقی از کار آب رحلت کردند در اول همان شب کوچ کرده
درها بخانقود آمدند که اهل عراقی بودند چون اهل عراقی واقف
گردیدند که لشکر معاویه ملعون طود را بخانقود کرده اند از کرد از خود
پشیمان شدند و از گفته خود اندیشه نمودند و بوسیله
مالک طاشق بخدمت حضرت امیر المومنین عمر رفتند و گفتند که
ما کناه کرده ایم ای امیر المومنین او کرده دید ما در کینه که ما دشمنان
یکار اویم و کار با او کرده ایم با اصلاح اویم انگاه از خدمت امیر
برخواستند و بانک و لشکر خود زدند و روی محراب لشکر معاویه آوردند

راوی

راوی گوید که معاویه علیه السلام لعنه الله علیه که از امرای خود که بخت زنا داشت
بودند بر امرای شریک که امیر الامرای معاویه بود بالشکر کران بیک
مالک اشتر فریاد فوج فرج آمدند و صفوف لشکرات کردند
بشیقن یکی کوچ آهن در ابر سیاه شدن حمله کردند و اندامه زانند
خالی و مناخ آمدند بشیقن جو و مانع سویی چراغ آمدند از هر طرف و چون
پوشان حمله بردند و کینه گاه طاقت را برین دیگر شک کردند و آن
نکابوی ستم ستوران برین بر خود لرزید و از کینه سیاه آسمان
نایدید کردید بر جهان نیز برین یکدیگر میزدند و خون از چشمها
زین چهرشان سیکه اندیدند اشع در آن روز شش کرا ز دلاور
معاویه بقترب شش و قین بر زمین افکندد شربت ملاک چشاند
شیرین چون آن بدید سلطان کردید مرکب خود را بر آنکشت و بر
دوانید چون آن دود را و در میان لشکر امداد و مسلم
همادمان روزگار بودند لشکران از هر طرف صفها بر کشید
نماشای آن دود را و در می نمودند راوی گوید که غریب جیل حضرت
بر اشع حمله آورد اشع حمله شیرین را و کرده آن ملعون دیگر
با بر اشع و بخلاست که حمله دیگر کرد که اشع چون رعد بخروید
و مانند شیرینان بغیر بر آورد و بر طغی تیغ او را از خانه برین در
ر بود و بر زمین زد و خواست که تیغ دیگر بر شکش زند و او را با
دو رخ رسانند ما در فاضل از اطراف و خواب میداد آن ملعون
رسیدند و او را دیگر بر سوار کرده اند از معرکه محارب بیرون زد
چون بر نزدیک ابا لاهور رسید سر برین شینید و گفت که اشع کین

باشد که بر تو غالب آمد کشتی ای ای الاور و بنما سو کند که اگر خود را
بر او بباری و حمله او را طاقت از حق من تراست و ارم و طغی و غریب تو
بگوید ارم من او را به تنگی دیدم که از دریای حرب در امتحان یا بلندی از
کوهنا رستم و غضب و دهن او رده **پت** بدین وقت و میان بدید
بر آتشک میدان سکا لید شیر **پت** زره کرد پوشش بکین از خضلا
در آمد **پت** کینا نام بلا **پت** یکی شیخ حندی ترارک کثافت **پت** کبود و دل از
ترک تارک خلافت **پت** نیز چون ما را دو قدم است که فتنه و آتشک آن قلعه
کین کرد آتش بغایت مشاف و بی بود و از پ و راست نظری افکند
تا او را دریابد و بنای لاف و کثافت او را بجز تیغ و کوبال و دم
شکند و در محله ای الاور چون شیر مست کف بر لبها آورده و بر آب
کوه پیکر سوار شدن فریاد کفان و بغیر نشان می آمد و خود را بپوشد و در
میگشت که مصروفش این بود **پت** کوزنی که با شیر بازی کند **پت** چون
و برایش ترک بازی کند **پت** آتش او را لمان نهاد که جز ترا غلام
کند و همچون قضای ناگهانی و بلای آسمانی بروی ناخت و ششیری
بر میان فرقت زد که عامه و تارک برید تا بر فرقت ناچار گشت و رسید
پس دوستان و دوستان **پت** آتشک آتشک گشت و بخشین نمودند
ای الاور چون زخم کاری چنان خورد و بگریز آورد **پت** کوبید که
درین محله و سواران ندارد و دو سوار ز کینه کنای از لشکر خدا و علی الله
بر مرکبان نازی نژاد کوه پیکر سوار شدند و خود را بچیدان رسانیدند
و برید و جولان و لاورانی نمودند و نام خود را در میدان مردمانی
انکار و کیم ندی که گشت نم و ذوال کلک و یکی گشت نم جوش و یکی ببارد

مالک است از الملبید و یکی شعث را بخواند پس ایشان خلد بردند و چند
طعن برین بر یکدیگر باطل کردند تا مالک غضبناک شد و خاله عظیم
بر ذوال کلک برد و شمشیر را افکند و عامه را ش برید و کلاه خود و زره
را بدید و بر سرش رسید و از زرع مالک بیرون جست و روی تفرقت
نهاد تا کاه لشکر شام فریاد بر کشیدند که مباد است از اینک سیدایم و این
مترک کوح کرده بنزد خزیمه و نیم بر لشکر معاویه علیه الله از اینجا
رفتند و لشکر عیسی بن زل ایشان فرود آمدند مرع مان زد معاویه
ملعون آمدند و گشت که نزد و عیسیان بکنار و دست از تعالی
و طغیان ببار هر چند بضیعت نمودند هیچ و جبر را بی نشد **پت** که از صلح
توانی نشد **پت** مکن رنج و دینک از و دست **پت** بر عمر و خاص بی خلاص
گشت بنما سو کند که معاویه یکبار و یکی طمع بدینا کرده و خون عثمان را
بجانه شاخه هر کس از شما که مشر و ولایت سیطیلد محاربه و مقاتله
با امیر المومنین نماید و هر کس که سلامت سیطیلد و راه آخرت میجوید
شان عریض بجای آسیر کل امیر معطوف دارد این بکشت و با ثنائی تو
ملعون بصوف لشکر غول شد میمنتنا میهن لشکر خود را به ای الاور
شیر و معین نامش لشکر بایر بلد خود و عیبه از زانی داشت و همچنین
ساخت و کینه تعیین داشت حضرت امیر المومنین علیه السلام عیبه تعیین
لشکر خود و سوار کرد بدین میمنتنا میهن لشکر خود را بقدر زمان حاله تمام
خود **پت** امام حسین علیه السلام از فرمود و میهنش لشکر ظاهر از
خود را بر میباده بن جعفر و سلم بن عقیل از زانی داشت و آتش را
بر سر پادگان بکاشت و عمارت را بر سر آغا امیر کرده اند و بر لشکر

را بنوعی فرمود که با در اقبال بیرون آمدن و درون رفتن نبود گاهتم
ببینان مخصوص **ای** گوید که چون صفوف راست شد از هر دو جانب
انتظار میبردند تا گداه را آورد و میدان سبقت کرد و گریوی میکر
از دناگاه از لشکرهای سواری بیرون آمدن را سپه سرکام شد خرام
بی آرام و زینش از طلا و نقره و آهنی از لعل و یخشان و یاقوت
زمانی بخشان در او بکار برده و کمر صحرایان بسته و خفایان از
طلا اندوده و اسب را در میدان مبارزت بجایند و طرد و جولان نمود
و چیزی خواند و گفت ای لشکرهای میدانید که من عوف بن عوف نام
دارم و یکی از اعیان لشکر شام و از لشکرهای این ای طالعین از بیطلم
که با او نبرد می کنم و مردم را تماشا می نما گشته که بجایعت را که می نوازند
و بددی که گداه بر خاک مالک می نندازد و علفین فیس را طافت نماند
و اسب با دای خود را با نشت و عجزت شیر خدا آمد و زمین ادب پیوست
و اجازت خواست روی بمیدان نهاد درین محل مالک گفت ای علفین
این مرد بنیادی مرد افکن و دلاوری بیع زنت مردان باشد و بی هیچ
از لشکر و حمله عاقل باشد پس علفین بماند پیش بعزید و شمشیر کشید و
یکی که حمله عظیم بردند و مرد و پیکار شمشیر بیک دیگر فرود آوردند
و شمشیر عوف بر قبه سپر علفین آمد و بشکست و شمشیر علفین بر
سپر عوف آمد و سپر را بد و نیم ساخت و سرش را بر حمله کام از بند
دو زانداخت پس دست و دهنش علفین را بر زمین و توصیف نموده
آفرین کردند درین محل عاصم علیه اللغه میخورد و اعتداله طلبیده
ترا بحرب علفین میفرستد و انتقام خون عوف را از او کشیدن تا نزد معاویه

مکرم و نزد من محترم باشد عبدالله گفت ای پدر برادر من محمد را
بیا نزد من تا از نظر تو غایب شد و مرا اکنون بحرب کعبه میفرستد که هر
نجدای بیاعا عاقلی نشد و کفر طاعت امام مقتدر علی طاعه بر میان
بسته و باز مثل عوف باز می را که در تمام مصر و شام قتل نمیداشت
او را کشتن طافت حریب و ندامت عوف عاصم بی غلاص را از تختان
راست پس بن ختم آمد و شمشیر کشید بر سر پدر و دید و گفت والله که اگر
علم بر نداری و روی بخت نیازی که در نازم بر وجهه و جگر کن که من
ولایت مصر را از معاویه میگیرم و آن را به تو از این دارم پس علفین
برداشت و با لشکر شام حمله بر حصن امیر المومنین عم حصین بن المنذر
را داشت از زین داشت و لشکر نهاد و برایشان حمله برد و حرب عظیم کردند
تا نزدیکی بیابان و معاویه و ملعون رسیدند عثمان علیه اللغه را غلاص
مولانا م و بغایت شجاع با سلاح تمام بیرون آمد و یکی را بکشت خنجر
امیر المومنین همچون چنان دید بروی ناخت و از خانه شریفش در بود
چنان بر زمین زد که همه اعضا می پلیدن خنجر شد **ای** گوید که معاویه
علیه اللغه را غلاص بود و لبر و خنجر و نام آن حرب بود پس از معاویه
اجازت طلبید روی بمیدان مثال نهاد و معاویه بیوی کشت که هر کس
که پیش آید بر حمله کن و اما هیچ وجهی از خون بگریه علفین ای طالعین بگریه
و او مثل الله بکشی که نور و میدان او نیست حرب طرد و جولان نموده مبارز
طلبید مردی را دیدار یافته و صلاح بر خود راست کرده عثمان بجای
او معطوف داشت عاصم را چون دید که شمشیر حضرت مرثی علی
شد او آزاد کرد ای حرب عبیدی را که بدست آمدن باشد صید نمایی بار

که از دستت برود از زمان پیشانی سودی بنادر سوت اجل گشته را
از گفتار خاص با کار دل خوی کردید و بجانب شاه مردان و شیرزبان
حمله برد آن حضرت چندان اما فرستاد که خود را بازیند و نغمه برکنند
و چون شیر غضبناک را آورد وید و شیخ ضاحقه آثار اجل و بیدار بر فرق
سرش زد که مغرور کردن و سینه را روی زینش بشکافت و دو بار هار
را از بالای مرکب پشاد **بیت** کران صوب رستم بدیدی بجواب شد
از خیب و کشن مهر آب مغاوی علیه اللغه چون چنان دیدن خواص
خود را که کشته بر همکایان حمله برید و از مرطبان جد و جد می نمودند
و تیری شمشیر بر میزدند **بیت** سپر هامشک شبنم از خاک
و تان کرده نظام مردان جنگ بدن امتین شدن بجان بیست
بجوشن نماد احتیاج کشته **بیت** کمان خم چو ابروی جانان شده
زمر که شد غارت گریان شدن **بیت** کلک خود ما کشته کلک کون هسته
چو دلهای مشتاق چون همه **بیت** عاقبت الامر همکایان غالب شدند
و خاصان و خواص مغاوی و ملعون مغلوب گردیدند حضرت امیر المومنین
همکایان را بعد از دلداری بسیار فرمود که شازیه منید و نیزه
منید بجای زمین و آسمان که سزای بخت شدن اید ایشان کشد
الحمد لله و البتة که اخلاص ما حضرت شما ظاهر شد و ناجای که
داریم بر راه طریقت تار و پودیم و سری که داریم ترک هوا و موس کردیم
در رفتن سستی اینانیم **بیت** سیر کیش موس داری هوا را پست پای من
درین اندیشه بگروبان و عالم را فانی زن **بیت** طریقت عشق بخوبی خوردا
الودای کن **بیت** بساط فریب بخوابی بلال امیر خانی زن **بیت** دوزی دیگر که افتاب

و رضان بر افق شینارک طالع و نشان گردید حضرت شاه بخت علیه
افضل الشان و انکم رای انما بخت احسن را زنده مغاوی علیه اللغه
و نشان کرد ای مغاویه را مغاوی باشد که مغاویه مقرر عیانت و قزو
برین منزل مطعانت و این علوی خدات و وحی بغیر الزمانت و
قام مقام انت منی بمنزلة هرون من موسى **بیت** عناد و فساد بکنار و بر
اما و مغاوی لوطا عذراف کن و در شام بخار دل خود را آرام کرد
باعت چندین سوار ملعون جواب کشت که فائز ان عثمان بن عید
تا کتبم بعد از ان حضرت امیر المومنین خود را از خلافت عزل کند
تا همتم بکنم انم اخفت از گفتار ان با کار بر بخید در ان وقت ناخص
اوردند اخفت بدان ملتفت نگردید و برخاست و بیرون آمد و
جز را را مع و فروداشت آن حضرت بکار کی دل بر ظاهر بخار و وسایل فتنه
خود را به هفت گره کرده و هر گره ای را با میری داد و هر گره ای
یا گره ای از لشکر مغاوی جریب میکردند نامتدیکاه شد و چون غم و
محنت از کان افق مغربی ظاهر گردید دست از حرب برداشت و کما
از طرفت برکاشتند اما مهرم با خبر رسید و طلال ماه صفر از افق
فلک اخضر نمودار گردید دیگران افسان جنگ کردند و وقت روز شفا
حرب کردند و خلق دنیا رگشته گردیدند و الکلاخ از لشکر مغاویه
بیرون آمد و بسیار نخواست نصر همان بجانب او معطوف داشت چون
ذوالکلاخ هم نیز خود را بید بروی حمله برد و ضرب و طعن بجای آورد
او در فضیله های او را در کمرخواست کرد که کله آرد نصر بن بروی کشید
و کشت ای نامر را بخوابش که بر تو حمله دارم ذوالکلاخ از پهلوان سپرد

خون

کشتن در شمع نیل قام انقام انقام بر کشته و بر د بر قبه سهرش کس
 و نه کردن او را فلند خیار ترد و نیم کرد و از هر د طرف بر شمع افروخت
 و تحسین کرد و عمار بن یاسر و هاشم بن عتبہ مرد و یار زوی شهادت
 روی بیدان نهادند و از اصل خلافت و جلال تی چند را بقتل آوردند
 و هر یکی بجانب دشمن روی آوردند عمار بن یاسر یکی از مدبران دق
 کرد و لاوری مشهور بود و حمل آورد و اسیر کرد و آمد و شمشیر عمار بر سر
 او آمد جان از بدن را آمد و برادران و اقوامش دیدند و بر عمار
 هجوم کردند و او را در میان گرفتند و وقتی چند را کشت و از ایشان دو تن
 سکر خورد و جان از دستش بگریخت و از اسب در افتاد هاشم درین
 محل ایستاد که عمار زخم کار بر عمار آید طلسم و دمی شیری
 دادند تا پائین شامد که صدق رسول الله هاشم گفت ای عمار ای کینه
 بود که بر زبان آوردی عمار کشتای هاشم حضرت بغیر بر فرود
 کرد ای عمار تو که و طاعت با غیبه بکشند و شربت شهادت چشاند
 و آخرین خوردن نوشید بود بعد از آن عمار کلمه شهادت بگفت و بیج
 یا کس و ندای ارجی الی ربان راضیه مرضیه فادخلنی فی عبادک
 و اخرجنی منی یومئذ مؤدداوی گوید که چون خبر شهادت عمار بن
 یاسر به پیغمبر حاضر رسید رسید کشتای معاویه راست بگویم دار
 الفرماها و می خواهد بود بنا بر حدیثی که حضرت رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم فرموده شنیدم که اگر حضرت فرمود ای تمام
 ترک بکشند که طاعت با غیبه ملعون گفت که عمار را انکس کشت که او
 بچنان ما آورد عمر غاص ملعون گفت راست گفتی عبدالله پیغمبر غاص

گفت که از سخن شما که فرمودی آید که سخن بن عبد الحکیم بنی الله شانه
 را حضرت پیغمبر کشته باشد که آنحضرت او را بچنان کافران اندر برد
 بود آن مرد و ملعون ازین سخن عبدالله شرمند کردیدند و بغایت
 خجل و متعذر را میدند و در آن روز کار اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
 قتل آمدند و چون آن روی شهادت داشتند بقصد مشور خود کردند
 از اجله کی زین بود بر هر یکی نازی نژاد شسته و بر کشتن متعذر بان
 کشید باغ ابدار امتحان بیدان در آمد و کشتای نفس و فلوله مان
 دیدی و بقضای مفضل بقضای خود رسیدی و حال لا جبر
 بدین مرشد ترسیم نام شربت شهادت چشید پیغمبر از هر مشهور فرمود
 خود را بر شهادت انکار کن الضلع مرد مرزانه شی چند که ازین چکا
 بود بقتل رسانید اضا لامطاعین باغیان کرد و در آمدن و
 بعضی بکشتن شمشیر غایب کردند و یکی از شامیان شورش شیری
 بوی زد و او را شربت شهادت چشاند ابو الهیثم که یکانه فریاد
 بود و از دشمنان و مخلصان حیدر گرام مردی بود بغایت مردانه
 و دلاوری بی نهایت فرزانة بیدان در آمد بنا بر دزدی از عمار
 نفس ما از مخالفت بحریه و بیرون آمد و ماتند بحریه و شان و چون
 رعد شروشان ابو الهیثم جل بر روی کرد و بین بر بلوی وی زد
 که از جنات دیگرش بیرون رفت و بحال بین در افتاد و متو
 هاویه کردید و مردی دیگر که لشکر مخالف بیرون آمدند نیز بجا
 دو رخس روانه گردانید ناده که از آن ملاعن بگفت عاقبتی
 سکر خورد و حضرت ص بوی فرمود که ایشان را لعنت

ابو الهيثم ان خوشحالين بشارت رخت بعاله بفا كشيده پس
 جريين ثابت ذوالشفا دین باد روي نمازت روي بمیدان
 نماز و او برنگو انداخته و هر چند بکش مانند عقاب جز جگر
 طبع شاخته و هر پتیش جز دل بدخواه صید نکردي بعد از آنکه في
 چند راعلاک کرد اندید بد رخت نمازت رسید بعد از آن خالد
 بن خالد انضاری بار روي نمازت خود را بمیدان انداخت اسیر
 طرید داده شاخت و بهوت بازوي توانا در هلاکت بروی دشمن
 بکشاد و هر کس از اعداء که از ورید بدی برین سینه او را
 سوراخ کردی و هر کس که نزدیک آمدی بضرر شمشیر از فرت
 سر تا پسنداش بکافتی عافیت لاهرا در طریش در آمدند و او را
 در میان گرفتند تا آنکه ازین شد در فانی مستوحده اراکلام بفا
 کردید درین محل آن شیر پیشه هیما و هر بر میدان جنک و غلاما
 استر بخندمت حضرت امیر المومنین ع آمد و دست و شیخ و بامیر
 حوزن الودیک بیت المحضرت از کربه مالک بغایت ستالم و متاثر
 کردید و فرمود که یا مالک خدای تعالی چشم ترا مکن تا یاد این کربه
 راست جیت و این اضطراب زدت کیت کشت امیر المومنین
 بریندگان حضرت امیر ظاهر است که من امر و پیچیدن معرکه و بلکه
 خود را انداختم و از روي نمازت داشتم و چندین مبارزان صف
 شک و دلوران آهن تن را بر خاک برار ساختم و از روي نمازت
 داشتم با وجود چندین محاربه که نمودم بمر خود رسیدم خالار
 و دوستان من هر جان خود را بحضرت تو نظر کردند و بجانب افلا

علین رفته عند مالک مقتدر ارام گرفته اند حضرت امیر المومنین
 فرمود ای مالک دور و زار مرا که خبر کردن روایت روزی که
 شبح و روزی که تقدیر شد چرا از مرا که خبر کردن دور و زار
 نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضایت بعد از آن
 و پس از آن و حق الله چندین دست حضرت امیر المومنین ع آمد
 و گفت یا سیدی پدر و مادر من فدای تو باد دلم از دنیا گرفته است
 و بجای معاویه بغایت بی نهایت رسید اجازت فرمایا اواراضه
 کم اگر قبول نماید فضیلتش کم و بعد از آن روي بجزب ارم شاید که
 بعادت نمازت برستم چون آن صحابه بکار و حجب با خالص بخندار
 علیه صلوات الملك الجبار اجازت یافتند بمیان میدان رسید
 ای معاویه اگر بود عوی اسلام و مسلمانی بکند و مانع احکام پیغمبر
 ترا نمیرسد که با حضرت امیر المومنین علی کبرادر و وصی و قائم مقام
 رسول الله تعالی الله علیه و آله و سلم است مخالفت کنی و با این دو بین
 یعنی که امام حسن و امام حسین است منازعت نمایی و شیخ برود
 ایشان کشتی و نه قول خداوند قول رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم انا قول خدا بوجوب قتل کائناتکم علیه اجر الا المودة
فی القرین و ایه قتل تعالوا نفع ابناء تا و انا ککم و انا رنا
و نساء ککم و افسنا و افسنکم و ایه انا و لکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا
الزکوة و هم را کعوان و انا بوجوب حدیث مقدس نوی
ای تبارک و تبکم الشکین کتاب الله و غیره ان مسکنکم

لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا وَحَدَّثَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلَى مَعَ الْحَقِّ حَتَّى
يَرَوْا عَلَى الْحَوْضِ وَحَدَّثَ الْمُسْتَمِرُّ وَالْأَهْلُ وَقَدْ مَرَّ عَادَاهُ
وَمَا لَمْ يَقُولْ لَعْنَةً عَلَيْهِ سُبْحَانَهُ وَنَحْنُ بِحَدِيثِ رَسُولِ اللَّهِ كَارِي كَيْدٍ وَ
مُتَابِعِي مَنَابِدِ رِغْبَتِهَا نَدْمَتِي تَدَارِيهِ زَمَرَمُ هِيَ زَمَرِي
تَدَارِيهِ مَعَاوِيَةَ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ وَغَدَابُهَا وَبِهِ مَجِبُ جَوَابِ نَدَائِهِ وَكِي
أَنْ شَامِيَانِ بِحَرْبٍ وَيُفَرِّدُهُ دَوِشُ الْقَرْيَةِ جَوْنِ جَنَانٍ يَدِيدِ بَعْدَهَا
يُنَالِيهِ وَازْدَوِي نِيَارِ وَفَضْجِ كَفِّ الْحِلَالِ زَانِدِ يَمَافِي دَلَمِ أَكْفِي دَوْمِ
دَارِمٍ وَبِرَامْدَنِ مَرْدِ مَرَامِ وَأَبْنَةُ يَتُوفِي حَضْرَتِ سِتِّ أَوَّلِ الْكَ
نُفُوقِ دِي كَجَنْدَنِ أَزِينِ خَاجِرِيَانِ بِقِشَلِ رِشَامِ وَبِحُجْمِ فَرَسَمِ تَاوَدِ
جَلَدِ غَاوِيَانِ بِاشْمِ وَأَنْفَارِيَانِ حَضْرَتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ عِ شُومِ
دَوْمِ الْكَ دَرِيَانِ سِيدَانِ شُمِيدِ شُومِ تَاهِغَانِ شُغْلِ بَاشْمِ **مَرَوِي**
كُوَيْدِ كَلَمَرِ دُمَايِ دَرِ كِي تَاخْتِ بُوَدِ كِه هَانِ شَاعَتِ اِسْمِ بِيَرِي
اَمْدِ وَشُمِيرِ وَيَكُوْرُ سِرُويِ اَمْدِ كِه سِرُوكِ نَشِ دَرِ هَمِ بَرِيدِ شَدِ
وَدُوشَانِ بَرِكِ اِنَامِ وَكِسِ حَمَلِ كِرْدِنِ دُوشَانِ اَنْ رَا اَنْفَاتِيَا
شُمِ دَنَدِ **اَشْيَا مَنَكِرِ كَرَامَاتِ** **رَبِطَا طَمَاكَرُثِ مَاتَدِ** **اَوَّلِيَا**
رَا بُو خُو شِ بِنْدَانِدِ **سِرَا مَلِ مَافِرِ وَنَارِنِدِ** **وَيْسِ الْقَرْيَةِ رَشِي**
اَللَّهِ قَتَلَهُ شَيْخِ اَزِنَامِ اِمْتِقَامِ بَرَكَشِدِ وَجَوْنِ نَحْ شِيرِ نَغَرِ بَرَكَشِدِ
وَبَرِ شَمَانِ دِينَ حَمَلِ اَوْرِدِ هِي چِنْدِ اَزَانِ مَلَا عَيْنِ نَحْضَايِ
خُشَاكَ هَلَكِ كَرْدِ اِنْدِنَا اَلْكَ خَارِجِيَانِ اَزَا طَرَفِ وَجَوَانِدِ اَوْرَا
كَفَنَشِدِ وَبِضِي نَهَايِ كَارِي اَنْ سِيَدِ شَمَلَاءِ رَا اَزَا سَبِ دَر اَمَّا
سُورَتِ تَهَادُتِ سِرْمَدِي نُو شِيْدِ وَغَلَطِ سَعَادَتِ نُو شِيْدِ بَدَا

السلام نُو شِيْدِ نُو شِيْدِ زِينِ عَالَمِ نَابِي سَوِي كَلَزَارِ بِنَارِفَتِ اَنَشَةِ
بِحُجْنِ لَالَةِ صِفَتِ سَوِي غِلْمَفَتِ **اَلْبَقِيَّةُ** اَنْ دُو زَحْرِبِ عَظِيمِ
كَرْدِنْدِ نَابِثِ رَسَائِدِ نَدَا حَضْرَتِ اَوَّلِ صَبْحِ نَابِثِ بِحَرْبِ مَشْغُولِ
وَمَرْكَزِ اَيْمِ بَرَقَتِ سِرَزِدِي نَا كَرَاهِ بَدِ وَنَمِ كَرِي نَا اَلْكَ نِيَا دِه اَفْرَادِ
وَمُقَصَّدِ كَسِ بَدِ حَضْرَتِ بِنَالِ رَسِيدِ نَدِيُونِ خُورِ سِيْدِ خُشَانِ
اَزَا فُوقِ اَلْعَالِ دُخَانِ كِرْدِيْدِ وَصَبْحِ صَبَاحِ اِنْجَامِ دُخَانِ اَزْمَرِ
طَرَفِ حَلِ مَكِرِ نَدِ وَحَضْرَتِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عِ مَرْجَبِ مَعَاوِيَةَ يَلْعُونِ
دَر سِيدَانِ حَرْبِ خَوَاتَمِ اَنْ لَعِينِ اِنَابِ نَكِرِ دَعْوَتِ عَصَا كَفِّ اَيِ مَعَا
اِيْنِ خَوَارِي بِخُودِ رَاهِ مَنِ وَبِدِ دَلِ بَكَنَارِ وَدُويِ بِحَرْبِ اَرْوَجِيَانِ
عَلِي اَبِي طَالِبِ لَعْنَةِ مَعَاوِيَةَ مَلْعُونِ دَرِ جَوَابِ عَرَا صِ كَفِّ كَرِي
مُسْتَرَا كَرِي وَطَا لَادِ اَعْيُنِ حُكُومَتِ شَامِ دَارِي وَمَرْجَبِ اَبِي اَلْمُنْزِلِ
مُسْتَرِي هِي اَنَا اَنْ حَضْرَتِ مَسِيْنِدِ نَامِيُونِ لَعْنَةِ مَعَاوِيَةَ يَلْعُونِ اَز
هَمِ رِيحَتِ وَكِرْدِ اَرْوَمِ سِرْمِ نَا سَمِ اَنْ مَلَا عَيْنِ بَرَا كِيحَتِ وَجِنْدَانِ
اَز اَنْ عَالَمَانِ كَتِ كِه حَالِ اَسْتَاخْتِ نَمَانْدِ بِنِ مَرْدَمَانِ نَزْدِيُونِ
اَمْدِنْدِ وَفَرِيَادِ **اَللَّهُ اَللَّهُ فِي الْبَقِيَّةِ** رَا وِرْدِ نَدِ مَعَاوِيَةَ مَلْعُونِ
چُونِ دِيْدِ كِه كَا رَا زِدَتِ رَفْتِ وَبِحَالِ مَفَاوَسَتِ وَلَا دِي شِدَا سَقَاة
نَمَانْدِ فَرَادِ بَرَقَرِ اَخْتِيَارِ مَعْدُودِ مَقْدَارِ دُو بَرِ تَابِ اَز مَرْكَزِ حَجَابِ
بِيْرُونِ رَفْتِ دَرِيْنِ عَمَلِ عَرَا صِ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ كَفِّ اَيِ مَعَاوِيَةَ اَخْبَارِ
كِه جِلْدِ اَرَمِ شَايِدِ كِه كُوفِيَانِ رَا اَزِيْنِ جِلْدِ اَز رَاهِ بَرَمِ بِنِ اَنْ مَلْعُونِ
كَفِّ نَا مَحْفُوفِ اَرْوَمِ رَهَا كِرْدِنْدِ وَفَرِيَادِ وَفغانِ بَرَكَشِدِ نَكَايِ
مُسْلِمَانِ وَايِ سَطِيْعَانِ بِيْعَبَرِ اَخْرَ اَلْعَالِ اَز خَدَا بَرَسِيدِ وَدَسَارِ

کشتن با بازیدارید و باین کتاب خدا عمل نمایند کوفیان یوسف چون این
 سخن از شامیان چنان شنیدند دست از حربه برداشتند و نزد حضرت
 امیر المومنین آمدند و فریاد برکشیدند که دست از خنجر بردارید
 و بکتاب خدا عمل نمایید آن حضرت فرمود انا کلام الله الناطق
خدا کلام الله الحامد کوفیان یوسف چون حضرت امیر المومنین ع
 ملتفت نشدند و گوشه حیل و مکر خاص نهادند و از مکر و حیل
 او غافل شدند و در هر از کس از اعیان کوفه نزد حضرت امیر المومنین
 آمدند و بمقتضای الکوفی لایقوی که در طبیعت ایشان مرکب و مستعد
 و کشتن بر کتاب خدا میخوانند عمل کن و الا ترا بکشیم و بایدست شامیان
 میدیدیم و ما حال خود میرویم آن حضرت خراست که آن فتنه دانیان
 نزد مالک اشتراک کردند و ایند که دست از حربه بردارید و بیغما
 آن حضرت رسانید مالک بفاصله کشت که باز کرد و بجهت امیر
 معروف در اراجمی چنی فاصدا آمد و کشت با امیر المومنین مالک به
 حربه را از پیش برده و مردم مان از پای در آورده و دلاوران سرکش
 سر بیدار شدند و بمبار زدند ایشان از تاب شمشیر مالک فریاد
 چکان خون ز شمشیر در حق چو باران نیشان دهنده و
 شد از کشتگان دینار و مین بر آریان و تن آسمان و زمین نه زمین
و نه در دل مری هم چنانکه ایشان شناس آن حضرت بفاصله
 فرمود که برو و بمالک بگو که منت برفتم بکامی و مردم دینان چندین
 هزار کوفیان عجمی بی فاسیکه در بیرون مالک از نافرمانی حضرت امیر
 دست از خاک برداشت و از قتل آن نامردان دست برداشت و بجهت شفاعت

بم

امیر المومنین ع آمد و کشت با سیدی چندان و خشت ده که یک حمله
 دیگر برود و در روز روزگار شامیان شوم برآیم که بسیار دل آخون
 کرده اند حضرت امیر و دایم باره دلاری نموده نوازش فرمود و کشت
 ای مالک کوفیان با مردم معاویه کشتند که دو مرد فقیه دانا از
 طرین تعیین شود با مالک دیگر آنچه در کلام الهی باشد با حقه نمایند
 نامعاویه بتابع غالب کرد پس فرمود اند که از امروز تا مدت شش
 و یکم بر نشود و معاویه علیه اللغه بالشکر بن شام رود و
 امیر بقره خلافت خود مستقر گردد و حکم کند و معاویه در شام حکم
 نکند و امر و نهی نماید برین صلح نامه نوشته شد و معاویه بالشکر
 بجانب شام رفت و حضرت امیر المومنین ع با سپاه نصرت پناه
 خود بکوفه بشتیبت شریعت از زانی فرمود بدولت و سعادت و ایما
 بر تخت خلافت و امارت نشست اما رومی گوید که چون کاتب نوشت
 که هذا ما قضی به امیر المومنین علی معاویه علیه اللغه گفت
 که ما قبول نداریم که علی امیر المومنین باشد آنحضرت چون این سخن
 از معاویه شنید فرمود که صدق رسول الله از آن حضرت پرسید
 که سبب کشتن کلید بود امیر المومنین ع فرمود که در زمان خلافت
 با بزرگان رسول الله من نوشتم در صلح نامه حدیه که خدا ما صالح
 رسول الله ابو صفیان با کافران فریفت کشت که ما قبول نداریم که
 محمد رسول الله باشد نام پدرش بنویس که محمد بن عبدالله در آن
 روز الحق برین بسیار کرد آن حضرت رسول الله صلی الله علیه
 و آله فرمود که ای علی زود باشد که کوفی با عینه با تو همین معاویه کند

که ابو یوسفیان با من بنموده برترین با تو همین کند عمر خاص علیه
اللعنه گفت ای علی ما را با کافران قریش نسبت میکنی آن حضرت
او را بر لعنت درشت خواند و فرمود که تو از تو با مشرکان سروران
میکنی و بر حضرت و معاویت ایشان قیام و اقامت میخواری و اکنون
در میان اهل اسلام فتنه شدی و کفر و جدایت مسلمانان بر میان
جان بسته و علم مکر و حیل بر پای کردی **چیز** فعل خطایانید از خود
جز مکر و حیایانید از خود در این سخن بودند که محمد بن ابی بکر و مالک
اشتر و طاسم بن عبده رضی الله عنهم بخندست حضرت امیر
المومنین ع آمدند و گفتند یا ابی تراب المومنین اجازت فرمایند تا ما را تا شیخ
از شما بیرون آوریم و در میان ازین گروه باغی طایفی بر آوریم آنحضرت
ایشان را دعای خیر گفت و فرمود که دیگر احادیثه این سخن نکنید
بعد از نوشتن کلمات و گذاشتن شدت و تعیین نمودن حکمین
عمر عاص و ابو موسی اشعری عمر عاص لعین ابو موسی را ویران داد و بگوید
بجانب معاویه ملعون انداخت و انجیان بود که حکایت میفرمود که از آن
دو ماله بخندل گویند از آن که فرستاد عمر و عاص ملعون با ابو موسی گفت
که با یکدیگر از روی انصاف اتفاق کنیم معاویه را عزل میکنیم
و بنوع حضرت امیر المومنین عمر را برانگیختن و انان حکومت و خلافت را چه عاص بن عمر
و عیم و مرد و کرد و را اتفاق کنیم ابو موسی گفت چنان سوگند بر تو که اولی تو خلافت
گفت که فرمان برد و وفا نماید اگر خلافت که و وفای نماید گفت اگر و وفای
برد و وفای نکند دیگر رسید که عثمان و ابی اذینا بود باینه گفته گفت و وفای
شما را مظلوم گفت مظلوم گفت کشتن او باید گفت یا نه گفت ای گفت که یک گفت

اورا گفت و لا یفرع عاص یا بنی النبیین شغل ساخت بعد از آن از روی
حیل و مکر رسید از ابو موسی که در میدان کجناویه از اولیای عثمان بود و آن
قبل از در شام خاک بود گفت ای آن ملعون روی پرده مان کرد و گفت که ما
باشید من شایسته شاکت شدنا ملعون را شد ابو موسی بر عمر و عاص گفت برخیز و
صاحب خود را عزل کن تا ما بنویسند صاحب خود را عزل کنیم عمر و عاص گفت چنان الله
عزیز است که بنویسند که برخیز و انچه را از او است بردار و آن بر میان ابو موسی
برفت و گفت من چه بفرماید و چنان و چنان و بر خطیست بنی نمودن شیل و قال
ایم المومنین ع را از خلافت عزل کردم چنانکه این انکسرتن را از انکست خود
بر بردن کردم این یکست و در زمین نشست کاشن خافن لال شده بودی پس بر میان
برفت و گفت ای مردمان ابو موسی از شما معتبر بود و طاعت ای بکر و طاعت
عمر بود اکنون بنا بر دفع شرف و فتنه حضرت رضی الله عنهما را از خلافت عزل کرد
چنانکه انکسرتن خود را از دست خود بیرون کرد بدست و ایشان که من نیز بواسطه
ملا خطه دیگر معاویه را از خلافت ثابت قدم داشتم و بر سر ایالت و حکومت
داشتم چنانکه انکسرتن خود را در دست کردم ابو موسی و عمر عاص را در شام داد
و انرا گفت و انجیان گفت که از آن جواب و از سر مندی و شتاب گفت که انرا بنزد
حضرت امیر المومنین ع نیا شد و در میان و خصوصیت محمد بن ابی بکر
و مالک اشتر و شویج که در میان آن آنحضرت از خطایب نمودند و در
نظام و منازعت و مخالفت شدند ایشان را بصیر و تپلی ای شهاد داده و فرمود
که من صداه قیام را از قبیل خود تعیین نمودم و شما تغییر دادید و انرا
بالعین دیدید و نصب حکمین کردید و حال را در کردید و ابی اذینا را بنادید
و ملایم بنین معلوم بود که ابو موسی را از وقت قبلی و نزد وقت فی است حال

و اشعث کسی نیست مگر که ایشان را از کجایب انام حسن و اجتناب
دیگر انام حسین و از نظری محمد حقیقه افزه کشد و از کوشه دیگر حضرت امیر
المومنین خود با ذوالفقار زبانه از کیش روی بنماید کدام انما علی الفاق
و حال استقامت و این **ج** اگر مرد انداخته بشین بود خوشتر از ناله
ستین غضبنا که مراد چون شیر زبان بکشد بدخواه را در میان و مرید
ازین مقول سخن کند مانند زان سگین لان هیچگونه نماند الا
غدا زیاده کرد و یاد نخواست عز و بد ماغ خود راه دادند اندیشه فشا
پشته و دندان الکوا رسید که اگر بنا لغه پیشتر نماید ناکاه نیز قصد
وی کنند ان ملائین بکینه دل و ارباب بی وفای شکست و نا امید
از انجا بیرون آمد و چون بخت رسید با خواص خود گفت که من بخدمت
حضرت امیر المومنین میروم بهر حال از ایالت و حکومت در می گذارم
ج هر کج که می شود اندر رسید که هیچ نیایان تواند کشید و از شما
هر کس که دل از دنیا بریندارد و از روی شهادت دارد عنان مرکب خود
بدست گیرد و با من موافقت نماید و خدمت انام مفضل الطاعة
را قبول نماید و هر کس که دل بستگی بنیاد آورد و از شهادت اجتناب
می نماید مراقبت بگذارد و سفارقت اختیار نماید **ج** این کار دوست
کون نا کجا رسد هر کس با ابن الکوا از دوازه هزار کوفی بچینا
و سوارا شاق و فوده بخواست امیر المومنین می شدند و زبان معتدل
گشوده کشید امیر المومنین کان ما چنان بود که آن جماعت از غیما و
نمانند و نمر و عیسان باین مرتبه نوزیدند الا ظاهر شد که هیچ
حجت سراسر صلاح و توانند و در مقام محاربه و مقاتله اندمارا قبول

کن و از کوه بد مادر کند و دست رد برنمایشتان و دامن حق و جرمیه
اغمال میویشان انحضرت فرمود از چرم شمار گذشتم و از انچه نسبت من
کرد و اندنا کرده انکاشتم ان الله یقتل الذین یعتدون و یعصون
کثیر یعنی بدی که می بیند که کاران وی امرزد ایشان را اما
باعت توارج اضا و عیدند و عیداه بن و عیب را با نارت خود رد
و سر اطاعت و کردن فرمان برداری بوی فرود آورده اند و مانع انکار
اوشند از انجا کوچ که بمنزلی که آن مردمان می گویند نزول کردند
چون خبر خواج و آمدن لشکر خراجان حضرت امیر المومنین می رسید
پای مبارک در رکاب ظفر اجتناب غاده سوار گردید و روی بر خروان
آورد و در راه یکی با حضرت رسید و از وی پرسید که از کجاست خبر
داری گفت از توبه حضرت قیادت کرده اند و روی بر کینه غاده
حضرت امیر فرمود بجهای آسمان و زمین سوگند که دروغی گویی که
ایشان حرب خواهند نمود و گفته خواهند کرد بد الا انکه کتار زده
نقره و نقره خواهند رفت و انچنان بود که انحضرت فرمود ان
دولت که بهم رسیدند و دست بدید و شمشیر و نیزه کردند و بحرب مشغول
گردیدند و فریاد و فغان و آوازه کرد و از سواران بفلک توار
رسید **ج** انکه خاصم از دی بر مرکب نیز کام کن انام سوار گردید
و گفت ای خیم اول که فرمودید و بنیز شیخ مسلمانان امان آوردید
اکنون بهر کفر و جوی گردید و شیخ بروی انام مفضل الطاعة کشید بدیای
که ازین بر کشته و عیما و مخط و مرقعها حی کشته باید تا عمار کنیم
و جرات دلهای خود را بر بخش خون شمارم غیم و خجق هم و لزان مرد

افکن و دلاوران شمشیرین و باغ و جوش **سپ** زیاد کین چون دریا خروشان
 چو یک او را شش پادشاهان از لشکر خالف بیرون آمدند و حمله بر خاک
 آوردند و آن مرد مردمان و دلاور فرزانه دل از دنیا برداشته و باز نماند
 نهادت همت بر دفع آن ملاحین بر کاشته و اسب را برانگیخت و با آن حج
 تن تابکار در لوبخت و یکی را بجنب شمشیر ملاک کرد و آید و دیگری شیخ
 به خان بر فرقی سرش نه که ناگه فرشتای که بدان سرتن دیگر مرگان را
 جولان دادند و آن کس را که پیش کرده بود با دغ در آتش بیرون
 کرد و آن دو تا مرد که از زمین ویا راه حمله آورده بودند علم هر دو را ختم
 کاری نده بودند و مرغ روح سعیدش از شکای میکل چنانی خلاص
 داد و بقضای دل کشای روحانی طهران نمود **سپ** روی دل و در مدینه
 میان کرد و منزل اندر ریاض عنوان کرد و **رخس** علیه بعد از نماز است
 غاصم مردی از لشکر خواجه بیرون آمد نام احفط طائی بود و او در میان
 و دلاوری شه و افاق بود و در میان میانزدان و دلاوران بغایت صفت
 شکی بود و بهر جهات که حمله بر دی آن ناحیه را از مردم حق ساخته
 و بهر طرف که روی آوردی گشته را بحال شفاست بودی اختصار
 بجانب اوران که دید خواجه او را دادند که ای احفط مردی بمصاف
 تو می آید که بر چل و نمان و شیر زبان غالب است که کشت خاموش باشد
 و نظر بجانب ما دارد چل و چل بر چل مردی بمردی و ضربی بفری میخیزد حال
 آنکه بنار از آن حضرت امیر المومنین عز از من رسیدند و وضای الحاق
 الحمد را از تن شمشیر را ورده اند یک علی تنها با من چه کند و چه حمله می خواند
 که عاقبت که پاشی بگیرم و بهر شیخ کین سرش از تن بر هم یکی را از خواجه آن

لادن و کرات او شمشیر اند و از جهت و کین کرا خن کت ای نامر تو
 مؤذ مردی و دلاوری حضرت مرشد علی ندین و از جمله شمشیر ابدان است
 ملاک نوشیدن خن و مؤذ نام نام رسیدن بود که حضرت شیر خدا چنان
 آسمانی و بلای ناگهان بر روی ناخست و شیخ تارک شکاف بر فرشت نهاد که
 جوش و مغر و سر و گردن و پشته برید و با بروی زینش بکافت و از مرکب
 اند کردید و ببلعت خدا و اصل شد ناگاه از عقب وی مردی از خوار حج
 آمد زمین نام و د و پستان داشت مانند ناز حضرت امیر و امان آن نهاد
 که نفس است کند و یک جنب شمشیر آتش فشان سرش خدا رهشاد و یک
 دور افتاد و بعد از وی مردی فضاخ نام بیرون آمد و با حضرت امیر و آقا
 و دست یاد کرد که حضرت امیر المومنین ع شمشیر افرازد که حضرت پیشدست
 مؤذ شیخی بروی راند که دست و شمشیر را فکرم کرد و روی بر کمر نهاد و
 بخار خروان رسید از اسب در شاد و جان بمالک و دوزخ داد و بدین دستور
 یکیک می آمدند و بدست آتش ککای بیدار اسفل التنا و می رسیدند تا و می که
 عبدالله بن وهب که امیر خواجه بود بنیدان درآمد و کشت ای عظیم مردان را
 کشته و دلاوران مرا بجا ملاک آنکه دی بخدا سوگند که ازین میدان باز نماند
 تا مرا بکشی و این بی ناسویی مرا بفرمانی یاسن ترا بکشم و شقام خون مردان خود
 از تن کشم بی هر دو یک دیگر می بیند و خواست که فری بر حضرت امیر اندازد
 اختصار بین او را بهر چه کرد و شیخ ابدار ایل دیار یعنی ذوالفقار را بشنا
 بر مغران تابکار غبار زد که نابروی زینش و بکافت چون لشکران او را کشته
 و بخاک و خون آغشته دیدند حیوان و سر امیر خود جان ندیدند الا آنکه
 اساق مؤذ حمله آمدند **سپ** بر روی بر آمد از آن بدکان بر کین تیر دندان

شدند چون مکان حضرت ابراهیم علیه السلام را که در آنجا بود و هر که
در آنجا بود بکشد پس مادران شرعاً کار و دلایل حد و کراهت میدادند و بعضی نیز
و نیز و شنبه و جمعه و غیره از ایشان رها کردند و از هر جانب از کشته دشته می
شناختند **نکته** در آن دیو ساران کار که نشدند در میان صید و از
یک ساعت جلوه خوارچ بنظر آمدند که آنرا که از آن ناله ای که که میخیز بودند
با طایف عالم میفرستادند و میفرستادند که از آنجا که خبر کاوه و اموال و
اسبان ناراج کردند و آن حضرت بگو فرما حضرت فرمود **شهادت** که از ناراج دو
مرد بخیر ایشان رفتند و بواسطه رشتی و اقوال قبیله خود در آنجا مقام نمودند و از
آنجا که میخیزد و بولایت خراسان رفتند و در آنجا آرام گرفتند و نسل بسیار پیدا
کردند و در آنجا بیکار از ناراج برین رفتند و در آنجا مقام کردند و ایشان را
درین بنایحی مشهور اند و دو کس در آنجا جزیره که در آنجا بودند پنهان شدند
و مقام کردند و اولاد هم رسانیدند و گویند که سه تن دیگر از ایشان بخیر
جزیره عرب بجانب شام رفته و بعضی از اولاد آنها با طایف عالم منزله کردند
و ما را که که عداوت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می ورزیدند
معلوم می شود که سلسله آن نه کس میسر میشود و الله اعلم بالصواب **و**
ذکر ابناء جید که از آن همان ولادت نامتکام شهادت و از آن آثار
از اهل الاک و نه و عقیات اختصار یک است که از درون خانه معطره متولد
شدند و مانند اطفال دیگران شیر زیتان بهر جهت یا شاید و چشم بر هم
نهادند هیچ کس را نمیدیدند و عجیب تر آنکه پدر و مادر نخواستند که بواسطه افرام
صفت و بسبب کثرت مهر و شفقت بوسه بر روی وی دهند و خندان ایشان
بفرستادند و چون خبر ولادت با سعادت حیدر گرامی رسید اشراف سیدان

رسید و بعضی از اهل آن فرستادند تبسم کردند و فرمود که این مولود منظور
الغایب و منظور لغزایب خواهد بود چون مراد چشم خواهد کرد و چون او
آب از دهان مرغان و از کدورتان شیر پاشند آنوقت چون اختصار نزدیک
که او رسیده فاطمه بنت اسد که شایع این بیرون طبع شیر دارد و تری او
دلبری سخن که چمن مراد بدین را فرستادند به غیر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که او مرا این طلبید و بخوید و مغالطه کیا شما کرد و باس عینکها را
چون اختصار نزدیک به کوهان است الله الغالب رسید در آنجا که کوهی
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میام وی رسید از خواب بیدار کردید و چشم خود بگشود
و بالا بالا اختصار را شادان نمود و از روی شوق و ذوق بخند درآمد
حضرت پیغمبر ص را از کوهان برداشت و بر کتاف خود نهاد و زبان شکنج
در دهان وی نهاد و از سر چینه اسرار الهی که خدا الغالب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بپوشید و عاقبت آن مرثیه رسید که چشم میخیزد و گوش میخیزد و بعد از آن
الله صلی الله علیه و آله و سلم میماند و دیگر از اهل الاک آن سرور که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
اوراد در طایفه نهاد و بدست مبارک خود و بر پشت چون غایت راست و شسته
کردید و آنکه کوهی او را کرد و اند خود در پشت بطرف دیگر کردید حضرت رسول
چون آنحال را شاهنورد بگریه در آید فاطمه بنت اسد گفت ای سید و سرورم
این که جدا سبب چیست فرمود که امروز من او را غسل دادم و در روز آخر او را
غسل خواهم داد و برای او پهلوی بپوشم و چون آنکه او امروزی در این طایفه برای
من خود بگریه و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بغایت دوست میداشت روزی
عباس بن عبد المطلب از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این پسر را دوست
میداری و فرمود ای تم نعمتم بدین کوهی بطلان و تعالی دریت مراد در صلب

این در غاده بعد از آن حضرت رسول الله فرمود که دو سینه حضرت مرثی علی
حسین است که با آن سینه ضرر نکند و دشمنی او سینه است که با آن حسنه نفع
ترساند و حکیم ثانی در کتاب حدیثه فرموده است: **دو سینه علی بن ابی طالب و سینه**
زبیر بن عوف و هر دو کف مصطفی بالک کای خداوند والین و اله و بخت
او موجب زبان کایت **سبب خواری و کوفت ساریت** و دشمنی افکند
در طایفه پرهیزانان عادی غاده و صفات حسن و محبت پسندین امیر
نامدار و برادر در قتل حضرت سید غفار پیش از آنست و افزون بر آن که در
مقام اعداد و چین تعداد در آید اما چنانکه مایه کمال لایزال که در
چند از کلمات و غار غار آن حضرت کمال چند مذکور خواهد شد
و من الله الاغانی و التوفیق **جمله** کرامات آن حضرت آنکه ای بارک در کما
بی نما دا فتاح کلام الله میفرمود و چون پای دیگرش بر کتاب میرسد چشم
تمام میکرد و بر عین دیگر که چون بر کتب نیست چشم کلام الله کردی تفصیل
سورات و آیات و کلمات **از جمله** آوازه که فاطمه الزهرا صلوات الله علیها در
شبی که حضرت امیر المومنین عباس من زفاف کرد چون سخن خانه فراموش کرد
بیشیدم که زمین با وی سخن میگفت و آنحضرت جواب میفرمود و من این
واسطه بغایت ترسیدم و چون صباح بخدمت حضرت رسول الله رسیدم این
قدر را با آن حضرت عرض کردم پدرم فرمود که ای فاطمه مرده باد ترا که شو
نویزترین آدمیان و نسل او پاکیزه ترین اهل زمان خواهد بود **از جمله** آنست
که برین الخطاب میگوید که هر روزی در خدمت حضرت علی بن ابی طالب علیه
بودم عباس بن عبد المطلب آمد و گفت ای امیر المومنین از میراث پیغمبر چه چیزی
بمن و به مرضی علی فرمود که از میراث آنحضرت و به عماره و شوی مانده

تلاوت م

اکثر و عماره را پیش و بر داری هذا تو باشد پس آنحضرت در به و غما
راه روی و شایسته عباس چون آن را ببینید از قیام به خود شوانت آمدن
جله در امام حسن عرض نمایند پس بر طایب کتبی است آمد و شد و بعد
از آن در امام حسین عرض نمایند پس بر طایب کتبی است نزد می نمود
امیر المومنین عرض فرمود که ای عباس بر این شتر سینه رسول الله علیه و السلام
اگر سوار شوی زبیر باشد عباس هر چند سینه عوف که شتر سینه رسول الله علیه و السلام
و بی نیزه بعد از آن حضرت امیر المومنین زبیر و عماره حضرت رسول
الله بودند و با آن آن شتر سوار کردید و بجانب خانه روان **عمران**
آنست که حضرت با نیزه ابابکر لعین آوردند که حضرت دیده بود ابابکر فرمود که بشنید
نزد که شای خلیفه من فاسق کفر حرام است و بوزن آن نامشروع
ابابکر بران و در مانند کشت و کی بخدمت حضرت حال الشاکل علی بن ابی طالب
فرشاد و اسد های حکم و حال این مسئله که حضرت امیر المومنین عرض فرمود که اگر
دو کس گواهی دهند که حکم پیغمبر خردی رسیده باشد حدش نزنند و الا که او را بکشند
و بکنارند ابابکر و را نوبه داد و بکناشت **از جمله** آنست که در زمان خلافت
عمر بن الخطاب علیه السلام و العذاب زنی را پیش وی آوردند و چون زبان
در حق وی گواهی دادند که زنا کرده است عفو است که چشمش کند از زن
و بپا بر کشد و بپایان آید که من بی گناه و این زن گواهی بدو دادند
عمران حکم شتر شد و هیچ مانعی نداشت بخیر آن زن و کوهان بر شتر
و بخدمت حضرت امیر المومنین عرض رفت و گفت ای برادر رسول الله این را بقتل
نمود محکم فزاد این آنحضرت کوهان را نفرمود که یکی را از ایشان در حضور
مهر و خنجر طلید و فرمود که اگر راست بگویی ترا انانیت گفت ای علی این زن را بکش

امیرالمومنین را نزد خود بخواند حال آنکه بگوید او غافل باشد پس در آن وقت
برجات و با ائمه حاضران بخدمت حضرت امیرالمومنین عمر رفتند
آن مرد بصری مسلمی بود که با امیرالمومنین سن دوزن داشت و فرمود
زادند یکی بصری و یکی دشمن و ما را دعوی می نمایند که هر دو خدمت می نمود
حضرت امیرالمومنین فرمود ناظری آوردند و یکی را از آن دوزن فرمود
که تا شایر خود در آن طاعت بدوشید و حضرت از اعیان و زین فرمود
بعد از آن آن زن دیگر چنان کرد بعد از وزن کردن شایر هر دو فرمود
که ای زن این پیر ازت و این دیگری کت که این دشمن ازت عمر علیه السلام
که تا اعلیٰ حق فرمودی اگر با ما و فرمای منشاست آن حضرت فرمود
که شایر دشمن دوزن کمتر از شایر پیر است **یکبار** است که عمر علیه السلام
میگردد که شخصی بعد نام بود بر حضور او و در آنجا نام دعوت کردم
الباقی که او را بکشید گفت مرا آب دهید که تشنه ام و چندان مرا کمک
دهید که این آب را با شما هر روز و الناس و را با آب آب مقرون داشتند
همین که آب بوی دادند بر زمین ریخت که او را بکشید که چنانکه است
که او را نکشید و خواستند که او را بکشند که حضرت امیرالمومنین عمر
و چون بر حقیقت حال مطلع گردید فرمود که ای عملیان دادی او را
بر قتل و اینست و آن حضرت دست دعا برداشت و فرمود که ای زمین و آسمان
بسمان این زن را آب انجیر بپزی یا زکرم آن سعد دید که آب او زمین پر
آمد و بغایت حیران گردید و زبان بکلمه متعادت نداشت **یکبار** است که
که طایمان عمر علیه السلام زنی را کشته و اسناد زنا بوی کرده و زهر افکند
که این زن شوهری کرده و حال آمدن ششماه شد بچه آورد و عمر علیه السلام

کشت او را و جیش کشد و سر مکان خواستند که جیش بر رتیب رحم مشغول
شدند حضرت امیرالمومنین عمر انجا رسید بعد از طاعت بران معنون
نماند که بدید فرمود که این لغالی فرموده خلفه و قضا الله ثلثون شهرا
و اولها ثلاث برصین اولاد حقن حوالین کاملین لمن اراد ان یم الرضعا
از جمله است که پیر نامه میگوید که شخصی نزد شرح فاضل کوفرا رسیدند
مر اجتمع و مر اجتمع و مر اجتمع و مر اجتمع و مر اجتمع و مر اجتمع و مر اجتمع
دوم و سن که یکی در مرد و ازین بار دارد شرح او را نزد عمر بن الخطاب علیه السلام
و شرحا در عمر فرمودند و بخندست حضرت امیر آمدند و گفتای سفیدایین
عمری و ای پیشوای شریعت احمدی اینجنین فقیه در پیش دارم و حل
آن حضرت شما الناس آدم امیرالمومنین فرمود که او را بخانه بردند
و چهار نفرها دل فرمودی و فرمودند که او را بر منده کنند و اسخوهای بپاوش
او بشمارند که کتاب رات هفت باشد و رات میان او و شوهرش تفریق
کنند **یکبار** است که طایمان بنای میگوید که پیر این باجی بخدمت امیر
آمدند جوان کشت که بدوم هر روز انجیر خوارت رفتند بود و میگویند
بد رت مرده و او را نماند و مراد در میگویند که بدوم ایشان را کشته
و الناس را برده اند حضرت امیرالمومنین علیه السلام بعد از تفریق ایشان فرمود که
یکی را پیران چون پیامد از بوی برسد که بد رت انجیر نوع وفات یافته کشت
در فلان کشتی وفات کرده و ما او را تغیر کردم و در دیار انکدیم و از بوی
برسد کشت بد رت در فلان کشتی وفات کرده ما او را پیران آوردیم و غسل
داده گفتن کردیم و در لب دریا دفن کردیم آنحضرت باقی را الحید و فرمود که
راست بگویند و الا اعتبار بر ما انجیر باید رسید ایشان گفتند ما او را کشتیم و ما

عمر علیه اللقبه گفت یا امیرالمومنین بر این کشف چه لازم می آید آنحضرت
فرمود که مراست گفته و راجع به سبب جنات او شد اما آن پسر زن را
آوردند و گفتند این چه عمل شیطانی بوده که از تو بوجود آمده بهیچ زن انکار
بلیغ نمود حضرت امیر فرمود که دست برت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سوگند نبات و صفات خفایا یاد کن که ازین وقایع خبر نداری چو
انکه اگر بگوئید بهیچ خوری فی الحال رویت نیامده پس بگوئید که ازین
خبر ندارم و این مهمل نگردم فی الفور رویت چون فرستاده گفت و حضرت
امیر فرمود که اینست بدست ویدی ده و چون روی خود را دید سیاه بود
عمر علیه اللقبه ریخت و سر روی حضرت امیرالمومنین علیه السلام را بوی
و گفت ای کاش روزی سیاه که جری علی ندکای کنان **انته** که اهل کوفه
به و کاه عرش اشباح حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمدند و از کثرت آب و قحط
سکایات و استغاثه کردند آنحضرت سوار گردید و چون بکار فرات رسید
جوی را آب زد که بقدر یکدیگر که شد و دیگر چوب را آب زد مثل او کم کردید
نوبت سیوم که چوب را آب زد یکدیگر دیگر کم شد مردمان آواز برآوردند
که بر این است بر این است و واقع آنست که بعضی با میان بر روی آب آمدند و
بر آنحضرت سلام کردند **انته** آنست که هر چند نظر کردی من در وقت
حضرت امیرالمومنین بودم در غلستان و از هر سو خبری چند تناول کردم
و اهتمام نموده اند و دست را سیراب ساختم آنحضرت فرمود که ترا ناخوش بکشد
روزی چند که برآمد با بخار رسیدم که نمیدانم بخت برید اندر من و تو بیا
گفت عبدالله زیاد ترا طلبید چون نزد وی رفتم آن ملعون گفت از آن دره
که ضابط تو میگوید بگوئیم ضابط من دروغ گفته و من دروغ نمیکوم

۴۸

این زیاد ملعون بر آنست و کشت نادانست و بی بریدند و آن خوب که
آنحضرت فرموده بود بر او شمشیر کشیدند و شمشیر ظالم را بدین نوع آن ظالم
شمشیر کرد و بر دست حق واصل شد **انته** آنست که عبدالله بن عمر بن الخطاب
میگوید که بعضی را خدمت حضرت امیر آوردند حضرت فرمود که تو بپوشته
خوابی لشکر معاویه بر میان و او را این مردم آگاه می کرد این آنحضرت گفت
که این سخن دروغ است و بر من قیامت حضرت امیر فرمود که اگر راست باشد
و عا کفر اخذایفایا لا انا پنا کرم اندک گفت دعا کن حضرت امیرالمومنین علیه السلام
فرمود ای اگر دروغ گفته باشد پنا بی کن راوی گوید تا از آیدم تا پنا بی کن
بود **انته** آنست که عبدالله بن مسعود میگوید که هر روزی بخندش حضرت
امیرالمومنین علیه السلام و گفت یا علی مزه داشت و او غایت ذراعت انجا
میکنم ایندم ما لا انجاشی پی پناش و من از آن شیراز را از او شنیدم
آنحضرت انکه زن مبارک را از دست پرور کرد و تمارین امیر را فرمود
که انجار و این انکثرین ملایان شیرینا و یکو که شیر خدا حکم فرموده که کو
انین موضع پرور روی و من بقدر معاودت با عیانتانی نماز میگویند
نخواستم که در میان آنحضرت بفرمودن از شیرین تر رسیدم انگاه نشان ترسان
پدا موضع رفتم پیشه را بخوابم بران پشت را بدم و شیر را دیدم نمائند
کاوی زبانش چون را بخدمت روی رسید از جوار جنت و نعمت بر کشید و از آن
دست بالا بردم و انکثرین استاذ الله الغالبی بوی نمودم و بعام آنحضرت
روی رساندم فی الحال بیک فیلطید و ما شنیدم اموی پیشه را روی
پنهان نماز و کرزان شد و روی باز پس نکرد و من از آن فریاد کردم
و در لایحی که آمدیم اما اشغاف کردم و عجزت آنحضرت آمدیم و فیک

کرد و زنی دیگر

غروب آفتاب بود آنحضرت عیالت آفتاب نگاه کرد ولی مبارک عیالند
دیدم که آفتاب از کشت و آنحضرت با قوم نماز میکردند و بعد از سلام تمام
فرمود ای قمار اگر کار بخیر بود باشد و مستحق آفتاب هم بجای آمدن که شکر
و مولای پیروی بخاطر هم رسید اما بر توطئه است که از آن برگشت و توبه کردم
و استغفار نمودم **از آنکه** است که یکی از انصار گفت یا علی پدر و مادر من فدا
تو باد در میان را چندین سال و منال است و شما را پیروی و درویشی از جبهه
گشت آنحضرت تسبیح فرمود و دست کرد و مشغول سنگ ریزه را در دست فی الحقیقه
هر یک چون اهل بیتشان رخشان بمشابه کوه شب چراغ نور افشان و فرمود
که این چه چیز است آنحضرت گفت از بهترین جواهر است همین که بر زمین نهد
باز همان سنگ ریزه شد و فرمود که اگر خدا دنیا میخواست چنین بودی
از آنکه است که هر دو بیری میکنند که روزی بجز دست حضرت امیرالمؤمنین
نغم و گم یا مولای در میان یکی من ظالمی است که دشمن است و ست تو میکند
و من بر دفع او قادر نیستم آنحضرت تبسم فرمود و گفت او بدست تو کشته شود
شد و اسپین پیوسته آمد رسید بخود گفتم که حضرت مفضل اعلم دروغ نمی گوید
و اشیا را می من بروی بیناید درین اندیشه بودم شبی در خواب دیدم
که حضرت پیغمبر ص کاظمی بنزداد و فرمود که برو دشمن برادر من علی
ای طالع را بر سران زن جدا کن من رفتم و سر او را از بدن جدا کردم
چون از خواب بیدار شدم او را زبانه و قیاد و قفان از خانه او برد که
فلان را کشته اند سر هکانه و عسکانه خاک مسایکانه را گرفته اند و اینها
و از آن کردند من نیز خاکم رفتم و فضا جوابی نتر کردم خاکم فرمود که
کلاه تو نیست و این مردم نیزی نگاهند دست از ایشان بدار **از آنکه**

است که احد بن عبد الله سگوید که من باجی برسم تجارت از خانه بیرون
رفتم و یکی در میان ما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با من یکجا
بر جمع مبارک اندوختند و دست نیاز پیوسته کار ساز برداشت و گفت **از آنکه**
از آنکه علیه السلام گفت از کمال یک نیم شب شبی بماند و او را باجی در خواب بود
شیر کرد یکان یکان بر می آمد و ایشان مزه می خورستند تا بوی رسید
او را گرفت و سرش را زین بر کتف و رفت **از آنکه** است که عبد الله عباس
رخا الله عنه روایت کرد که حضرت امیر فرمود دست غلام سیاهی
دزدی برید بود سیاه با آن دست برید دقیقه انداخت و نای حضرت
امیرالمؤمنین ص فرمود نیک داشت او را کشته تر بجز بران میدارد که من و او
کمی و نای او کوئی حال آنکه دست تری برین است سیاه گشت که دستم بچشم
برید و مرا از عذاب آخرت برهانید و من ترک محبت حضرت امیرالمؤمنین
سینکم دست و لاوره اسن الی بنار زده ام روایت چنانست که حضرت
شافعه حسن علیه السلام آن سیاه را بچند دست پدید رها کرد خدا خود
آنحضرت بروی ترحم فرموده دست برین وی را بجای خود نهاد و در آن
مبارک خود را بر آنجا پوشید و دست نیاز پیوسته کار ساز برداشت و استاد
در سخنان دست برین نمود فی الفور آن دست موضع خود پوست چنانچه
اول بود **از آنکه** است که ابن عباس گوید که سیاهی بچشم میرفت جوانی بغایت
زاهد و عابد و حضرت امیرالمؤمنین ص او را بر دم فافله سپردند و سفار
بشار نمودند که از وی با خبر نباشند و در آن فافله بنی مفنونی کرید
هر چند او را بخود دعوت سینزد اما جوان ایامی غرق و روی به سمت
طبع و تصرف در وی نمینمود آن زن مکان از روی سحر و سیاه

از اسوال و شایع خود را در وقتی که آنجوان در نماز بود در میان رُتوت او
 پنهان ساخت و فریاد برآورد که منع مراد دین اندمتر فایده نفس بسیار
 مؤثر و در میان رُتوت آنجوان یافتند پس آن را گرفتند و بند کردند و بیک
 بودند و در میان شکمها از آن ملعون غلام معجزی برخیزد و با وی مقام
 کرده آمدن شد مردمان چون بمیدان رسیدند اتفاقاً حضرت ابی‌طالب
 و عمر بن الخطاب با اتفاق یکدیگر استقبالیان نمودند و اول الحال آنجوان
 را رسیدند و مردمان گفتند او در دست و زانی عمر علیه‌السلام گفت ای برادر
 رسول الله این قضیه را تحقیق فرموده حکم فرما مردمان چون بمیدان
 آمدند آنجوان و از آن حاضر کرده حضرت امیر فرمود که زنی بران پهلوان
 خواندند و کلی بر وی کشیدند و چون بدیدند که از حضرت رسول الله همان
 بود حضرت امیر آن چوب را بر پهلوانی راست آن زن نهاد و فرمود که ای
 کورک در شکم مادر بفرمان خدا خبر ده که بدو تو گیت اواری از شکم آن
 زن برآمد که لا اثم علیک یا بن عم رسول الله من از حرام آمدن او و بدو
 من غلام معجزی است حضرت امیر فرمود که بی‌شکوت بدو را بیاورد
 گفت بی‌شکوت هر دو پس آنجوان خلاص شد و عمر گفت که از آن راستکار
 گفت حضرت امیر المومنین ع فرمود که چندان بکنار که آن و کد موله
 شود و از خوردن شیر خلاص کرد و بعد از آن چش فها عریضات و
 و سر حضرت امیر المومنین علیه‌السلام بپوشه داد و سر مرتبه گفت لا اله الا الله
 لما کان صیر یعنی اگر علی بنوری مرانیده عمه لک شدی **از آنجا** است که
 محمد بن ابی‌بکر رضی الله عنه چنان شد و آنحضرت بعبادت وی رفت و
 را گرفت و گفت چه رعبت داری گفت انا را آنحضرت شد دست مبارک بجای

ستون خانه دوازدهم و چهار دانای نزدیک نهاد و فرمود که با آن را بیک
 این آثار را با پیش ندای تعالی ترا عفت دهد محمدی گوید من آن آثار
 را خوردم روز یک صبح المزاج کشته جامه پوشیدم و از خانه بیرون آمدم
 و بنده ش حضرت امیر **از آنجا** است که آنحضرت را نزد عمر علیه‌السلام
 آوردند که دو سه روز در میان چهار چشم و چهار کون و چهار دست و چهار
 پا و دو کفیل و دو دبر و یکین و انیسار ایشان رسیدند و عمر بن خطاب
 و حیران گردید و گفت در کتاب خدا ندیدم ام و بر آن رسول نشین
 اما اینقدر میدانم که خال جمیع مشکلات حضرت امیر المومنین
 این مشکل را خواهد کوفت خواستند که بر خیزند و بنده ش حضرت
 امیر المومنین ع روند که حضرت خود بنفس نفیس شریف شریف
 از دایه داشت و از آن شکل اطلاع گردید فرمود که اگر مردی بجا
 روند و یک بار مرد و پندار شود کی باشند دیگر فرمود که ایشان را
 طعام و آب دهم اگر بول از یک خرچ بیرون آید و بعد از آن از خرچ
 دیگر و یا باشد سیرات هر یکی علیهم السلام باشد **از آنجا** است که آنحضرت
 را از حج کرده و بعد از آن بیفتنای حاجی برانند در آمد مردی را کشید
 دید که چون از قیومیت قضا داد و مرد با بخار رسیدند و دیدند که مردی
 کش و افتاد و مردی را دیدند که افتاده و کار بدی خون الود در
 دست دارد او را نزد عمر لعین آوردند آن مرد از کثرت خوف و اضغالی
 افتاد که درین خون که در ام علیه‌السلام گفت که آنحضرت را بیا
 باز کشید بتلاصوات که تیغ بلند کرد جوانی از میان مردم خود انداخت
 که این خون من کرده ام و او را کاه است علیه‌السلام گفت که دست
 از بازو داشته دستش بکنانید و دست آن یکی بدست خواستند که او را

بکشند که حضرت امیرالمومنین ع با بخاری رسید و بر جای ایشان قضا
کردید و فرمود که دست او روی بدارید و بر هر یکی من نزد علی بن ابی طالب
ملعون گفتم یا امیرالمومنین این مرد خون کرده و اغراض نمود و چراغی نهاد
که او را بعضا صبر باشد امیرالمومنین فرمود که خدای تعالی فرمود
که هر که احیای نفس برادر من خود نماید قتل او نیست بپای آنکه
اگر کسی را کشته باشد بسبب حیات دیگری شده و من احیای هر کس را
احیای الناس جميعا است که آن حضرت بر من فرمود و مردم را
را بخلاف خود دعوت میفرمود و حدیث میفرمود که مولای من
علی علیه السلام و جمعی بنیاد کوفی دادند که این حدیث را حضرت رسول
اصطلاح الله و الله و سلم است این سالک در اینجا حاضر بود که
نهاد حضرت امیرالمومنین ع فرمود که ای ایمن ترا چه برین میدارد که
کتمان نمادمت میکنی گفت که بر حق و علیه من لیا ان حضرت فرمود
الکفر ان کان کاذبا فاضرب بالیاض و روزه یکبار آن ملعون را دیدند
که اطراف چشمهای او سفید شده بود استحباب است که حضرت بجهاد
صفین میرفت بموضعی نزول فرمود مالک اشتر پیش آمد و عرض کرد
که یا سیدی درین موضع آب نیست او میان و چهارپایان ازی آب
در معرزه نعل انداختند آن حضرت فرمود که ای مالک خدای تعالی ما را
در اینجا ای میدهد شیرین تر از شهد صافی بر آن حضرت رخاست
و قد می چند برفت و بهر نزدنا اتومع را کند ندید که عظیم ظاهر شد
و صد نفر هر چند که قوت کردند که در و برداشتن استنک را انوشد
که از خدای خود بجهاد حضرت دست کرده و آن استنک را برداشتن
ظاهر شد بان صفت که حضرت امیر کرده بود جمیع آن مردمان و تنان

و ایشان و حیوان شده بعد از آن استنک را در همان جا که بود بگذاشتند
و فرمود که مالک بدان اینا شنید و در آن نزدیکی دیری بود و در آن دیر
راهی بود حیوان انصورت را مشاهده کرد عذمت آن حضرت آمد و گفت
دست بپا نهاده بود که بعد از او رفتن ایمان و دادن کلمه شهادت
بر زبان میان خاص و عام گفتی علی این دیدیت که پدران ما با آنها دادند
و انظار بگویند اندک الله العزیز العلیه که من باین مراد رسیدم و بشری
السلام شرف کردیم با علی داد و گفت خود خواند ایم که درین موضع
جستاریت و بر آنجا بشک و آن را خواند بر داشتن الایعبر یا و علی معبر
و ان راغب بر هر چه حضرت علی بن ابی طالب بجهاد صفتین استند
و هر چه ای عظیم کرد تا بعد از شهادت رسید استحباب است که آن
حضرت در کوفه بود و یکی از شام آمد و خبر وفات معاویه را آورد آن
حضرت فرمود که دروغ میگویند بفرمود که عیسی میگوید آمد و ایشان
بمان و خود دروغ میگویند و یکی آمد و گفت از شام بیرون نیامدم الا
آنکه معاویه دیدم و ظالم شود نه حضرت امیرالمومنین ع فرمود که تو
بزد و فرغ میگوینی احباب و احباب کشیدند امیرالمومنین ع حالاد که
معین شهادت نمود و این خبر بجهت بیعت امیرالمومنین ع فرمود و الله
که دروغ میگویند و بخبر آمد مرگ تا مالک است نکرد و فلان فلان
کار نکرد و از پیش برده و انجان بود که آن حضرت فرمود استحباب
است که طهر و زین علیهما الله بعد از بیعت بجهت امیرالمومنین
بیشان شدند و نیز آن حضرت آمدند و اجازت طلبیدند آن حضرت
فرمود که بیروید اما بر او نرسید و برضالت کشته بشوید پس رفت

بر مرقی مایه ملعون آمدند و حضرت امیرالمومنین علیه السلام را
مؤذن دادند و گفتند که مردی و کشته شدند **از آنجا** است که خدا را
میگوید شخصی را دیدم که بگوید معاویه علیه السلام داشت و حضرت
امیرالمومنین علیه السلام میفرمود و آن شخص بود روزی که او را دیدم که نمیه
رویش سیاه شده بود که ای فلان سبب سیاهی روی خود میدانی
گفت بحضرت مرفقی غلطی میکردم و گفتم که او را منع می کردم تا که
شخصی برین ظاهر شد که آن مرد که بحضرت علیه السلام میفرمود روی
من زده و نابینا شد و من با خیال کردم که تو بی **از آنجا** است
که طاری می گوید که روزی حضرت بر من بود و خطبه میخواند که
تا که ما روی عظیم از دست میبرد و آمد مردی چون او دیدند بر سینه
و در مقام دفع آثار شدند تا بر سرعت تمام بر من برآمد و حضرت
سر برآورد خود را فرمود و او را که او را میبرد و حضرت امیرالمومنین علیه السلام
و لب بر هم میزد حضرت امیر علیه السلام میفرمود و مردم میفرمودند
شدند و ظلمانی می کردند تا که فرود آمد و بر رفت و این نظر من میماند
گفت بعد از خطبه خواندن و نماز پنجگانه گذاردن مردمان از حضرت
فصله میبردند تا حضرت فرمود که این پادشاه جنیان بود
که او را سلسله شکایت بود معلوم کرد و برفت **از آنجا** است که خدا
بصری میگوید که شخصی بود که حضرت امیرالمومنین علیه السلام را
تا آنکه او را دیدی که در شان آن حضرت و فرزندانش بود بطنی کردی
آن بر من و بر دوستان اهل بیت گران آمدی در خواب دیدم که با
رفیق ایشان ام حضرت امیرالمومنین علیه السلام میفرمودی بر چشم آن

ملعون زده گشت آن که چشم را کور کردی من نیامدم و بخانه رفیق شوم
تا قصه خواب را بگویم رفیق من بجانب من می آمد که آن خواب را بمن بگوید
و آن خواب چنانکه من دیدم بودم او نیز دیدن مرد و بجانب وی رفیق
و آن را بعد از دیدن و نشان گفتم و چون آن ملعون را دیدم دست چپش
نماده بود و فریاد میکرد و گفت که امیرالمومنین علیه السلام میفرمود مرا کور کرده
و آن ملعون بدخشت در آن کوری عمر تلخی میگذرانید تا وقتی که جان بپاید
بمالک دفعه سپرد لعنه الله علیه **از آنجا** است که هم روایت میکند که
مردی به مجلس حضرت آمد و پرسید که خلیف حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله است کدام است اشارت بان حضرت کردند آن مرد بامیرالمومنین علیه السلام
سلام کرد و آن حضرت فرمود که السلام علیک یا سعد بن فضل
بن ربیع مرا خود بگو که نام مرا و پدر و پدربدم را میدان و من
دانستم که تو تحت خدای بر خلفان دین انداده و دود را زان آمدن ام
و کشته آورده ام و خاک نازن کرده و کشتی او معلوم شود حضرت
امیر علیه السلام فرمود که مردمان بجا دارند بعد از آن دو رکعت نماز بکنار خود
کرده از روی وی برانند چون برآشند جوان دید که سرش برین
اعضه افتاده و فرمود که او را قتل گشته که دخترش را زده کرده و زنی دیگر را
کشت مرا بخدا که جنی که کشته و فرمودی و من تصدیق تو کردم اما
میفرماید که او زنده شود و خود بگوید که فاعل او کیست تا این جمع که مرا
بشنود و بجهان تن بواسطه این خون ضد خون این دیگر اند و نیز بعضی
ایشان حاصل کرده اند حضرت پایی مبارک خود را بر داشت و فرمود که
برخیز و بفرمان خدای و کشتن خود را بگو که کیست آن مشغول الحاله

برخاست و گفت عزم مرا گشته بدان سبب کردند که رفته **انا لله** است که
 که در محل توجیه آنحضرت بجانب صیفین در موضعی نشسته بود فرمود
 که هزار کس بر من بیعت کنند و آخرین ایشان بهتر از دیگران خواهد بود
 و بیست و شهادت مشرف کرد در آوی گوید که من شرم دارم که در آن روز
 مقصد و توفیق و نه کسی بر آن حضرت بیعت کردند و در میان آن مردم
 نیکان بسیار بود ندب خاطر ام رسید که حضرت امیرالمومنین عم دروغ نمی گوید
 و من نیز حساب غلط نکرده ام آن حضرت فرمود حساب با آمدن این
 مرد تمام میشود دیدم که مردی صوف پوشیدن و شیری تیار کرده
 پیامد و بر آن حضرت سلام کرد و بیعت نمود آن حضرت فرمود بیعت
 میکنی گفت بجان و دل و سمع و طاعت و فناء و فقی که جان شیرین
 جود را در فدا مت شاکر کنم و خود را فدای تو سازم اصحاب زرد و سفید
 و رسیدند که چه نام داری گفت **ویر القری** حضرت امیرالمومنین عم
 فرمود که من آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که **ویر**
القری سیدنا یغان و پاکیزه ترین شايعان خواهد بود ای علی بجا وقت
 بر نیز و و بنا به توجیه آنجانبان حرب که نداید رجز شهادت رسید و انجنا
 بود که آن حضرت فرموده بود **انا لله** است که و افندی میگوید که من
 الرشید لعنه الله از شافعی رسید که فضایل حضرت امیرالمومنین چندین
 سیکر گفتا بضد و از محمد بن یوسف پرسید که توجیه داری گفت هزار
 و از محمد بن اعنای که بحجت علی عم منسوب بود پرسید که توجیه روایت
 از فضایل امیرالمومنین عم داری او هیچ نکست و سر و پیش افتند مروان
 الرشید علیه الله گفت که چرا نیکویی گفت بدو روای منور و نداد

و از راست گفتن سبقت رسم گفت از که سبقتی گفت از تو و عاملان تو هر دو
 گفت راست بگو بخدا می آسمان و زمین که بعد از من ایمنی و در آسمانی و از
 من و عاملان من محمد بن الحنفی گفت خود دیدم ام و بنارسیدن از اجنبه
 گوئی شنیدم ام که با چنین هزار باشد و با چنین هزار شدند و افندی
 نیز در آنجا حاضر بود مروان الرشید نیز از بن رسید و او نیز مقتدا رسید
 مؤید مروان گفت من آنحضرت امیرالمومنین عم فضیلتی میدانم که بحیث
 خود را حفظ نمودم و من غالب من است که هر فضیلتی را شایسته دارد
 بعد از آن روی بیافتی و در و گفت که تو برگردم و بخدا بیعت نمودم و ترا
 و حاضران مجلس را گواه گرفته و از آنجانبان ضا در شدن و در آن اول حضرت
 امیرالمومنین عم این بگفت و بسیار بگریست بنای آنحضرت از گریه او
 شاکر شدند و بگریست پس شافعی و باقی علما گفتند که خدا توفیق را بخواهد
 کند اما که فرزند و لطف بنا و حاضران نما و انجندین بگو گفت شایسته حاج
 برسم بخدا و بجانب دمشق فرستادم تا من فرستاد بن که خطیب بخاهد بود
 جمع حضرت امیرالمومنین عم ازای گوید و هر چند او را منع میگویم
 نمیشود من فرمودم که آن ملعون بند کرده بحضور من فرستادند و از
 پرسیدم که عداوت تو با حضرت امیرالمومنین عم چیست گفت پدران ما را
 گفته گفتن بگو خدا و رسول بوده که از آن بر نمی گردم و عداوتش را بد
 دل کلاه میدارم مرا بر و چشم آمد و چند تا نایب روی زدم و او را درین ضا
 عبوس کردم و گفتم که فرزند از به عتوب تمام بگشمت شبانه خواب دیدم
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را و بمرا و حضرت امام حسن و امام حسین
 و پدر و زکوار ایشان امیرالمومنین عم با همای زبانه مروان و فقی اب شافعی

سطح جنابوی

دوست گرفتند و نیکو کردند که ای دوستان اهل بیت باید وایستاد
چند روز بعد از آنکه ایمن بودند از آنجا که چهل کس آب خوردند و من اکنون
میشناسم بعد از آن حضرت علی بن ابی طالب خلیف و شوق را طلبید و او را
در برابر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و گفت یا رسول الله
این شخص مرا بی گناه و بی نقص و بی شام میدهد و نامزد یکدیگر حضرت
الله ص و فرمود که ای وراستخ کن و ان دیدم فی الحال یکی شد و من از عود
بیت اغراب پیدار کنیم و بغایت ترسان و لرزان و هر انسان بر همان غنچه
ان خلیف را طلبیدم چون بخسود آمد همین گوش و کت دست و پای او
برقرار بود و باقی اعضایش بصورت سگ بود آنکه هر دو فرمود که وی
را بجنود انعامت آوردند شایسته چون آن را دیدند فریاد برکشید و گفت
که او را نزدیک من بنایید که دیگر از شامت او بعباد الی گرفتار شوم
در ساعت آن ملعون را از در انعامت مجوس کردند و فی الغرض افضا از هوا
نازل شد و آن ناپاک را پاک بویخت **از انجا** است که آنحضرت از شامت
خود خبر داد و انجمن بود که آنحضرت بعد از انجا چنان خراب خارج نمود
بگرفتند و به مسجد درآمد و بنهر برآمد و خلبه بلیغ بگوش شربت
و صنایع رسانید و آنحضرت امام حسن علیه السلام رسید که این ماه چه
روز گذشته شافراوه حسن ص فرمود که سیزده روز بعد از آن روز
با امام حسین ص کرد و فرمود که چند روز ازین ماه مانده و فرموده شد
روز آنحضرت محاسن مبارک خود را بدست گرفت و فرمود که در شب نوزده
این محاسن من ان خون من خناب کرده و امثال من ازین سرافغان
شبست و یکم این ماه باشد پس فرزندان آنحضرت فغان کردند و در آن

که بسیار کردند الفقه در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان این ملا علی
ضریحی بان حضرت بر و در شبست و یکم بقای پروکار و نوزدهم
و در همان شب در پیرون کوفه عیون که آنحضرت در بیت فرموده بود
دفن کردند و سن شریفش شفت و سه سال بود بعد از فوت حضرت
الله ص علیه و آله و سلم سال بزیست و بر و ایستاد و سال الله اعلم
ذکر المناجات و کلمات و خرافات حضرت امام حسن علیه السلام
و آنحضرت انام دو ملت و از ایمانی شمر علم صلوات الملك اکبر
و ولادت آن حضرت در مدینه بوده بعد از تسه سال از هجرت رسول
و آنحضرت او را بسیار دوست بنداشت و چندین حدیث در دست
او و برادرش امام حسین علیه السلام برایت ان بن مالک و ابو مرز و
براهن عازب در کتاب صحیحین و کتاب مشکات و سایر کتب احادیث
اهل تشیع و جماعت وارد شده که آنحضرت از سینه تا بر حضرت رسول
الله ص بغایت شکیه بود و شیخ سلان رحمه الله آنحضرت فرموده **بیت**
امامی که المناجات را حسن بود **حسن** اند که جمله حسن ظن بود **آن**
ما حب خضار و طلع تو زبانی دیدار میری نبوده که در ضامنا را یک
او را میدیدند **بیت** زرویش ماه روشن خیر مانده **بیت** ان
سوی سنا من تیج مانده **حسن** و در خلق و در علم **در لطف** و
بود و در علم **لش** قائم مقام حوض کوش **که** بودی چشمه نوش **بیت**
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حق امام حسن و امام حسین علیه السلام
فرموده که ایشان ریحان شدند و جوانان اهل بیت اند بعد از آن فرمود
ای مردمان خبرم شمار بهترین شمار این است جد و جد که

یا رسول الله و فرمود که اما حسن و اما حسین اند که جدا ایشان حضرت محمد
رسول الله و جن ایشان خدیجه بنت خویلد دیگر فرزندی مردمان
و هم شمارا بر بهترین مردمان از تحت مادر و پدر که شد علی رسول الله
که اما حسن و اما حسین اند که پدر ایشان امیر المومنین علی بن ابیطالب
و مادر ایشان فاطمه الزهرا است رسول الله و این نسب بغایت عالی و بی
نهایت قوی است دیگر فرمود که خبر کنم شمارا بر بهترین مردمان
از تحت خاله و خاله که شد علی رسول الله و فرمود که اما حسن و اما حسین
حسین اند که خاله ایشان فاطمه بن رسول الله و خاله ایشان زینب بنت
رسول الله است دیگر فرمود که خبر کنم شمارا بر بهترین مردمان از تحت
عم و عمه که شد یا رسول الله و فرمود که اما حسن و اما حسین اند که عم
ایشان جعفر طیار بن ابیطالب و عمه ایشان ام مایه بنت ابیطالب
است که از نسب و نسب بر سر خاندان است بر اصل معرفت روشن
صفت حضرت حسین و حسن آن یکی از حقیریت نایب و آن دیگر کم
ریشتر و آن دیگر شمع جان مرثیوی و آن یکی نور دیده نبوی و روحی
الوصاف تر از لعل بدن کیوی این نمونه از نب فدا و آن یکی سر
بوستان جمال و آن یکی ماه ایمان کمال حضرت شاهزاده حسن را شمارا
بی شمار و فضایل بسیار است انت که ابو بکر و عمر و جعفر و دیگر طایف
کردند که روزی در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بودیم ناگاه اما حسن علیکم السلام درآمد و در کنار حضرت رسول الله نشست
در این محل اعرابی انجا رسید و پرسید که ای محمد دعوی نبوت میکنی یا نه
پس بفرمان را بوده زانیت حضرت رسول الله و فرمود که این غل و غبار

کشت بگو که از شما عقی که از منزل خود بیرون آمدن آنجا بیاورین رسیدن
من چه بود آن حضرت فرمود که اگر در این راه تو برین بنویسم و ترا
از نیت تو آگاهی دهم و اگر خواهی این چه را بگویم که از نیت تو خبر دهد اگر
گفت اختیار تراست پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روی بآل
حسن کرد و فرمود ای حجت خدا ای خلیفان اعرابی را از حال و اعلام
کن اما حسن و فرمود ای اعرابی تو در میان قوم خود از وی حمل
و بخردی گفت که محمد صلوات الله علیه عفت ندارد و چندین از بنان
قریش دشمن دارد و او را زودی بکشند و از دعوی نبوت او بفرستند
و تو دعوی نمودی که او را بگویم بیان نیت دعوی بر او آوردی و این
راه نبود شوال آمد و باد شد و رسیدن گرفت و او را دیدن آغاز کرد و
مختار بماندی و مولایم را که بدو بغایت رسیدی و همچنان ترسان
آمدی تا نزد ما رسیدی بیرون ما را دیدی آن ترس بر طرف شد امر ای
گفت باین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی پان واقع بود پس در این نور ایمان
متورگم دید و کلمه شهادت بر زبان داند انت که یکی از و نشان
آن حضرت نزد وی آمد و گفت باین رسول الله دعا کن تا حق تعالی
مرا فرزندی تمام خلقت کرامت فرماید آن حضرت دست دعا
برداشت و شایان کرد و بعد از شایان فرمود که برو خانه که
خدا ای فعالی ترا فرزندی کرامت فرموده بدین صفت خون
بخانه آمد آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود انت که
حضرت یحیی بر پشت و بختلشانی فرمود آمد یکی از اولاد زین
دیان نزد من فرود آمدن بود گفت ای کاش بر این نخل آخر مای تر بود

ناناول کردی آنحضرت فرمود که بنمای ترمیل داری گفت آن
آنحضرت دست بدعا برداشت و دعا کرد فی الحال غسل بپوشد و
خربای تبار آورد پس بختی برنخله رفت و آن خرباهای تربید
و هدر افکافت شد **آنحضرت** است که آن حضرت را دوستی بود و او را
همسایه بود که همیشه از آن بوی رسانیدی و اظهار تو را معاویه
و دیگران از حضرت امام حسن علیه السلام میروید روزی آن دوست بخت
حضرت امام حسن را آمد و از وی شکایت کرد آن حضرت لب
ببارک بختانید که ما لا بخانه رو که خدای تعالی شرا و او را
کفایت کرد گفت من بخانه در آمدم زن همسایه فرار آورد که گفت
درین ساعت طعام بخورد و هیچ مرغی و طیاری نماند ناکاه افتاد
و فریاد میکرد که یا حسن بن علی ز من چه می طلبی و من کی را
ندیدم و او از می شنیدم که **النار ایامک یا ملعون** **آنحضرت** است
که جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده که روزی در خدمت
امام حسن بودم ناکاه مرغی آمد و بر بالای سر بارک آن حضرت
او از می کرد و بر پشت و در یکی را آمد و باز بمرای خود مرغ دیگر او را
مرد و متعاقب او آن بر کشیدند و بر پشت آن حضرت فرود آمد
جابر میدانی که این مرغان چه میکنند جابو گفت پدر و مادر مرا در قفا
نواب چه میکنند فرمود که میان ایشان دعوی بود مرغ دوم بود
اهل البیت رسول الله ص سوگند خورد و بایک دیگر کشیدند و فرستاد
آنحضرت است که یکی آن حضرت را گفت که یابن رسول الله معاویه علیه
اللعنه و ارنج بسیار میرساند آن حضرت فرمود که آن را بچ عیدام

والا دعایم کردیم که شام عارف کرد و عارف شام کرد و مرد زن
شود و زن مرد شود شخصی ایضا حاضر بود و او را بولایت اهل البیت
بنمود گفت یا امام حسن درین مجمع عیب بخیزد که چون تواند بود کرد
زن شود و زن مرد شافزده در و نیز نیز کربت و گفتی زن بر چنین
شتر نداری که در میان مردان نشسته چون در خود نکربت خود
بصورت زن بدیده بغلت شرمند کردید و گفت یابن رسول الله
توبه کردم و از گفته خویش پشیمان شدم آن حضرت دعا کرد **یا موصو**
مرد بیدل کردید **آنحضرت** است که خیار یکوید یابن رسول الله مردمان
حاضر یکوید که پوست از پیر شما خاری عادات میدیدیم ازین
بغایت شافزید یا اویم انجاریه بود شافزده آزار داشت مردم
نگاه کردند حضرت ابیر المومنین را در انجا دیدند که کشید یابن رسول
الله بختی که توفیرند شاه مردانی و توحجت خدای را که خطایان
آنحضرت است که حضرت امام نا حق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام می
که چون همراه آن حضرت بر چهل و هشت رسید بوضیعت اشتغال نمود از آن
جهان که فرمود که مرا در قبرستان بقم دفن کنید گفتند یابن رسول
الله بفرمان از تبعیت دفن کنیم و فرمود که جمعی از اعدا مانع شما میشوند
و نکندارند **آنحضرت** است که چون آن حضرت رحلت نمود بترت جده
برزگوارش کردند مردان علیه اللغة و التیران مانع شد و نکند
و بعد از آن عایشه علیها السلام آمد و نکنداشت که با انجا برنزد و در
کف سیرمند کوراست که فاشه ملعون گفت تا بر تابوت شافزده
تیر از آن کردند اما عایشه را مردم طعنا از نند و گفتند بر شتر سوار شد

و با حضرت امیرالمومنین علیه السلام حرکت کردی و اکنون تراست نشسته
و با شما هر چه من عیبی و گمراهی اینجا کردی و اگر تو نباشد
بفیل نیز سوار خواهی شد و اینجا در دل غم باشد با امام حسین علیه السلام
از پی و حجاج شاعر بغدادی درین معنی دارد: **تَجَلَّتْ بَعْلَتُكَ وَأَنَّ
عُثْتُ تَقَلَّتْ** **لَكَ الْقَسَمُ مِنَ النَّارِ وَبِالْكَرِّ تَكَلَّتْ** معصود
شاعری است که اینجا از غایت لعنت الله علیه در وجود آمده بود بعد
از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و شکر خلاق و نسبت بحال وی بنوع
عجب سربست که غایت و حقیقتش لعنت الله علیه نماید بران ملعون خود را
در ایجاد فرزند و حکم گوشکان مصطفی و مرتقی و فاطمه الزهرا را از
انجامش نمایند اما فرزندان رسول الله را از آن چه نقصان و چیزی را
میرسد اخلا و رفته و مکارم مرضیه امام حسن علیه السلام زیاده آن است
که استغفار ای ان توان نمود بدین چند بیت اختصار نمود: اگر عیبی
بیاوریم عیبی را: **نُشَايِدُ نَظْمُ مَنْ نَفَثَ حَسَنًا** عین کیم که چون در
عدالت است: **سَزَايَ وَصَفَ اخْلَافُ حَسَنِيتٍ** عین کریم که در ادب
چرخ اختصار: **مَنْزُورَ اَنْوَاعٍ اَوْ بَاشَدَ فَرْوَنَدَرٍ** دو یکسان از وجودش
زیب و زین است: **نَظِيرًا اَوْ اَكْجَوِي حَسَنِتٍ** **دَرْدَرِ كَرَامَتِ كَرَامَتِ**
خَافِي مَادَةِ اخْلَافِ اَبَا عَبْدِ اللَّهِ حَسَنِتٍ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ و آن حضرت امام حسین
از ائمهای عشره علیهم السلام و ولادت شریفش در مدینه بوده در حجاز
شهر شعبان شده از هجرت و فتنه بخروج که آن سرچشم
ولایت و آن خال اقبال یمنان نبوت و ولایت در حدیثی است
سز کسید و غنچه با غنچه عصمت و طهارت بجز الطاهر الحی نگشته کردی

بسی کشته و افاق طالع که پیش طالع سعدش: **فَوْحِي تَوَاتَانِ**
بستخت خورشید همان آری: **جَبَرُ اَيْلَ اَمَدٍ وَ مَرْدَةٍ** و مستقرت
از و من حضرت شافره حسین علیه السلام امام حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
الله علیه و آله و سلم نماید و کشت یار رسول الله صلی الله علیه و آله و تعالی علیه
از محنت و زنده است حسین صلی الله علیه و آله و کشت یار رسول الله صلی الله علیه و آله و تعالی علیه
اجتی محنت معلومت تقریب چیست جبر ایل و من بود که بعد از
وفات مادر و محاربت پدر و برادر و جمعی از امتان تویی را بشید
کشته پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و کشت یار رسول الله صلی الله علیه و آله و تعالی علیه
علی حسین را در میان نهادند و آن حضرت را تحمل نمایند اگر چه
بگردانید فاطمه الزهرا را و اوقات الله علیه را پسید که ای پیغمبر و ای
سرور دین پیغمبر امروز روز شادی و بختی زیاده اند و بخت
این کریم اگر بپس خرقی و سرور است غیر فرما و اگر بواسطه غم و الم
موجب آن را باز نمای حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که بیدار
بزرگوار تو میفرماید که جبر ایل از زردت جلیل آمد و میگویند
جمعی از بندگان آنست و گوی از غاصبانان دوزخ است امام حسین
شهادت کند و در او از دمان ولایت اهل بیت برآید بعد از آن
مادر و محاربت پدر و برادر و امانای فاطمه را بپساید کردن و خراجی طای
بیرج الحجاب صراط المستقیم باید نمودن **بِطَلَالِ الْمَانِ رَايَ كَرَامَتِ**
بسیار از ایشان در مدینه باری دارد: **اخْلَافُ سَعْدٍ شَاخِرِ اَحْمَدٍ**
و اوصاف پسندید فرزندان حیدر صمد بنیاد و بی شاد است
هر چند علم را در زبان است پر امون اخلاقش شواند که دید مرید

پای مروی و قمر بنی هاشم است جز الحاق و صفات آن حضرت
 نتواند رسید چون مقصود درین اورا فرستاده بعضی کلمات و صفات
 عادات آن حضرت است باینکه با حضرات ائمه **ع** است که عید
 انبیا را میگویند که با جمعی در خدمت حضرت امام حسین بودیم
 تاگاه یادی عظیم از جانب شام وزیدن که هر یک از موالیان
 علیه الله در آنجا حاضر بودند گفت این رسول الله چند روز کورت آن
 وزیدن باد ما خبر میدادیم که تو را که توان ما را خبر ده که این باد میگوید
 آن حضرت فرمود که این باد میگوید که خاک شام مرده است و آن
 جام غم انجام موات و فوات جرم چیدن آن ملعون را غن شافرا
 که آن آمد اما بجز شکوت پناه دیگر ندید روز دیگر خبر رسید که
 معاویه علیه الله و قتال الهام و به مرده و جان پلید را مالک
 دوزخ سپرده و از خالقات دنیا رخت بر بسته پندار لغوات خدای
 جحیم کشید **ع** است که عبدالله بن عباس میگوید که روزی حضرت
 حضرت امام حسین علیه السلام بودیم اعرابی نزد وی آمد و گفت یا بن
 رسول الله مرا از شایع دنیوی یک شتری بود و آن شتر کشته و پخته
 گم شد ما و او میخواستیم بپوشان بدی شتر کشته مرا نشان بده
 و مرا شتر را همراهی آن حضرت فرمود که بپوش تمام برو و بفان
 موضع که شتر تو آفتاب و کرب بصد و ایستاده است اعرابی چون
 با آنجا رسید شتر خود را همان صفت که آن حضرت فرموده بود دید
ع است که روزی بنی هاشم آن حضرت بودیم که اعرابی از دریا
 و میخواست که از آن حضرت سؤال کند و او جنب بود حضرت امام حسین

جفر میگوید

فرمود که مروانیت که کیست جنت سؤال کند و نزد ما آید و با شماست
 ما نمایان مرد رفت و وصل کرد و بخدمت آن حضرت آمد و سؤال
 کرد آن حضرت که هر یک از آن حضرت را وصل کرد ایند **ع** است که
 یکی از موالیان معاویه آمد و آن حضرت را بختان ناسزا میخوانید
 و آن حضرت صبر و تحمل از او میکردند اما ملعون در آخر گفت که دیدم
 شما را حاضر بوده اند و تو نیز آن را نداری آنحضرت فرمود که ای
 این کور باطن را که در کرم از فی الفور چیزی بر پیش آمد و گوشه
ع است که اسمعیل بن صبا میگوید که شب در خانه مروی
 همان بوم در شهر کوفه و او از فاطمه زهرا و امام حسین علیه السلام بود
 و از واقعه کربلا و قتل آن حضرت سخن میگفت یکی گفت الحمد لله
 که جلا فاطمه زهرا و امام حسین علیه السلام کشته شدند و یکی از ایشان نمایی
 که به مقتوی کربلا شدن باشد امر دکت این سخن در دفع است مثل
 جامت بودم که بحرب و بی وفای بودیم هنوز سخن تمام نکرده بود که
 انقی از موانع آمد و در بدن وی در کف هر چند آن لعین سخن
 که آن آتش را از خود دفع کند ثواب و زیاده می کردید خود را در
 جوی آب انداخت و مرا که در سرازاب بیرون آوردی انقی در جوی افتاد
 تا وقتی که در میان آب و آتش میزد و جان بمالک دوزخ سپرد **ع** است که
 است که در محلی که حضرت امام حسین علیه السلام بعرا و بیعت آمد و گفت
 یا بن رسول الله جدت فرموده که حسین مشول بالظرف و قله
 بزداد و فرمود که هرگاه این خاک خون کرد در حسین من کشته کرد
 آن حضرت فرمود که اگر من بعرا فرموش مشول خواهم شد پس فدای

خاله برداشت و بام سله داد و فرمود که هرگاه شهید شوم اینجا
 بخون سخیل کرد آنرا نیز در شیشه کرد و مضبوط ساختنم سله کرد
 که چون دم فاسورا شد اتفاقا فاجات بجاء کردند ناله برقرار بود
 و چون روز بزرگ رسید آنجا که در هر دو شیشه خون شده بود
از آنجا که آنست که حسن بصری میگوید که پیری را دیدم و را بخت بغایت
 گرفته از بوی شیدم پرسیدم که حال تو چیست و این بوی بد را
 سبب از کجاست و این زشتی از چه قریبت گفت من از آن جماعتی که
 با حضرت امام حسین علیه السلام حرب کردم پیچ در خواب دیدم که
 قیامت قائم شد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام در کما
 حور کون نشسته مردم را آب میدهند و از تشنگی قیامت ملاک
 میسازند من بغایت تشنه بودم اینجا رسیدم و آب طلبیدم حضرت
 رسول الله ص اینجا حاضر بود فرمود که وی را آه دهید امام حسین
 و فرمود ای جد بزرگوار او در کنار آب فرات بود و برادرم عباس را
 از آن آب فرات منع میکرد حضرت پیغمبر فرمود که وی را آب بطلبان
 دهید و این قطران آبست که دو نخیان دهند حاصل من بسیار
 تشنه بودم و فدی از آن آب چشیدم چون پیدار شدم این را بچ
 از من میدهند و این سبب فرزندان مرا از من پیرا شدند و این
 اختلاط نمیناید **از آنجا که** آنست که ابن رباح میگوید نامی را دیدم
 و از سبب کوری اش پرسیدم گفت من با فاطمه انام حسن علیه
 بودم اما پیچوجه شعر من آنحضرت نمیکردم سبب خواب دیدم که
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جوی را می کشد و مرا را

بر کاهی نیت میکند چون نوبت من رسید گفتم یا رسول من بهر چه
 حضرت امام حسین ص و اصحاب و تفریق را ندیدم و فرمود که راست
 میگوئی اما سواد لشکر اعدا بودی طیبته بر این خون زرد آن حضرت
 بود مراش جزو طلبید و سبلی از آن خون در چشم من کشید چون
 پیداشدم نامنا بودم **از آنجا که** آنست که جعفر انصاری میگوید که
 مردی نزد آنحضرت آمد و فدی از آن حضرت پرسیدم عذر آورد و آن
 حضرت آن قطاری و فدی داد و حاضران بر شاول و زیتون و نیت
 نمودند آن حضرت فرمود که بخورید که حرام است آن مرد گفت چرا
 یاسید حرام باشد حضرت فرمود بواسطه آنکه موثر در او افتاده
 و مرده است و متعیر شده بخانه مرا برفت که بحقیقت رسید آنجا که
 زیت بود نظر افکند دید و پیچ بزرگ آنجا افتاده و مرده و اثر زیت
 همه اعضای آن **از آنجا که** آنست که شخصی عذر داشت آن حضرت
 آمد و خواست که از حال وزن که یکی مالدار و یکی بسبب عفت
 بر فقر گرفتار است سوال کند آن حضرت فرمود که فلا آنکه فقر دارد
 اما نوبت باشد که خدای تعالی از او فرزندی گرامت کند که بهین
 آن زمان باشد و ترا مال بسیار دهد آن شخص قبول نمود و بفرمود
 حضرت عمل نمود و باندک زمانی مالدار گردید **از آنجا که** آنست که
 میگوید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سزاوار
 با نامت آنکه هر که عالم باشد باصوات حیوانات خصوصاً مرغیان
 در آن مجلس که از شما فغان حاضر بود و در دل آنکار حضرت پیغمبر
 اما اظهار مافی الخیرش فدی نمود نگاه شاهزاد حسین علیه السلام

شود به خود می پیچید و مثل دیار می رود و آن مرد مغرور و بخت
ورفت اعترفت بسوی من و دیگری و دیگری نظر افتاد و بر خا
مان نیز خواستم و بجزای آن حضرت پرسیدم و در خاطر که این
که حضرت به جهت حضور از غیب آن مرد می رود پس فرمود
که شما کان بد در حق من بردید استغفار کنید آن بعضی الطمان
بعد از آن و نبود که خدا تعالی دوست دارد کسی را که خشم در خود
و از خشم گناه او در گذرد و چون بمنزل آن مرد رسیدیم حضرت
فرمود که ای فلان آنچه در حق من گفتی اگر چه در حق من موجود نیست
اما امر ترا ان شاء الله و ترا عفو کردم آن مرد چون ایحال شاهین
منور سفعل کشند و از گفتن خود پشیمان گردید و در قدم شاهزاده افتاد
و پیوسته و گفت یارب رسول الله دروغ گفتم و آنچه در حق تو گفتم جمله
سفت من بود که اسناد حضرت تو کردم **الحمد لله** است که عهد بنا فرمودیم
سفر باید کردیم طواف خانه کعبه میکرد و بعد از آنکه مروان
نیز در آن مطاف طواف میکرد و میبرد بسوی القبا و میفرمود
الملک از روی خشم گفت که اگر آمد که تعظیم من بجای نیاید و در پیش
خدمت من بتقدیم نشانند پس پرسید که این کیت و نامش چیست
گفتند علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است پس جزیره خاست
انحضرت آمد و گفت یا علی بن الحسین ترا چه بران میدارد و مانع می
افامدن نزد من و ملاقات من و من پدر ترا نکشتم و ترا نیز نازد
آن حضرت فرمود که غالب پدر من و فساد دنیا و آخرت و بی کرد مروان
گفت ای علی بن الحسین توقع دارم که چیزی از مال من بانی تویدم و بگو

فرمانی پدرم نیز نزد روی نکوبت بعد از آن ردای مبارک از
برداشت و بر زمین انداخت و فرمود ای از پدر لھا ای حیوت
بتدع ات بر عهد الملک مروان بنما آن ردای داشت و از آن فوت لعل
و جواهر و منک و زهرهای قیمتی بود که یکسان چون آنجا در خانه عهد
الملک نبود پس فرمود ای عبد الملک مارا بدینا چه حاجت **الحمد لله**
است که یکی از اولاد آن حضرت میگوید خدمت امام زین
العابدین علیه السلام فرستم و خواستم بگویم بایستی و مولای وقت
وقت آن نیامد که این اندوه پر و آنی و کربین که شای
انحضرت درین نکوبت و کربت و فرمود که یعقوب پسر یار
پسر شایب که در بد و پیشش نم شد و از کربین بصرش بی نور
شد من پدر خود را سر برید و برادران سر و سینه چاک کردند
و عثمان و پسر عثمان در خاک کربلا دیدم پی سر او داده چه کونه
دیدم خود را از کربلا باز دارم و این غصه و غم را بشادی سب
سارتم **الحمد لله** است که با بعضی از رقاد و عباده مثل صالح مروی
و حبیب فارسی و مالک دینار و ثابت بنانی و ابوب جحستانی و
بنای ششانه کعبه و رشدا اتفاقا است از جاه که کردید و از آستان
ماران بنارید مردمان از تشنگی بفریاد آمدند و بخدمت رقاد
و عباده آمد گفتند دعا کنید و از برای تشنگیان آب طلبید رقاد
دست نیاز بعبودم کار ساز بر آورده و آب طلبیدند و جای ایشان
محتاج نکردید از آب نایمید شد و یکبارگی دل بملک نهادند و
جوانی را دیدند که می آید با وجود ضعف و لاغری و از پیشانی

نور مشافت چون بر نریک زقاد رسید هر يك را از ایشان نام برد
والحواله رسید بجهت کردند از آنکه ما را ندید نام میگوید و اختیار
ما اعلام میدهد انگاه حضرت بایشان گفت که ای زقاد دعوی
محبت اهل بیت کنید اما دروغ می گویند زیرا که اگر راست بودید عا
شما اثر اجابت داشت این بگفت و بنزدیک کعبه رسید و دست دعا
برداشت و روی نیاز بر زمین گذاشت و گفت اَللّهُمَّ اِنِّیْ دَعَوْتُکَ
مُرَاتِ بِاَن تَوَکَّلَ عَلَیَّ بِرَأْسِکَ اِنَّ بَغِیْرَتِیْ وَاِنْ بَدَلْکَ اِنَّ اَقْلَمَ
قَتْلِکَ اَزْ رَعَا نِیْ اَلْحَالِ اِنَّ اِبْرَہِیْمَ کَرِیْمَ وِبَرَاءِیْ اَنْ بَارَانَ
چندان ببارید که جملہ سر آب شدند و طوفان را بر آب کردند و زخمها
گفتند ای جوان از خبر دانستی که خدای تعالی ترا دوست میدارد
گفت از آن دانستم که مرا بچ آورد و از من زیارت کردن خانه
خواستند این بگفت و از نظر ایشان غایب شد مردم را معلوم شد
که او میوقبتان سید ثقلین و سر و چمن گلستان خواهر کوین
علی بن الحسین **اِنَّ اَبَی اَمَّت** که میان آن حضرت و جمعی از مردم
حنفیه رضوان الله علیه در باب امامت نزاع شد آنحضرت فرمود
که ای عم بنده سوگند که اگر تقامام میشودی با تو مضایقه نمیکنم
محمد گفت کی و احکم سناریم تا میان من و تو حکم فرماید آن حضرت
فرمود که حجر الاسود و احکم سناریم پس هر دو با اتفاق امثال شدند
و هر يك دور کعبت نماز گذارند بعد از آن محمد حنفیه گفت ای
حجر بفرمان خدا وند اکر که علی بن الحسین اطاعت میباید
ایشان نمای بر عیوب جواب نشنید پس علی بن الحسین هر پیش رفت

و کشت ای حجر بفرمان خدا وند اکر که علی بن الحسین اطاعت میباید
ایشان نمای بر عیوب جواب نشنید پس علی بن الحسین علی السلام پیش رفت
و کشت ای حجر بفرمان محمد مصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهرا و حسن الحسین
و یحیی بد رم حسین میباید داشت که باید که اطاعت عم محمد بن حنفیه
بر من لازم است اَشْتَكُ یَحْیَیْ در اند و کشت بوجت خدای بر طاعت
و محمد حنفیه را تابع امر بنویسد بود پس محمد حنفیه رضوان الله علیه سر رفت
آن حضرت بوسه داد و در بر گرفت و پیوست و با امامت آن حضرت
معترف شد **اِنَّ اَبَی اَمَّت** که محمد بن ثناب روایت کند که عبد الملك
بن مروان کشت آنحضرت را از مدینه بند کرده به بغداد بردند نزد او
و من در آن سفر همراه بودم گفتم یا بن رسول الله من را غلام کن این
برای من باشد و تو فارغ باشی فرمود که اگر خواهم خود را خلاص
شوایم ساخت بعد از آن اشاه بان امن نمود که بنای مبارک آن
حضرت بود فی الحال از هم جدا گردید و آن حضرت خلاص شد و
بان آنحضرت ایشان فرمود باز همان امن شدند و بنای آن حضرت
کردیم چون منزلی چند رفتم با وجود پیمان بد مردم آن حضرت
پاس میداشتند پس از شبها پیدار شدیم آن حضرت را ندیدیم و آن
بند امنین هم ایضا افتاده بود صباح کنانان بطلب آن حضرت
رفتند و من بعد از چند روز به عبد الملك رسیدم و خبر علی بن
الحسین و غایب شدی آنحضرت بفرمودم عبد الملك گفت از تو
نزد من بود و مراد رد دل از وی بنیاز چیز بود شماستم که تعرض بوی
رستم و او را با وجود استدعا و التماس نزد خود نگاه داری نمایم

بخود و رفت اما من از روی میترسم که بناد اخرج کند و مملکت مرا
 بر نژاده کند که من ابطاع شغولت و عبادت را بقایت را غایت
 عبد الملک از من بپای داشت **الحمد** است که حضرت سالی پیغمبر
 و در راه حبسادی رسید و اهوی در دست صیاد بدید بر آن حضرت
 سلام کرد اهوی نیز فریاد برکشید آن حضرت فرمود که هیچ میدانی
 که آن اهوی میگوید مرا ضامن شو که فرزندان دارم ایشان را از پدر
 سیر کرد ام و با نام صیاد که شایان رسول الله را فرزندان نیز هست
 و گریه دارند و این طاعتی که برای ایشان میبندم آن حضرت فرمود
 که من ضامن عدم که او را بنویازم تا من صیاد جان ندیدم بجز آنکه
 رسن از گردن او دور کرد پس اهوان بد خالص یافته روی
 بسط افتاد و از چشم مردم ناپدید شد اندک زمانی که برآمد اهوی
 را دیدند که دو آن دو آن آمد تا بر نزدیک صیاد رسید و خود را
 تسلیم نمود مردمی اینجا حاضر بود که بولایات و کرامات حضرت علی
 بن الحسین علیه السلام انکار و ستم و چون آنحال بدید دست و پا
 در دامن آلتبار **الحمد** است که زهری گوید که برادر خود را
 بعد از شهادتش در خواب دیدم که بر غرقه از غرقهای بهشت نشسته
 و حواریان و غلمان بگرد وی در آمدن مرا از علوم مرتبه او رشک آمد
 که من ای برادر خود را حال تو و چه زکوت جا و منزلت تو که من بجز آن
 ندانی که مرا این مرتبه داده که من رشک دارم تو که هر روز جمعه
 بخندست علی بن الحسین علیه السلام میروی و بروی سلام میکنی و در حدیث
 محمد مصطفی صلوات میفرستی در چنین زمان از شوی بی میران

خواب بنام شدم و بخندمت آن حضرت رفتم چون مراد دید
 متبسم گردید و فرمود که اینچه دیدی در خواب تو میگوئی
 یا من چون این آنحضرت شنیدم بقایت متحجب گردیدم و گفتم یا بنی
 رسول الله شما بفرمایید آن حضرت بی زیاده و نقصان خواب مرا
 بیان کرد و تقریر فرمود **الحمد** است که دست زنی چندی که
 در طواف اندیشه باطل در خاطر کنایه بود و در حجره
 چسبیدند و بجهت جفا نمیشد گفتند که هر دو را دست باید برید
 و ایشان را ازین رسوائی خلاصه و ازین آن حضرت با آنجا رسید
 و دست حق پرست نمود و دستهای ایشان مالید و در ساعتی خلاصه
 شدند و روی خود را بر پای آن حضرت مالیدند و رفتند **الحمد**
 است که فرزند آچندش امام محمد باقر علیه السلام در جاه افاده عالم
 آ و ناله برکشید و فریاد و فغان بفلک رسانید و آن حضرت در میان
 بود و اینهای خود در میان و ذلت بود مردم مان گفتند قطع نماز
 می کنند و کرم و در مقام خضوع و خشوع بودند و غنی که نماز را تمام
 رسانید بعد از آن بلب جاه آمد و لب مبارک بجنبانید و دست را بر
 کمر وی بند و طناب امام محمد باقر علیه السلام را بر و ز آورد و بنامش
 سپرد **الحمد** است که آن حضرت در سفری بود و با جمعی طعام افرو
 میفرمود دیدند که از دور اهوی پیداشد و چون بنزد ایشان رسید
 رسید بایستاد و پای خود بر زمین مالید آن حضرت یکی را از نماز مان
 فرمود که وی نزدیک من آرد و بگوید علی بن الحسین میگوید یا و با
 ما شاول نمای و آن حضرت فرمود که کیسه بخواب و دست دراز نکند

یکی از اهل تفاوت بر پشت آن اهو کید آهوان اخبار میدان
حضرت او را از اخبار براند و اهو را بخواند اهو و آن آمد و طغی
شاول کرد و روی خود را نزد آن حضرت بر خاک مالید و از رو
نیاز سرفرو داد و بجانب سجده وان کرد **ید از الحله** انت که
طاووس میانی گوید که سالی حج می رفتم جوانی در آن خانه دیدم
جامعهای کتب نوشید و دامن از آن خاک خالین بر بدن چون چمن
خانه گفته افتاد بجانب آسمان نگاه کرد و گفت **الحی نال جامع** کما
تروی و لنا عیران کما تری من کسبم تو میدان و من بره
تو میدان دیدم که طبعی و در و خانه از آسمان فرو آمد چون مرا
بدید متبسم گردید و فرمود که ای طاووس میانی ترا با من حاجت
ست گفتم سیدی و مولای مرا با این جامع حاجت نیست آنا الحی در
طبق حاجت دارم حضرت و تری از آن بمزداد و آن جامها
یکی پوشید و یکی را در آید و بجانب مرقع روان کردید
و در آن انبوی ناید شد من بسیار حسرت خوردم که آن حضرت
را نشاختم و احوال وی از اهل تشبیهم گفتم که وای بر تو آن آدم
العیب بود **که امانت و کرامات امام محمد الباقر علیه السلام**
و آنحضرت امام محبت از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیه بر جمیع بغایت
فضایلش بی توان برده و بر غایت کمالش توان رسید و آنحضرت فرمود
که حاجت خدایم بر خلفان و راهبانیان ام بکر امان هر که شک
بنا کند بخت یابد و هر که مخالف نماید ملاک کرد و عظمای
زمان و عی در نظرش خرد بودند و کسی را با وی محال مفاک نبود

با وجود عید الله و حکم بن عید که با جلالت قدر و عظمت و فضیله
در برابر آن حضرت مانند کودکی بودند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و عی خبر داده بود و او را بر علم و کمال بسیار ستوده از اخبار
انصاری در حدیث طول پیغمبر روایت کرد آن حضرت فرمود که
ای مازمزه باد ترا که فرزند محمد الباقر در یابی **انت یبقو العلوم**
بقرا بدهی که وی شکاف علوم اولین و آخرین را چنانکه پیشگاه
کاوشین را بدیدهی که در علم اولین و آخرین تصرف کند و در احکام
الحی چیزی بر و مشکل ننویسد از من بوی برسان و این حرفهای چند
بوی پر دم تو بوی تسلیم کن جا بر چنان کرد که آن حضرت فرمود
بود و روی بر پشت بای آن حضرت مالید و کرامات و خوار و عظام
آنحضرت بشمارات **از الحله** انت که ابو بصیری گوید که خدمت
آنحضرت رفتم و گفتم بوی وارث پیغمبری گفت آری گفتم آن حضرت
ناپسار با من میگردن و تو نیز چشم مرا بیا که آن حضرت گفت مبارک خود را
بر چشم من مالید و فرمود **بسم الله الرحمن الرحیم** در حال آفتاب را بید
و آسمان و زمین و هر شیء را شاهد نمودم **از الحله** انت که جعفر
دوانی میگوید که روزی نزد آن حضرت رفتم فرمود ترا چه بر آن است
که زرد سانیاتی و اخلاط بنمایان گفتم از بیماری جنای بی ائمه
آن حضرت خشم کرد و فرمود که ایام ایشان رفت و نفوت بتو رسید
من بغایت حیران شدم بواسطه جنای بی ائمه و استیلائی ایشان
و خواری بی اعتباریان پس اندک روزی جعفر دوانی بر من رسید
مهریاری و ملافت متکرم کردید و کوشاری بی ائمه بظهر انجامید

از آنکه است که لیث بن سعدی گوید که آن حضرت را دیدم برپا
بسته و پشایی او از آن زمان گذشته و سناجات دور و دراز بقا
الحاجات میکرد و در وقت زیارت من نیز از عقب او آیدم
در آخر کتقی مرا بوسه داد و از روی انکوردارم و در
کرامت فزاینده و در آن وقت انکورداربری دیدم که نزد وی آمد
و او انکوردار بود و جامه مرا نیز در خواست و فرمود که ازین جامه
یکی بردار که مرا بجامه حاجت آید و او انکوردارم بعد از آن
جامه را پوشید و فرمود روی باز پس کن و جامه دیگر را از آن کرد
و آن کتفه را در هم پیچید و از آن بسته برآمد و آن کتفه را بر
داد و رفت من پرسیدم که این جوان کیست گفتند محمد بن ابی بکر
بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام **از آنکه** است که ابوبصیر
میگوید که نزد آن حضرت رفتم و گفتم مولای و شیدی اگر ولایتی
بر شما ظاهر است ولایتی بر من ظاهر است یا نه گفت و واسطه قضا
مودت بجهت شما شود آن حضرت دست مبارک خود را بر چش
من نهاد و برداشت بخدا سوگند که جمعی را که قویای بنی امیه
داشتند بتر از اهل بیت من ایشان را مشاهده نمودم بخدا
رسید که محبت ایشان سبب نجات و مزید درجات است آن حضرت
فرمود که ای ابوبصیر و شما خود را من ضامن شدیم **از آنکه**
است که ابن عطاء گوید که طواف خانه کعبه کردم بعد
از من شب بد بخانه که آن حضرت نیکه و استراحت کرده بودم
از آن درون خانه او از برآمد که ابن عطاء پیرون است در آید گوید

که هر شش هفتاد سال بود و در زمان ابراهیم بن ولید شربت ثناء
چند که **از آنکه** است که حضرت امام جعفر علیه السلام را
و آن حضرت امام شمس از آنکه اخبر عیسی علیه السلام و مادرش را
فرو بود دختر فاسم بن محمد بن ابی بکر و آن حضرت را ارشاد فرمود
و طریقه مستقیم به کلان با دیضالک میفرمود و پوسته میفرمود
که حاجت خدام و احکام خلل و حرام بنیدکان خدایم را بیاور
شیعه علی که مرا فرودست و لادریه از آل عیسی زده اند و مذموب
و ملت خود را از متابعت ایشان میدانند و گفت و گویا آن
حضرت بیاد است و فارغی عادتش شما **از آنکه** است که بیان
دو کس تراغ شد یکی قولاً با اهل بیت عداوت و ایشان را تفضیل
میفرمود بر اهل بیت و دیگری را بر ولایت بنی امیه منسوب بود و
آن گروه مکرر را میفرمود و نیز ابوجنیفه ملعون رفتند و
در آن دعوی سک کرده ابوجنیفه کوفت نزد کسی روید که بجهت خلق
شما باشد از روی حسد و کینه و با کینه تر از اولاد مضطرب است
از شر عزت و ادب گفتند آن کت گفت امام جعفر الصادق است بن
هر دو نزد آن حضرت آمدند و بغایت مجلس عالی بود و آن حضرت
بجلال و حرام تعلیم میفرمودی آنکه ایشان سوال کنند و مقصود
خود را بیان سازند و روی بنا جوی کرد و گفت که خا لفان اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد خدا و رسول مرشدیت بعد
از آن توجیه موالی خود شد و فرمود و فرمود و الحیة و درستان ما
و فرمود فی البقیة و دشمنان ما **از آنکه** است که آن حضرت بدختر بنی

رسید و از اطراف و جواب مردم خود بسیار دید اینجا می‌نمود و
 کرای درخت حرمای شوی انچه سبک می‌بخشید خدا که مار خرناده آن
 انچه خداوند تعالی در توبه و عیت نموده پس خرناده از آن درخت فرو
 میرفت انچه بر داشته و میخوردند تا جلدی می‌شدند **از آن جمله**
 است که هر که می‌گوید که یکی از جمله اولیای حضرت صادق علیه السلام
 از مردم دانسته که آن حقه چند چندان حضرت آوردند هر
 قبول نمود و آن قدری قدر بود فرمود این را بر آورید و طعمه
 سگان را بدهد گفت ای امام بخود خدا که من نیز از مردمی مسلمان
 خیر ام و قیمت آن بیدادم و حقه جفت شما بیاوردم آن حضرت
 فرمود بر آورید و بگوشت خاند برید و گوشت را بر آید تا از آن چه
 می‌شود بویج فرموده علم نمودند و آوازی بر آمد که مرا در ک
 نکرده اند و من حرام **از آن جمله** است که منصور آن حضرت را نزد خود
 طلبید و بخت حکومت از خلق می‌نمود آنحضرت فرمود نه از خلق
 مال بیکم و نه از مردم بیکم **از آن جمله** است که در نزد منصور بود
 در طبق دغوی گواهی داد حضرت امام فرمود سوگند می‌خوری که
 آری آن حضرت فرمود که من ترا بد و کلمه سوگند میدهم اگر بدو
 خوری همین ساعت بمیری منصور گفت سوگندش بیه آن حضرت
 فرمود بگو از قول و قوت خدا بزارم و بجز اول و قوت خود بجای
 دارم اگر انچه گفته ام دروغ باشد آن بد بخت لحظه توقف کرد و
 مبارک را بگفت در حال نگرش تغییر کردید و میرد و جان بمال و
 سپرد **از آن جمله** است که این ورقای گوید که از آنکه در بلاد پیران

۴۴

و بعدینه بخت زیارت امام جعفر الصادق علیه السلام متوجه
 شدند و در راه نشانی از آن دو یکی بنام کرد و ببرد و برادرش
 بقاضی الحاجات برداشت و گفت ای بعزت محمد رسول الله و بعزت علی
 و علی و بعزت اولاد کرامش ای امام جعفر الصادق علیه السلام
 یکی را نام برد و از در ماندی و تخان خود شما بازگشت از عقب
 آوازی شنید که ای درویش از عوطف تباری و الطاف جنانی را در
 تزار الحق از دار الشقای ضایع القی رسید چون بازگشت مردی را
 که از دیار شول آوردن شد و فرمود که این چوب را بردار و زوای
 دماغ برادر خود بدار آن شخص گوید من چنان کردم که منی الحال عطشه
 نه و زنی که دید آن مرد از نظر من غایب شد پس با اتفاق را در رفتم
 تا بیدار رسیدیم و بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدیم آن حضرت
 احوال ما را التماس باز نمود بعد از طلب نمودن آن چوب و معذرت
 گفتن ما از فراتو پیشه انچه و فرمود است شما را این صورت دت داد
 و تو با جان بیکری و برادرم خضر علیه السلام با من بود چوب را بوی او
 و نزد شما فرستادم و حالا انچه خوب نزد من است و آنحضرت آن چوب
 پرفراور **از آن جمله** است که منصور گوید که من باز و بجزو بخت
 داشتم و از خانه خود بیرون آمدم متوجه تمام شدم جوی را دیدم که در
 آنحضرت می‌رسند من با اتفاق ایشان بچشم آنحضرت در آمدم فی الحال
 درین تیز نگریت و فرمود که بنوا نیا و اولیا جنب ز قریحان نیست
 من انچه اشفعیل کرده بیرون آمدم و توبه کردم که دیگر بخت بخت
 آنحضرت نروم چون با مجلس آن حضرت آمدم من لطف نمود و فرمود

که تو بگری و غسل نمودی هر دو مقبول درگاه حق تعالی شد
و عمر شریف حضرت و خیمه الیوم **ذکر امامت و کلمات حضرت امام موسی**
و آن حضرت امام هفت از ائمه اثنا عشر صلوات الله علیه و آله
زین موجودات از روی نبوت و بر کبریا ترین غلو فانی از روی
حُب و مظهر خلقوا لخالق الله و مکتب و مضاعفه من رسول الله
غیر هیچ سعادت و ایمان و ملعه صاحب حال ای مایه انسانیت
پت زبان چسار که گوید از او سخن را که کفایتی نعت او خافی
عادات و کلمات او بسیار است **ذکر امامت** که جمیع میگوید که
هرون الرشید امر میسر آن حضرت نمود در زمان و مراکت کردی
را که بشم من انجا رسیدم وقت نماز بود و آن حضرت بعبادت مشغول
بود و دوشیز دیدم که یکی بجانب راست آن حضرت بود و یکی بجانب
من بسیار رسیدم و نزد رسید رفتم و او را از آن حال واقف گردانید
یا و کرد و یکی را از معتمدان خود عملی من مقرر داشت تا آمدیم و آن
دو شیر را دیدیم و رسید را و یکبار از آن حال واقف گردانیدیم که
این سر را چنان دارند و الاثنا را که بعد از موت آن ملعون
قتل و فاش گردانیدیم **ذکر امامت** که آن منصور میگوید که رسید
ملعون امام موسی کاظم علی السلام را چشم و غضب از خود طلبید
بشدت که ملاکش کرد اندان حضرت از اندیشه آن ملعون واقف
گردید مصافی داشت بچنانید تعبانی شد رسید بعد از آن خطه
آن کلمات بن رسید و در مقام اعتقاد درآمد و آن حضرت را باز
گردانید **ذکر امامت** که هشام می گوید که کاروانی از طرف مغرب آمد

لحضرت مریدان زرد او سر بجز و فرمود که برو و جان ببرد او مرد مغرب
بدین صفت بسیار بعد از آن که حریف با شجره رفت و آن جان به را بجا
صفت که آن حضرت فرموده بود دیدم و طلب بیع نمودم که شمر ای
جان مرا بخت خود بخوام و نگاه میدارم و منفر و شمر عود بذر را بجا
بود گفت قولای این خاری بختی و من علم کلمات میدانم و تو میدانی
که از کلمات توبه اکام این جان به زود به بخت را او بیان خواهد کرد
صاحب جان به چون این بشنید گفت میفرموشم تا بچند زانت و آن
بلغ که غایت پس هر میان کشودم و زود را بوی شمرم همان مبلغ بود
که صاحب جان به طلبیدن بودی که و زیاد اکاه کثیر که را برداشته بخت
حضرت امام آوردم بعد از چند روز حضرت امام جعفر صادق را
بر پسر امام موسی کاظم بخشید بعد از آنکه امام موسی علیه السلام او را
تصرف نموده بود و من حکایت یهودیه را بوی که شمر بشنید فرمود
و که زود باشد که بداید شود از وی بگری که مقتدی ای مشا رقت
مغارب باشد و بشوای عرب و شمر پس بعد از آنکه شاه یا که شمر را
شد قطب لکن امامت و شمع شمعستان ولایت بضعه رسول الله
امام محسن سلطان ابو الحسن سلطان موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آله
و آله و سلم و عمر شریف حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بجهاد و خیمه الیوم
و در بعد از مد فونت **ذکر امامت ابو الحسن و در پی الخاء علی الله**
و آنحضرت امام هشتم از ائمه اثنا عشر صلوات الله علیه و آله و کلمات تری
و وارث نبی و بی پدر است که بر معارف و علم و زبان و امده بلد
بسته دهان عشری از عشره مشران بیان توان نمود و آنحضرت حجت

خداست بخلفان و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت
راستابین یار نموده و جناب قطب مولا محمد یار نادر کتاب فصل
الخطاب ادا آب زیارت حضرت نوشته و خلوت زیارت آن است
مقدمه بسیار لعن نموده و حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله
در باب رتبت مقدم فرمود اقدس حضرت امام رضا علیه السلام
و الثانیان عبارتی که سندین بیضه مع یارین خراسان من
زان فکما قال الکعب سبعین مرة **بیت** یک طواف در شان رسول
رسول مدنی تا بمقتضای ناطق کسان آمد و مخارفات عادات
ادمان و کشت کرامات بدشوی عالمان بسیار و بی شمار است
انچه است که سعد بن سالم روایت میکند که بعضی مردمان در
باب امامت و خلافت حضرت آغاز کردند و زبان تفریق در آن
کردند مرا یکی در ولایت آمدند حضرت را و گفتند که بعضی مردمان
که گفتند که امام بحق و پیشوای امت است مرا بپایان ولایت و خلافت آنست
و زود بیرون آورد درین محل سوار بود و پیچید میفرمود که چشم بپا
آورد و بر من افتاد مرکب را بجانب من خمیص خفیف داد و از آن آه
شنیدم که میگفت ای امام زمان وای خلیفه دوران امجبت مرا
از محنت آب حیرت بر حیرت افروزد و بحال خال غماند پس حضرت محمد
در آمد شنیدم که در دیوار مسجد بر آن حضرت سلام کردند و با
و خلافت وی اعتراض و کواهی دادند درین محل حضرت درین مرتبه
تکبیر و فرمود که دوستان اندام امتحان می آیند و کرامات مبطیه
و بحال بقدم می نایب شایسته بجهت خلافت خارج می آیند

انچه است که قاسم بن معمر میگوید که من چیزی از آن حضرت
طلب کردم و مراد من بفرمود روز دیگر رفتم و از خانه بیرون رفتم
و با استقبال و آید مدینه روی بجهت آمد و انچه از حق بود در سایه آن
درخت فرود آمد و انظار و آید یکشید که من این رسول الله عید رسید
و مرا یکینایت حضرت از یارانه خود بر زمین زد و فرمود که بگوید
در بیرون آمدن از اردات و در دستم بگذاشت و فرمود که بپوشید
دارا آنچه دیدی و همان انکار که ندیدی **انچه** است که تقاریر زید
میگوید که بحال حضرت حج میفرم رفتم یار شد و از روی آنکه
بخدمت حضرت رفتم که انچه از یارانه تمام چون نظر مبارکش بر من
پیش از آنکه نایب التیمم خود را سر و فرود میبستم و فرمود و گفت ای عمار
باز که چون باز نگوییم بوسانی دیدم و از آنکه در آمدم و خدا نکند
بخوردیم و هر کدام چیزی بر آشته بمنزل برویم **انچه** است که محمد
طوسی میگوید که خلیفه بواسطه حسن معاشرت آن حضرت و لطیف
ی خاتبات افسر و زبان بدیع و فنای او که شنید و بی عباسیان از روی
بعضی و چند مأمون الرشید علیه السلام گفتند ابو طالبی را که در
بودند رفع کردند و چنان بود و انکار کردی و قوم خود را در
معرض عزیزی و ذلت افکندی مأمون ملعون از کرد و ایشان کردند
و حید مران را که اعظم آن زمان سادات طلبید و گفت اکراما من
را در مجلس شنیدم که مراد تو برآم و از انچه از او آمده نمایی بدم آن
در مجلس عالی از روی که گفت با امام رضا که تو دعا کردی و باران شد
و باریدن باران عام است و عادت این را کرامات نام کردی که

مردان کوتاه اندیشه و کم روی از زنان ناقص بنده اعتقاد نمایند
و نباید کنند این عیب و غلات آن را قبول مکن حضرت امام رضا
علیه السلام فرمود که اگر مردان و اگر زنان بصفتی را یاد کنند
چریب دارد و اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را ستایش
نمایند چه عار ملعون گفت دعوی کردی که من یار از پیغمبرم و نتواند
آن سید و سرورم اگر تورات میگوید و آن شکاک نبوت و ولایت
نعم و آری این صورت شیر که بر سینه مأمون است بر من تسلط
کردن آنحضرت از حق آن ملعون دفع شد و فرمود که ای ایستاده
بیکر این فاسق را بحکم بنیادی و از خود ساز بهیض و نبوت شریعت
و رجعت و اورا بکشت و ذریه و باز بجای هر زنی که بصورتناصل
خود باز کشت مأمون ملعون گفت یا ز سواد همتك نیست که توانی
والا یقین و از کان خوبی اما آن لعین هم چنان بزبان میکشد و عقاوتی
در دل نگاه میداشت تا وقتی که آنحضرت محمد کرد **الحمد لله** انت که
ای القلت ولایت میکند که آنحضرت شیخ نماز بسیار میکرد گفت
بمقتضای تقدیر ما ختم و سر رضا و تسلیم با راده مشیت او گذاشتم
فاحکم الله العلی الکبیر و الیه المرجع و المصیر در این عمل
مرا بدید که زان شد و گفت ای ای القلت عمر من با آخر رسیدن فطره
خدا از دین بیاری و برخواست و نماز بامداد بگذارد و نزد مأمون
الرشید علیه اللغه رفت آن ملعون خورشه انکس برداشت و حضرت
امام رضا علیه السلام داد و آن حضرت یکدانه بایست تناول فرمود و از
بنای خود رجعت و فرمود که ای مأمون آنچه میخواهی با منی پس آنحضرت

ای القلت را بخواند و فرمود که آن خدا را بکار رسیدت پدر ملعون
مردی داشته و مرا چون پدر بنده ملاک کرد ایند ای القلت گوید
درین عمل در سربسته بودم جوانی را دیدم در میان سر ایستاده و گفتم تو
بسی گفت من حجت خدام و پسر صاحب این سرایم ناگاه آوازی آمد که ای
محمد شتاب و به نفس آخرین پدر خود را در آب پس پدر پسر را در بر کشید
و سر را باقی را با تمام بوی رسانید آنحضرت چیزی از زمین نیاراد و خود
آورد و در دهان وی گذاشت و فرمود که اسرار نبوت و دایره دولت
را به نقطه امانت تو گذاشتم و امانت را بپا چسبیدم درین عمل
صدای ایچو ای یاربک را شنیدم و قضیه بگوئی آنحضرت رسید و گوید
که عمر شریف آن حضرت به جای شش سال بوده که روح مقدس از شکاف
هیكل جنین بفضای دلشای روحانی بمعمون صواع قدس رسید
و بمقتضای صواع اعلی علیه السلام پرواز نمود **و کرامات و کرامات**
حضرت امام محمد باقر علیه السلام و آن حضرت امام هم است از ائمه اثنی عشر
مملوای الله علیه السلام و در میان خاندان نبوی علیه افضل و کمال همچون خودید
تا بان نمایان بود و مانند ماه تمام در میان ستارگان میبینید مأمون
علیه اللغه با وجود عداوت بحضرت امام رضا علیه شفته و وی گفت
و از وی خبر رجعت و خد خود را بر وی داد و هر سال بحجت بعثت
و کفایت نه مات آنحضرت هزار فرار در دم بچست و وی میفرستاد و
کرامات و عادات آن حضرت بسیار و چشمداشت **از آن**
است که معظم ملعون فری را فرموده بود که کوای دهید که حدیث
بن موی الهی را دایره مرقع کرده و خطبه بنام خود خواند پس چو ای

بدروغ داده انداخته است فرمود که ای بعزت محمد المصطفی و بحسرت
علی و آل الله و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله اگر این قوم دروغ
گفته باشند زمین را بر من فروما که ایشان را بکشد و بحال بر من نهد
اجتماعت اهتمام نمودند که از عیای خود برخیزند و شرافتند گفتند
یا بن رسول الله این جهت تو بر کردیم و پشیمان شدیم آنحضرت فرمود
الحق اگر راست میگویند ایشان را عیای ده پس بنشینند و دست آن
حضرت را بوسه دهند و با امامت و ولایتش اقراران نمودند **فانما**
است که علی بن خالد میگوید که مردی در زندان کوفه دیدم و از سبب
که قمار را او بر سیدم گفت در ولایت شام بودم و میباید راس الخیر
صادت خدا می نمودم شیء مردمی اینجا رسید و مرا بر روی مسجد حلب
چون دو سقیدم همراهی وی رفتم خود را در سینه در میان روضه
مقدس آنحضرت دیدم اینجا نماز کنایه دیدم و بعد از آن بر روی آن
بشام بموضع خود رسیدم کفتم عن خدا و بعزت ریت محمد المصطفی که کوفه
کشتی و نام تو چیست فرمود من حجت خدا ام من محمد بن علی بن موسی
الرضا ام چون این سخن از من فاش گردید بسمع امیرارک عبد الملك
علیه القدر رسید ازین برنجید و از شام مرا ند کرد بفرافستادی
مراد را بخانند کردند و در زندان محبوس ساختند بعد از طول زمان
حال خودی نوشتن و از دربانان خود شد در آنجا درج کردم و بعد
وی فرستادم در پشت خامه نوشت که آنکس که ترا در یکب از شام ببرد
بره و باز در همان شب بشام آورد ترا خلاص گردان از زندان میکنند
اتفاقا بعد از زندان رسیدم از مسکن و زندانیان ترود و اخطار

می نمودم تقصیر احوال نمودم گفتم این زندانی که عبد الملك بن اسیر
و در زندان افتاد و اهتمام تمام فرموده معاویه بنیت و در زندان بسته
بود که با سلطان رشتیا بر من فرموده **انما** است که او الحاشم
میگوید که بدم بیکتر مرد و مالی و خفی ماندم من بخدمت آنحضرت
و از پنهان بودن مال پدر سوال کردم فرمود که بعد از نماز تحقیق
و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله طوطا طوطا بفرست که پدر خود را بخواب
پسینی و ترا از مال خود خبر ده پس چنان کردم پدر خود را در خواب دیدم
و نشان مال تو رسیدم کحت در فلان موضع مدفونست صباح
رفتم و مال را از آنجا گرفتم **فانما** است که او حاشم میگوید که من
بدروغ گش غارت کردم و مردم و هر دو زنده ای کلی اختیار خود
آن حضرت الفناء کردند که دعا فرمود که خدا غلام را از زور و با آنجا
و بعد از آن حضرت فرمود ای او را ازین دو باز مرا فی بخش و الله که در
هر کس کل بخوردم و زبان بدروغ گفتن بفرست نکردم **انما**
است که ای الفلت هر قوی میگوید که بخدمت آنحضرت رفتم چون
مراد بد اشک بر رخسان دوانید و من نیز بگریه در آمدم و از حالت
حضرت امام رضا عباد آورده بطاقت شدن خرج نمودم آن حضرت
مرا بپوشش ایاد و فرمود که زود باشد که مرا طلب کنی و نیایی
گویند که آنحضرت بپست و بخیال عمرش پیش کشیده بودند که ام الفضل
بواسطه خاطر پدر ملعونش مامون و پروای بواسطه خاطر عم
ملعون زهر در کار آنحضرت کرده آن حضرت ام الفضل را از حالت
طلبید و فرمود که از خدا هیچ شربت نیامد و مواصلم و امن کرد

اخر وستان باد وستان اينجا كند و با همچون ميني سبي چين
كنند **بيت** اي دوست كسي بي سبي يار كند و انگاه چنين يار
وفادار كند **بيت** اين بگفت و سپرد انام علي المني ما
طلبيد و مثل طوبيت را بفرستيد و امانت امانت را
نليم و بي كروايد و طاب روح مظلومان معصوم مظلوم صديقي
يا ايها النيران مني لي نيران راضيه مرقيه شود و بايشان
فادخلني في نار و ادخل جنتي بوقت فرمود **ذكر انما تذكروا**
حضرت الانبياء عليهم السلام و حضرت انام هم
از ائمه اثن عشر عليهم افضل الصلوات و خصلتهاي ايماني
داشت و در كميل علوم و اولين و آخرين شرف و بكناش تا هر دو
اوقات برون و ملاقات كند ايندي و هميشه نماز و عبادت
بروز رسانيدي دنيا را ترك فرموده بود و بر همچو جبريعت مدنيا
نمى فرمود و بجهت پيشين و مجاهده حصري و آن نيز كه فرمود داشت
و مناقب و مفاخر آن حضرت بسيار است و خارق عادت و كرامات
او بشارت **از محمد** است كه چنانچه انوار اليان آن حضرت نزد وي آمدند
و گفتند يا بن رسول الله اهل ايمان اتفاق نموده اند كه از تو مسائل
مشكل پرسند و در مجلس متوكل خليفه ترا بشنوند كند آن حضرت
فرمود كه مرا خود نرسند متوكل ملعون علماي شافعي و حنفي را
كه ايندي و گفتند يا بن رسول الله سب چه بود كه حضرت مؤمنان
را بغير عضا دادند و عيسى عليه السلام را زنده كروايند و بعد
محمد مصطفی صلی الله عليه و آله و سلم را قرآن فرمادند آن حضرت فرمود

كه در زمان عيسى و بنابر بسيار بودند و انواع طب و طبابت باطبا
معيه رسيد بود آن حضرت مرده زنده كروايندي بچيزي كه شبیه
بملک بود و آن در روع اجتناب نمودن از اين ايشان ظاهر شود و در
زمان موسي عليه السلام بحر كمال رسيد بود چون عصابيه بجز
بايشان نبرد و حرايقه را باطل كروايندي و در زمان جدم محمد مصطفی
صلی الله عليه و آله و سلم طرايعت و فصاحت و شعر انشا بر تپا علي رسيد
و قرآن مجيد بآن حضرت نازل شد تا چون مثل آن توانا و در
ايشان را در ضرورت اخراج كرد ايندي پس بدان ملزم شد **ندانه**
است كه پس متوكل خليفه ميگوييد كه روزي برستان خاصه پديد
دادم و در بيان رستان يك درخت زرد و ضعيف ديدم
باغبان را عتاب نمودم كهش همه را آب بر او ميدهم و همه را تربيت
يكسان ميكنم از رويي كه من كهش را با فقيران و ولاي سياه خود
از زردی اين درخت سوال كن باغبان كويد كه نزد آنحضرت
امدم **پس از آنكه** سوال كنم چشم فرمود و گفت يكو كه مولدي من
ميگوييد كه در زراعت درخت سرپست كه عداوت اهل بيت دارد
باغبان كهش پيل امدم و باغبان آن حضرت شنيد بودم كه او
گفت تا بيايند خست را كاويد پس سري پرون امد كه ازلن دود
سياه پرون ي امد و مرده مان غلبيد و از حقيقت آن رسيدند
ايجان بود كه آن حضرت فرموده بود **انا نفي** است كه چون سال
آن حضرت بجهل رسيد خود را از ايمان داشت و اوست كه ايندي چون
ملعون آن حضرت را زهره اذ بخت مراد و قتل كرده و بياست و

استقامت فرمود و پیر خود را امام حسن العسکری علیه السلام
 واطلبید و روزنامه است و مخالفان را بوی تسلیم نمود و از زندان
 برای خاله بجانب سرخ نشان درون انزاله توجیه فرمود
ذکر آیات و غلامان تحت امام حسن العسکری علیه السلام
 و آنحضرت امام یازدهم است از ائمه اثنا عشر علیهم السلام که در کربلا
 بود و مرگش بدو جبهه اظهر رسید و بود با صغیر و محسن که از بی ما ششم آن
 حضرت تقدیم کردند و علای زمان آن حضرت و از شافعی و حنفی در
 بعضی مسائل شکاک و قول آن حضرت عمل میکنند احمد بن محمد بن علی بن
 که پدرم بغایت مستکبر بود و هیچ احدی را بجهت تعظیم مقام نمینمود
 روزی دیدم مردی که قدم کوبیدند قامت که آثار صیبت و ضلالت
 از آنحضرت ظاهر میشد نزد پدرم آمدم و حضور داور بود که پدرم بی
 اختیار برجهت و بعد از شرايط استئصال کرده فانی برداری او را بر میان
 بست من بغایت حیران شدم و در آن متفکر کردم دیدم تا بحجت نهایت
 رسیدم ای پدر هرگز نماند دیدم که خطیفه را چنین تعظیم کنی این مرد
 کیست و این تعظیم را سبب چیست که شرافت بگویم اگر چه درین گفتن خط
 جان می بینم این مرد مقتدای عالمی است و پیشوای اهل ایمان امام
 العسکری ابن علی بن محمد بن علی موسی الرضات صلوات الله علیه
 و این حجت خدایت بر خلفان من نیز دوت و ی کردیدم و با امانت
 وی معترف شدم و الله که هیچ دوست و دشمنی نبود الا که ستایش
 نمود و خوارق عادت آنحضرت بسیار و پشیمان است که علیه السلام
 بن علی میگوید که نزد آن حضرت رفتم و از فقر خود شکایت کردم و قسم

کردم که هیچ ندارم و ظاهر و باطن مرا صد دینار زد و بباد و فرمود
 که سوگند می دهم که روزی و آنچه در فلان موضع دفن کردی بخواب
 یافت من آمدم و هر چند مدفن خود را جست یافتم **الحمد لله** آنکه
 آنحضرت را بوضع دو برهمنی خوانند و فصل تابستان
 و روز بغایت گرم بود و آن حضرت آنقدر بیرون آمد که لاله
 باران بر سر نهاد و بود و جامه دفع باران و برهمنی پوشیدن بود
 رفتار او را بر پوشیدن لباس و دفع باران ارشاد فرمود اما معاندان
 حمله برچون آن حضرت کردند چون فدی چند رفتند بادی رخسار
 و اثر بریدید آمد پس یک لحظه باران و سه های عظیم پدید آمد
 و زمان بسلامت رفتند و مخالفان از سر ما و باران هلاک شدند
الحمد لله آنست که نیکوید که روزی با آنحضرت صحبت داشتم
 تا نزدیکی خواستم که بماند و رفتم و مرا فرمود که این صد دینار بستان
 و بخاری و رفاه آنحضرت بجهت خود بخر و بماند که فلان کنیز را تو
 مرده من بعت بسیار نمودم که او پیمان نبود و بخاری که آن حضرت
 فرموده بود خریدم و بماند و رفتم دیدم که آن کنیز مرده بود **الحمد لله**
 آنست که که او الهام شد میگوید که عند من حضرت امام حسن العسکری
 علیه السلام رفتم و در دل گفتم اندکم که خانی از آن حضرت طلب کنم و از
 او برای تیمم و تبرکات کاغذ را بمرمدا شتم که از وی سوال کنم آن
 فرمود که این کاغذ را بشویدم که در دل آتش و این تکیه بر آن افروزم
الحمد لله آنست که علی بن زید میگوید که در خانه بیرون آمدم و غریب
 صحبت آن حضرت کردم مرا صد دینار بود بچای می پست بودم و در

راه افکندم بعد از آنکه بشرف صحبت آن حضرت مشرف شد
بیادم آمد که نزد کشن در دل اضطراب کردم و اما بنیان یاوردم
آن حضرت فرمود که خاطر جبار که آن زید را برادرت یافته
و بخانه برده جو بخانه آمدم اینجا بود که آن حضرت فرمود
بود **انما** انت که محمد بن احمق میگوید که نزد آن حضرت رفتم
و از وی مخفی شنیدم که راجحه مفارقت آن ایام خواستم که پیر
خلیفه تو گیسو شود و بر خواستم فرمود که راجحه در دل کن ایندی
چرا نرسیدی که سیدی و مولای ملازمال خلیفه و قیام مقام
خود یافتی که آن حضرت بانه درون خانه رفت و اما محمل آمد
الهادی صلوات الله علیه بر کتف خود بنشاند و بیرون آمد و فرمود
که خلیفه و قیام مقام من اینست و حال و چون حال آنحضرت خواهد
و مثل ذوالقرنین خواهد شد **که امام تمام محمد بن محمد صاحب الامر**
و آنحضرت امام تمام است و امامت ائمه معصومین ائمه عشر صلوات
الله علیه و علیه جمیع خلائک **الواحد الاکبر** و گفت پس
ابوالقاسم و لقبش دکن مهدی و صاحب الزمان خوانند و طایفه بر
که او اولاد حضرت امیر المومنین علیه السلام است و این اسم و لقب پیدا
خواهد شد که زینت زمین و زمان و مهدی امن و امان خواهد
بود و طایفه دیگر خلیفه و اما از زمان اینده میگردانند و بر
که آنحضرت پیر امام حسن العسکری است و الیوم موجود است و
ای عقیقه و در روزه غیب مشهور و ظهورش باشد و ریب و هیچ احدی
از فرق اسلام در وجود حضرت مهدی ع مخالف ندارند بوا

حدیث متفق علیه که از حضرت رسول الله علیه و آله و سلم منقول است که
لَوْ لَمْ يَمُتْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمًا وَاحِدًا لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى
يُخْرِجَ رَجُلًا مِنْ هَلَكَةِ اسْمَاءٍ وَ كُنْتُمْ وَ كُنْتُمْ مَمْلُوكًا
الْأَنْفُضَ ظِلًّا وَ عَدَدًا كَمَا كُنْتُمْ ظِلًّا وَ جُورًا وَ أَنْ هَضَبَتْ تَرْجُحُ
خواهد نمود و بساط عدل خواهد گسترانید و داد مظلوم از ظالم خواهد
گرفت و از آن حضرت کلمات بسیار بدین آید و خاتمه عادات بشما
از وی مشاهد کرده اند **انما** انت که حکیمه خاتون و زحرا خان
که مادر و عمه آنحضرت بوقت وضع حمل بفرموده پدرش اما حسن
العسکری ع سون انا از ناله میخواندیم و آنحضرت نیز فرمود که مادر من
میخواندند آن حال بنسیدم و دیگر افاض بر آمد که التلاص علیکم ایها النعمه
و الاکم بنرسید و محبت میکند اما چون متولد شد نویری از آن
حضرت ظاهر شد که بر نوین رخ غلبه میکرد و زانو در آمد و سر
آسمان کرد و در بعضی کتب استخوان من کوراست که مشافی مبارک
بر من نهاد و در سخن فرمود که الحمد لله رب العالمین **انما** علیه
انت که محمد بن ابراهیم میگوید که چیزی از مال حضرت امام حسن
نزد من بود و آنحضرت فرموده بود که این مال از آن کس است که نشانه
اینها گوید و طلب نماید در وقتی که زینت باشد چون امام حسن عسکری
وفات کرد و بجای او جویست بعد از مدتی آن مال را برداشتم و از آن
در باره عراف دلمدم بآن نیت که صاحب مال در بایم و سلم می
کنم و الا انما را بفروشم و بخرم و بیکی که خدا خواسته باشد صرف کنم
دیدم که چیزی نزد من آمدند و گفتند که حضرت محمد بن حسن العسکری

میفرمایند که نزد تو مال من چندین و چندین است و وصف آن مال
چنین و چنین است تسلیم کن پس مال را تسلیم کردم **آن** است که
عبد الملک مروان را وفات رسید و گفته بود اسب و شمشیر
و کمر و بویای من دهید عزیزی گوید که من آنرا بعد از وفات
حضرت امام حسن عسکری ع فرستم بمقتصد دینار و نگاهداشته
و کسی را از آن خبر نبود و آنحضرت نامه نوشت که مقتصد دینار من
اسب و شمشیر و کمر نزد دست آنرا بفرست من آن را بخدمت آن
حضرت فرستادم **آن** است که محمد بن عثمان روایت میکند که در راه
نشرده بمقتصد دادم و آن را بخدمت آنحضرت فرستادم آنحضرت چنانچه از آن
برداشت و بای در راه را از آن حضرت برد و گذاشت چون ظن
مبارک آن حضرت بر آن در راه افتاد فرمود که آن مقدار برداشته
و در فلان محل بمسافر و ضرورت کرده آن شخص گفت که این قیمت من
حضرت از سخن او را شنید و فرمود که مرا بخی نیستی که آنرا بستاند
باشی و مرا بکذب نیست کرده باشی دعا کنم که این چشم ترا نابینا
گشت آری راوی گوید که من آن تا بن بعد از هفت و دیگر دیدم که
این چشم او نابینا شدن بود حال او را پرسیدم گفت سزای کسی که بر من
هادی کذب روا دارد نابینا گرد **و نقلت** از آن خراج که گفت روایت
از حضرت امیر المومنین ع السلام بخبر رسید که بمال کی بیرون خواهد آمد
و هر که در میان خروج آن ملعون زوایا است که سلطان بر صفت
و ظلم کند و انصاف از رعیت بر خیزد و مردم نماز جماعت نکند و
و اگر نکند شرایط آن مرغی ندارند و جماعت را ضایع و مخدول

سازند و جمال معتبر و اندک قاریان قرآن را وسیله معیشت خود
سازند و سالیان از ذلت سوال میروند و منفعل میگردند و قضاء
و ثروت گیرند و عاملان قضا بجانب باطل میروند و کواهی قضا
معتبر اند و امر معروف و نهی منکر را نمیانند و مساجد را بفرغ و عاق
پارایند و نماز در آن کم گذارند و مصاحف را بطلا و فقره و اسال آن
نیت دهند و نلایوت کفر نمایند و خویشان یک دیگر میزن شوند
و همسایگان بیازارند و زکوٰه مال ندهند و سیال جلال و حریم بعضی
علم جواب دهند دیگر کسب را زین مقوله فرموده اما بدین کفایت
شد **بیت** چون کبیر زبانه رساندم کلام کت بدین ختم
السلام ثم الکتاب بعون الملك الوهاب تمام شد کتاب انوار
در تاریخ بود انبیا مقدم شمریدی الاولیاء السلام فرمود
و خج حسب الفرموده بندگان ذی الشان غالیه
و یغیرت شغیرت ستوده خصلت ندری
طوبت رفعت و معالی بنه عالمی

انای آقا شمس الدین
امید که بخیر و خوبی
و دولت و خوش
مطالع نماید
بسم الله الرحمن الرحیم
شمس الدین
الحقیر
عبد الله
الکلبی
فرموده
السلام



۵۲۹۲



Handwritten notes in Persian script, including the words "عشق" (Love) and "مناجات" (Invocation), and the number "۷۱۹".

